

در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان جای رسیده بود که رکنالدوله وی را هر سال دوهزار دینار بغدادی میفرستاد و محمد عوفی در جوامع الحکایات و لواام الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن بنزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت میکردند و چون نوبت امارت بنوح ابن نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکننتی قوی یافته بود و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یکدل شده و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی و بریشان قسمت کردند و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیهها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت : در عهد نوح منصور مرافرستادند بر آن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم . مرا تعظیم کرد و بنشانند و از امیر پرسید و از حال وزیر سؤال کرد و گفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت و گستاخی کرد و تذکره ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود . پیش او نهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می بایست فرمود ، بتراز بغداد ، تا بنام امیر بنهندند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیر المؤمنین و پانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهره او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت : پسر عتبی چرا عافیت نطلبید و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیخون چند سوار فرستم ، تا خاک آن زمین را بسم مرا کب بهوا برند و صحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم و از هیبت او کلمه ای نیارستم . از پیش خدمت او باز گشتم و در حال عضدالدوله صاحب عباد را بخواند که وزیر بود و حال تذکره امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل و دانا بود ، گفت : سهل اقتراح نیست که امیر خراسان کرده است ، بهای آنچه وی خواسته است آن دوهزار دینار بغدادی می باشد که در نوبت نوح ابن نصر (۲) پدر خداوند رکنالدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار می فرستاد و وی بکراهیت می ستد و اگر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کم نبایستی بنزدیک ایشان فرستادن . اما کنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودک باز نموده است که : من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصه خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضدالدوله این سخن از او بشنید ساکن

۱- باب چهاردهم از قسم اول

۲- پیداست که درین جا نصر بن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل

بلعمی زمان نوح بن نصر را در نیافته است .



شد. احمد خوارزمی میگوید که: روزی چند بر آمد. من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک آمد و جمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجا آوردم یاری نمود و مرا تبجیل فرمود و فرمود که: تذکره مالی که آورده ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است، نخواستم که در عهد ما برافتد. چون من او را وداع کردم و از مکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود، بمن تسلیم کردند. و این همه نتیجه اشارت وزیر ناصح مشفق بود، چه اگر وزیر در هوا داری سخن نگفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و جهان پرفتنه و شور گشتی. اما رأی وزیر مشفق آییست که آتش افروخته را فرو نشاند و نان اقبال از آن پخته شود.»

این حکایت دیگر که محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات (۱) آورده است پیدا است مربوط بزمانیست که میانه ابوالفضل بلعمی و نصر بن احمد سرد شده بوده است. «حکایت، آورده اند که در وقت امارت نصر بن احمد سامانی والی اسبججای قوی شده بود و عدت و آلات بسیار داشت و چون خود را در آن ملک متمکن دیدرایت استغنا بر افراشت و آتش استعلا بر افروخت و حق سبحانه و تعالی در کلام خود می فرماید: «ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى». بر ولی نعمت خویش بیرون آمد و حقوق نعمت بر عقوبت کفران مقابله کرد و امیر نصر هر چند استمالت میکرد مفید نبود. حاجبی را با فوجی از لشکر بفرستاد. والی اسبججای با وی حرب کرد و آن حاجب در جنگ کشته شد و لشکر او بهزیمت باز گشت. بر عقب لشکری دیگر فرستاد و هم منهزم شدند و غرض بحاصل نشد و امیر در آن اندیشه مانده بود و کار خود ساخته که بنفس خود لشکر کشد. روزی با وزیر خود ابوالفضل بلعمی درین معنی مفاوضات می فرمود. ابوالفضل گفت که: کار اسبججای را چندین عظمت نمی بایست نهاد و او را بنوعی دیگر تدارك ممکن بود. امیر سعید نصر احمد رو بر ابوالفضل کرد و گفت: این سخن چه لایق خردمندان و وزیرانست که تو میگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده ای که: پادشاه باید اول اندیشه تخت کند پس اندیشه آن صفا که تخت در وی بود، پس اندیشه آن سرای که بار او در آنجا باشد، پس اندیشه آن شهری که آن سرای در آنجا باشد، پس اندیشه ولایت و رعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد و هر چه بوی نزدیکتر همت و اندیشه او باید که برو بیشتر مصروف باشد و اگر من کار اسبججای که در جوار منست خوار دارم از کرمان و غزنین و بلاد دور دست چه طمع دارم و در آن حدود هر کس را همین تمنا در سر افتد. پس این کرت لشکری خواهم فرستاد که چون اسبججای ده بدیشان گشاده شود و اگر عیاذ بالله بی مراد باز گردند بار دیگر خود بروم بدفع آن مهم، تا عاصی را بدست آورم، و الا در آن فروشوم و ازین انفت باز رهم. وزیر چون جد و عزم و حزم پادشاه بدید خدمت کرد و انصاف داد و بخطای خود اعتراف

۱- باب هفدهم از قسم دوم و در باب نهم از قسم اول همین حکایت را با عبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی با امیر اسمعیل بن نصر بن احمد نسبت داده است.



نمود و بدانست که عزم پادشاهان اگر بنفاز مزین نبود عروس ملک از زیور ملک خالی ماند. »

غیاث الدین بن همام الدین خوند امیر در کتاب دستور الوزراء (۱) در باب ابوالفضل بلعمی جزین چیزی ننویسد :

« ابوالفضل البلعمی، در زمان پادشاه بی عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطه قصد خمار تگین متوجه خلد برین شد. »

درین سخنان نیز همان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده ام می رود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده و در ایام نوح درنگشته است.

روی هم رفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی بزرگ که از مردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصر بن احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار میرفته و چون در آغاز پادشاهی وی دست اندر کار بوده احتمال می رود که در زمان پادشاهی پدرش احمد بن اسمعیل بکار گزیده شده باشد و سپس در حدود سال ۳۰۲ نیز دست اندر کار بوده و از آن پس همواره بر سر کار بوده است تا اینکه پس از عزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصر بن احمد شده و مدتی در وزیری مانده است و عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده و سه سال پس از آن در شب دهم صفر ۳۲۹ در گذشته است.

ظاهراً نصر بن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند و بدخوی بوده است، چنان که از گفته بیهقی پیش ازین آوردیم و پس از آن مبتلا بسل شده و در وجود او تأثیر بسیار کرده است و بسیار ملایم و آرام شده چنانکه ابن اثیر و میرخوند حکایت هایی از ملایمتهای وی آورده اند و در ضمن دلایلی هست که بسیار زود رنج بوده است و نظام الملک در سیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان آورده است. در نتیجه این اوضاع گویا نصر بن احمد در پایان عمر خویش همه عاملان بزرگ خود را از میان برده و چنانکه ابن الاثیر و گردیزی گفته اند در پایان زندگانی وی دیگر کسی از آن مردان کاردان نمانده بود و ایشان همواره بر یکدیگر قیام میکرد و باهم نمیساخته اند و چون وی پیش از چهل سالگی مبتلای بسل شده بود در پایان عمر نفوذ و قدرتی در کار پادشاهی نداشت و اگر پیش از آن کاری از او برآمده است باید آنرا نتیجه کاردانی های ابو عبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی دانست چنانکه در ۳۳۰ که هر دو ایشان نبوده اند آن پریشانی ها در سلطنت نصر بن احمد روی داده است.

## ۲- ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف بلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است و آن ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطه ترجمه



تاریخ طبری در ادبیات ایران معروف تر از پدرست .

در دیباچه ترجمه تاریخ طبری که از روی معتبرترین نسخهای خطی نقل میکنم چنین آمده است: « و بدانکه این کتاب تاریخنامه بزرگست که گرد آورد ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله علیه، که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را، خواجه ابوعلی محمد بن محمد بن عبید الله البلعمی که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریرست پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندروی هیچ نقصانی نباشد، پس گوید: چون اندروی نگاه کردم و بدیدم اندروی علمهای بسیار و حجتها و آیت های قرآن و شعرهای نیکو و اندروی فایده ها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویشان نهادم و این را پارسی گردانیدم، بنیروی ایزد عز و جل و ما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندروی یاد کنیم، آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته اند، از گبر و ترسا و مسلمان هر گروهی آنچه گفته اند یاد کنیم، اندرین کتاب، بتوفیق ایزد جل و عز، که از روزگار آدم تا گاه رستخیز چند بود و این اندر کتاب پسر جریر نیافتم و باز نمودم، تا هر که اندروی نگردد زود اندریابد و بروی آسان شود، انشاء الله تعالی وحده العزیز».

بنا برین دیباچه که معتبرترین سند و بخنامه خود ابوعلی بلعمیست این ترجمه را در زمان ملك سدید ابوصالح منصور بن نوح پادشاه سامانی (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) پرداخته و در آن زمان وزیر این پادشاه بوده است .

این ترجمه بلعمی ترجمه طابق النعل بالنعل تاریخ طبری نیست که بنام تاریخ الامم والملوک معروفترین و جامعترین و سودمندترین و مهم ترین کتاب تاریخست که بزبان تازی نوشته شده، بلکه بلعمی در همه جا سلسله روات را که طبری همیشه نگاهداشته و با کمال دقت آورده است و یکی از بهترین مزایای این کتاب همانست حذف کرده و در بسیاری از جاها چه داستانها و چه مطالب تاریخی که میدانسته و میشنیده و یا در کتابهای دیگر مییافته است بر آن میافزوده و چون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ پایان میرسد و قایع سالهای بعد را تا ۳۵۵ بر آن افزوده است و از آنجا میتوان پی برد که شاید این ترجمه را در ۳۵۲ آغاز کرده و در ۳۵۵ تمام کرده باشد .

امام محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ را نیز تألیف مهم معروف دیگرست بنام تفسیر طبری که آنرا هم بفرمان همان پادشاه سامانی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح بفارسی ترجمه کرده اند. در مقدمه این ترجمه چنین آمده است: «... و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست را و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود این کتاب، نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سدید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این ازیشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آن کسی



را که او تازی نداند، از قول خدای عزوجل که گفت: «وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه». گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بر زبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل، همه پیغامبران و ملوکان زمین پیارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب برو فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان پارسیست و ملوکان اینجا بملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند، گرد کردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی از باب‌الهند و فقیه الحسن بن علی مندوس را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سمرقند و از شهر سبج‌باب و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراءالنهر اندر، همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب، کین راه راستست. پس بیرون آمد فرمان امیر سدید ملک مظفر ابوصالح بردست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او بر زبان خاصه او و خادم او ابوالحسن فایق‌الخاصه سوی این جماعت مردمان و این علما، تا ایشان از میان خویش هر کدام دانایتر اختیار کردند، تا این کتاب را ترجمه کنند، پس ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفگندند، و اقتصار کردند بر متون اخبار و این را بیست مجلد ساختند، از جمله این چهارده مجلد فرو نهادند، هر یکی نیم سبع، تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه السلام، تا آنکه محمد بن جریر ازین جهان بیرون شد و آن اندر سال سیصد و چهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه السلام و شش مجلد دیگر فرو نهادند تا این بیست مجلد تمام شد...» (۱)

ازینجا پیداست که ترجمه تفسیر طبری را در دولت سامانیان در سال ۳۴۵ آغاز کرده‌اند و در زمان پادشاهی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح یعنی پس از سال ۳۵۰ آنرا بپایان رسانده‌اند.

مرحوم محمد قزوینی در مقاله سابق الذکر این ترجمه تفسیر را نیز بابو علی بلعمی نسبت داده است و این نکته را جز درین مقاله که مأخذ آن هم معلوم نیست درجایی دیگر نیافتم. اما تاریخ ترجمه تاریخ طبری را معمولاً سال ۳۵۲ نوشته‌اند و ظاهراً این نکته هم چندان مسلم نیست و از نسخه‌های این کتاب چنین چیزی بر نمی‌آید و چنانکه پیش ازین گفتیم تا حوادث سال ۳۵۵ میرسد.

۱- مقاله مرحوم محمد قزوینی بعنوان «قدیم‌ترین کتاب در زبان فاسی حالیه» در شماره ۱۲ سال اول مجله ایرانشهر برلن ص ۳۱۸-۳۲۶ و مقاله آقای مجتبی مینوی بعنوان «کتابهای مهم» در شماره اول سال اول مجله تقدم تهران ص ۵۶-۶۰ و شماره دوم آن ص ۱۰۵-۱۰۷

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, Vol. 1. Paris 1905, p. 16-17

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 1. London 1879, p. 8-9



مقدسی در کتاب احسن التقاسیم (۱) در باب منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) مینویسد:  
حاجب وی ابو منصور باقری و پس از او قلج و سپهسالار او ابن عبدالرزاق و سپس ابوالحسن  
ابن سیمجور و وزیرش امیرك بلعمی بود و سپس عتبی و دوباره بلعمی و بار دیگر عتبی شد.  
ازین قرار ابوعلی بلعمی بامیرك بلعمی معروف بوده است و نخست وزیر منصور بن  
نوح بوده و معزول شده و عتبی بجای او آمده است و بار دیگر بلعمی وزیر شده و معزول  
گشته و عتبی جانشین او گشته است و بلعمی و عتبی در دولت منصور بن نوح هر يك دوبار  
بوزارت رسیده اند.

منهاج سراج در طبقات ناصری (۲) می نویسد که هنگام مرگ عبدالملك بن نوح  
البتگین امیر حاجب در ماوراءالنهر نبود و در بخارا بود و وزیر عبدالملك بن نوح ابوعلی  
بلعمی (۳) با امیر حاجب یگانگی و پیوستگی بسیار داشت و این وزیر بالبتگین نوشت و با او  
درین کار رای زد و راهنمایی خواست. البتگین در پاسخ نوشت پسردا برای نشستن بجای  
پدر بیش از برادر آن پدر حقست ولی بیش از آنکه پاسخ البتگین برسد سپاهیان و اعیان  
و پیشوایان دین و دولت همه بر پادشاهی امیر منصور بن نوح همدستان شده بودند و بیش  
از آنکه آن نامه برسد او را بر تخت نشانده بودند.

در پای این صحیفه در دنبال کلمه علی بلعمی را ورتی چنین یاد داشت کرده است :  
«مؤلف کتاب نام او را درست ننوشته و نام درست وی ابوعلی بن عبدالله محمد بلعمیست  
باستناد آثار الوزراء و تاریخ یافعی و کتابهای دیگر و ابوعلی مترجم تاریخ امام محمد  
جریر طبرست چنانکه در دیباچه آن ترجمه آمده است». با آنچه گذشت پیداست که در  
آثار الوزراء و تاریخ یافعی نیز نام وی درست نیامده است.

ازینجا پیداست که در زمان مرگ عبدالملك بن نوح در سال ۳۵۰ ابوعلی بلعمی  
وزیر بوده و چون با البتگین حاجب بستگی تمام داشته با او درین باب مشورت کرده و  
رای البتگین این بوده است که پسر عبدالملك بیادشاهی رسد ولی پاسخ نامه او دیر رسیده  
و بیش از آن مردان بزرگ کشور منصور بن نوح (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) را بیادشاهی  
برداشته بودند. ازین قرار ابوعلی بلعمی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نیز  
وزیر بوده است.

پس از آن مؤلف طبقات ناصری در ذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح (۱۱ شوال  
۳۶۵-۱۳ رجب ۳۸۷) گوید (۴) : وزیری بابو الحسن عبدالله بن احمد عتبی داده شد و  
تاش حاجب سپهسالار شد و حسامالدوله لقب گرفت و را ورتی در ذیل این کلمات یاد داشت  
کرده است : «مؤلف تاریخ یمینی از همین خانواده عتبیست و تاریخ گزیده و کتابهای  
معتبر دیگر گویند ابوعلی بن عبدالله محمد بن بلعمی مترجم تاریخ طبری وزیر او بود و در

۱- چاپ لیدن ۱۹۰۶ - ص ۳۳۸

۲- ترجمه انگلیسی را ورتی - ج ۱ - ص ۲ و طبقات ناصری - چاپ کابل ج ۱ ص ۲۵۱-۲۵۲

۳- درین جا بخطا علی بلعمی نوشته شده است.

۴- ترجمه انگلیسی ج ۱ - ص ۴۴ متن فارسی ص ۲۵۳



دیباجة آن ترجمه نام منصور بن نوح آمده است. « درینجا نیز نام و نسب ابوعلی بلعمی رادرست ننوشته و منصور بن نوح بن نصر را بانوح بن منصور بن نوح اشتباه کرده است. عقیلی در آثارالوزراء می نویسد: « ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنه خمس و ستین و ثلثمائه وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح سامانی شد و بغایت فاضل و کامل بوده است و مترجم تاریخ امام جریر طبريست. »

فزونی استرآبادی نیز در بحیره (۱) همین مطالب را گرفته و منصور بن عبدالملك ابن نوح را منصور بن عبدالملك و امام جریر طبری را امام محمد طبری نوشته است. ازین قرار ابوعلی بلعمی باردیگر در ۳۶۵ وزیر شده است منتهی این هردو مؤلف نام نوح بن منصور ابن نوح را که در سال ۶۳۵ بامیری رسیده منصور بن عبدالملك بن نوح نوشته اند.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۲) می نویسد: « السدید منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان متوفی در منتصف شوال ۳۶۵ وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (۳) مترجم تاریخ جریر طبری بود. » و سپس در جای دیگر (۴) گوید: « الوزير ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (۵) مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبدالملك بود. » ولی این سخنان که همه از یکدیگر گرفته شده سخت نادرستست زیرا که در میان پادشاهان سامانی منصور بن عبدالملك نبوده است و عبدالملك بن نوح بن نصر پسری داشته است بنام نصر بن عبدالملك که در سال ۳۵۰ پس از مرگ پدریك سال پادشاهی کرد و چون كودك بود او را خلع کردند و سال ۳۶۵ که ابوعلی بلعمی بوزارت رسیده یا سال آخر پادشاهی ابوصالح منصور بن نوح بوده است و یا سال اول پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور.

غیاث الدین بن همام الدین خوند امیر در حبیب السیر (۶) می نویسد: وزیر امیر سدید ابوصالح منصور ابوعلی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود. همین مطلب را مؤلف زینت المجالس از حبیب السیر نقل کرده ولی نام این وزیر را ابوعلی محمد بن احمد بلعمی نوشته است.

همین مؤلف در کتاب دستورالوزراء (۷) در باب ابوعلی بلعمی گوید: « ابوعلی بلعمی بعد از عزل دامغانی (۸) روزی چند بر مسند وزارت بنشست و بنا بر آنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که او تدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر را از خوارزم

۱- ص ۳۶۹

۲- چاپ اوقاف کتب ص ۳۸۵

۳- درین نسخه بجای بلعمی « بلخی » چاپ شده

۴- ص ۸۱۰-۸۱۱ چاپ سابق الذکر

۵- درین مورد « تلفعی » چاپ شده

۶- چاپ بمبئی ۱۸۵۷- جزو چهارم از جلد دوم - ص ۱۳

۷- چاپ من ص ۱۱۳ - ۱۱۴

۸- یعنی ابوعلی دامغانی که پس از عبدالله عزیر بوزارت امیر نوح رسیده بود.



باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید . در تاریخ گزیده مسطورست که : ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبدالملک بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر طبری را او ترجمه نمود . »

درست ترین نکته‌ای که درباره ابو علی بلعمی هست آنست که گردیزی در زین - الاخبار (۱) در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملک بن نوح گوید : « البتگین حاجب بحضرت لیاقت ابو منصور (۲) همی دانستی و البتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری، تا وزارت ازو بازستدند و بابو [علی] محمد بن محمد البلمعی دادند . تا البتگین از عبدالملک کار دیگر گون دید ، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی ، پس عبدالملک او را فرمود ببلخ شود . البتگین گفت : عامل نباشم ، بهیچ حال ، پس از آنکه حاجب الحجاب بودم . پس سپهسالاری خراسان او را دادند و بومنصور را صرف کردند . اوسوی طوس رفت و البتگین بنیشابور آمد ، بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابو عبدالله محمد بن احمد الشیلی بود و میان البتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود که هردو نایب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت البتگین نکردی . البتگین از بهر عبدالملک الرشید را هدیهها فرستاد و اندر آن اسبان بود و دیگر چیزها . پیش آوردند ، پس از نماز دیگر و عبدالملک همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسبان هدیه یکان یکان همی بر نشست . یکی اسب از زیر عبدالملک بجست و او را پینداخت و سرو گردن او خرد بشکست . او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند . »

در آن زمانها همواره در میان چهار تن از بزرگان دربار و پیشوایان سپاه بر سر مقام زد و خورد بوده است : یکی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده و در ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار کرده است از آن جمله شاهنامه را نخستین بار بفرمان وی بزبان دری آورده اند ، دیگر همین البتگین غلام ترك سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد و سوم ابو الحسن سیمجور قهستانی که وی نیز بنوبت خویش سپهسالار خراسان گشت و چهارم ابو العباس حسام الدوله تاش که او نیز از غلامان ترك بود و سپهسالار خراسان شد . ازین سخنان گردیزی چنین بر می آید که در میان این رقیبان ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خود را با البتگین بسته و بیشتیبانی او کار می کرده و نیروی وی با البتگین بوده است . ابو منصور یوسف بن اسحق که البتگین با وی بد بوده و سرانجام او را از کار انداخته و ابو علی بلعمی را بوزیری نشانده است در سال ۳۴۸ و زیر شده و گویا در همان سال هم ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است و گویا مدت وزیری ابوعلی بلعمی درین بار بیش از یکی دو سال نکشیده است .

گردیزی جای دیگر (۳) گوید : « وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی



اوفتاده بود، چندگاه، پس ابوعلی بمرداندر جمادی الاخره سنه ثلث و ستین و ثلثمائه. ازین جا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی الاخره سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است. از طرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملک بن نوح وزیر بوده است زیرا که گردیزی در باره مرگ عبدالملک (۱) چنین گوید: « چون رشید را (۲) آن حال بیفتاد (۳) ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی البتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: کرا صواب باشد نشانند؟ البتگین جواب نامه نوشت که: هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشانند. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم برانند که منصور را باید نشانند. البتگین چون جواب نامه بخواند جمازه سواران از رود گذشته بودند. »

ازین جا معلوم می شود که ابوعلی بلعمی که در مرگ عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ وزیر بوده بیماری و اغوای البتگین با جانشینی منصور بن نوح مخالف بوده است و بهمین جهت در ذی قعدة سال ۳۵۰ البتگین را از سپهسالاری خراسان برداشته و دوباره ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را سپهسالار کرده اند (۴) و ناچار می بایست در همین زمان ابوعلی بلعمی را که همدست البتگین بوده است عزل کرده باشند یا اینکه پیش از آن او را از کار انداخته باشند، زیرا که اگر وزیر می بود با آن روابطی که با البتگین داشت نمی بایست بگذارد البتگین را عزل کنند. سپس چنانکه ذکر خواهم کرد ظاهراً بار دیگر ابوعلی در زمان نوح بن منصور بن نوح بوزیری رسیده است زیرا که ابو نصر عتبی در تاریخ یمینی در وقایع سال ۳۸۲ (۵) می نویسد: « چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود و ابواب المال از بهر خزانه او (۶) محصل کند و خطبه و سکه بشمار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متنکر و ادبیرون آمد و از جیحون گذر کرد و بآمل نزول کرد و جمعی از ممالیک او آنجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده، چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید و از جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند، تاسپاهی تمام فراهم کرد و نوح وزارت بر ابوعلی بلعمی مقرر کرد و ضبط آنقدر که از ممالیک و ممالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و از طریق التیام و انتظام آن کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود و لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعذری داشت، عبدالله

۱- ص ۴۳

۲- یعنی ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

۳- یعنی از اسب افتاد و مرد

۴- زین الاخبار ص ۴۳

۵- ترجمه جرفادقانی چاپ اول طهران ۱۲۷۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۸

۶- یعنی نوح بن منصور بن نوح



عزیر را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت فرستادند . »

نتیجه قطعی که ازین سخنان می توان گرفت اینست که ابوعلی بلعمی نخست وزیر عبدالملك بن نوح بوده و در سال ۳۴۹ بوزیری او رسیده است . سپس در سال ۳۵۰ که منصور بن عبدالملك بن نوح امیر شده وی نیز وزیر بوده و تا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمه تاریخ طبری آغاز کرده است نیز وزیر بوده و شاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان رسانده است وزیر بوده باشد و سپس در زمان نوح بن منصور بن نوح که در ۳۶۵ بامیری نشسته است و نیز در سال ۳۸۲ وزرات یافته است .

ازین قرار در زمان عبدالملك بن نوح در سال ۳۴۹ پس از عزل یوسف بن اسحق ابوعلی بلعمی وزیر شده و سپس در زمان منصور بن نوح نخست بلعمی وزیر بوده و سپس ابو جعفر عتبی و باردیگر ابوعلی بلعمی و باردیگر ابو جعفر عتبی و از آن پس در زمان نوح ابن منصور که نخست عبدالله عزیر و پس از او ابوعلی دامغانی وزیر بوده اند در سال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده اند و چون اوضاع دربار بسیار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود بکاردانی ابوعلی بلعمی متوسل گشته اند و چون از وی نیز کاری بر نیامده است او را عزل کرده و باردیگر عبدالله عزیر را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده اند و این آخرین باریست که بلعمی وزیر شده است و بنابراین گفته گردیزی که در جمادی الاخره ۳۶۳ مرده است درست نمی نماید . رویهم رفته ظاهراً ابوعلی بلعمی در دولت سامانیان سه بار بوزیری رسیده است و بنابراین از ۳۴۹ تا ۳۸۲ مدت سی و سه سال دوره اعتبار او در دربار سامانیان کشیده است . در تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون (۱) و در کتاب فقه اللغة ایرانی (۲) تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی را ۳۸۶ نوشته اند و آن هر دو از فهرست کتاب های خطی فارسی موزه بریتانی (۳) تألیف ریو برداشته اند و ریو نیز در خواندگان متنی که از آن گرفته است اشتباه کرده و سال ۳۸۶ را که تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری در آن متن بوده است بخطا تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی پنداشته ، پس این تاریخ ۳۸۶ نادرستست و سال مرگ ابوعلی بلعمی معلوم نیست .

بار اولی که ابوعلی بلعمی وزیر بوده است مصادف با انقلاب ها و پریشانی های بسیار بوده زیرا که عبدالملك بن نوح از البتگین که پشتیبان بلعمی بود دل خوشی نداشت و می خواست وی را از خود دور کند و در همان آغاز وزیری بلعمی او را از دربار خود دور کرد و بحکمرانی خراسان فرستاد و اندکی پس از آن عبدالملك مرد و شورشی در گرفت ، چنانکه شورشیان قصر امیر سامانی را هم غارت کردند و سوختند . ابوعلی بلعمی نصر بن

۱- Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. I. P. 356

۲- Wilh. Geiger und Ernst Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, vol II. P. 355

۳- Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I. P. 70



عبدالملك پسر خردسال امیر متوفی را بنابر میل البتگین بامیری نشانده بود ولی هنوز یکروز از پادشاهی او نگذشته بود که سامانیان و بزرگان دولت منصور بن نوح را بجای او نشانند و وی بیاری فایق که از کودکی دوست و ندیم وی بود بامیری رسید. شاید درین موقع بلعمی نیز صلاح خود در آن دیده باشد که جانب البتگین را رها کند و بدین وسیله در مقام خود بماند و پس از آنکه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بجای خود بازگشت و البتگین بغزنه رفت و در آنجا سلسله غزنویان را تشکیل داد و ابو منصور نیز شورید و وی را عزل کردند و ابو الحسن محمد سیمجوری را بجای او گذاشتند و همین حوادث مقدمه انقراض دولت سامانیانست.

ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در جهان ادب مقام بسیار بلندی داشته است. بزرگان ادیبان زمانه همه با وی روابط بسیار داشته و سخنان بسیار در ستایش او سروده اند و پاره ای نیز درباره او بدگویی کرده اند:

(۱) ابو منصور فوشنجی ملقب بمضرب الشعر ساکن بخارا در تأسف بر زمان وزارت وی پس از عزل او گفته است (۱):

و کنا زمانا ندم الزمان	و نرئی الوزارة بالبلعمی
فاخرنا العمر حتی انتهت	من البلعمی الی البرغشی
و سوف تؤل علی مارآه	منه قریباً الی البرمکی (۲)

ازین جا معلوم میشود که آخرین بار که ابوعلی بلعمی از وزارت افتاده است ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی وزیر شده و وی چنان در کار خویش زبون بوده که بدخواهان بلعمی دوران وزیری او را افسوس میخورده اند. نیز ابو منصور فوشنجی در زمان وزیری ابو الحسن بن محمد بن علی حموی بهمان اندیشه گفته است (۳):

و کنا ندم الدهر من غیر حنکه	یوسفه و البلعمی و غیره
الی ان زمانا بالغفاری بعدهم	و عاندنا فی عبده و عزیره
و ما قدر عاننا فی ابن عیسی و جوره	وفی ابن ابی زید النجیب و سیره
فلم نرض بالمقدور فیهم فامنا	بکل کثیر فی الوری و عویره

هم ابو منصور فوشنجی در باره وی و ابو جعفر عتبی و یوسف بن اسحق گفته است (۴):

ابوعلی و ابو جعفر	و یوسف الهالك بالامس
ثلاثة لم یک لسی منهم	نفع بدینار و لا فلس
لذاک لم ابک علی هالك	غیب منهم فی ثری رمس

۱- فتح الوهبی و ترجمه جرفادقانی ص ۱۹۹ و بیتمة الدهر ج ۴ ص ۸۳ - ۸۴

۲- مطابق ضبط منینی و جرفادقانی، نسخه بدل ثعالبی: و سوف تؤل علی ما اراه من البرغشی الی البرمکی

۳- فتح الوهبی و بیتمة الدهر ج ۴ ص ۸۴

۴- بیتمة الدهر ج ۴ - ص ۳۸



(۲) ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی شاعر بد زبان نکوهش گوی آن زمان نیز درباره وی سخنانی دارد. ابومنصور ثعالبی در یتیمه الدهر (۱) گوید چون هجای لحام درباره بلعمی پراکنده شد بلعمی وسیله فراهم ساخت که او را ادب کنند و وی را داشتند که از جیحون بگذرد و از ماوراء النهر برود و بلعمی از زبان وی می ترسید و چون او بنیشابور رسید بسپهسالار ابوالحسن بن سیمجور نوشت که نگهبان او باشد و لحام او را نیز هجا گفته بود و آن نامه هنگامی رسید که لحام هم وارد نیشابور شده بود و در خان وشمگیر فرود آمده بود و لحام نمیدانست. وی را گرفتند و بقاین فرستادند و وی بیمار بود و آنجا بمرد. ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی در هجای ابوعلی بلعمی گفته است (۲):

وزارة البلعمی منقلبه	و هو كقفل غدا علی خربه
لم یرع للاولیاء حرمتهم	فیها ولا للوجوه والكتبه
قد قلبت وجه كل مكرمه	متی تراها علیه منقلبه
فهو احق السوری بداهیه	تضحی راسه علی خشبه

و نیز در زمانی که عتبی را بیست تبعید کرده بودند گفته است:

متی اری شیخ الذی بیست	کالبد ر یید و طالعا فی الدست
لحیه هذا البلعمی فی استی	

و هم درباره ابوعلی بلعمی سروده است:

ابا علی انلنی بعض آمالی	یرضیک ایری وان لم تر ضاقوالی
ان کان ساء ک اقوال نطقت بها	فسوف یرضیک عنی حسن افعالی

گذشته ازین دو تن شاعر بدخواه و بد زبان که وی را هجا گفته اند شاعران دیگری بوده اند که وی را ستوده اند:

(۱) از آن جمله ابونصر ظریفی ابیوردی بوده است (۳) که ابوعلی بلعمی باوی کرم میکرد و ندیم او بود و او را قصیده ای اقتراح کرد که بر روش پیشینیان رود و فخامت و جزالت بکار برد و او قصیده ای در ستایش وی گفت، مانند آنکه فحول شاعران جاهلیت گویند و ابوعلی خرسند شد و او را مختار گذاشت که از اعمال برید در شهرهای خراسان یکی را برگزیند و او شهر ابیورد را برگزید و بلعمی او را صلت و منشور داد و بدانجا فرستاد.

(۲) ابو محمد حسن بن علی بن مطران مطرانی شاعر شاش درستایش وی گوید (۴):

الم براسی المشیب نذیرا	و ولی الشباب بعیشی نضیرا
و اصبح ضوء صباح المش	یب لغربان لیل شبابی مطیرا

۲- ج ۴ - ص ۴۵ - ۴۴

۲- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۳۹

۳- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۶۲

۴- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۴۶ - ۴۷



كذلك اذا لاح نور البكو  
هو الشيب مخبره مظلم  
و قد كان اظلامه في العيو  
فاجب بلون سواد انا  
كان الغواني رمد العيو  
اذا هن قابلن نور المش  
وان هن و جهن زور الخضا  
ودر آن در مديحه گوید :

بلو ناك حين يرجى الو  
فلم تلك الا اختيار انقوعا  
ولم ترد الشر الا جزاء  
ولو لم تخف سوء ظن الشكو

رلسود الطيور هجرن الو كورا  
و ان كان منظره مستنيرا  
ن يجلو العيون و يشفى الصدورا  
رولون بياض ابى ان ينيرا  
ن يطالعن فى شيب فودى نورا  
يب ادرن من ذلك النور نورا  
ب اعرض عن ذلك الزور زورا

لى عرفا و يخشى العدو النكيرا  
ولم تلك الا اضطرار ضرورا  
اراد بك الله خيرا كثيرا  
رلما كنت بالسوء تجزى الكفورا

(۲) ابو نصر بن هزيم هزيمى معافى شاعر ابيورد ساكن بخارا در قصيده اى در وصف زمستان و سرما در ستایش وی گوید (۱) :

و شتوه شت ابناء السبيل لها  
يشكو جليدهم مس الجليد ضحى  
فللحجا من لحاء البرد اغشة  
اذا تنكبت النكباء عن اذن

و غار فى نفق منها المغاوير  
و الماء جلدته قرا قوارير  
و المعون فى الشفاف تغوير  
فللجنوب فى الجنين تقوير

مهمترین روابطی که در میان ابوعلی بلعمی و ادیبان زمانه بوده روابطیست که با ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی کاتب و نویسنده معروف زمان خود داشته است که بطبر - خزی معروف بوده زیرا که پدرش طبری و مادرش خوارزمی بوده است (۲) و در نیمه رمضان سال ۳۸۳ یا در سال ۳۹۰ بنا بر بضبط ابن الاثیر در گذشته است . ابوبکر خوارزمی یکی از بزرگان ادیبان و نویسندگان و شاعران زمان خود بوده و از کسانیست که نویسندگی وی در زبان تازی همواره سرمشق بوده است و درین فن بیایه بزرگان ادب ایران که بزبان تازی چیز نوشته اند مانند عبدالله بن المقفع و بدیع الزمان همدانی و ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی و قابوس و شمگیر و اسمعیل بن عباد طالقانی و دیگران میرسد . در سفری که ابوبکر خوارزمی ب ماوراء النهر کرده است با ابوعلی بلعمی پیوستگی یافته و از آن پس روابط در میان ایشان پایدار مانده است و ابوبکر خوارزمی با ابوعلی بلعمی نامه می نوشته ، چنانکه نامه های چند از او در ضمن مکاتیب و رسائل او (۳) مانده است .

۱- یثیمه الدهر ج ۴ - ص ۵۹

۲- کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۶۶ و وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ۱۲۸۴ -

ج ۲ - ص ۱۰۳

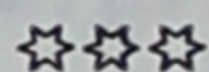
۳- رسائل ابی بکر خوارزمی چاپ بمبئی ۱۳۰۱ ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و چاپ قاهره

۱۳۱۲ ص ۱۸ و ۵۶ و ۵۷



ابو منصور ثعالبی در تیمه الدهر (۱) گوید ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی چون وارد بخارا شد با ابوعلی بلعمی صحبت داشت و وی قدر صحبت اورامی دانست و چون ازو جدا شد در هجای او گفت :

ان ذا البلعمی والعین غین      و هو عار علی الزمان وشین  
ان یکن جاهلا بخفی حنین      فهو الخف و الزمان حنین



یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی و پسرش ابو علی محمد بن محمد بلعمی پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی اند که این سیاست بزرگ را پیش گرفته اند و دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته اند یعنی شمس الکفاة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان محمود غزنوی و خواجه عمیدالملک ابونصر محمد بن منصور کندی در زمان الب ارسلان سلجوقی هر دو ازین روش پیروی کرده اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی هم در زمان وزارت خویش همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته اند و تا توانسته اند کوشیده اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که در زنده نگاهداشتن ایران و رهانیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همه جنبش های ملی ایرانست چیز است که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده و رسم است که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده اند .

ابوالفضل بلعمی یا ابوعلی بلعمی کتابی داشته است بنام «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله (۲) جایی که کتاب های نظم و نثر پارسی و تازی را می شمارد و خواندن آنها را بر دبیران فرض میکند این کتاب را نیز نامبرده است و از نام آن پیداست که مجموعه توقیعات یا باصطلاح قرنهای بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعه فرمانها و رساله ها و مکتوب های بلعمی بوده و از قدیم در ایران معمول بوده است که پادشاهان یا وزیران بزرگ هر چه در بالای نامه ها و عرضه داشت ها و جز آن بخط خویش می نوشتند و نمونه ای از انشا و اندیشه های ایشان بود در کتابی بنام توقیعات گرد می آوردند ، چنانکه توقیعات انوشیروان و توقیعات ذوالیمینین طاهر بن حسین فوشنجی امیر بزرگوار نامی ایران هر دو معروفست و در کتابها آمده است . این کتاب نیز مجموعه توقیعات یا رقم ها یا باصطلاح تازه پی نوشت های بلعمی بوده است و چون پدر و پسر هر دو دبیر زبردست و وزیر کاردان بوده اند معلوم نیست از کدام يك بوده است و نیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده است یا پارسی .

دوبیت شعر نیز بزبان فارسی از بلعمی بدستست :



(۱) مؤلف فرهنگ جهانگیری در کلمه خسپی گوید (۱): «خسپی با اول مضموم بثنائی زده و بای عجمی مکسور و بای معروف نام ستاره مشتریست، استاد بلعمی در صفت شمیر گوید:

درنده چوشیران، دمنده چو ثعبان درخشان چو خسپی، درفشان چو آذر  
(۲) همو (۲) در کلمه شیشله گوید: «شیشله، با اول مکسور و بای معروف و شین منقوطة مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی شل نامند، استاد بلعمی گوید

چون برافروزی رخ از باد، کله سازی یله دستهایم شیک گردد، پایهایم شیشله  
این دو بیت هم پوشیده است از پدرست یا از پسر. چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده است و برعکس از پسر ترجمه معروف تاریخ طبری مانده است شاید بتوان گفت ابوعلی بلعمی از پدرش ابوالفضل در نظم و نثر پارسی بیشتر دست داشته است و این دو بیت ازوست. وانگهی سبک این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم و پایان دوره سامانیان که زمان زندگی پسر بوده است مانده ترست تا بسخنان آغاز سده چهارم و روزگار سامانیان که دوره زندگی پدر باشد. پس باید گفت این دو بیت از ابوعلی محمد ابن محمد بلعمیست.

#### ۹- شاعران معاصر او

رودکی دو بیت دارد در مرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن روزگار، شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از مردم جهودانک قریه ای از قرای بلخ بوده است. تذکره نویسان همه وی را معاصر بانصر بن احمد دانسته اند و ازین قرار قطعا بارودکی معاصر بوده است (۳) و از بزرگان علما و حکمای عصر خویش بشمار می رفته و در حکمت بیش از شعر معروف بوده است، چنانکه ابوالفرج محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست در حق او نوشته است: «در زمان رازی (یعنی محمد بن زکریای رازی طبیب و حکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهید بن حسین بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و در میان وی و رازی مناظرات بوده است» (۴) و سپس در شماره مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است: «کتابی در رد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید در اثبات معاد». یاقوت حموی در معجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانک (۵) «جهودانک از قرای بلخ بود و ابو شهید بن حسین و راق متکلم از آنجاست و وی در بلخ

۱- در نسخه چاپی فرهنگ جهانگیری (چاپ لکنه و ۱۸۷۶ ج ۱ ص ۴۵۰) بجای استاد بلعمی «استاد سیفی» نوشته شده ولی در نسخه های قدیم خطی بنام بلعمیست و در فرهنگ انجمن آرای ناصری هم چنین آمده است.

۲- در همان چاپ (ج ۲ ص ۳۱۵) باز بجای بلعمی «استاد عنصری» نوشته شده ولی در نسخه های خطی بنام بلعمیست.

۳- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳

۴- کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیک ۱۸۷۰ - ص ۲۹۹ و چاپ قاهره ص ۱۶ - ۴۱۹ و عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه چاپ مصر - ۱۲۹۹ ج ۱ - ص ۳۱۱

۵- معجم البلدان یاقوت - چاپ مصر ۱۳۲۴ - ج ۳ - ص ۱۸۴



متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان ابوزیاد الکعبی میزیست. منتهی یا قوت را در اسم او شبهتی روی داده و شهید را ابوشهید کرده است، شاید در اصل ابوالحسن شهید بوده و کلمه «حسن» در چاپ یا در استنساخ از میان افتاده باشد (۱)، ازین عبارات برمی آید که پدرش با ابوزیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است، در یتیمه الدهر ثعالبی نیز در ترجمه احوال محمد بن موسی حدادی (۲) ذکر می آید و گفته است: «معروفست که از بلخ چهارتن برخاستند: ابوالقاسم الکعبی در علم کلام و ابایزید البلخی در بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی». درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده و شاید هم در طبع و سهل بن حسین در شعر فارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیرا چنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد در شعر فارسی آنهم در قرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این مقام نمی زبید و شاید در نسخه اصل «شهید» بوده و در نسخه برداری یا در چاپ به «سهل» تحریف کرده باشند (۳).

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی از معاریف زمانه خویش بوده و مخصوصاً در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه ای معروف بوده و برخی از آن در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در «کتاب الظرفا» تألیف ابومحمد کافی زوزنی درجست (۴) و وی بسال ۳۲۵ (۵) رحلت کرده است، یعنی چهار سال پیش از فرمان یافتن رودکی.

## ۲ - فرالاوی

رودکی گفته است:

وین دیگران بجمله همه راوی

شاعر شهید و شهره فرالاوی

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش و از بزرگان قرن چهارم ایران بوده و پیارسشی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراکنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده اند دیگر چیزی از او بجا نمانده و از احوال وی نیز اطلاعی بیش ازین نیست.

## ۳ - مرادی

رودکی را قطعه ایست در مرثیت مرادی. ابوالحسین محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده است و در یتیمه الدهر ثعالبی ترجمه حالی از وهست (۶):

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی چاپ اوقاف کتب ۱۳۲۷ -

ص ۱۲۷ - ۱۲۸

۲ - یتیمه الدهر چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۲۱

۳ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی - ص ۱۲۸.

۴ - رجوع کنید به چاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳.

۵ - کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی نسخه مدرسه ناصری طهران - فصل

تاریخ وقایع سال ۳۲۵

۶ - چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۱۲ - ۱۳.



« ابوالحسن محمد بن محمد مرادی ، شاعری بخارایی بود و او را شعر بسیارست مدون و از اخبار مشهور او آنست که سعید نصر بن احمد روزی بچوگان بازی سوار شد ، باران آمد و زمین را نمناک کرد و چون کارش گذشت و بخانه روی آورد مرادی نزد وی رفت و گفت :

اشهد ان الامیر نصر ا  
رش تراب الطریق کی لا  
لا زال یبقی له ثلاث  
یخدمه الغیث و السحاب  
یؤذیه فی الموکب التراب  
العز و الملك و الشباب (۱)

پس امیر وی را سیصد هزار درهم فرمود و گفت اگر می فرودی من نیز ترامی فرودم ، برای کاری که داشت بنشایور اندر شد و از مردم آنجایی اعتنایی دید و چون محضر شد جیهانی (۲) جامههایی برای کفن وی فرستاد و بهوش آمد و گفت :

کسانی بنو جیهان (۳) حیا و میتا  
فاول بر منهم کان خلعة  
فاحییت آثارا لهم آخر الزمن  
و آخر بر منهم صار لی کفن (۴)

پس ساعتی در اغماء بود و سپس بهوش آمد و گفت :

عاش المرادی لاضیافه  
و الله اولی تبری ( ۴ ) ضیفه  
فصار ضیفا لاله السما  
فلیدع الباکی علیه البکا ( ۵ )

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد...»

مرادی بجز شعر تازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیار الاشعار (۶) در فصل دوم در تغییر بر زیادت مسطور است: «بعضی در اول مصرع دویم هم گفته اند چنانکه مرادی میگوید :

از حشم و گنج چه فریاد و سود  
[ که ] تامرگ کند بر سر تو تا ختن»

از شعر تازی او چند قطعه مانده است که ثعالبی در یتیمۃ الدهر ضبط کرده و بجز آن دو بیت دیگر هست که کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر بزرگ قرن هفتم در قطعه ای که آغاز آن بدین بیتست :

زهی حری که ثابت کرد جودت  
بر ارباب هنر دست ایادی

۱ - یعنی شهادت دهم که باران و ابر خدمت گزاران امیر نصرند. خاک راه را نمناک کردند تا خاک موکب وی را آسیب نرساند. جاودان او را سه چیز بماناد : عزت و شهر یاری و جوانی .

۲ - در اصل «جیهانی» ولی واضحست که خطاست .

۳ - در اصل «جیهان» .

۴ - یعنی پسران جیهان مرا زنده و مرده جامه پوشانیدند و من آثار ایشان را در آخر الزمان زنده گردانیدم. نخستین نیکویی ایشان مرا خلعتی و آخرین نیکویی ایشان مرا کفنی بود .

۵ - یعنی مرادی بهرمیه مانان خویش زیست ، پس میهمان خدای آسمان شد. خدا پذیرایی میهمان خویش را سزاوارترست ، پس گریندگان را باید که بروی نگرینند.

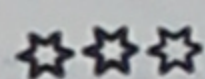
۶ - چاپ طهران - ص ۱۵۳ .



تضمین کرده است و گوید :

دو بیت آمد بخاطر از مرادی  
فکانواها و لکن الاعادی  
فکانواها و لکن فی فؤادی (۱)

درین معنی که افتادست ما را  
و اخوان حسبتهم دروعا  
و حسبتهم سهام صایبات



نظامی عروضی در چهارمقاله در مقالات دوم که اسامی شعرای سلف را می شمرد سلسله شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده اند چنین نام می برد: « ابو عبدالله جعفر بن محمد الوردکی و ابوالعباس الربنجی و ابوالمثل بخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاوی و خبازی نیشابوری و ابوالحسن الکسایی » .

#### ۴- ابوالعباس ربنجی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجی از مردم ربنجن بوده است که یکی از شهرهای سمرقند بود و این کلمه را یاقوت در معجم البلدان (۲) بخطا ربیخن و نسبت بد آنرا مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمه حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدر معلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دو سال پس از مرگ رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری از او مانده است در رحلت نصر بن احمد و نشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱ که در تاریخ بیهقی ثبت آمده (۴) و بیتی بمناسبت مقام تاریخ بر پایان آن افزوده و ازین قرار وی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده و از اقران و معاصرین وی بشمار تواند آمد. مقدار کثیری از اشعار این ابوالعباس را در فرهنگهای پارسی باستان و لغات آورده اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست و از همین جا پیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و شاعری بسیار سخن بوده است (۵) .

#### ۵- ابوالمثل بخارایی

از احوال این شاعر معروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدر می نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی و سپهری بخارایی شعرای قرن چهارم که مداحان آل سامان بوده اند معاشرت داشته و از اشعار او نیز جز چند بیت بجا نمانده و از آن جمله است ابیاتی پراکنده که در فرهنگها بشاهد آورده اند (۶) .

#### ۶- ابواسحق جویباری

ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی از مردم جویبار محلی در

۱- کلیات کمال اسمعیل اصفهانی - چاپ میرزا محمد ملک الکتاب بمبئی - ص ۱۷۹ .

۲- چاپ مصر - ج ۴ - ص ۲۲۵ .

۳- ج ۱ - ص ۲۳۷ و ۳۸۱ .

۴- چاپ کلکته ص ۴۶۸ و چاپ طهران ص ۳۸۵ و چاپ من ص ۴۵۷ .

۵- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ .

۶- چاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۶۶ - ۱۱۶۹ .



بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را « ابواسحق ابراهیم بن محمد » دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت با ابراهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقاعده زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند و درین صورت نام او محمد بن ابراهیم درستست. ازین شاعر هم ترجمه حال کامل نیست همینقدر می نویسند که بیرزگری مشغول بود و عبادت می پرداخت و از اشعار وی چند بیتی بیش نمانده و آن از جمله ابیات است که پراکنده در فرهنگها ضبط کرده اند.

## ۷ - ابوالحسن اغجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخارایی معروف باغاجی یا اغجی و این کلمه را در کتب فارسی اغاجی و آغاجی و آغچی و اغجی و اغاجی و آغجی و آغچی و حتی بخطا اغاجی هم ضبط کرده اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته يك جا آغاجی بخارائی (۱) و جای دیگر ابوالحسن اعجمی (۲) کرده و دو نفر دانسته است، ظاهراً این کلمه ترکی آغاجی و بمعنی رئیس غلامان پادشاه باشد که وسیله رسانیدن مطلب و رسائل پادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول دربار ایران در قرن چهارم و پنجم بوده است. این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهریاری کرد معاصر بود. پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳۶۶ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است، البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیدا است که در زمان پیری رودکی او جوان بوده است و از همسالان وی نبوده و از اقران او بوده است. تذکره نویسان در حق وی قایل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نام نبرده اند و ظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابوعلی محمد بن الیاس سمرقندی که در سال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت (۳) و از سرهنگان آل سامان بود (۴) اشتباه کرده اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمد بن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده و تذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته اند که در سال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوحاسته بود زیرا که تا پنجاه و یک سال پس از آن آثار او پیدا است و بهمین جهت او را امیر کرمان دانستن خطای محضست و نیز در حق وی نوشته اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است و آن هم بعید می نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه ای بنام او نیست و انگهی دقیقی در دربار چغانیان بوده است و بعید مینماید که شاعر دربار چغانیان یکی از امرای دربار سامانیان را ستاییده باشد. ظاهراً این امیر

۱ - در مقدمه کتاب ص ۵

۲ - در مقدمه کتاب ص ۵ و در متن ص ۲۳۷

۳ - تاریخ کرمان تألیف احمد علی خان کرمانی نسخه خطی متعلق بنکارنده ص ۴۶ - ۴۷.

۴ - عقد العلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی - چاپ طهران

۱۲۹۳ - ورق - ۴۷ - ۴۸ و چاپ آقای علیمحمد عامری - طهران ۱۳۱۱ - ص ۶۶ - ۶۷



ابوالحسن اغجی مردی شجاع و شیرین سخن بوده است و شعر پارسی و تازی را هر دو نیکو می سروده چنانکه ابومنصور ثعالبی در کتاب «تتمة الیتمه» که ذیل «یتیمه الدهر» خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید: «معروف ترین شعرای پارسی بود و دیوانش در خراسان متداولست» (۱) اما از شعر پارسی ابوالحسن اغجی نیز جز چند بیتی نمانده و از آن جمله است ابیاتی پراکنده در فرهنگ ها (۲).

درین که ضبط درست این کلمه آغاچیست که ممکنست در حال تخفیف آغچی هم گفته باشند شکی نیست. این کلمه آغاچی مرکبت از دو جزء ترکی «آغا» و «چی» علامت نسبت که در پاره ای از نسخه ها چنانکه گذشت با شکل مختلف تحریر کرده اند و بزبان ترکی رئیس غلامان معنی میدهد. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم این کلمه «آغچی» آمده است. در فرهنگها که برخی از اشعار این شاعر معروف را شاهد لغات مهجور آورده اند گاهی نام او را «آغاچی» و گاهی «ابوعلی الیاس» نوشته اند. در ترجمان البلاغه که نسخه بسیار منقحی از آن مانده است یک جا «اعاچی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» و باز جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» نوشته شده است. در بسیاری از جاهای این نسخه کاتب مدروی الف ممدود اول کلمه را نگذاشته و ترك کرده است. در مورد اول هم پیدا است که گذاشتن نقطه روی غین را فراموش کرده است و قطعاً درست ترین ضبط این کلمه با الف ممدود و غینست. بگمانم این امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی بخارایی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران بشمار میرفته است برادر امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ از جانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشته و در ۳۵۷ در گذشته است، زیرا که الیاس نام بسیار رایجی نیست که در یک دوره نام پدر و تن از امیران در یک دربار بوده باشد و انگهی این که هر دو امیر دربار سامانی بوده اند و هر دو مقام بلند داشته اند این حدس را بیشتر نیرو می دهد. اگر وی برادر امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه از امیران معروف خاندان سامانی و پسر ششم احمد بن اسد بن سامان خداه و برادر امیر اسمعیل بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس این سلسله بوده است. پس الیاس برادرزاده امیر اسمعیل و پسر عم احمد بن اسمعیل و پسر عم پدر نصر بن احمد بوده است و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی عم زادگان نصر بن احمد بوده اند و بهمین جهت در دربار وی مقام مهم داشته اند. قرینه دیگر اینست که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه تن از امیران این خاندان این نام را داشته اند: یکی الیاس بن اسد بن سامان خداه، دیگر الیاس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه و سومی الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه پدر این دو برادر ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی. چنان می نماید

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهارمقاله نظامی ص ۱۲۹-۱۳۰.

۲ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۶۹ - ۱۱۷۳.



که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده ، زیرا که کار مهم تر و مستقل تر از او داشته و از جانب سامانیان حکمران کرمان شده است (۱) .

ظاهراً امیر ابوعلی محمد بن الیاس پیش از آنکه بحکمرانی کرمان برسد سپهسالار نیشابور بوده است زیرا که امام غزالی در نصیحة المملوک (۲) چنین آورده است :  
« نقلست که ابوعلی دقاق (۳) بنزدیک ابوعلی الیاس آمد که سپهسالار نیشابور بود و ابوعلی الیاس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او را گفت : مرا پندی ده . ابوعلی دقاق او را گفت : ای امیر ، مسأله ای پرست ، بی نفاق جواب دهی ؟ گفت : دهم . گفت : مرا بگویی که زردوست تر داری یا خصم ؟ گفت : زر را دوست تر دارم . گفت : چگونه است که آنچه دوست تر داری این جا همی بگذاری و آنچه دوست تر نداری و آن خصمست باخویشتن بری ؟ امیر را آب در چشم آمد و گفت : پندی دادی که همه پند و حکمت اندرین سخن درجست ... »

### ۸- طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدو صورت ضبط شده است : در چهارمقاله چنانکه گذشت و در فرهنگ اسدی (۴) «طحاوی» و در مجمع الفصحا در دو موضع «طخاری» (۵) و در نسخه کامل فرهنگ سروری (۶) نیز «طخاری» ثبت آمده ، قطعاً شکل دوم اصحست زیرا که «طخاران» ناحیتی بوده است در خراسان و ظاهراً از توابع مرو (۷) و نیز تخارستان ایالت معروف خراسان را در کتابهای عرب «طخارستان» نیز ضبط کرده اند (۸) و البته «طخاری» نسبتست بطخاران یا طخارستان ولی «طحاوی» مناسبت بانام شاعری پارسی زبان ندارد زیرا که طحاوی نسبتست بسوی طحا در شمال مصر صعید و در مغرب نیل (۹) و هیچ جهة نیست که شاعری پارسی زبان آنهم در دربار پادشاهان سامانی که مهد ایرانیان و زبان پارسی بوده است از مردم مصر بوده باشد و بهمین جهة اسم و نسبت این شاعر قطعاً طخاری بوده و در چهارمقاله و فرهنگ اسدی شاید در نسخه برداری تحریفی رفته باشد . ازین طخاری شاعر

- ۱- رجوع کنید بکتاب لباب الالباب چاپ من طهران ۱۳۳۵ ص ۳۲ - ۳۳ ، ۶۲۳، ۵۶۸ - ۶۲۴ و نسب نامه میان صحایف ۶۲۴ - ۶۲۵
- ۲- چاپ طهران ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ ص ۴۶ - ۴۷
- ۳- ابوعلی حسن بن محمد دقاق از بزرگان مشایخ تصوف در گذشته در ۴۰۶
- ۴- نسخه خطی سال ۸۷۷ که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمه چاپ اول بدان اشارت رفته است در ذیل لغت «نهایید» .
- ۵- یکجا در مقدمه ص ۵ و جای دیگر در ذیل ترجمه رودکی ص ۲۳۷
- ۶- نسخه متعلق بمرحوم چایکین که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمه چاپ اول بدان اشاره رفته و نسخه دیگر خطی متعلق بنکارته در لغت «نهایید» .
- ۷- معجم البلدان یا قوت چاپ مصر - ج ۶ - ص ۳۱ .
- ۸- معجم البلدان ج ۶ - ص ۳۱ .
- ۹- کتاب الامراء والقضاة تألیف ابی عمر محمد بن یوسف بن یعقوب الکندی - چاپ اوقاف کتب ۱۹۱۲ - ص ۱۶۹ و ۱۹۲ و معجم البلدان ج ۶ - ص ۳۰ و ۳۱



چیزی نمانده است جز دو بیت که در فرهنگ اسدی باسم طحاوی ثبت آمده ولی در فرهنگ سروری صریحاً بنام طخاریست و آن اینست :

لبت گویی که نیم گفته گلست (۱) می نوش اندرو (۲) نهفتستی  
زلف گویی ز لب نهازیده (۳) بگله سوی چشم رفتستی  
واذ سبك این دو بیت پیدا است که طخاری گوینده آن قطعاً از شعرای قرن چهارم و از اقران رود کی بوده است .

### ۹- خبازی نیشابوری

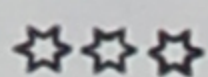
ازین شاعر نیز ترجمه‌هائی در میان نیست، فقط مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳۴۲ آورده و آنهم معلوم نیست از کدام مأخذست . اگر چنین باشد او تا سیزده سال پس از رود کی بوده است (۴) .

### ۱۰- ابوالحسن کسائی

مجدالدین ابوالحسن کسائی از معاریف شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از بزرگان زبان پارسی بود . وی روز چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۴۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه در مطلع قصیده‌ای گوید :

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهار شنبه سه روز مانده از شوال  
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم؟ سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

ازین قراروی دوازده سال پس از رحلت رود کی بدین عالم آمده است و ممکن نیست که بارود کی معاصر بوده باشد و شاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رود کی آورده این نیست که وی نیز در آن سلك بوده است بلکه خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیت که اوایل عمر او با اواخر دولت آل سامان قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد (۵) .



مؤلف مجمع الفصحا در حق رود کی می نگارد : «هم از شعرائی که در زمان وی معاصر آل سامان بوده اند ابوالعباس الزنجی و ابوالمثل بخارائی و ابواسحق جویباری و طخاری و کسائی و دقیقی و خبازی و نیشابوری و ابوالحسن اعجمی و دیگرانند و آل سامان بسیار شعر دوست بوده اند و شعرا را تربیت نموده اند ...»  
مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی افزاید جز اسم دقیقی و جز آنکه

۱- در فرهنگ سروری «کلیست» .

۲- در فرهنگ سروری «اندر آن» .

۳- در فرهنگ سروری «نهازیدست» .

۴- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۳۰۲

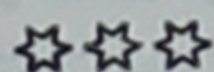
۵- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۹۷ - ۱۲۱۷



«ابوالعباس ربنجنی» را به «ابوالعباس زنجی» و «ابوالحسن اغجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است، چنانکه گذشت.

## ۱۱- دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رود کی شمرد، اگر چه رحلت این شاعر بزرگ آخر قرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح و معاصر نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) و پسرش عبدالملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) و منصور بن عبدالملک (۳۵۰ - ۳۶۶) و نوح ابن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) دانسته‌اند و مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تا سال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت ۲۳ سال لااقل شاعری کرده است، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور را در یافته باشد، بعید نمی‌نماید که معاصر با رود کی بوده باشد و احتمال نزدیک یقینست که وی بلافاصله پس از رود کی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رود کی می‌شمارند و رود کی را سلف وی میدانند و همیشه نام رود کی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رود کیست و چون صریحاً در کتب فارسی مرگ او را در جوانی ذکر کرده‌اند بدیهیست که در زمان ولادت بشاعری آغاز نکرده و لااقل ده پانزده سال پس از مرگ رود کی آغاز شاعری او بوده است، چه اگر در زمان رود کی شاعری میبود در دم مرگ نزدیک پنجاه سال میداشت و نمی‌نوشتند که جوان کشته شده است. پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رود کی قرین بوده باشد دوره خرد سالیست و البته کودک خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد (۱).



مؤلف تذکره هفت اقلیم گوید: «چون نوبت بآل سامان رسید ... قدوة شعرای آن دودمان رود کی بوده ... و از شعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست و ایضاً ابو عبدالله محمد بن موسی الفراهوی و شیخ ابو عباس و شیخ ابو ذراعہ معمر الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجندی و ابو منصور عماره ابن محمد المروزی و دقیقی ...»

این گفته مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو ذراعہ گرگانی و استغنائی نیشابوری و محمد جندی و عماره مروزی را نیز با رود کی معاصر دانسته‌اند.

## ۱۲- ابو ذراعہ گرگانی

عصر زندگی ابو ذراعہ معمر یا معمری گرگانی که در کتابها تقریباً همه جا کنیه او را بخطا «ابو ذراعہ» و «ابو ذراعہ» نوشته‌اند و ترجمه حال او معلوم نیست ولی او را ابیات است که در حق رود کی سروده است:

اگر بدولت با رود کی نمی‌مانم	عجب مکن، سخن از رود کی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریک ز آن کو یافت از عطای ملوک	بمن دهی، سخن آید هزار چندانم



و گویند امیر خراسان وی را پرسید که چون رود کی شعر توانی گفت؟ او در پاسخ این ابیات بسرود. از همین جا پیداست که وی پس از رود کی آمده زیرا که اگر رود کی زنده میبود ازو در نمیخواستند که چون رود کی شعر گوید و شاید کسی ازو شعری نمیخواست زیرا جایی که رود کی باشد شاعران دیگر بکار نیابند و انگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که رود کی در اواخر عمر چنانکه پس ازین بیاید کور شده و زمانه دوره شاعری او را در نوردیده بود، چه رود کی فقط در اواخر عمر نابینا شده است و پیداست کسی که از نابینایی وی یاد میکند کسیست که پس از مرگ او آمده است و اینکه امیر خراسان وی را گفته و مراد از امیر خراسان یکی از شهریاران آل سامانست این نیز دلیل نیست که ابو زرعه معاصر با رود کی بوده باشد چه این سلسله تا ۳۸۹ یعنی تا شست سال پس از رود کی نیز شهریاری کرده اند و ظن غالب آنست که این ابو زرعه گرگانی پس از رود کی آمده و از شعرای اواخر قرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست و با رود کی در يك زمان نزیسته است (۱). کینه این شاعر را همه جا ابو ذراع و گاهی ابو ذراع نوشته اند و هر دو نادرستست زیرا کینه رایج زبان تازی ابو زرعه است نه ابو ذراع و ابو ذراع.

### ۱۳- استغنائی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخط نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعرایست که ترجمه حال او در میان نیست. همینقدر پیداست که از معاصران آل سامان و آل بویه بوده است. جلوس آل بویه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رود کی باشد و اگر استغنائی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رود کی قرین بوده است و وی را نیز نتوان در سلك معاصران و اقران شاعر مشهور دربار نصر ابن احمد آورد (۲).

### ۱۴- ابو عبدالله جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی، محمد عوفی در لباب الالباب (۳) گوید که ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی در چاپ دمشق از کتاب یتیمه الدهر ثعالبی بهیچوجه نام از چنین کسی نیست و شاید از چاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه در اسم او در لباب الالباب و یا یتیمه الدهر تحریفی رفته باشد. در هر صورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد و وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلك شعرای آل بویه شمرده شود و چون مدوح وی صاحب بن عباد بسال ۳۸۵ در گذشته است وی نیز در همان اوان میزیسته

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۴۰

۲- رجوع کنید بهمان چاپ ج ۳ ص ۱۳۰۲

۳- چاپ لندن - ج ۲ - ص ۲۳ - ۲۴ و چاپ من ص ۲۶۱



وقسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است و اگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده مانده باشد تا پنجاه و شش سال بعد از مرگ رودکی بوده است و قطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است و در هر صورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد.

## ۱۵- عمارة مروزی

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی، از احوالش اطلاعی بدرستی نیست، بعضی وی را از شعرای آل سامان و برخی او را معاصر با یمن الدوله محمود غزنوی دانسته‌اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میدانند و اگر چنین باشد سی و یک سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده و البته فقط جوانی وی با اواخر عمر رودکی مقارن شده است. چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیات ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم و پنجم که در ۳۵۷ متولد شده و در شب جمعه چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابو سعید ابوالخیر بزیارت خاک وی رفته است، زیرا که یتیمی از او از قوالی شنیده و وی را بوجد و نشاط آورده بود (۱) و نیز یقینست که وی تا زمان یمن الدوله محمود غزنوی زنده بوده است (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد (۳).

## ۱۶- رابعه دختر کعب

این شاعره معروف دوره سامانیان را که نخستین زنیست که شعر بزبان دری ازو بجا رسیده است تذکره نویسان معاصر با رودکی ندانسته‌اند اما فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ در الهی نامه (۴) داستان مفصل بسیار شورانگیزی درباره وی دارد و در آن اشاره بروابط او با رودکی کرده است. این داستان بدینگونه است:

### حکایت امیر بلخ و عاشق شدن دختر او

امیری سخت عالی رای بودی	که در سرحد بلخش جای بودی
بعدل و داد امیری پاک دین بود	که حد او فلک را در زمین بود
بمردی و بلشکر صعب بودی	بنام آن کعبه دین کعب بودی
زرایش فیض و فرشمس و قمر را	ز جودش نام و نان اهل هنر را
ز عدالش میش و گرگ اندر حوالی	بهم گرگ آشتی کردند حالی

- ۱- اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ پترزبورگ ص ۳۵۰ و چاپ مرحوم بهمنیار طهران ۱۳۱۳ ص ۲۲۲ و چاپ آقای دکتر ذبیح الله صفا طهران ۱۳۳۲ ص ۲۸۰.
- ۲- رجوع شود بمقاله مرحوم عباس اقبال بعنوان «عمارة مروزی» در شماره اول مجله شرق - طهران - دیماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵.
- ۳- رجوع شود بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۸۷ - ۱۱۹۷.
- ۴- چاپ استانبول ۱۹۴۰ ص ۳۳۰ - ۳۵۲.



ز سهمش آب دریاها پر از جوش  
 ز زحمت، گر کهن بودی جهانی  
 ز قهرش آتش ارافسرده بودی  
 ز جاه او بلندی مانده در چاه  
 ز حلمش کوه بر جای ایستاده  
 ز خشمش رفته آتش با دلی تنگ  
 ز تابش برده خورشید فلک نور  
 ز جودش بحروکان تشویر خورده  
 ز لطفش برگ گل دریوزه کرده  
 ز خلقش مشک در دنیی دمیده  
 امیر نیک دل را یک پسر بود  
 رخ چون آفتابی آن پسر داشت  
 نهاده نام حارث شاه او را  
 یکی دختر پیرده بود نیزش  
 بنام آن سیم بر زین العرب بود  
 جمالش ملک خوبی در جهان داشت  
 خرد در عشق او دیوانه بودی  
 کسی کو نام او بردی بجایی  
 مه نو چون بدیدی ز آسمانش  
 اگر پیشانیش رضوان بدیدی  
 سر زلفش چو در خاک اوفتادی  
 دونه گس داشت، نر گسدان زبادام  
 دو زنگی بچه، هر یک با کمانی  
 چو تیر غمزه او زه بره کرد  
 شکر از لعل او طعمی دگر داشت  
 دهانش درج مروارید تر بود  
 چوسی دندان او مرجان نمودی  
 لب لعلش، که جام گوهری بود  
 فلک گرگوی سیمینش ندیدی  
 جمالش را صفت گفتن محالست  
 بلطف طبع او مردم نبودی  
 همه در نظم آوردی بیک دم  
 چنان در شعر گفتن خوش زبان بود  
 پدر پیوسته دل در کار او داشت

شدی چون آتش اندر سنگ خاموش  
 ز خاطر محو کردی در زمانی  
 چو انگشتی شدی اندر کبودی  
 چه می گویم؟ جهت کم گشت از آن جاه  
 زمین بر خاک رویی اوفتاده  
 ولیکن چشم پر نم در دل سنگ  
 جهان را روشنی بخشیده از دور  
 گهر در صلب بحروکان فسرده  
 ولایت از شرم او در زیر پرده  
 ز دنیی نیز بر عقبی رسیده  
 که در خوبی بعالم در، سمر بود  
 که کمتر بنده پیش خود قمر داشت  
 کمر بسته چو جوزا ماه او را  
 که چون جان بود شیرین و عزیزش  
 دل آشوبی و دلبندی عجب بود  
 بخوبی در جهان آن بود کان داشت  
 بخوبی در جهان افسانه بودی  
 شدی هر ذره ای یوسف نمایی  
 زدی چون مشک زانو هر زمانش  
 بهشت عدن را بسی شان بدیدی  
 ازو پیچی در افلاک اوفتادی  
 چو دو جادو دوزنگی بچه در دام  
 بتیر انداختن هر جا که جانی  
 دل عشاق را آماجگه کرد  
 که لعلش زهر دارو درشکر داشت  
 که هر یک گوهری ترزان دگر بود  
 نثار او شدی، هر جان که بودی  
 شرابش از زلال کوثری بود  
 چو گویی بی سروبن کی دویدی؟  
 که ازمن آن صفت کردن خیالست  
 که هر چیزی که از مردم شنودی،  
 بییوستی چو مروارید در هم  
 که گویی از لبش طعمی در آن بود  
 بدلداری بسی تیمار او داشت



چو وقت مرگ پیش آمد پدر را  
 بدو بسپرد دختر را که : زنهار  
 زهر و جهی که باید ساخت کارش  
 که از من خواستندش نامداران  
 ندادم من بکس ، گرتو توانی  
 گواه این سخن کردم خدا را  
 چو هر نوعی سخن پیش پسر گفت  
 باخرجان شیرین زو جدا شد  
 بسی زیر و زبر آمد چو افلاك  
 کمان حق بیازوی بشر نیست  
 که می داند که بودن تابکی داشت ؟  
 پدر چون شد بایوان الهی  
 بعدل و داد کردن در جهان تافت  
 رعیت را و لشکر را درم داد  
 بسی سودا زهر مغزی برون کرد  
 بخوبی و بناز و نیک نامی  
 کنون بشنو که : این گردنده پرگار  
 غلامی بود حارث رایگانه  
 بنام آن ماه و ش بکتاش بودی  
 بخوبی در جهان اعجوبه ای بود  
 مثل بودی زیبایی جمالش  
 اگر عکس رخس گشتی پدیدار  
 چو زلف هندوش در کین نشستی  
 چو زلفش سرکشان را بنده میداشت  
 چو دو ابروش پیوسته به آمد  
 غنیمی چرب ، چشم او ازان بود  
 صف مژگانش صف کردی شکسته  
 دهانی داشت همچون لعل سفته  
 یکی گر سفته شد لعل دهانش  
 لبش خط داده عمر جاودان را  
 ز دندانش توان کردن روایت  
 چو یوسف بود ، گویی ، در نکویی  
 ز گویش تا بکی بی هوش باشم ؟  
 پیش قصر باغی بود عالی

پیش خویش بنشانند آن پسر را  
 ز من پذیرش و تیمار می دار  
 بساز و تازه گردان روزگار  
 بسی گردن کشان و شهریاران  
 که شایسته کسی یابی ، تودانی  
 بشولیده مگردان کار ما را  
 پذیرفت آن پسر ، هرچش پدر گفت  
 ندانم تا چرا آمد ؟ چرا شد ؟  
 که تاپای و سرش افگند در خاک  
 کزین آمد شدن کس را خبر نیست  
 کسی کآمد چرا رفتن زپی داشت ؟  
 پسر بنشست در ایوان شاهی  
 جهان از وی دم نوشیروان یافت  
 بسی سالار را کوس و علم داد  
 بسی بیداد گر را سرنگون کرد  
 چو جان می داشت خواهر را گرامی  
 ز بهر او چه بازی کرد بر کار  
 که او بودی نگهدار خزانه  
 ندانم تا کسی همتاش بودی  
 غم عشقش عجب منصوبه ای بود !  
 همه عالم طلب گار وصالش  
 بجنبش آمدی صورت ز دیوار  
 چو جعد زنگیان در چین نشستی  
 چنان نقدی ز پس افگنده میداشت  
 کمانی بود کاول در زه آمد  
 که با بادام نقدش در میان بود  
 بزخم تیر باران از دو دسته  
 درو سی در نا سفته نهفته  
 نبود آن جز بالماس زبانش  
 که آن لب بود آب خضر جان را  
 که در يك میم دارد سی دو آیت  
 خود از گوی ز نخدانش چه گویی ؟  
 چو در گوی آمدم خاموش باشم  
 بهشتی نقد او را در حوالی



همه شب می نخفت از عشق بلبل  
 گل از غنچه بهصد غنچ و بهصد ناز  
 چنان آمد که طفلی مانده در خون  
 صبا همچون زلیخا در دویده  
 چو باد خضر بر صحرا گذشته  
 شهاب و برق را گشته سنان تیز  
 کشیده دست بر هم سبزه زاران  
 بنفشه سر بخدمت پیش کرده  
 بیک ره ارغوان آغشته در خون  
 بدست آورده نرگس جام زر را  
 سر لاله چو در پای اوفتاده  
 هزاران یوسف از گلشن رسیده  
 همه مرغان در افکنده خروشی  
 بوقت صبح گاهی باد مشکین  
 مگر افراسیاب آب زره یافت؟  
 زهرسو کوثری دیگر روان بود  
 ز پیش باغ طاقی تا بکیوان  
 شه حارث چو خورشیدی خجسته  
 چو جوزا در کمر دست غلامان  
 ستاده، صف زده ترکان سرکش  
 ندیمان سر افراز نکو رای  
 شریفان همه عالم وضعش  
 ز بیداری بختش فتنه در خواب  
 زحل کین، مشتری وش، ماه طلعت  
 مگر بر بام آمد دختر کعب  
 چو لختی کرد هر سویی نظاره  
 چو روی و عارض بکتاش را دید  
 جهان حسن وقف چهره او  
 بساقی پیش شاه استاده بر جای  
 ز مستی روی چون گلنار کرده  
 شکر از چشمه نوشین فشانده  
 گهی سر مست می دادی شرابی  
 گهی بر داشتی چون بلبل آواز  
 بدان خوبی چو دختر روی او دید  
 در آمد آتشی از عشق زودش

طریق خار کن می گفت با گل  
 شکر خنده بسی می کرد آغاز  
 گل سرخ از قماط سبز بیرون  
 چو یوسف گل از دامن دریده  
 خضر بگذشته، صحرا سبز گشته  
 ز باران ابر کرده صد عنان ریز  
 ولی آن دست پر گوهر ز باران  
 و لیکن پای بوس خویش کرده  
 بخوریز آمده بر خویش بیرون  
 ز باران خورده شیرچون شکر را  
 کلاهش با کمر جای او فتاده  
 ز کنعان بوی پیراهن شنیده  
 ز جانان بی نوا نا مانده گوشه  
 چو سوهان کرده روی آب پرچین  
 که آب از باد نوروژی زره بافت  
 که آب خضر کمتر رشح آن بود  
 نهاده تخت حارث پیش ایوان  
 سلیمان وار در پیشان نشسته  
 بیالا هر یکی سروی خرامان  
 بخدمت کرده هر یک دست درکش  
 بخدمت چشمها افکنده بر پای  
 نظام عالم از رای رفیعش  
 ز بیم خشمش آتش چشم پر آب  
 عطارد قدر و هم خورشید رفعت  
 شکوه جشن در چشم آمدش صعب  
 بدید آخر رخ آن ماهپاره  
 چو سروی در قبا بالاش را دید  
 همه خوبی، چو یوسف، بهره او  
 سر زلفش دراز افتاده بر پای  
 مژه در چشم عاشق خار کرده  
 عرق از ماه بر پروین فشانده  
 گهی بنواختی خوش خوش ربابی  
 گهی چون گل گرفتی شیوه و ناز  
 دل خود وقف یک یک موی او دید  
 بغارت برد کلی هرچه بودش



چنان آن آتشش در جان اثر کرد  
دلش عاشق شد و جان متهم گشت  
زدونر کس چو ابری خون فشان کرد  
چنان بر کند عشق او ز بیخش  
چنان از يك نظر در دام او شد  
چنان بیچاره شد از چاره ساز او  
همه شب خون فشان و نوحه گر بود  
ز بس آتش که در جان وی افتاد  
علی الجملة ز دست رنج و تیمار  
طبيب آورد، حارث، سودکی داشت؟  
چنان دردی کجا درمان پذیرد؟  
درون پرده دختر دایه‌ای داشت  
بصدحیلت از آن مهروی درخواست  
نمی آمد مگر البته آن ماه  
که: من بکتاش را دیدم فلان روز  
چو سرمستی ربابی داشت در بر  
بزخم زخمه، در راهی که او خواست  
مخالف راست گر نبود بعالم  
دل من چون مخالف شد چه سازم؟  
کنون سر گشته آفاق گشتم  
چو بشنودم از آن سرکش سرودی  
چنان عشقش مرابی خویش آورد  
چنان زلفش پریشان کرد حال  
چنانم حلقه زلفش کمر بست  
چنین بیمار و سرگردان از آنم  
بخوبی کس چو بکتاش آن ندارد  
سخن چون میتوان زان سرو بن گفت  
چو پیشانی او میدان سیمست  
در آن میدان بدان سر گشته چو گانش  
اگر از زلف چو گان میکند او  
اگر رویش بتابد آشکاره  
هلال عارضش چون هاله انداخت  
چو زلفش دلربایی حلقه ور شد  
سوادی یافت مردم نرگس او

که آن آتش تنش را بی خبر کرد  
ز سر تا پا وجود او عدم گشت  
بيك ساعت بسی توفان روان کرد  
که کلی کرد گویی چار میخش  
که شب خواب و بروز آرام او شد  
که می نشناخت سر از پای باز او  
چو شمعش هر نفس سوزی دگر بود  
چو آتش شد، از آن سردر پی افتاد  
چنان ماهی بسالی گشت بیمار  
که آن تب درد بی درمان زپی داشت  
که جان درمان هم از جانان پذیرد  
که در حیلست گری سرمایه‌ای داشت  
که ای دختر، چه افتادت؟ بگوراست  
بآخر هم زبان بگشاد ناگاه  
بزلف و چهره جان سوزودل افروز  
من ازوی چون ربابی دست بر سر  
مخالف را بقولی کرد درگ راست  
در آن پرده نسازد زیر بابم  
نیامد راست این پرده نوازم  
کز اهل پرده عشاق گشتم  
ز چشمم ساختم بر پرده رودی  
که صد ساله غم در پیش آورد  
که آمد ملك جمعیت زوالم  
که دل خون گشت، تاهم چون جگر بست  
که می دانم که: قدرش می ندانم  
که کس زو خوب تر امکان ندارد  
چرا باید زدیگر کس سخن گفت؟  
گرا ز زلفش کنم چو گان چه بیمست؟  
بخواهم برد گویی از ز نغدانش  
سرم چون گوی گردان میکند او  
شود هر ذره‌ای صد ماهپاره  
مه نواز غمش در ناله انداخت  
بهر يك حلقه صد جان در کمر شد  
از آن شد معتکف در مجلس او



چو تیر غمزه او کارگر شد  
 خطی دارد بدان سی پاره دندان  
 صدف را دید آن در یتیمش  
 دهانش پسته تنگست خندان  
 چو صبح از خنده آرد در تباشیر  
 لبش را صد هزاران بنده بیشت  
 خط سبزش محقق اوفتادست  
 جهان زیر نگین دارد لب او  
 ز سیبش بر بهی کردم روانه  
 چو آزادیم از آن سروسهی نیست  
 کنون، ای دایه، برخیز و روان شو  
 برو، این قصه با او در میان نه  
 بگوی این رازش و گر خشم گیرد  
 کنون بنشان بهم ماهر دو تن را  
 بگفت این و یکی نامه ادا کرد  
 «الا، ای غایب حاضر، کجایی؟  
 دو چشمم روشنایی از تو دارد  
 بیا و چشم و دل را میهمان کن  
 بنقد از نعمت ملک جهانی  
 چرا این نیم جان در تو نیازم؟  
 دلم بردی، و گر بودی هزارم  
 ز تو يك لحظه دل زان برنگیرم  
 غم عشق تو در جان می نهم من  
 چوبی رویت نه دل ماند و نه دینم  
 منم بی روی تو رویی چو دینار  
 ترا دیدم، که همتایی ندیدم  
 اگر آیی بدستم، باز رستم  
 بهر انگشت در گیرم چراغی  
 اگر پیشم چو شمع آیی پدیدار  
 نوشت این نامه و بنگاشت آنگاه  
 بدایه داد، تا دایه روان شد  
 چو نقش او بدید و شعر برخواند  
 يك ساعت دل از دستش برون شد  
 نهنک عشق در حالش زبون کرد

زسهمش رمح وزوبین در کمر شد  
 بخون من لبش ز آنست خندان  
 بدنجان بازماند از درج سیمش  
 که آن را کعبتین افتاد دندان  
 مزاج استخوان گیرد تباشیر  
 که او از آب حیوان زنده بیشت  
 ز خط نسخ مطلق اوفتادست  
 فلك در زیر زین سی کوکب او  
 ازین شکل صنوبر ناردانه  
 بهی شد رویم و روی بهی نیست  
 میان این دو دلبر در میان شو  
 اساس عشق این دو مهربان نه  
 بصد جانش دلم بر چشم گیرد  
 کزان نبود خبر يك مرد وزن را  
 بخون دل نکو نامی رها کرد:  
 پیش من نه ای، آخر کجایی؟  
 دلم نیز آشنایی از تو دارد  
 و گرنه تیغ گرو قصد جان کن  
 نمی بینم کنون جز نیم جانی  
 که بی تو من زصد جان بی نیازم  
 نبودی جز فشاندن بر تو کارم  
 که من هرگز دل از جان برنگیرم  
 سر از تو در بیابان می نهم من  
 چرا سر گشته میداری چنینم؟  
 ز عشق روی تورو بی بدیوار  
 نظیرت سرو بالایی ندیدم  
 و گرنه می روم هر جا که هستم  
 ترامی جویم از هردشت و باغی  
 و گرنه چون چراغم مرده انگار  
 یکی صورت ز نقش خویش آن ماه  
 بر آن ماهروی مهربان شد  
 ز لطف طبع و نقش او عجب ماند  
 چو عشق آمد دل او بحر خون شد  
 برای خود دلش دریای خون کرد



چنان بی روی او روی جهان دید  
 چو گویی بی سروبی پای ، مضطر  
 بدایه گفت : برخیز ، ای نکو گوی  
 « ندارم دیده روی تو دیدن  
 مرا اکنون چه باید کرد بی تو ؟  
 چو زلف تو دریده پرده ام من  
 از آن زلف توام زیر و زبر کرد  
 ترا نادیده در جان چون نشستی ؟  
 چو تو در جان من پنهانی آخر  
 چو صبحم دم مده ، ای ماه ، درمیغ  
 اگر روشن کنی چشمم بدیدار  
 نمیرم در غمت ، ای زندگانی  
 روان شد دایه تا نزدیک آن ماه  
 که : او از تو بسی عاشق تر افتاد  
 اگر گردد دلت از عشقش آگاه  
 دل دختر بغایت شادمان شد  
 نمی دانست کاری آن دل افروز  
 روان می گفت شعر و می فرستاد  
 غلام آنکه بهر شعری که خواندی  
 برین چون مدتی بگذشت ، یک روز  
 بدیدش ناگهی بکتاش و بشناخت  
 گرفتش دامن و دختر بر آشفست  
 که : هان ! ای بی ادب ، این چه دلیر است ؟  
 که باشی تو ؟ که گیری دامن من  
 غلامش گفت : ای من خاک کویت  
 چرا شعرم فرستادی شب و روز ؟  
 چو در اول مرا دیوانه کردی  
 جوابش داد آن سیمین بر آنگاه  
 مرا در سینه کاری او فتادست  
 چنین کاری چه جای صد غلامست ؟  
 ترا آن بس نباشد در زمانه ؟  
 اساس کوژ بنهادی درین راز  
 بگفت این و ز پیش او بدر شد  
 ز لفظ بو سعید مهنه دیدم

که گفتی نه زمین ، نه آسمان دید  
 کله در پای کرد و کفش بر سر  
 بر آن بت روو از من بدو گوی :  
 ندارم صبر بی تو آرمیدن  
 که نتوان برد چندین درد بی تو  
 که بر روی تو عشق آورده ام من  
 که با زلف تو عمرم سر بسر کرد  
 دلم برخاست تا در خون نشستی  
 چرا تشنه بخون جانی آخر ؟  
 مکش چون آفتاب از سر کشی تیغ  
 بصد جانت توانم شد خریدار  
 اگر در یابیم ، باقی تودانی «  
 ز عشق آن غلامش کرد آگاه  
 که از گرمی او آتش در افتاد  
 دلت زو درد عشق آموزد آنگاه  
 زشادی اشک بر رویش روان شد  
 بجز بیت و غزل گفتن ، شب و روز  
 بخوانده بود ، گفتی ، آن بر استاد  
 شدی عاشق تر و حیران بماندی  
 بدهلیزی برون شد آن دل افروز  
 که عمری عشق با نقش رخس بخت  
 بر افشاند آستین ، آنکه بدو گفت  
 تورو باهی ، ترا چه جای شیر است ؟  
 که ترسد سایه از پیرامن من  
 چو می داری زمن پوشیده رویت ،  
 دلم بردی بدان نقش دل افروز  
 چرا در آخرم بیگانه کردی ؟  
 که : یک ذره نه ای زین راز آگاه  
 و لیکن بر تو آن کارم گشادشت  
 بتو دادم برون ، اینست تمامست  
 که تو این کار را باشی بهانه  
 بشهوت بازی افتادی ازین باز  
 بصد دل آن غلامش فتنه تر شد  
 که او گفتست : من آنجا رسیدم



بپرسیدم ز حال دختر کعب  
 چنین گفت او که : معلومم چنان شد  
 ز سوز عشق معشوق مجازی  
 نداشت آن شعر با مخلوق کاری  
 کمالی بود در معنی تمامش  
 بآخر دختر عاشق در آن سوز  
 مگر می گشت روزی در چمن ها  
 « الا ، ای باد شبگیری ، گذر کن  
 بگو کز تشنگی آبم بپردی  
 يك سقاش بودی ، سرخ رویی  
 بجای ترك یغما خاصه چون ماه  
 برادر را چنان در تهمت افکند  
 چو القصه ازین بگذشت ماهی  
 سپاهی و شمارش از عدد بیش  
 سپاهی موج زن از تیغ و جوشن  
 در آمد لشکری از کوه و شیخ در  
 ز دیگر سوی حارث بیا سپاهی  
 چو بخت او جوان یکسر سپاهش  
 ظفر می شد يك سو حلقه در گوش  
 سپه ، القصه ، افتادند در هم  
 بخاری از همه صحرا بر آمد  
 خروش کوس گوش چرخ کر کرد  
 زمین از خون خصمان لاله زاری  
 جهان را پرده بر غاب بسته  
 اجل چنگال بر جان تیز کرده  
 هویدا از قیامت صد علامت  
 در آمد پیش آن صف حارث آنگاه  
 سپه را چون يك ره جمله کرد او  
 سپهر تند بیا چندین ستاره  
 چو تیغی بر سر آمد از کرامت  
 چو تیغش خصم را چون گل بخون شست  
 چو تیرش سوی چرخ نیلگون شد  
 وزان سوی دگر بکتاش مهروی  
 بآخر چشم زخمی کار گر گشت  
 همی نزدیک شد کان خوب رفتار

که عارف گشته بود او ، عارفی صعب  
 که آن شعری که بر لفظش روان شد  
 بنگشاید چنان شعری بیازی  
 که او را بود با حق روز گاری  
 بهانه بود در راه آن غلامش  
 بزاری شعر می گفتی شب و روز  
 خوشی می خواند این اشعار تنها :  
 ز من آن ترك یغما را خبر کن  
 بپردی آبم و خوابم بپردی «  
 که هر وقت آبش آوردی ، سبویی  
 نهاد آن سرخ سقا را هم آنگاه  
 که بر خواهر نظر بی حرمت افکند  
 در آمد حرب حارث را سپاهی  
 چو دوران فلك از حصر و حدیش  
 جهان از تیغ و جوشن گشته روشن  
 که شد گاو زمین چون خربیش در  
 ز دروازه برون آمد پگاهی  
 چو رایش مرتفع چتر و کلاهش  
 زيك سو فتح و نصرة دوش بردوش  
 بکشتن دست بگشادند بر هم  
 فغان تا گنبد خضرا بر آمد  
 زمین چون آسمان زیرو زبر کرد  
 هوا از تیر باران ژاله باری  
 ز کشته پیش برغی باز بسته  
 قضا پر کینه دندان تیز کرده  
 گرفته دیو قامت زان قیامت  
 جهانی بر سپاه آورد در راه  
 در آمد همچو شیر و حمله کرد او  
 شده از شاخ رمحش پاره پاره  
 فروشد فتنه را سر تا قیامت  
 گل نصرة ز بیخ او برون دست  
 ز چشم سوزن عیسی برون شد  
 دودستی تیغ می زد از همه سوی  
 سرش از زخم تیغی سخت در گشت  
 بدست دشمنان گردد گرفتار



در آن صف بود دختر روی بسته  
 پیش صف در آمد همچو کوهی  
 نمی دانست کس کان سیم بر کیست  
 من آن شاهم که فرزینم سپهرست  
 اگر اسب افکنم بر نطع گردان  
 سری کوسر کشد از حکم این ذات  
 اگر شمشیر بران بر کشم من  
 چو تیغ آتش افشانم دهد تاب  
 چو مار رمح را در کف پیچم  
 اگر سندانم آید پیش نیزه  
 ز زخم از زور سندانماند  
 چو مرغ تیر من از ره در آید  
 چو بگشایم کمند از روی فتراک  
 بتازم رخس و بگشایم در فصل  
 بگفت این و چو مردان بر نشست او  
 بر بکتاش آمد، تیغ در کف  
 نهادش، پس نهان شد در میانه  
 چو آن بت روی در کنجی نهان شد  
 همی نزدیک آمد، تا بیک بار  
 چو حارث را مدد گشت آشکارا  
 هزیمت شد سپاه دشمن شاه  
 چو شه با شهر آمد شاد و پیروز  
 نداد از وی نشانی هیچ مردم  
 علی الجملة چو آمد زنگی شب  
 همه شب قرص مه چون قرص صابون  
 بدان صابون بخون دیده تا روز  
 چو زاغ شب در آمد، زان دلارام  
 دل از زخم غلامش آن چنان سوخت  
 نبودش چشم زخمی خواب و آرام  
 کجا می شد دل او آرمیده؟  
 چنین آورد در نظم آن سمن بوی  
 «سری کز سروری تاج کبارست  
 سرخصمت، که با دابی سروکار  
 سری را کز وجودت سروری نیست

سلاحی داشت، براسبی نشسته  
 و زو افتاد در هر دل شکوهی  
 زبان بگشاد و گفت: این کاهلی چیست؟  
 پیاده در رکابم ماه و مهرست  
 دورخ طرحش نهم چون شیر مردان  
 بیای پیلش اندازم بشهمات  
 جگر از شیر غران بر کشم من  
 ز بیمش زهره آتش شود آب  
 نیاید هیچ کس در صف بهیچم  
 شود از زخم زخم ریزه ریزه  
 ز سندان سندانماند  
 ز حلق مرغ گردون زه بر آید  
 چو باد آرم عدو را روی بر خاک  
 که من در رزم رستم، رستم زاصل  
 ازان مردان تنی را ده بخت او  
 و زانجا بر گرفتش، برد با صف  
 کسش نشناخت، از اهل زمانه  
 سپاه خصم چون دریا روان شد  
 ماند شهره اندر شهر دیار  
 بسی خلق، از بر شاه بخارا  
 دگر کشته فتاده خوار در راه  
 طلب کرد آن سوار چست آنروز  
 همی گفتند: شد همچون پری گم  
 نهاده نصفی از ماه بر لب  
 همی انداخت کفک از نور بیرون  
 زجان می شست دست آن عالم افروز  
 دل دختر چو مرغی بود در دام  
 که در یک چشم زخمش نیز جان سوخت  
 که بر سر داشت زخمی آن دلارام  
 یکی نامه نوشت از خون دیده  
 که بشنو قصه گنگی سخن گوی:  
 سرپیکان در آن سر در چه کارست؟  
 مباد، ارسر کشد، جز بر سر دار  
 نگو نسا ری آن سر سر سری نیست



سری، کان سر نه خاک این در آید  
 حسود سر کشت، گر سر نشینست  
 و گر سر در کشد خصم سبک سر  
 سری، کان سر ندارد باتوسر راست  
 چو سر بنهد عدو، کز سر در آید  
 اگر سر نفگند از سر سرت پیش  
 سر سبزت، که تاج ازوی سری یافت  
 سپهر سر نگون زان شد سر افراز  
 اگر درد سرم درد سرت داد  
 نهادم پیش آن سر بر زمین سر  
 کسی کز زخم خدلان کینه ور گشت  
 کسی کز شاخسار عیش بر خورد  
 کسی کز جهل خود لاف خرد زد  
 کسی کوسوی حج کردن هوا کرد  
 چه افتادت؟ که افتادی بخون در  
 همه شب همچو شمع سوز در بر  
 چو شمع از عشق مردم باز خندم  
 چو شمع از عشق جانی زنده دارد  
 شبم را، گر امید روز بودی  
 از آن آتش، که بر جانم رسیدست  
 از آن آتش، که چندین تاب خیزد  
 چه می خواهی زمن؟ با این همه سوز  
 میان خاک در خونم مگردان  
 چو سر گردانیم می دانی آخر  
 چو می دانی که سرمست توام من  
 من خونخواره خونی چون نگردم؟  
 چنان گشتم ز سودای تویی خویش  
 دلی دارم ز درد خویش خسته  
 برای بند بندم چند سوزی؟  
 اگر امید وصل تو نبودی  
 مرا تر دامن آید بجان زیست  
 دل من داغ هجران بر نتابد  
 ز درد خویشتن چون بی قراران  
 دگر گویم، اگر یابم رهی باز  
 روان شد دایه و این نامه هم برد

بجان و سر، که آن سر در سر آید  
 چو مارش سر بکف، کان سر چنینست  
 سرش بر، نه سرش، در کش سبک تر  
 مبادش سر، که رنج او ز سر خاست  
 سر آن دارد او کز سر بر آید  
 سر مویی ندارد سر، سر خویش  
 ز سر سبزیش هر سر سروری یافت  
 که هر دم سر نهد پیش ز سر باز  
 سر خصمان بریده بردرت باد  
 فدای آن چنان سر صد چنین سر  
 اگر بر گشت از قهر تو در گشت  
 اگر می خورد، بی یادت، جگر خورد  
 اگر زر زد، نه بر نام تو، بدزد  
 اگر حج کرد بی امرت، خطا کرد  
 چو من زین غم نبینی سر نگون تر  
 چو شب بگذشت، مرگ روز بر سر  
 پیش چشم برقع باز بندم  
 میان اشک و آتش خنده دارد  
 مرا بودی که کمتر سوز بودی  
 بسی پایان مجو، کانم رسیدست  
 عجب نبود که چندین آب خیزد  
 که نه شب بوده ام بیسوز، نه روز  
 سراسیمه چو گردونم مگردان  
 بخونم در چه می گردانی آخر؟  
 ز پای افتاده از دست توام من،  
 چرا جز در میان خون نگردم؟  
 که از پس می ندانم راه و از پیش  
 بیت الحزن در بر خویش بسته  
 بر آتش چون سپندم چند سوزی؟  
 نه گردی ماندی از من، نه دودی  
 که بر بوی وصال تو توان زیست  
 که دل خود هجر جانان بر نتابد  
 یکی با تو بگفتم از هزاران  
 و گر نه میکشم در جان من این راز  
 بسر شد، راه بر سر چون قلم برد



سر بکتابش ، با چندان جراحت  
 ز چشمش گشت سیل خون روانه  
 که : جانا ، تا کیم تنها گذاری ؟  
 چو داری خوی مردم چون لبیبان  
 اگر يك زخم دارم بر سر امروز  
 ز شوق پیرهن بر من کفن شد  
 چو روزی چند آن بکتابش دمساز  
 نشسته بود آن دختر ، دل افروز  
 اگر بیتی چو آب زر بگفتی  
 بسی اشعار گفت آن روز استاد  
 ز لطف طبع آن دلدادہ دمساز  
 ز عشق آن سمن برگشت آگاه  
 چو شد بر رود کی راز آشکارا  
 بخدمت شد روان تا پیش آن شاه  
 رسیده بود پیش شاه عالی  
 مگر شاهانه جشنی بود آن روز  
 مگر از رود کی شه شعر درخواست  
 چو بودش یاد شعر دختر کعب  
 شہش گفتا : بگو ، تا این کہ گفتست ؟  
 ز حارث رود کی آگاه کی بود ؟  
 ز سر مستی زبان بگشاد آنگاه  
 بصد دل عاشقست او بر غلامی  
 زمانی خوردن و خفتن ندارد  
 اگر صد شعر گوید پر معانی  
 اگر آن عشق چون آتش نبودی  
 چو حارث این سخن بشنود بشکست  
 چو ، القصہ ، بشهر خویش شد باز  
 ولی پیوسته می جوشید جانش  
 کہ تا بر وی فرو گیرد گناهی  
 هر آن شعری ، کہ گفته بود آنماہ  
 نہادہ بود در درجی باعزاز  
 رفیقی داشت بکتابش سمن بر  
 سرش بگشاد و آن خطها فرو خواند  
 دل حارث پر آتش گشت ازان راز  
 در اول آن غلام خاص را شاه

ز سر نامہ مرہم یافت و راحت  
 بسی پیغام دادش عاشقانہ  
 سر بیمار پرسیدن نداری  
 دمی بنشین بیالین غریبان  
 ہزارم ہست ، بر جان ، ای دل افروز  
 بگفت این وز خود بی خویشتن شد  
 ز مجروحی بجای خویش شد باز  
 براہ و رود کی میرفت يك روز  
 بسی ، دختر از آن بہتر بگفتی  
 کہ آن دختر مجاباتش فرستاد  
 تعجب ماند آنجا رود کی باز  
 نہاد آنگاہ از آنجا پای در راہ  
 از آنجا رفت تا شہر بخارا  
 کہ حارث را مدد او کرد آنگاہ  
 برای عذر حارث نیز حالی  
 چہ می گویم ؟ بہشتی بد دل افروز  
 زبان بگشاد آن استاد و برخاست  
 ہمہ بر خواند و مجلس گرم شد صعب  
 کہ مروارید را ماند ، کہ سفتست  
 کہ او خود گرم شعر و مست می بود  
 کہ : شعر دختر کعبست ، ای شاه  
 در افتادست چون مرغی بدامی  
 بجز بیت و غزل گفتن ندارد  
 بر او می فرستد در نہانی  
 ازو این شعر گفتن خوش نبودی  
 ولیکن ساخت خود را آن زمان مست  
 زخواہر در نہان میداشت این راز  
 نگہ می داشت پنهان ہر زمانش  
 بریزد خون او بر جایگاہی  
 فرستادہ بر بکتابش آنگاہ  
 سرش بستہ ، کہ نتوان کرد سرباز  
 چنان پنداشت کان درجیست گوہر  
 پیش حارث آورد و برو خواند  
 ہلاک خواہر خود کرد آغاز  
 بیند اندر فگند و کرد در چاہ



در آخر گفت تا : يك خانه حمام  
 شه آنكه گفت تا: از هر دودستش  
 در آن گرمابه کرد آنگاه شاهش  
 بسی فریاد کرد آن سرو آزاد  
 كه داند تا كه دل چون می شد ازوی؟  
 چنین قصه كه دارد یاد هرگز؟  
 بدین زاری، بدین درد و بدین سوز  
 بیا، گر عاشقی، تا درد بینی  
 در آمد چند آتش گرد آن ماه  
 یکی آتش ازان حمام ناخوش  
 یکی آتش ز آثار جوانی  
 یکی آتش ز سوز عشق و غیرت  
 یکی آتش ز بیماری و سستی  
 كه بنشانند چنین آتش بصد آب؟  
 سر انگشت در خون میزد آن ماه  
 ز خون خود همه دیوار بنوشت  
 چو در گرمابه دیواری نماندش  
 همه دیوار چون پر کرد از اشعار  
 میان خون و عشق و آتش و اشك  
 چو بگشادند گرمابه دگر روز  
 چو شاخی زعفران، از پای تا فرق  
 ببردند و بآبش پاك كردند  
 نگه كردند بر دیوار آن روز  
 «نگارا، بی تو چشمم چشمه سارست  
 ز مژگانم بسیلابی سپردی  
 ربودی جان و دروی خوش نشستی  
 چو در دل آمدی بیرون نیایی  
 چو از دو چشم من دو جوی دادی  
 منم چون ماهیی بر تابه آخر  
 نصیب عشق این آمد ز درگاه  
 كه تا در دوزخ، اسراری كه دارد  
 تو کی دانی كه: چون باید نوشتن؟  
 چو در دوزخ بعشقت روی دارم  
 چو دوزخ آمد از حق حصه من

بتا بند از پی آن سیم اندام  
 بزد فصاد رگ، اما نبستش  
 فرو بست از گچ و از سنگ راهش  
 نبودش هیچ مقصودی ز فریاد  
 جهانی را جگر خون می شد ازوی  
 چنین کاری کرا افتاد هرگز؟  
 كه هرگز در جهان بودست یكروز؟  
 طریق عاشقان مرد بینی  
 فرو شد زان همه آتش بك راه  
 دگر آتش از آن شعر چو آتش  
 دگر آتش ز چندین خون فشانی  
 دگر آتش ز رسوایی و حسرت  
 دگر آتش ز دل گرمی و مستی  
 کرا با این همه آتش بود تاب؟  
 بسی اشعار خود بنوشت آنگاه  
 بدرد دل بسی اشعار بنوشت  
 ز خون هم نیز بسیاری نماندش  
 فرو افتاد چون يك پاره دیوار  
 بر آمد جان شیرینش بصد رشك  
 چه گویم من؟ كه: چون بود آن دل افروز؟  
 ولی از پای تا فرقش بخون غرق  
 دل پر خونس زير خاك كردند  
 نوشته بود این شعر جگر سوز:  
 همه رویم بخون دل نگارست  
 غلط كردم، همه آیم بپردی  
 غلط كردم، كه بر آتش نشستی  
 غلط كردم، كه تو در خون نیایی  
 بگرمابه مرا سر شوی دادی  
 نمی آیی بدین گرمابه آخر؟  
 كه در دوزخ كنندش زنده آنگاه  
 میان سوز و آتش چون نگارد؟  
 چنین قصه بخون باید نوشتن  
 بهشتی نقد از هر سوی دارم  
 بهشت عاشقان شد قصه من



سه ره دارد جهان عشق اکنون  
 کنون من بر سر آتش از آنم  
 بآتش خواستم جانم که سوزد  
 باشکم پای جانان می بشویم  
 بدین آتش، که از جان می فروزم  
 ازین غم، آنچه می آید برویم  
 ازین خون، گر شود این راه باز  
 ازین آتش، که من دارم درین سوز  
 ازین اشکم، که توفانیست خونبار  
 ازین خونم، که دریاییست گویی  
 ازین آتش چنان کردم زمانه  
 ازین اشکم دو گیتی را تمامت  
 ازین خون باز بستم راه گردون  
 ازین گردی، که بود آن نازنین را  
 بجز نقش خیال دل فروزم  
 بخوردی خون جان من تمامی  
 کنون در آتش و در اشک و در خون  
 مرا بی تو سر آمد زندگانی  
 چو بنوشت این بخون فرمان در آمد  
 دریغا! نه دریغی، صد هزاران  
 بآخر فرصتی می جست بکتاش  
 نهان رفت و سر حارث شبانگاه  
 بخاک دختر آمد، جامه بر زد  
 ازین دنیای فانی رخت بر داشت  
 نبودش صبر بی یار یگانه

یکی آتش، یکی اشک و یکی خون  
 که گه خون ریزم و گه اشک رانم  
 چو جای تست، نتوانم که سوزد  
 بخونم دست از جان می بشویم  
 همه خامان عالم را بسوزم  
 همه ناشسته رویان را بشویم  
 همه عشاق را گلگونه سازم  
 نمایم هفت دوزخ را، که: بین، سوز  
 دهم تعلیم باران را، که: چون بار  
 در آموزم شفق را سرخ رویی  
 که دوزخ خواست از من صدزبانه  
 گلی در آب کردم تا قیامت  
 که تا گشت آسیای چرخ بر خون  
 ز اشکی آب بر بندم زمین را  
 بدین آتش همه نقشی بسوزم  
 که نوشت باد، ای یار گرامی  
 برفتم زین جهان جیفه بیرون  
 منت رفتم، تو جاویدان بمانی  
 که: تا زان بی سرو بن جان بر آمد  
 ز مرگ زار آن تاج سواران  
 که بخت از زیر چاه آورد بالاش  
 بیرید و روانه شد هم آنگاه  
 یکی دشنه گرفت و بر جگر زد  
 دل از زندان و بند سخت برداشت  
 بدو پیوست و کوتاه شد فسانه

ازین شاعره قرن چهارم که دابستانی چنین سوزناك و شورانگیز داشته است و عطار  
 نام وی را «زین العرب» آورده در تذکره ها نیز گاهی ذکر وی داشته است. در جاهای  
 دیگر نام وی را رابعه دختر کعب نوشته اند و گاهی نیز بنت کعب ضبط کرده اند. عطار  
 نیز نام پدرش را کعب و ساکن بلخ و نام برادرش را حارث آورده است.

رضاقلی خان هدایت این داستان را ازالهی نامه گرفته و بآن پروبال داده و مثنوی  
 گلستان ارم خود را ازین راه فراهم آورده است. محمد عوفی در لباب الالباب (۱) وی را  
 جزو شاعران آل سبکتگین شمرده و نامش را «رابعه بنت کعب القزداری» نوشته است.



قزدار یا قصدار شهری معروف در جنوب سیستان نزدیک شهر بست بوده است (۱).  
در لباب الالباب و مجمع الفصحی اشعاری از او هست. غزل معروفی را که مطلعش اینست:

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت      چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت  
و بنام او ضبط کرده اند بنام رودکی و ادیب صابر هم آورده اند اما در مونس الاحرار  
بنام عایشه سمرقندی معروف به عایشه مقریه شاعره معروف قرن ششم آمده است. از غزل  
معروف دیگر منسوب باو که مطلعش اینست:

عشق او باز اندر آوردم ببند      کوشش بسیار نامد سودمند  
بیت دوم در فرهنگ اسدی بنام ابوالحسن آغاچی آمده است. بجز اشعاری که در  
تذکره ها بنام وی ثبت کرده اند در سفینه ها و کتابهای دیگر نیز اشعاری از او هست از آن  
جمله این غزل که تنها دو بیت اول آن در مجمع الفصحی هست:

فشانده از سوسن و گل سیم و زر باد      زهی بادی! که رحمت باد بر باد  
بداد از نقش آزر صد نشان آب      نمود از سحرمانی صد اثر باد  
مثال چشم آدم شد مگر ابر؟      دلیل لطف عیسی شد مگر باد؟  
که در باریده دم در چمن ابر      که جان افزود خوش خوش در شجر باد  
اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس      کند عرضه صبوحی جام زر باد؟  
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ      ازین غماز صبح پرده در باد  
برای چشم هر نا اهل گویی      عروس باغ را شد جلوه گر باد  
عجب! چون صبح خوشتر میبرد خواب      چرا افکند گل را در سهر باد؟

این بیت در کتاب المعجم (۲) بنام او آمده است:  
ترك از درم در آمد خندانك      آن خوبروی چابك، مهمانك

در ترجمان البلاغه (۳) این دو بیت از او هست:

كاشك تنم باز یافتی خبر دل      كاشك دلم باز یافتی خبر تن  
كاشك من از تو برستمی سلامت      آی! فسوسا! کجا توانم رستن؟  
در مونس الاحرار این غزل بنام اوست، آنچه در هلالین چاپ شده چون با هم  
جمع کنند کلمه تحمید و شهادت برمی آید: «شهد الله انه لا اله الا هو، لاحول ولا قوه الا بالله  
العظیم» که باید کلمات مصرعهای اول را در پی هم و مصرعهای دوم را در پی هم خواند:  
لبكان تو (شهد) و عارض ماه      روی چون (لا) له برگ و زلف سیاه  
دین (الله) می تپاه کند      مر مرا (حول) آن رخان چو ماه

۱- رجوع کنید بمقاله من بعنوان «رابعة دختر کعب» در شماره یکم سال نخست مجله ایران  
امروز اسفندماه ۱۳۱۷ ص ۴۲ - ۴۵

۲- چاپ اول طهران ص ۱۱۲

۳- ص ۸۱



سی و دو د (انه) لؤلؤ مکنون  
 رنگ آن (لا) له رخان تو کرد  
 مرم-راژ (اله) سرشک چکان  
 تامر (ا لا) جرم بماند جهد  
 تامرا (هو) همی بعشق کند

زیرد (ولا) له برگ داری، آه !  
 رنگ یا (قوت) من بگونه کاه  
 نیست (الا) ز طعنه بد خواه  
 جز (بالله) می نیابم راه  
 اینت جرم (العظیم) ، اینت گناه

این غزل نیز در سفینه‌ای بنام او آمده و در پایان آن بنت کعب تخلص کرده است :  
 الا، ای باد شبگیری، پیام من بدلیبر بر (۱)  
 بقهر از من فکندی دل، بیک دیدار، مهر و یا  
 تو چون ماهی و من ماهی، همی سوزم بتابه بر  
 تنم چون چنبری گشته، بدان امید تارو زی  
 سمنبر گشته معشوقم، همه غم زین قبل دارم  
 اگر خواهی که خوبان را بروی خود بهجر آری  
 ایا مؤذن، بکار و حال عاشق گر خبر داری  
 مدار، ای بنت کعب، انده، که یار از تو جدا مانده  
 این رباعی نیز در سفینه‌ای بنام اوست :

هرگز روزی بینده پروات نبود  
 خوردیم ز تو خون و نخوردی غم ما  
 و اندیشه این بیدل شیدات نبود  
 در پای تو مردیم و سرمات نبود

## ۱۷ - ماکان کاکی

تنها جایی که شعری بنام او نوشته شده است در کتاب صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیر الملك سید محمد صدیق حسن خان بهادرست (۲) که در ۱۲۹۴ تألیف کرده و در آن چنین گفته است :

«ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بهیل و تدابیر تسخیر ملک خراسان نمود، نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه اش فرستاد، ماکان از مایکون بی خبر بوده، بعد محاربات رو بهزیمت نهاد .

در کوی قضا نه رهگذر می دانم  
 دانم که کس از قضا نیارد جستن  
 نه سر قضا و نه قدر می دانم  
 از سر قضا همین قدر می دانم »

هرچند که روش و الفاظ این رباعی بشعر قرن چهارم و دوره سامانی و عصر رودکی نمی ماند اگر این نکته درست باشد ماکان بن کاکی دیلمی که شرح حالش پیش ازین بتفصیل گذشت نیز از شاعران معاصر رودکی بوده است .

☆☆☆

گذشته ازین شاعرانی که در کتابها تصریح کرده اند معاصر رودکی بوده اند چند

۱- عطار نیز باین بیت اشاره کرده است رجوع کنید بصحیفه ۳۶۷ سطر ۸

۲- چاپ بهوپال ۱۲۹۵ ص ۳۵۸



شاعر دیگر از قرن چهارم و دوره سامانی می شناسیم که اشعارشان را در فرهنگها بشاهد لغات مهجور آورده اند و در باره ایشان پیش ازین مختصری در صحایف ۲۴۷ - ۲۴۸ آمده است .

#### ۱۰- سفرهای او

معلوم میشود که رود کی در عمر خود سفری چند کرده است :

۱- ظاهراً نخستین سفر او از رودك سمرقند ببخارا بوده است زیرا مسلمست که دربار سامانیان و مخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود . در تاریخ بخارا مسطورست (۱):  
اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید :  
« در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیآرامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر چنین و چنین یعنی بخارا ... » . شکی نیست که امرای آل سامان همه پای تخت در بخارا داشتند و آنرا شگون سلطنت خود می شمردند . درین صورت رود کی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد بناچار می بایست از رودك سمرقند ببخارا شده و شاید این بیت او اشاره بدانست که گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو      که بر آید رطب ز کانازم  
و نیز آنکه جای دیگر گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور

بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش

و این بیت یکی از دلایلیست که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده چنانکه در آن زمان جوان بوده است .

۲- سفر دیگری که از وی بدان اشاره کرده اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۲) :

چنین آورده اند که نصر بن احمد ... زمستان بدارالملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان ، مگر یک سال نوبت هری بود ، بفصل بهار بیادغیس بود که بادغیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراقست ... چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکر گاه بزد و بهار گاه بود ... آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود ... و چون مهرگان در آمد ... انصاف از نعیم جوانی بستند ... مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد ... چون امیر نصر مهرگان و ثمرات او

۱- تاریخ بخارا تلخیص ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ و چاپ طهران ص ۱۱۰

۲- چاپ اوقاف کتب ۱۳۲۷ - ص ۳۴ - ۳۱



بد بد عظیمش خوش آمد ... امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیه در آمد که او را غوره و دروازه خوانند ... زمستان آنجا مقام کردند ... چون بهار در آمد اسبان بیادغیس فرستادند ... و لشکر گاه بمالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان در آمد میوه ها در رسید، امیر نصر ابن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم و چون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم. هم چنین فصلی بفصل همی انداخت، تا چهار سال برین بر آمد، زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمان بردار ... با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست، پادشاه را ساکن دیدند. هوای هری در سر او و عشق هری در دل او، در اثناء سخن هری را بهشت عدن مانند کردی، بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرود کی رفتند و ازندماء پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول ترازو نبود. گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید. رود کی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته، دانست که بنشر با او در نگیرد، روی بنظم آورد و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرود داشتند او چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی      بوی یار مهربان آید همی  
پس فروتر شود و گوید:

ریک آموی و درشتی های او      زیر پایم پر نیان آید همی  
.....

میر سروس و بخارا بوستان      سروسوی بوستان آید همی

چون رود کی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنک نوبتی آورد و روی ببخارا نهاد. چنانکه رانین و موزه تا دوفر سنگ در پی امیر بردند بیروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا بهیچ جای باز نگرفت و رود کی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسمائه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رود کی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعرا و درطلاوت و طراوت بغایتست و در روانی و عذوبت بنهایت، زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وی درخواست که آن قصیده را جواب گوی، گفت ندانم. الحاح کرد، چند بیت بگفت که يك بیت از آن بیت ها اینست:

رستم از مازندران آید همی      زین ملک از اصفهان آید همی



همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چند تفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید، درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی      گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعتست : اول مطابق ، دوم متضاد ، سوم مردف ، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت و هراستادی که او را در علم شعر تبخیرست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبت ...»

ازین حکایت معروف که از اخبار مشهور رود کیست معلوم میشود که در رکاب نصر بن احمد از بخارا بیادغیس و هری رفته بود و در بازگشت بمرقند مسقط الرأس خود شده است و چهار سال مدت این سفر از بخارا بیادغیس و هری کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدی او را در مرقند دیده است و دلیل آن هم واضحست زیرا که مرقند بر سر راه هری بیخارا است (۱) و نیز ازین حکایت برمی آید که هر سال امیر نصر زمستان را در بخارا میگذراند و تابستان بمرقند میرفت یا بدیگر شهرهای خراسان و البته رود کی که ملازم دربار وی بوده اغلب بمسقط الرأس خویش میرفته است و شاید در یکی از همین سفرهای نصر بن احمد یا پدران وی باشد که رود کی از رودك بمرقند بخدمت امرای سامانی پیوسته است .

این حکایت را از چهارمقاله حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و دولت شاه مرقندی در تذکره الشعراء (از تاریخ گزیده) و جامی در بهارستان و مؤلفان حبیب السیر و زینت المجالس و تذکره هفت اقلیم و آتشکده و مجمع الفصحاء و نویسندة مقدمه دیوان چاپ طهران با تصرفات نقل کرده اند . دولت شاه مینویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه در هری اتفاق افتاد و پس از ماندن در بادغیس بهری رفته اند و نیز افزوده است که رود کی این قصیده را بدیهه گفت . حمدالله مستوفی تصرفی دیگر کرده و آن اینست که مینویسد : «بیم آن بود که امیران بر نصر خروج کنند» از ماندن وی در هری . جامی در بهارستان اشتباه دیگری کرده آنجا که گوید : «نصر بن احمد از بخارا بمر و شاهجان رفته بود» و سپس میفزاید که «در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و معزی نسبت داده اند» ولی تا کنون بجز طبقات ناصری در کتابی دیگر نیافته ام که این واقعه بسلطان سنجر و معزی منسوب باشد . مؤلف زینت المجالس سفر نصر را از بخارا مستقیماً بهرات مینویسد و رضاقلی خان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر دو بیت اول این قصیده مینویسد : «حکیم رود کی بخارائی در تحریک و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بمراجعت بخارا گفته» . مؤلف حبیب السیر هم پیروی جامی مر و را محل وقوع این واقعه میداند و آنجا که نظامی عروضی نوشته است در خواندن قصیده رود کی چنگ بر گرفت او می نویسد بر آهنگ عود بخواند

۱- رجوع شود بکتاب « قلمرو خلافت شرق » تألیف دانشمند انگلیسی لسترانج - چاپ

کمبریج ۱۹۰۵ - نقشه ۸ و ۹      Guy Le Strange-The Lands of Eastern Califat-Cambridge 1905 Map VIII and IX



و آنجا که حرکت نصر بن احمد را ببخارا بدو فرسنگ بی موزه مینویسد او یک منزل کرده است . مؤلف هفت اقلیم نیز بر همان شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمر و بود و «سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن ابیات را با آهنگ عود برخواند» . مؤلف آتشکده مینویسد امیر نصر پس از تسخیر خراسان (۹) درهرات ماند و رود کی «بدیهه را بنغمه مناسب خواند» و در «مجلس شراب این قصیده گفت» . نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران از چهار مقاله این حکایت را نقل کرده و یگانه شبیهتی که او را دست داده اینست که نظامی عروضی مینویسد چون مطربان دست برداشتند او بخواندن آغاز کرد ولی وی نوشته است : « چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند» رود کی قصیده خویش را آغاز کرد .

این قصیده و شان نزول آن همواره در میان شعرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهر قرن هشتم در غزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالا مال دردست ، ای دریغا ، مرهمی

دل ز تنهایی بجان آمد ، خدا را همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده و گوید :

خیز ، تا خاطر بد آن ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه را حمدالله مستوفی در ظفر نامه (۲) نظم کرده است و گوید :

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسمعیل

سی سال و سه ماه

نشاندند فرزند او را بگاہ

بر آمد بفرخنده طالع بتخت

.....

نوازش نمودی شه پر هنر

هنر پیشه پیشش ارادت نمود

ملازم بدندی بر پادشاه

ز شهر بخارا بر آراست کار

برفتند شادان و خرم براه

در آمد گزین نصر با لشکری

همه رنگ و بوی و همه زرع و کشت

چو شد احمد نام برده تباه

سپهر خرد نصر بیدار بخت

.....

هنر پیشگان را بهر بوم و بر

چو آنشاه فرخ هنر دوست بود

زهر فن گروهی در آن پیشگاه

پس آن نامور پر خرد شهریار

جریده خود و مهتران سپاه

بعزم تماشا بملک هری

هری یافت خوشتر ز خرم بهشت

۱- دیوان حافظ - چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی - طهران ۱۳۰۶ ش - ص ۲۲۳

که در اصل مصرع آخر چنین بوده است : «کز نسیمش بوی خون مولیان آید همی» ولی واضحست که در کتابت تحریف شده .

۲- منظومه بحر متقارب در تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ نسخه خطی موزه

بریتانیا .



بهر گوشه آبی زلال و روان  
 عمارات مطبوع هر جایگاه  
 بهاران ندادی دلش کآن دیار  
 چو صیف آمد و گرم شد زو هوا  
 بپاییز بستان ز برگ و ز بار  
 زمستان شکار و طرب بود و می  
 چو ز آنجا نرفتی شه بی همال  
 سران را هوای زن و بچه بود  
 علی رغم ایشان در آن بوم و بر  
 نه کس را اجازت برفتن بدی  
 نه ماندی که کس خانه آنجا برد  
 برینگونه ده سال و بر سردوسال  
 سران از کسانانی که در پیش شاه  
 مدد خواستندی، مگر شهریار  
 ز آساق با مطرب و مسخره  
 زهر کس که جستند آن یاوری  
 فروزنده شد آتش اشتیاق  
 بجدی که بد بیم بر جان شاه  
 یکی خوش سخن بود در پیش تخت  
 سرانرا چنین گفت: ارا از شعر من  
 چه پاداش بینم درین از شما؟  
 تقبل نمودند ازو هر کسی  
 ز اسب و زر و جامه و از غلام  
 مگر شان بیآمد دگر گونه کار  
 سخنگو و دریای طبع روان  
 ز دانش بگفتار گوهر فشاند  
 یار جوی مولیان آید همی  
 . . . . .

چو بر خواند گوینده این بیت شش  
 نماندش که ابیات خواند تمام  
 بد آنسان که با کفش شد سوی راه  
 بشهر بخارا ز ملک همراه  
 وزین رود کی شد غنی در جهان

کز و طبع شد شاد و تازه روان  
 گرو برده از خلد و مینو بجاه  
 گذارد، ازو بگذرد شهریار  
 بگرما نمی دید رفتن روا  
 بسی بود خوشتر ز صد نو بهار  
 گذر چون کند در چنین وقت پی؟  
 مهان را فزودی ز بودن ملال  
 برفتن سخن شاه کمتر شنود  
 بعشرت همی نصر بردی بسر  
 نه ز آنجا بشهر بخارا شدی  
 نه کس را توان بد کزو بگذرد  
 بملک هری ماند آن بی همال  
 بخلوت فزون بودشان آب و جاه  
 بشهر بخارا رود ز آن دیار  
 مدد خواست هریک در آن یکسره  
 ندیدند سودی در آن داوری  
 ز طاقت شدند آنسران جمله طاق  
 گزند آید از کار نامی سپاه  
 که بد رود کی نام آن نیک بخت  
 رود شاه ازیندر بد آن انجمن  
 چو زین جا روانه شود پادشا  
 که بخشند هر گونه چیزش بسی  
 پذیرفت بر قدر خود خاص و عام  
 در آن حالت از عجز کرد اختیار  
 گهرها بر آورد شیرین روان  
 چنین خوب شعری بر آنشاه خواند  
 بوی یار مهربان آید همی (۱)  
 . . . . .

بر آمد ز جا میر خورشید فش  
 روان گشت آن میر گردون غلام  
 مجمال توقف نمی یافت شاه  
 برفت و بر آسود از آن سپاه  
 ز احسان آن نام برده مهان . . .

۱- ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه در همه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده

و برای احتراز از تکرار مغل حذف کرده شد.



اما جوی مولیان که رود کی در مطلع این قصیده آورده و آنهمه تعریفات و توجیهات بارد در باره آن کرده اند شکی نیست که نام جویی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعده اطلاق نام مظروف بر ظرف اسم یکی از متنزهات بخارا شده است که از ضیاع خاص امرای آل سامان بوده و در تاریخ بخارای نرشنی دوجاز کری از آن رفته است: يك جا چنین مسطور است (۱):

### ذکر جوی مولیان و صفت او

در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمه الله علیه این ضیاع را بخريد، از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقفست و پیوسته او را از جهة موالیان خویش دل مشغول بودی، تاروژی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هر گز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت ترست و خوش تر و خوش هوایتر. خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخريد و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامه مردم جوی مولیان گویند... و از بعد امیر اسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشان را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند، بسبب خوشی و خرمی و نزهت او. بدروازه نو موضعست که آنرا کارک علویان خوانند، بر در شهر و آنجا امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت، بغایت نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکویی و سال بر سیصد و پنجاه و شش بود و آن ضیاع کارک علویان مملکه سلطانی بود تا بروز گار نصر خان بن طمغاج خان. وی این ضیاع اهل علم را داد، از آنکه بشهر نزدیک بود، تافقها را کشاورزی آسانتر بود و عوض وی آن ضیاع دورتر بگرفت و جوی مولیان و کارک علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان. چون ملك از سامانیان برفت آن سرایها خراب شد و ببخارا دارالملک معین نبود، مگر حصار، تا بروز گار ملك شمس الملك نصر بن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد...»

و سپس جای دیگر (۲) آورده است: «... امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود (۳) و رنج او بیشتر از رطوبت بود. اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست، او را بدیه (۴) درمان بردند که از خاصه ملك او بود و گفتند آنها او را موافق تر باشد و امیر آن دیه (۴) را دوست داشتی و بهر وقت آنجا رفتی، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت او هم در آن باغ بود، بزیر کوزن بزرگ، در پانزدهم ماه

۱- ص ۲۶-۲۷ از چاپ پاریس و ص ۳۳-۳۴ از چاپ طهران

۲- چاپ پاریس - ص ۹۰-۹۱ و چاپ طهران ص ۱۰۹-۱۱۰

۳- در اصل «شد»

۴- در اصل «دیه»



صفر بسال دو یست ونود و پنج ...»

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» (۱) در ذیل همین کلمه مینویسد: «جوی مولیان جوئیست در نزدیکی قلعه بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته اند» و اندکی پس از آن (۲) در تحقیق مولد رود کی مینویسد: «بنام مولیان قریه ها هم در بخارا و هم در سمرقند هست» و این گفته از مؤلفی ثقة است که خود ساکن سمرقند بوده است و آشکار میکند که هنوز این اسم جوی مولیان و مولیان در اطراف سمرقند و بخارا هست، چنانکه در مورد بخارا از رساله ملازاده هم برمی آید (۳) که هنوز جویی با اسم جوی مولیان در بیرون شهر بخارا معروفست و در باب سمرقند هم از سمریه برمی آید که بیرون شهر سمرقند محله ای بوده است در جنوب غربی مایل بشرقی با اسم محله مولیان (۴). ازین مطالب بخوبی بر می آید که جوی مولیان نام ضیاعی و باغی و قصر پادشاهی در بیرون شهر بخارا بوده است و جایی نزه و باصفا و رطب که امرای سامانی مانند در آنجا را خوشتر میداشتند و حتی در شهر بخارا قصری بدان بزرگی نداشته اند و هم در آنجا است که اسمعیل بن احمد سامانی را بخاک سپرده اند و مانند باغها و قصور دیگرست که در بیرون بسیاری از پایتخت های قدیم و جدید ایران و کشورهای دیگر بوده است یا هنوز هست. جای دیگر که ذکر جوی مولیان در زمان امیر اسمعیل بن احمد سامانی رفته است در کتاب نصیحة الملوك امام غزالیست (۵) که میفرماید:

«حکایت - چنین گویند که امیر خراسان اسمعیل بن احمد بمرو فرود آمده بود و رسم وی آن بود که هر جا که فرود آمدی منادی فرمودی که: هیچ لشکری را با رعیت من کار نیست. پس خربنده ای از آن وی پیایزی اندر شد و اندک چیزی زیان کرد. پالیزبانان بدر سرای امیر آمدند و بنالیدند. امیر فرمود تا خربنده را بیاوردند. گفت: ترا مرده هست؟ گفت: هست. گفت: منادی من نشنیدی؟ گفت: شنیدم. گفت: پس چرا رعیت را زیان کردی؟ گفت: خطا کردم. گفت: من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن. بفرمود تا دستش ببردند.

«حکایت - هم از اسمعیل سامانی روایت کردند، اندر کتاب سیر الملوك و آن وقت بجوی مولیان بوده است و بهر وقتی که برخاستی و بگذر در آمدی منادی فرمودی و نماز دیگر پرده برگرفتی و حاجب و دربان نبود، تا هر کس را که مظلمتی بودی اندر آمدی و تا کناره بساط رفتی و باوی سخن گفتی و حاجت روا گشته باز گردیدی و بر مثال عاملی کارهمی کرد، تا آنگاه که داوریهایی سپری شدی. آنگاه برخاستی و ریش خویش برگرفتی و روسوی آسمان کردی، با آب چشم و گفتی: یارب، جهد من این بود که کردم و من ندانم

۱- ص ۱۳

۲- ص ۱۷

۳- چاپ طهران ص ۷۱

۴- سمریه - ص ۴۹

۵- چاپ طهران ص ۶۱-۶۳



که از من بر کدام بنده ستم رفته است و تو آگاهی از نیت من ، که مرا آن ناپسندست . یارب ، بناشناختن آن عفو کن . چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلندگشت و همه لشکر وی هزار مرد بود و با عمرو بن لیث صد هزار مرد بود ، همه در آهن غرق و آراسته . خدای تعالی وی را از برکت داد و عدل بر عمرو لیث ظفر داد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را بنکویی داشت . پس عمرو لیث کس پیش وی فرستاد و گفت : بدان که اندر خراسان و عراق مرا مالهای بسیارست ، نسخه کنم و بتو فرستم ، تا آنکه کسان دیگر می برند ترا باشد . چون اسمعیل این سخن بشنید بخندید و گفت : عمرو بن لیث هنوز باما راست نمی رود و میخواهد که هر و بال و بزه که کرده است هم اندر گردن من کند و خود سبکبار شود و بدان جهان رود . پس گفت : عمرو بن لیث را بگویند که : مرا بدان حاجت نیست و عمرو بن لیث را بیفداد فرستاد و خود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعت ها یافت از امیرالمؤمنین و صد و سی سال حکومت اندر خاندان وی بود و چون کار بکودکان رسید بر خلق جور کردند ، ملک از دست ایشان رفت ...»

درباره قصیده ای که نظامی عروضی در چهارمقاله ، چنان که گذشت ، داستان سرودن آنرا در سفر بادغیس نصر بن احمد آورده است منهاج الدین ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی معروف بمنهاج سراج در کتاب طبقات ناصری (۱) اشتباه شگرفی کرده و این داستان را بسنجر و معزی بسته و چنین گفته است :

«سنجر بخراسان باز آمد و اعم احوال او ، علیه الرحمه ، آن بود که تابستان ببخارا بودی و زمستان بمر و شاهجان . سالی چنان اتفاق افتاد که در مر و مقام بیشتر فرمود و هوا گرم شدن گرفت . هیچ کس از مقربان عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد که باز گشت زمین بخارا کنند و جماعت ملوک راهوای بخارا بود . بامیر معزی گفتند که بتقاضای قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد . امیر معزی که امیر الشعرا بود و چهل شاعر استاد که روز بـزم مدایح سلطان گفتندی و روایت کردند همه در خیل و تبع او بودند این قطعه بگفت و در سحری که سلطان صبح کرده بود کمال الزمان در طرب برد ، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقه خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود ، شعر :

بوی یار مهربان آید همی	بانگ جوی مولیان آید همی
زیر پایم پر نیان آید همی	ریگ آمو و درشتیهای او
خنک مارا تا میان آید همی	آب جیهون و شگرفیهای او
شاه نزدت میهمان آید همی	ای بخارا ، شاد باش و دیرزی
ماه سوی آسمان آید همی	شاه ماهست و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	شاه سروست و بخارا بوستان

کمال الزمانی که منهاج سراج درین داستان مجعول نام میبرد ظاهراً کسیست که با



انوری معاشر بوده و انوری این قطعه را (۱) درباره وی سروده است :

ای کمال الزمان ، بیا و ببین  
 که ز عشقت چگونه می سوزم ؟  
 با بهار رخت تواند گفت  
 شب یلدا که : روز نوروزم  
 در فراق رخ چو خورشیدت  
 روشنایی نمی دهد روزم  
 کیسه ای دادیم درین شبها  
 که در آن وام صحبت اندوزم  
 روزها رفت و من نمی دانم  
 تا بران کیسه کیسه بردوزم  
 یارب ، ارکاردی بود با آن  
 که بدان کین دشمنان تو زم  
 سرچو سرو از نشاط بفرازم  
 رخ زشادی چو گل برافروزم  
 و گر این کاری است بیهوده  
 تن زن ، انگار کاسه یوزم  
 سایه بر کار این سخن مفکن  
 زانکه چون سایه بر نو آموزم  
 این قطعه دیگر را هم انوری در مرثیه او گفته است (۲)

هر گز گمان مبر که کمان الزمان بمرد  
 کو روح محض بود ، نه جسم فنا پذیر  
 می دان که ساکنان فلک پیر گشته اند  
 از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر  
 خواهشگری بنزد کمال الزمان شدند  
 کو بود در زمانه درین علم بی نظیر  
 گفتند : زهره را ز فلک دور کرده ایم  
 ای رشک جان زهره بیا ، جای او بگیر  
 ازین قطعه برمی آید که در موسیقی استاد بوده است و نیز پیدا است که پیش از انوری  
 که در سال ۵۸۵ در گذشته ازین جهان رفته است .

بالا ترین دلیل برین اشتباه منهاج سراج و اینکه این قطعه از معزی و برای سنجر نیست  
 اینست که وی گفته است که سنجر تابستان در بخارا میماند و زمستان در مرو . پایتخت سنجر  
 شهر مرو بود و چنانکه در تاریخ ضبط کرده اند تنها يك بار بخارا رفته است و این يك سفر  
 کوتاه نمیتوانسته است چنین موردی را پیش بیاورد .

اما در اصل این داستان و رفتن نصر بن احمد بیادغیس و چهار سال ماندن وی در  
 آنجا باندازه ای که در باریانش دلگیر شده و رود کی را بسرودن این اشعار برانگیخته  
 باشند تردید دارم زیرا که در تاریخ چنین سفری بیادغیس که مدتی دراز کشیده باشد برای  
 نصر بن احمد ضبط نکرده اند .

پایتخت نصر بن احمد بخارا بوده است و سفرهایی که او از آن شهر رو به جنوب کرده  
 که بیادغیس رفته باشد آنچه تاریخ بیاد دارد بدین گونه است :

(۱) در سال ۳۱۴ بدستور خلیفه مقتدر بری رفته و فاتک غلام یوسف بن ابی الساج  
 را از آنجا رانده و سیمجور دواتی را گماشته و باز گشته است (۳)

(۲) ابوز کریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق ابراهیم برادران نصر بن احمد در  
 خراسان و ماوراءالنهر برو برخاسته اند و نصر گاهی ناچار شده است برای برابری با ایشان

۱- دیوان انوری چاپ من ص ۲۳۱

۲- همان کتاب ص ۴۱۰

۳- ابن الاثیر در وقایع سال ۳۱۴



از بخارا بیرون برود و این غائله از ۳۱۷ تا ۳۲۰ کشیده است .  
در همین سفرهاست که نصر در ۳۱۸ بناحیه هرات رفته و تنها يك روز در آن شهر  
مانده است . معین الدین محمد زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه  
هرات (۱) درین زمینه چنین نوشته است :

«امیرابوز کریا یحیی بن احمد بن اسمعیل و دو برادر او منصور و ابراهیم که در حبس  
بخارا بودند در سنه ثمان عشر و ثلثمائه از حبس بیرون آمده، ساسی را بهرات فرستادند  
و ابوبکر طغار بگریخت . پس ابوبکر منصور بن علی بهرات آمد از قبل نصر بن احمد .  
بعد از آن ساسی باز بهرات آمد ، تا آنکه امیرابوز کریا پیامد و ایالت بقراتگین داد و در  
شهر تشویش عظیم بود و چهارده کس را از عیاران بگرفتند و همه را بکشتند و درهای  
دروازه شهر و قهندز را بسوخت و بعضی از باره را ویران ساخت ، تا شهر آرام یافت  
و چون ابوز کریا کوچ کرد روزی دیگر نصر بن احمد در رسید و يك روز بیود و ایالت  
هرات بسیمجور (۲) فرمود و بر اثر برادر براه کرخ روان شد ....»

(۳) در سال ۳۲۰ باردیگر بخراسان رفته و گردیزی درین زمینه نوشته است (۳):  
«اندر سنه عشرين و ثلثمائه القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعیدسوی نیشابور آمد و  
کارگران را نظام داد و چون از شغل گران فارغ شد سپهسالاری خراسان بابوبکر  
محمد بن المظفر داد و... ببخارا باز گشت ...»

پیدا است که در هیچ يك ازین سفرها که تاریخ بیاد دارد نتوانسته است آن چنان  
مدتی که نظامی عروضی وانمود کرده است در بادغیس بماند تا در باریان او بدین اندازه  
که او گفته است دلگیر شوند .

نکته دیگر که این روایت راست می کند اینست که نظامی عروضی خود میگوید که  
این داستان را در سمرقند در سال ۵۰۴ از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد عابدی شنیده  
است و وی گفته که جدش ابورجا حکایت کرد که درین نوبت رود کسی بسمرقند رسید و  
چهار صد شتر زیر بنه او بود . رود کی در سال ۳۲۹ در گذشته است و اگر پنداریم که  
این واقعه در سال آخر زندگی او روی داده باشد از سال ۳۲۹ مرگ رود کی تا سال ۵۰۴  
که دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد عابدی این حکایت را در سمرقند گفته است ۱۷۵  
سال گذشته است و چگونه ممکنست در ۱۷۵ سال تنها سه نسل زندگی کرده باشند و کسی  
که در ۵۰۴ این داستان را گفته از کسی که ۱۷۵ سال پیش از آنرا درك کرده است این  
حکایت را شنیده باشد ؟ ناچار یادهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد دروغ گفته است یا جدش  
ابورجا و همین نکته این داستان را سست میکند .

باز دلیل دیگری در سستی این داستان دارم و آن اینست که نظامی میگوید چون  
رود کی این قصیده را خواند و نصر بن احمد چنان از شنیدن آن بی تاب شد که بی موزه

۱- چاپ تهران ج اول ۱۳۳۸ ص ۳۸۵

۲- در اصل سمیجور چاپ شده است

۳- زین الاخبار چاپ برلین ص ۳



بای درخنگ نوبتی آورد و رو بیخارا نهاد «عنان تابخارا هیچ بازنگرفت». این نکته هم باور کردنی نیست زیرا که چگونه ممکنست با «خنگ نوبتی» کسی توانسته باشد يك سره و بی درنگ از بادغیس تا بخارا برود. نگاهی بر نقشه جغرافیا نادرست بودن این مطلب را آشکار می کند.

پس یگانه چیزی که می توان ازین داستان پذیرفت اینست که وقتی نصر بن احمد از بخارا بیرون رفته و درباریانش رود کی را برانگیخته اند با این اشعار کاری بکند که زودتر بپای تخت خود برگردد و این نکته از بیان رود کی درین اشعار کاملاً برمیآید و دیگر حاجت باین شاخ و برگها و پیرایه ها نیست.

ازین که بگذریم چیزی که مسلمست اینست که این اشعار رود کی همیشه بسیار معروف بوده است و گذشته از آنکه نظامی عروضی در چهار مقاله گفته است که معزی از آن استقبال کرده و آن استقبال در میان اشعار معزی نیست شاعران دیگر بدان اشاره کرده اند و پیش ازین گفته حمدالله مستوفی و حافظ را آوردم. سنایی غزنوی غزلی بهمین وزن و قافیه دارد (۱) و در آن دو بیت و دو مصرع رود کی را تضمین کرده و بنام وی نیز تصریح کرده است بدین گونه :

خسرو از مازندران آید همی  
یا ز بهر مصلحت روح الامین  
یا سکندر بابزرگان عراق  
«ریگ آموی و درازی راه او  
«آب جیحون از نشاط روی دوست  
رنج غربت رفت و تیمار سفر  
این از آن وزنست گفت رود کی:

یا مسیح از آسمان آید همی ؟  
سوی دنیا زان جهان آید همی  
سوی شرق از قیروان آید همی  
زیر پامان پر نیان آید همی  
اسب مارا تا میان آید همی  
«بوی یار مهربان آید همی  
«یاد جوی مولیان آید همی

پس ازین خواهد آمد که مولانا جلال الدین بلخی با شعر رود کی بسیار آشنا بوده و بارها آشنایی خود را در غزلیات خویش نشان داده است. ازان جمله غزلی بهمین وزن و قافیه رود کی سروده (۲) و در آن سه مصرع رود کی را تضمین کرده است، بدین گونه :

بوی باغ و گلستان آید همی  
از نثار گوهر یارم، مرا  
با خیال گلستانش، خار زار  
جوع کلبی را زمطبخهای جان  
از چنین نجار، یعنی عشق او  
از در و دیوارهای کوی دوست  
يك وفا میآر و می برصد هزار  
هر که میرد پیش روی نقش دوست

«بوی یار مهربان آید همی  
«آب دریا تا میان آید همی  
«نرم تر از پر نیان آید همی  
لحظه لحظه بوی نان آید همی  
نردبان آسمان آید همی  
عاشقان را بوی جان آید همی  
این چنین را آن چنان آید همی  
نا بمرده در جنان آید همی

۱- دیوان سنایی چاپ آقای مظاهر مصفا ص ۷۳۷-۷۳۸

۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ص ۹۱۹



کاروان از غیب میآید، یقین  
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟  
پهلوی نرگس نروید یاسمین  
اینهمه رمزست، مقصود آن بود  
همچو عقل اندر میان خون و پوست  
همچو روغن در میان جان شیر  
وز برای عشق آن، کش شرح نیست  
بیش ازین گفتن توان شرحش ولی  
تن زخم، زیرا از حرف مشککش

لیک از زشتان نهان آید همی  
بلبل اندر گلستان آید همی  
گل بغنچه خوش دهان آید همی  
کان جهان اندر جهان آید همی  
بی نشان اندر نشان آید همی  
لامکان اندر مکان آید همی  
جز همین گفتن که: آن آید همی  
از سوی غیرت نشان آید همی  
هر کسی را صد گمان آید همی

شهاب الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف الحضرة در گذشته در ۷۱۹ در کتاب تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار معروف بتاریخ و صاف نیز متوجه این داستان و اشعار رود کی بوده و آنرا استقبال کرده و با انشای پر از تکلف و تصنع مخصوص بخود (۱) چنین نوشته است :

«این حکایت در تواریخ مسطورست و پیش از باب تتبع مشهور که : چون امیر نصر ابن احمد السامانی، سقی الله تربته، بر باع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزعت رقع و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن رانیکو بپسندید و آب و هوای آنجا مستروح و مستنجم شد. در صیف و خریف و شتا اقامت نمود، بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و اعراس فردوس آسای آن غالب گشت. دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب ... در خفیه باتفاق پیش رود کی شاعر، که مادح خاص سلطان بود، شفاعت کردند و ضراعت نمود، تا بانشای شعری محرك سلسله عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و ادای آن را هم در خراسان متکفل. رود کی این قصیده را بانشا و انشاد رسانید :

باد جوی مولیان آید همی      بوی یار مهربان آید همی  
ریگ آمو و آن درشتیهای او      زیر پایم پر نیان آید همی

آورده اند که : سلطان بی تهیه اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست، با پیراهنی یکتا، چنانچه (!) جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب، طباع را مناسب و ملایم افتاد ... بعضی یاران مجاوبه آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند. بر حسب المأمور معذور این ابیات، هر چند از انبیا فضایل ابیات اند، در مدیح صاحب دیوان ممالک، شمس الدین جوینی، منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مشول حضرتش



محرورم افتاد این قصیده بر روح او ... انشاد میکند، بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد، فحسب :

باد مشک افشان وزان آید همی	بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشک بید	خوشترازمشک دمان آید همی
ز آتش گل، ای که خاکش تازه باد	آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان	ژاله مروارید سان آید همی
زخمه سازد نای مرغ و سروناز	از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان	کاروان در کاروان آید همی
بادبان بوی گل در خرمی	کشتیم را بادبان آید همی
از فروغ لاله، هر شب وقت شام	بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان، گاه سحر	آسمان چون بوستان آید همی
مغر جان آسوده میگردد، مگر	بوی زلف دلستان آید همی؟
چشم شادی می جهد، یارب، مگر	یارم، آن نا مهربان آید همی؟
جیب گیتی عنبرین شد، کان نگار	پیش من دامن کشان آید همی
شمع و ش میسوزم و یادش مرا	چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خوابم گریزد از برم	و اشک ناخوانده دوان آید همی
گردوا نماید امید من زیار	اشک من باری روان آید همی
مهر او چون مدح دستور جهان	راحت روح و روان آید همی
آنکه بانامش، که تاجاوید باد	نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه با دست گهر بارش پدید	آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایشش	عالمی پیرو جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان	کام جوی و کامران آید همی
این سخن، کز آرزویش خلدرا	آب کوثر در دهان آید همی
گر شنیدی رود کی، کی گفتی:	« باد جوی مولیان آید همی » ؟

از متاخران حاج لطفعلی بیك آذربیکدلی و غلامحسین خان حیرت اشرفی (باتغییر قافیه) و شبلی نعمانی و شمس الشعرا سروش اصفهانی و محمد جواد شهاب کرمانشاهی و غبار همدانی و بهار مشهدی (باتغییر قافیه) و ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی و آقای محمد دانش بزرگ نیا، ازین قصیده رود کی استقبال کرده اند .

۳- رود کی خود گوید درجایی :

پو پک دیدم بحوالی سرخس  
بازین بیت پیدا است که سفری بسرخس نیز کرده است .  
بانگک بر برده بابر اندرا

۴- هم گوید بجایی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب  
انگشته او را نه عدد بود و نه مره



ازین بیت نیز بر می آید که سفری هم بنیشا بود کرده است و شاید درهمین سفر باشد که باعدنانی نام ممدوح خود، چنانکه گذشت، راه روابط را گشاده باشد.

۱۱- معلومات او

محمد عوفی گوید درلباب الالباب: «اورا آفرید کار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز درمطربی افتاد و از ابوالعبیک بختیار که در آن صفت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه باطراف و اکناف عالم برسید...». دولتشاه گوید: «... اورا در موسیقی مهارتی عظیم بود و بربط رانیکو نواختی...» جامی گوید در بهارستان: «... بواسطه حسن صوت درمطربی افتاد... عود بیاموخت و در آن ماهر شد...». مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که: «... در نواختن عود ماهر شد...». مؤلف هفت اقلیم هم گوید: «... اورا حق سبحانه و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود... اگر بکلید تلاوت دهان را باافتاح پیوستی اعلی و ادنی و پیر و برنا شیفته وی گردیدندی و در آخر بمطربی افتاد و بربط نیکو آموخت...». مؤلف آتشکده هم گوید: «... در موسیقی مهارت داشت و بربط می نواخته...». صاحب مجمع الفصحاء گوید: «... گویند رود نیکو نواختی و شعر دلجو ساختی و سرود با اثر گفتی و بحسن صوت و علم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودی...» و نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران نیز بر آنست که «... در علم موسیقی و آواز از باربد و نکیسا در گذشت...». در هر صورت خواه چنگ و خواه بربط و خواه رود و خواه عود، یکی از سازها را بخوبی می زده است و آواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنگ می زده، چنانکه نظامی عروضی در ضمن آن حکایت برانگیختن نصر بن احمد بیاز گشت بیخارا، همچنانکه گذشت، گوید که آن قصیده را با چنگ در پرده عشاق آغاز کرد و از اینجا مسلم میشود که هم چنگ مینواخته و هم آواز میخوانده است، خود نیز درین باب و در حق خویش گوید:

سرود گویان، گویی هزار دستان بود

بد آن زمانه ندیدی که در جهان رفتی

و جای دیگر:

باده انداز کو سرود انداخت

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت

و هم جای دیگر:

بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی

بحسن صوت چو بلبل مقید نظم

در آن اوان و حتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و موسیقی بهم پیوسته بود و شعر را جز بآهنگهای موسیقی نمی خواندند و شعرای بزرگ چون رودکی و منجیک ترمذی و فرخی در موسیقی استاد زمانه خویش بوده اند و کسانی که موسیقی نمی دانستند و آواز نداشتند برای رواج شعر خویش و پسند خاطر ممدوح راویان اجیر میکردند و شعر ایشان را در حضور ممدوح میخواند و تاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم و پنجم همه جا مشحون اطلاعات درین بابست و عجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرگ که لازمه شاعری در آن زمانه بوده است



آراسته بوده باشد و بهمین جهتست که مطربی در آن زمان از مشاغل بزرگ بوده و داننده این هنر راجزو هنرمندان زمانه می‌شمرده‌اند.

محمد عوفی گوید: «... چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت، چنانکه خلق بروی اقبال نمودند و رغبت او زیادت گشت... جامی. نیز در بهارستان و امین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را تأیید کرده‌اند و البته این هردو کار از هوشیاری چون رود کی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده‌است.

نکته دیگر که از دانایی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست در لغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان مانیت که شاهی از شعر داشته باشد و در آن میان ابیاتی چند از رود کی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد و میتوان گفت رود کی شاعریست که اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه‌ایکه بر چاپ لغت اسدی نوشته است گوید: (۱) «رود کی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است...» و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهایی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رود کی بیش از دیگران برده میشود مگر کسانی چون ملك الشعراء شمس‌الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد و از ۱۰۴۷ شعر رود کی که من گرد آورده‌ام و درین صحایف مندرجست ۴۱۴ بیت از آن در فرهنگها بشاهد لغات آمده است و خوشبختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پراکنده او بی‌یاری فرهنگ در خور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول و معروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده و ازین روی معلومست که وی را تا چه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر میآید که شاید در زبان پهلوی نیز دست داشته است و اینک کاتب‌چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب «کشف‌الظنون فی اسامی الکتب و الفنون» (۲) کتابی در لغت فارسی با اسم «تاج‌المصادر» بوی نسبت میدهد و مینویسد «تاج‌المصادر فی اللغة الفرس لرود کی الشاعر» خود دلیل دیگر بر چیرگی او در لغت بوده است و اما این کتاب تاج‌المصادر ظاهراً از میان رفته و شاید در زمان حاج خلیفه نیز نابود بوده است، در هر صورت مؤلف مزبور خود آن کتاب را ندیده است زیرا عادت اوست که هر کتابی را دیده باشد شرحی از آن میآورد و احیاناً یک یا دو سطر از دیباچه آنرا نقل میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یا ذکر آن در کتب دیگر دیده باشد تنها ثبت اسم آن کتاب و یا اسم آن و نام مؤلف آن قناعت میکند. بگمانم حاج خلیفه درین زمینه بخطا رفته و ابوجعفر احمد بن علی بن ابوجعفر محمد بن صالح بیهقی معروف ببوجعفر ک یا جعفرک در گذشته در ۵۴۴ را با ابوعبدالله جعفر بن محمد رود کی اشتباه کرده و کتاب تاج‌المصادر او را که فرهنگ مصادر عربی بفارسیست در لغت فارسی و از رود کی دانسته است.

۱- چاپ سابق الذکر - ص ۱۸

۲- چاپ اول استانبول - ج ۱ - ص ۲۱۲



معلوم میشود رود کی در ادبیات و اشعار شعرای تازی نیز دست داشته و این دو بیت که در مدیحه گفته بدین معنی گواهد است :

جز بسزاوار میر گفت ندانم      ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان

سخت شکوهم که عجز من بنماید      ورچه حریفم ابا فصاحت سبحان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویدا است ، يك جا گوید :

همچو معماست فخر و همت او شرح      همچو ابستاست فضل و سیرت او زند

چنانکه جزو شاعری دیگر را در ایران سراغ نتوان کرد که بدانند ابستا متنست و زند شرح آن و این نکته ایست که در قرن اخیر از تحقیقات مستشرقین اروپا بر آمده است. هم جای دیگر گوید در مدیحه :

سیرت او بود وحی نامه بکسری      چونکه بآیینش پند نامه بیا کنند  
و جای دیگر :

دخت کسری ز نسل کیکاوس      درستی نام ، نغز چون طاوس

و نیز اسامی رستم و خسرو و پرویز و اسفندیار و سام و سقراط و افلاطون و یعقوب و یوسف و توفان نوح و عیسی و لقمان و حاتم و لیلی و مجنون و شافعی و ابو حنیفه و سفیان و عمرو بن لیث که در شعر خود آورده است دلیلت که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و اسامی یونان و مصر و نیل و بابل و طنجه و طراز و چین و کوه سیام و جودی و ثهلان وری و نیمروز و ساری و ساریان که در شعر او آمده است دلیلت که در مسالك و ممالك نیز بصیر بوده است .

ظاهراً رود کی در مذاهب و حکم نیز مطلع بوده است، چنانکه خود گوید :  
مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب      چه آب جویم از جوی خشک یونانی ؟  
و شاعری که او را مرثیت سروده گفته است :

رود کی رفت و ماند حکمت اوی      می بریزد ، نریزد از می بوی

و همین نکته باعث شده است که مؤلفان متأخر او را « حکیم » لقب داده اند .

اما استادی رود کی در شعر فارسی و متعلقات آن از بدیهیاتست . شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » در باب بحر هزج گوید (۱) :  
« ... یکی از متقدمان شعرای عجم و پندارم رود کی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر ( بحر هزج ) وزنی تخریج کرده است و آنرا وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و ازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیاد بر سبیل تماشا در بعضی از متزهات غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذاشت و طایفه ای اهل طبع را دید گرد ملعبه جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظاره گوز بازی کودکان نهاده ، از آنجا که شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در







که آن نیز از ابتکارهای اوست . دولتشاه هم درباره آگاهی وی در شعر گوید :  
 « اورا در فنون علوم و فضایل و قوفست و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو می گوید » .  
 مؤلف مجمع الفصحا گوید : « کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هر علوم بآ بهره آمد » .

نام استاد رودکی در موسیقی در لباب الالباب « ابوالعبیک بختیار » آمده است و هر جا که این نام را بدین گونه مکرر کرده اند از لباب الالباب گرفته اند . تردید ندارم که این نام بدین گونه درست نیست زیرا که کلمه « عبیک » در تازی نیست که از آن کنیه ساخته باشند . یگانه کلمه ای که بدین صورت نوشته می شود و میتوان احتمال تحریف در آن داد کلمه « عتیک » نام بطنی از تازیانست و ممکنست که کنیه این کس « ابوالعتیک » یا شاید هم « ابوسلیک » بوده باشد و بجزین دیگر وجهی نمیتوان یافت .

دیگر از جنبه های شعر رودکی چند مضمونست که وی از زبان تازی گرفته است . این که گفته است :

بروز نیک کسان، گفت، غم مخور ز نهار      بسا کسا ! که بروز تو آرزو مندست  
 مضمون این حدیثست : « انظروا الی من هودونکم ولا تنظروا الی من هو فوقکم » .  
 اینکه گفته است :

این جهان پاک خواب کردارست      آن شناسد که دلش بیدارست  
 نیز مضمون این حدیث را دارد که : « الدنیا کحلیم النائم » .  
 در شعر او بسیار باندیشه های حکیمان بر میخوریم و بهمین جهتست که پیشینیان نام او را « حکیم رودکی » نوشته اند .  
 اینکه گفته است :

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد      بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟  
 هموار کرد خواهی گیتی را      گیتیست ، کی پذیرد همواری؟  
 بیان حکیمانه ایست که بسیاری از فرزندان جهان نیز آورده اند . اینکه در مرثیه مرادی سروده است :

جان گرامی پیر باز داد      کالبد تیره بمادر سپرد  
 نیز همان عقیده است که حکمای شرق و غرب بارها مکرر کرده و معتقد بوده اند که روح بآسمان میرود و تن پس از جدایی از روح بزمین که از آنجا آمده است باز میگردد .  
 اینکه گفته است :

زندگانی چه کوتاه و چه دراز؟      نه بآخر بمرد باید باز ؟  
 نیز بیانست که در گفتار بسیاری از اندیشمندان جهان میتوان یافت .  
 چنانکه پیش ازین گذشت (۱) سمعانی در کتاب الانساب گوید که رودکی از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی روایتی کرده است که وی از ابو عبدالله بن ابی حمزه سمرقندی شنیده است . ازین جا پیدا است که رودکی حدیث فرا گرفته و از محدثان



روزگار خود بوده است. چنان مینماید که این اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی و استادش ابو عبدالله بن ابو حمزه سمرقندی از بزرگان محدثان زمان بوده‌اند که روایت حدیث از ایشان اعتبار داشته است و چون هر دو از مردم سمرقند بوده‌اند و نزدیکترین مرکز علمی برودک زادگاه رودکی شهر سمرقند بوده است و رودکی پیش از آنکه ببخارا پایتخت سامانیان برود در سمرقند زیسته است پیداست که در جوانی برای کسب دانش بسمرقند رفته و در آنجا حدیث را از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقند فرا گرفته است.

## ۱۲- عقاید و افکار

رودکی یکی از شعرایست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است. در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد و در میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص و ممتاز است، چنانکه ناصر خسرو قبادیانی شاعر و حکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده‌ای که مطلع آن اینست (۱):

بر جستن مراد دل، ای مسکین  
اشارت بدین معنی کرده و گوید:  
اشعار زهد و پند بسی گفتست  
هان! خواننده‌ای، بخوان سخن حجت  
والبته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست. شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالک یکسانند. تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبری نمیکند. بهمین جهت مضامین مشترک میان شاعران هست که هیچ شاعری از دیگری نگرفته و حاجت بدان نیست که اغاره کنند یا توارد شود، هر قلب حساس چنین احساسات را می-تراود، چون رحم و اغماض و بزرگواری و امثال آن، رودکی هم درین احساسات شریکست، میگوید:

این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند  
انگور نه از بهر نبیندست بچرخشت  
هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست و بهمین جهت در کار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل ترست. گذشت جهان و نعمت و نعمت گذران را که می‌بیند جهانرا بچیزی نمیشمارد، خواه خیام باشد و خواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر، ولی بیان رودکی در ناپایداری جهان از دیگران فصیح ترست، چنانکه گوید:

این جهان پاك خواب کردارست  
و جای دیگر:  
آن شناسد که دلش بیدارست

جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست  
همیشه تا بود آیین گرد گردان بود  
همان که درمان باشد بجای درد شود  
و باز درد همان کز نخست درمان بود



کهن کند بزمانی همان کجا نو بود      و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود      و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود  
درین صورت غم چرا؟ چنانکه گوید:

ز آمده شادمان نباید بود      وز گذشته نکرد باید یاد  
چون سر انجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید:  
زندگانی چه کوتاه و چه دراز      نه بآخر بمرد باید باز؟  
خواهی اندر عنا و شدت زی      خواهی اندر امان بنعمت و ناز  
این همه روز مرگ یکسانند      شناسی ز یک دگرشان باز  
هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم تر ازین نیافته اند. طبعاً صاحب این اندیشه  
بی نیازست و از روی بی نیازیت که گوید:

لب تر مکن بآب، که طلقست در قدح      دست از کباب دار، که زهرست توأمان  
نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد؟ اینست که گوید:  
برای پرورش جسم، جان چه رنجه کنم؟      که حیف باشد روح القدس بسگبانی  
البته با اینهمه سو کواری و شکوه از جهان را چه سودست؟ بهمین جهت گوید:  
رفت آنک رفت و آمد آنک آمد      بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟  
هموار کرد خواهی گیتی را؟      گیتیست کی پذیرد همواری؟  
مستی مکن، که نشنود او مستی      زاری مکن، که نشنود او زاری  
شو تا قیامت آید زاری کن      کی رفته را بزاری باز آری؟  
درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرگ از خویش گذارند، چنانکه  
عقیده رود کیست؟

اندر بلای سخت پدید آرند      فضل بزرگ مردی و سالاری  
این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید:  
چهار چیز مرآزاده راز غم بخرد      تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد  
کسی را که چنین فکری باشد طبعاً سالوس و مرد ریا نیست، اینست که گوید:  
ایزد ما و سوسه عاشقی      از تو پذیرد، نپذیرد نماز  
و چنین کس بی نیاز از مردمست و گوید:  
چون تو طمع از جهان بریدی      دانی که همه جهان کریمند  
و این بی نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشک برد و او را راه  
می نماید که بگوید:

زمانه پندی آزاد وار داد مرا      زمانه را چونکو بنگری همه پندست  
بروز نیک کسان، گفت، تا تو غم نخوری      بسا کسا! که بروز تو آرزو مندست  
دیگر از عقاید رود کی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است:  
کسی را که باشد بدل مهر حیدر      شود سرخ رو در دو گیتی باور



چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و يك مصرع ازو را بتضمین آورده است :

از رود کی شنیدم استاد شاعران : کندر جهان بکس مگرو، جز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه میپروراند :

ای شاه نبی سیرت، ایمان بتو محکم ای میرعلی حکمت، عالم بتودر غال

ناصر خسرو پیشوای اسمعیلیه ایران در باره خویشتن میگوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول که رود کی و گاهی حسان کنم

همچنین توجهی که ناصر خسرو برود کی داشته در باره کسای شاعر معروف پایان

قرن چهارم و آغاز قرن پنجم نیز داشته است و بارها در اشعار خود نام وی را بزرگی برده و از اشعار او استقبال کرده و او را استاد و پیشرو خود دانسته و پیدا است که با او هم عقیده بوده است. کسای نیز اشعاری دارد که پیوستگی وی را با خاندان رسالت میرساند، میگوید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا گرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال؟ که بودست و که باشد؟ جز شیر خداوند جهان، حیدر کرار؟

این دین خدا را بمثل دایره ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد، پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

کسای قصیده معروفی هم دارد بدین مطلع :

جان و خردرونده برین چرخ اخضرزند یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند؟

ناصر خسرو آنرا استقبال کرده و این قصیده سراسر مطابق تعلیمات و تعبیرات اسمعیلیه است.

عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب النقص (۱) دوبیت در همین زمینه آورده و نام گوینده

آنها را نبرده است اما بقراین پیدا است که از کسایست و آن دوبیت اینست :

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد زود بخروشی و گویی: نه صوابست، خطاست

بی گمان گفتن تو باز نماید که : ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباس

جای دیگر (۲) می گوید: «اما از شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده اند و متعصب

هم اشارتی برود بیعضی: اولاً فردوسی طوسی شاعی بوده است و در شهنامه چند موضع

باعتماد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند و میگوید :

هروزیرو عالم و شاعر، که او طوسی بود چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و فخر جاجرمی شاعی بوده است و در کسای خود خلاقی نیست که همه دیوان او

۱- کتاب النقص معروف بیعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض ... تصنیف ... نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی معروف بمحدث - طهران ۱۳۷۱-۱۳۳۱ ص ۲۸۵

۲- همان کتاب ص ۲۵۱-۲۵۲



مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل اوست، علیه وعلیهم السلام و عبدالملك بیان، رحمة الله علیه، مؤید بوده است بتایید الهی».

جای دیگر (۱) گفته است: «اما آنچه گفته است که شعرهای رکیکست عجب نیست که چون در بازارها این شعرهای غراشود که:

شکر ایزد که ما مسلمانیم      نه زقمیم و نه ز کاشانیم

کجا اشعار و ابیات بزرگ در چشمش درآید، چون شعر کسایی و اسعدی و عبدالملك بنان معتقد و خواجه علی متکلم و احمد چه ناصحی و امیر قوامی و قائمی و معنی هریتی را بهای جهانی سزد و توحید و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اباحی خارجی».

همچنانکه ناصر خسرو که امامی بوده کسایی را که هم عقیده او بوده است گرامی می‌شمرده کسایی نیز رودکی را بهمین سبب حرمت بسیار گذاشته و در باره او گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود      صدیک از او تویی کسایی؟ یرگست

خاک کف پای رودکی نسزی تو      هم بشوی گاو و هم بخایی بر غست

درین بیت دیگر با درینغ و دردد یاد از دوران رودکی و گذشتن عهد سامانیان و

بلعیمان میکند:

بعهد دولت سامانیان و بلعیمان      جهان نبود چنین، بانهاد و سامان بود

پیدا است که این بیت کسایی از قصیده ایست که باستقبال قصیده معروف رودکی سروده است که مطلع آن اینست:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود      نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود

مصراع که معروفی از رودکی تضمین کرده و پیش ازین آوردم از قصیده ای بوده است

که رودکی در مدح ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف سروده بوده و سوزنی يك بیت آنرا بدینگونه تضمین کرده است:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم      يك بیت رودکی را در حق بلعمی:

«صدر جهان، جهان همه تار بك شب شد دست      از بهر ما ستاره روشن همی دمی»

مطلع قصیده رودکی این بوده است:

تاخوی ابر گل رخ تو کرده شب نمی      شب نم شد دست سوخته چون اشك ماتمی

ازین جا پیدا است که ناصر خسرو و کسایی و رودکی و بلعمی همه پیر و يك عقیده و

يك طریق بوده اند و دلبستگی که رودکی در آن مصراع در باره فاطمیان بزبان آورده آنرا در قصیده ای سروده که بمدح بلعمی گفته بوده است.

مؤلف کتاب النقض (۲) نیز اشاره ای بدین مطلب کرده است: «آنکه گفته و بقول

شاعران بداعتقاد بی نماز مفسد خمار که شعرهای رکیک گفته اند و در بازارها جمع شده

می خوانند و این خواجهگان رافضی کافر کیش احمق روش عوان طبع ابله دمداری تمیز با

دل‌های پر غل و غش و کین جمع شده بر آن دروغها معتکف بوده، آن بهتان را بجان



خریدار شده و آن محالات را در هیچ تاریخی و اثری اثری نمی‌شنوند، جواب این کلمات آنکه: اگر زیر کان و عقلا و همه علما سفاقت و بی ادبی و جواب احمق را بسکوت و قلت التفات گفته‌اند، اما بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود: اولاً از اعتقاد شعرا خبر دادن، که از افعال قلوبست و الاخدای تعالی بر آن مطلع نباشد، از غایت جهلست و آنچه گفته است که: شعرا مفسد و بی‌نماز باشند عجبست که خواجه خود ابنیا وائمه را معصوم نگوید و نداند چگونه شاعرانش معصوم می‌بایند؟ کدام شاعرست که او بلهو و طرب مشغول نشده است، از رود کی و عنصری و منجیک و معزی و برهانی و غیر ایشان؟ پس شعرای شیعه را با ایشان قیاس باید کردن و این تهمت نهادن، که مادریشان دعوی عصمت نکرده‌ایم...»

درباره نهضت شعوبیه در دربار نصر بن احمد و زمان رود کی نظام الملك در سیاست نامه (۱) شرح بسیار جالبی دارد بدینگونه:

«اندر بیرون آمدن باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر - امیر خراسان نصر بن احمد بود و بخراسان حسین بن علی مروارودی، که او را غیاث (۲) باطنی کرده بود. چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد و او را نایب گردانید و او یکی از جمله فلاسفه بود، در خراسان و مردی متکلم بود و او را وصیت کرد که: جهد آن کند که تا نایبی بجا گذارد و خود از حیچون بگذرد و بیخارا و سمرقند رود و آن مردمان را درین مذهب در آورد و میکوشد تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر بن احمد را درین مذهب آورد، تا کار او قوی گردد. چون حسین علی مروارودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست و خلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد و او را اجابت کردند و کسی بود، پسر سواده گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مروارودی شده و یکی از سران باطنیان بود و این محمد نخشبی او را خلیفه خویش کرد، بمروارود و از آب بگذشت و بیخارا شد و کار خویش را رونقی نمیدید و آشکارا نمیبارست بود و از آنجا بنخشب شد و بوبکر نخشبی را، که ندیم امیر خراسان بود و خویشاوند او بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت و با ایشان دوستی داشت، او را هم درین مذهب آورد و بمونصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند و اجابت کرد. آیتاش حاجب خاص بود، با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب درآمد. پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند: ترا در نخشب بودن حاجت نیست، برخیز و بحضرت آی، بیخارا، تا ما چنان کنیم که باندک روز گاری شما را بر فلک رسانیم و محتشمان را درین مذهب آوریم. بر خاست از نخشب و بیخارا شد و با این طایفه و مهتران مینشست و ایشان را دعوت میکرد و

۱- سیاست نامه ... تألیف خواجه نظام الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی ...  
بتصحیح آقای عباس اقبال .. طهران ۱۳۲۰ - ص ۲۶۶ - ۲۷۳  
۲- از مردم ده کلین در ری و از پیشوایان باطنیان (ص ۲۶۲)



هر که در مذهب او آمد سوگندش میداد که : تا من نگویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می باید داشت . اول مردمان را در مذهب شیعه میکشید ، آنکه بتدریج در مذهب باطنیان میبرد ، تارئیس بخارا و صاحب خراج و دهقانان و اهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملک را ، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود و علی زراد را ، که وکیل خاص بود ، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان ، که یاد کردیم ، از نزدیکان و معتمدان پادشاه بودند . چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد میکردند . چندان گفتند ، در مستی و هشیاری ، که نصر بن احمد بدین او رغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند و بدانایی او را بستودند . امیر خراسان او را خریدار شد و عزیز میداشت و او هر روز از مقالات خویش در سمع او میافکند و هر چه او گفتی ، بندیمان و مقربان ، که مذهب او گرفته بودند ، زهی و احسنت زدندی و گفتندی : همچنینست و نصر بن احمد او را نیکوتر میداشت و دعوت اجابت میکرد ، چنانکه دمی بی او نشکفتی . درجمله کار او بجایی رسید که نصر بن احمد را دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرة او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم پستی شاعیان میکرد . ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که : پادشاه قرمطی شد و ازان روز گار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی . پس عالمان و قاضیان شهر و نواحی گرد آمدند و جمله پیش سپهسالاران لشکر شدند و گفتند : دریابید ، که مسلمانی از ما و راءالنهر رفت و این مردك نخشبی پادشاه را از راه برد و قرمطی کرد . اینك کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد و بیش ازین خاموش نتوانیم بودن . سپهسالاران گفتند : شما باز گردید و ساکن باشید ، ان شاء الله که خدای تعالی بصلاح باز آورد . دیگر روز با نصر بن احمد بگفتند ، سودی نداشت . سپهسالاران لشکر گفت و گوی انداختند و گفتند : بهیچ حال رضا ندهیم ، بدانچه پادشاه اختیار کرده است و سران لشکر در سر پیغام دادن گرفتند ، تا تدبیر اینکار چیست ؟ همه از یکدیگر آگاه گشتند و سران سپاه بدانچه پادشاه بردست گرفته بود راضی نمیشدند ، الا يك دو امیر ، از ترکان ، که در مذهب او شده بودند و همه سران سپاه بر آن قرار داده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم و بدو یکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم و ترکی ، از سپهسالاران را بیادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که : ازین قول و عهد بر نگردیم . سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت : نخست تدبیر باید کرد که ماسران سپاه بجایی بنشینیم و بیک لفظ متفق گردیم ، تا اینکار چگونه بردست باید گرفت ؟ چنانکه پادشاه نداند . از سران سپاه پیری بود ، نام او طلن او کا گفتندی . گفت : تدبیر این آنست که : تو ، که سپهسالار بزرگی ، از پادشاه درخواستی که : سران سپاه از من مهمانی میخواهند . او بهیچ حال نگوید که : مکن . گوید : اگر برگ داری بکن . تو بگو : بنده را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد ، ولیکن فرش و آلت مجلس و زینتی ، که از زرینه و سیمینه باشد ، چنانکه



باید نیست. پادشاه گوید: هرچه باید از خزانه و فراش خانه و شراب خانه ببرد. تو بگو: بنده این مهمانی حشم را بدان میکند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافر شوند، بیلاساغون، که کافر ترك ولایت بگرفت و نفیر متظلمان از حد بگذشت، تا باتوبد گمان نشود. آنگاه در برگ مهمانی باش و سپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید و هر چه در خزانه پادشاه و شرابخانه و فراش خانه، از زرینه و سیمینه و فرش و دیبا و طرایفت، جمله بعاریت بسرای خویش ببر و چون همه سپاه بسرای تو آیند در سرای بیپناه انبوهی در بند و سران را بر سبیل جلاب خوردن در حجره ای برواین سخن بر صحرای افکن و ما، که اصلیم، باتویم و آنان، که فرعند و باتو نیستند، چون سخن بشنوند ایشان نیز بامایک دل شوند. همه را در عهد و سوگند در آریم و ترا بر خود پیادشاهی معین کنیم و از حجره بیرون آییم و بر سر خوان خویش شویم. چون طعام بخوریم از سر خوان بمجلس شراب شویم و هر يك سه پیاله بخوریم و در آن مجلس، هرچه زرینه و سیمینه باشد، سران سپاه بخشیم. در حال بیرون آییم و بسرای پادشاه رویم و پادشاه را فروگیریم و بکشیم و اصطبل و خان و مان بغارت دهیم و ترا بر تخت او بنشانیم و لشکر را فرماییم تا در شهر و روستا شمشیر کشند و هر کرایابند، از قرمطیان، پاك بکشند و خان و مانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کار همینست. دیگر روز بانصر بن احمد گفت که: سران سپاه از من مهمانی میخواهند و هر روز تقاضا میکنند. نصر بن احمد گفت: اگر برگ مهمانی داری تقصیر مکن. گفت: بنده را از معنی خوردنی و شراب تقصیری نباشد ولیکن فرش و آلت و زینت مجلس، از زرینه و سیمینه، متعذرست. مهمانی نيك باید کردن و اگر نه نا کردن بهتر. گفت: هر چه بکار آید، ازین معنی، از فراش خانه و شراب خانه ببر. پیر خدمت کرد و بیرون آمد. دیگر روز همه سپاه را وعده داد که: فلان روز باید که رنجه شوید و هرچه در خزانه نصر بن احمد بود از فراش خانه و شرابخانه، از همه گونه، ببرد و مهمانی کرد، که در آن ایام کس ندیده و همه بزرگان لشکر را، با خیل و حشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای بفرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره ای برد و همه را در بیعت آورد و سوگندشان داد. چون از حجره بیرون آمدند و بر سر خوان شدند یکی از سرای بر بام رفت و نوح بن نصر را خبر کرد که: این ساعت سران لشکر چه ساخته اند. نوح در حال بر نشست و تازان پیش پدر شد و گفت: چه نشسته ای که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند و بیعت کردند که: چون از خوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند و هر یکی سه پیاله شراب بخورند و در آن مجلس هرچه زرینه و سیمینه، که از خزاین تو برده اند، یغما کنند و از آنجا بیرون آیند و در سرای ماشوند و مارا و هر کرا ببینند بکشند و غرض از مهمانی هلاك ماست. نصر بن احمد نوح را گفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم اکنون دو خادم خاص را بفرستی، پیش از آنکه از سران خوردن برخیزند و بمجلس شراب شوند، تا در گوش او گویند نرمك که: ملك میگوید: میشنوم که کاری بس بتکلف بردست گرفته ای و مهمانی سخت نیکو ساخته ای. مرادستی مجلس زرین مرصعت، چنان که امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا بیاد



نیامده بود. این نیز ببر، تا مجلس را زینتی باشد، هرچه نیکوتر و قیمت او بیش از هزار  
 هزار دینارست، زود بیا، تا بدست تو دهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند.  
 البته او بطمع مال بیاید، سرش برگیرم. آنگاه بگویم که چه باید کرد؟ نصر در وقت  
 دو خادم خاص را بفرستاد و این پیام بداد. مردم بنان خوردن مشغول بودند. سپهسالار  
 با يك دو تن از آن مردم گفت که: پادشاه مرا از بهر چه میخواند. گفتند: برو و آن  
 نیز بیا، که امروز مارا در خورست. سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد. او را در حجره  
 خواند و در حال غلامان را بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره ای نهادند.  
 پس نوح پدر را گفت: بر نشین، تا هر دو بسرای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم  
 و تو پیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو و مرا ولیعهد کن، تا من جواب ایشان بدهم  
 و پادشاهی در خانه ما بماند، که این لشکر باتو نسازند. باری بمرگ خود بمیری. پس  
 هر دو بر نشستند و بتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سپاه نگاه کردند، پادشاه را  
 بدیدند، با پسر، که از در سرای در آمد. همه برخاستند و استقبال کردند و هیچ کس  
 ندانست که: حال چون رفته است؟ گفتند: مگر پادشاه را بسدین مهمانی رغبت افتاده  
 است. نصر بن احمد برفت و بجای خویش بنشست و سلاح داران از پس پشت او بایستادند  
 و نوح دست راست پدر ایستاد و گفت: شما بنشینید و نان تمام بخورید و خوان یغما کنید.  
 پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ شدند. نصر احمد گفت: بدانید که از آنچه  
 شما در حق من اندیشیده اید مرا خبر شد، که قصد من خواستید کردن. دل شما بر من  
 بد شد و دل من بر شما. در میان ما روی ایمنی دیگر نمانده است. اگر من از راه سنت  
 بیفتادم و مذهب بد گرفتم دلهای شما از این سبب بد شد و نوح را، که پسر منست، درو  
 هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت: او را ولیعهد خویش کردم، پادشاه شما اکنون  
 اوست. اگر خطا کردم و اگر صواب، بعد ازین بعذر و توبه مشغول شوم و مغفرت از خدای  
 تعالی میخواهم، که مگر خدای تعالی توبه مرا قبول کند و آن کس، که شما را برین  
 داشت، جزای خویش یافت. فرمود تا آن سر از توبره بر آوردند و پیش ایشان انداختند  
 و خود از تخت فرود آمد و بر مصلی نماز بنشست و نوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست.  
 سران سپاه که آن دیدند و شنیدند، متحیر بماندند و هیچ عذری و بهانه ای نتوانستند کرد.  
 همه سر بر زمین نهادند و نوح را تهنیت کردند و گفتند: همه جرم سپهسالار را بود و ما  
 بنده ایم و فرمانبردار. نوح گفت: من در همه معانی نوحم، نه نصر. هر چه رفت رفت.  
 من این خطای شما صواب انگاشتم و مرادهای شما همه از من حاصلست. گوش فرمان  
 من دارید و بر سر عیش خویش باشید پس بند خواست، تا بر پای پدر نهادند و در حال  
 بکهندز بردند و محبوس کردند. گفت: اکنون برخیزید، تا بمجلس شراب شویم. چون  
 بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند، گفت: اتفاق شما چنان بود که:  
 چون سه قدح شراب بخورید آلت مجلس همه بر گیرید و بر یکدیگر قسمت کنید. هر کس سه  
 آلت مجلس بر گیرند، تا بهمگان برسد. همه بر داشتند و در جوالها کردند و مهر بر  
 نهادند و بمعتمدی سپردند. پس نوح گفت: اگر سپهسالار در حق ما اندیشه بد کرد



جزای خویش یافت و اگر پدرم از راه سنت بیفتاد سزای خویش میبیند . اتفاق شما چنان بود که : چون نان بخورید بغزا بجانب بلاساغون ، بجنگ کافر ، شوید . ما را خود غزای کافر بر در خانه است . هین ! بغزا مشغول شویم . هر چه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشتند و این مذهب گرفتند ، که پدرم گرفت ، همه را بکشید و خواسته و نعمت ایشان شما راست و این که در مجلس بود ، از آن پدرم ، همه شما را دادم . کالای باطنیان جز غارت را شاید . چون ازین مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم و هم اکنون محمد نخشبی را بیاورید و هم نشینان و هم مذهبیان او و پدرم را : پس حسن و بوبکر و منصور چغانی و اشعث را ، با چندان امیر ، که باطنی شده بودند ، گردن بزدند و در شهرها افتادند و هر کرا ازیشان مییافتند میکشیدند و هم در آن روز امیری را با لشکر بفرستادند ، تا از جیحون بگذرد ، بمروالروذ و پسر سواده را بگیرد و بکشد . پس تمام لشکر شمشیر در نهند و از رعیت و لشکری ، هر کرا در آن مذهب رفته باشند ، بکشند و زنهار که بغلط بر مسلمانان خطر نرسانند . پس هفت شبانروز در بخارا و ناحیت آن میگشتند و میکشیدند و غارت میکردند ، تا چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی ازیشان نماندند و آن که ماند در آشکارا نیارست آمدن و این مذهب پوشیده یماند .

مورخ معروف خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در جامع التواریخ (۱) نیز باین واقعه اشاره کرده و گفته است : «حسین بن علی مروروزی بگناه وفات در خراسان نیابت خود بمحمد بن احمد نخشبی داده و او بماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمد السامانی را دعوت کرد ، اجابت یافت و چنان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلا و رأسا نمینمود . عاقبت چون نصر نماند و پسرش نوح قایم مقام او شد تمامت اصحاب و احباب محمد بن احمد نخشبی را بکشت .»

جای دیگر (۲) باردیگر از زبان حسن صباح باین مطلب اشاره کرده و گفته است : «نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند . درباره انتشار طریقه باطنی در قسمتی دیگر از خراسان نظام الملك در سیاست نامه (۳) چنین آورده است : «خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور - در سال دوست و نود و پنج از هجرت والی هرات ، محمد هرثمه ، خبر کرد امیر عادل سامانی (۴) را که : مردی در کوهپایه غور و غرجستان خروج کرده است و او را ابو بلال میگویند و از هر طبقه مردم برو جمع شده و خویشان را دارالعدل نام نهاده است و مردم بی حد از روستای هرات و نواحی روی بوی نهاده اند و بیعت همی کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست ، اگر در کار او تغافل کنند باضعاف آن مردم گرد آیند ، آنکه کاردشخوارتر

۱- جامع التواریخ - قسمت اسماعیلیان و باطنیان و نزاریان و داعیان و رفیقان تألیف خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی - بکوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی (زنجان) - طهران

۱۳۳۸ ص ۱۲ - ۱۳

۲- ص ۹۷

۳- ص ۲۷۴ - ۲۷۶

۴- مقصود امیر اسمعیل بن احمدست .



تواند بود و میگویند که: ندیم یعقوب لیث او بود و در مذهب خوارج دعوی بنیابت او میکند. چون امیر عادل ازین حال آگاه شد گفت: چنان دانم که بو بلال را خون بجوش آمد. پس ز کربای حاجب را بفرمود که: پانصد غلام ترک دلیر بگزین و بگو تا ایشان را بسرهنگی بیغش دهند و بگوی تا دوازده هزار درم بوی دهند و پانصد جوشن بر شتران تعبیه کنند و تو با ایشان فردا بجوی مولیان آی، تا من ایشان را ببینم و از پیش من بروند. حاجب ز کربا هم چنین کرد و نامه ای نبشت ببوعلی مروزی که: مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی، پیش از آنکه غلامان بتو رسند و غلامان بهرات شوند و با محمد هر ثمه پیوندند و بمحمد هر ثمه نامه ای نبشت که: ساخته باش و از شهر بیرون آی، تا بوعلی و بیغش بتو رسند و بیغش را گفت: اگر فتح بدست تو بر آمد ترا ولایت دهم و غلامان را گفت: نه حرب علی بن شروین یا عمرو لیث یا محمد هر و نست، که آنجا لشکر و آلت بسیار بود و اندرین مهم اعتماد بر شماست، که بکوهپایه هرات خوارج پدید آمدند و مذهب خوارج و قرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزان و چون این فتح بکنید همه را خلعت و صلت دهم و دبیری جلدرا نامزد کرد، بکدخدایی ایشان. چون بمرور روز شد بوعلی در حال بامردم خویش بدو پیوست و سر راهها فرو گرفت، تا خارجیان خبر ایشان نیابند. چون بهرات رسیدند محمد هر ثمه با سپاه بیرون آمد و راهها بگرفتند، تا بو بلال خبر نیافت و بکوه اندر شدند و عقبه های درشت در سه شبانه روز پیریدند، تا بایشان رسیدند. ناگهان ایشانرا گرد بر گرد گرفتند و همه را بکشتند و بو بلال و حمدان و ده تن دیگر را، از رئیسان ایشان، بگرفتند و سر هفتاد روز از آنجا باز آمدند و بو بلال را بزنندگان کهن دژ بردند تا بمرد. دیگران، هر یکی را، بشهری فرستاد، تا بردار کردند و مادت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت و هم درین سال امیر عادل فرمان یافت و نصر احمد، که پسر او بود، بجای او نشست (۱)...

گردیزی نیز در زین الاخبار (۲) تلمیحا باین واقعه پایان سلطنت نصر بن احمد اشاره کرده و گفته است: «... جمادی الاخره سنه احدى و ثلثین [و ثلثمائه] و هم درین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد ازان مدبران و دبیران که یاور (۳) او بودند کسی نماند و حدود و گروهی (۴) میان لشکراندر او فتاد و شغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبید الله البلمعی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد».

درباره این که باطنیان در دوره سامانیان در ماوراء النهر بسیار دست داشته اند بجز آنچه پیش ازین آوردیم دلایل دیگر هست: پیش ازین در صحیفه ۳۱۴ گذشت که

۱- این نکته درست نیست، در ۲۹۵ پس از مرگ اسمعیل پسرش احمد بجای او نشست و سپس

در ۳۰۱ پسرزاده اش نصر.

۲- چاپ برلین ص ۳۲

۳- ناشر بخطا «کارپرداز» خوانده است

۴- در اصل: حدود لروهی



بگفته یاقوت در معجم البلدان ابوحاتم سجستانی کتابی در باره قرمطیان برای ابو طیب مصعبی نوشته ووی بیاداش این کتاب قضای سمرقند یا بگفته دیگر عمل سیستان را باو سپرده است .

درباره ابوالفضل بلعمی نیز پیش ازین در صحیفه ۳۲۳ آورده ام که بگفته سبکی در طبقات الشافعیه بلعمی «بمذهب حدیث گروید» . ناصرالدین منشی کرمانی در کتاب نسائم الاسحار من مطائم الاخبار (۱) که در ۷۲۵ تألیف کرده است درباره بلعمی چنین مینویسد : «الوزیر ابوالفضل البلعمی - روی رزمه و زرای عجم و طراح حله قهارمه امم بوده است واول پادشاهان سامانی اسماعیل بن احمد وزارت بروی تقریر کرد ودر بسط بساط معدلت ورفع لوای نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا نمود و بواسطه قصد خمار تگین صاحب جیش ، که رباط خمار تگین براه عراق او بنا کرده است، ملک نوح سامانی باهلاک و قتل او مثال داد » .

همین نکته را سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در آثار الوزراء (۲) ظاهر - رأ از نسائم الاسحار چنین گرفته است : «الوزیر ابوالفضل بلعمی - از کبار وزرای عجمست و اسمعیل بن سامانی وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایه و الامکان بکوشید و بقصد خمار تگین صاحب جیش، که رباط خمار تگین در راه عراق او بنا کرده است ، امیر نوح سامانی باهلاک و قتل او مثال داد » .

خوند میر نیز در دستورالوزراء (۳) چنین میگوید : «ابوالفضل البلعمی - در زمان پادشاه بی عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینبغی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطه قصد خمار تگین متوجه خلد برین شد » .

چنانکه در صحیفه ۳۲۷ آمده است مؤلف بحیره نیز همین مطلب را از یکی ازین کتابها گرفته است . تاریخ کشته شدن بلعمی ۳۲۹ است و این همان سالیست که رودکی در آن در گذشته است . نصر بن احمد در ۳۳۱ در گذشته و چنان مینماید که این واقعه خلع او بیبهانه اینکه اسمعیلی شده بود در همان سال ۳۲۹ دو سال پیش از مرگ وی روی داده باشد ودرین واقعه چنان که نظام الملک تصریح کرده همه دستیاران وهم کیشان وی ازمیان رفته اند و مراد گردیزی هم از شرحی که گذشت همینست .

پیدا است که پس ازین فتنه سال ۳۲۹ اسمعیلیان در ماوراءالنهر یکباره بر نیافتاده اند زیرا که دانشمند نامی ایران ابن سینا که در ۳۷۰ در افشنه دهی ازده های بخارا یعنی ۴۱ سال پس ازین پیشامد ولادت یافته است در شرح حالسی که از خود نوشته است (۴)

۱ - بتصحیح و مقدمه و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» طهران ص ۳۵

۲ - بتصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» - طهران ۱۳۳۷ ص ۱۴۶-۱۴۷

۳ - بتصحیح و مقدمه سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸

۴ - رجوع کنید بتقریر ابن سینا در احوال خودش در مجموعه یادبود هزاره ابن سینا - طهران ۱۳۳۱ ص ۴ و « سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی » از سعید نفیسی طهران ۱۳۳۱ ص ۱ از متن فارسی و کتاب زندگی و کار و اندیشه و روزگار پورسینا از سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ ص ۶۳



می گوید که پدر و برادرش از کسانی بودند که دعوت مصریان را پذیرفته و با اسمعیلیان گرویده بودند .

این مطالب را که بایک دیگر بسنجیم بدین جامیرسیم که اسمعیلیان نصر بن احمد و بسیاری از درباریان وی را بطریقه خود جلب کرده بودند . ترکان در باروی خشمگین شده و میخواستند بدین بهانه وی را بکشند . پسرش نوح پدر را وادار کرده است که از سلطنت دست بکشد تا فتنه بخوابد . وی ظاهراً در ۳۲۹ از سلطنت کناره گرفته است و در همان سال کسانی که با وی هم عقیده شده بودند از بزرگان در بارش کشته شده اند که از آن جمله بلعمی وزیر معروف بوده است .

این که رود کی با آن همه حشمت و پایگاه بلندی که در دربار نصر بن احمد داشته در پایان زندگی از بخارا پای تخت سامانیان بزادگاه خود ده پنج رودك بازگشته و در آنجا از جهان رفته و در گورستان آن ده مدفون شده است خود میرساند که از دربار وی راطرد کرده اند یا آنکه وی هم کشته شده است و پیکرش را بزادگاه او برده و بخاک سپرده اند . اشعار سوزناکی که درین زمان از دگرگون شدن روزگار و تلخ کامی پایان زندگی خویش سروده دلیل دیگری بر ثبوت این نکته است . چنانکه اشاره رفت در همان قبرستان پنج رودك که گفته اند وی را در آن بخاک سپرده اند درین اواخر استخوانهای وی را یافته اند و آثاری در آنها دیده شده است که میرساند در آن واقعه آزار و شکنجه و کشتار اسمعیلیه در بخارا وی را نیز زجر داده و چهره اش را با خگر فروزانی فرو برده و با جسمی گداخته در چشمانش فرو کرده او را کور کرده اند . وی در آن موقع مقاومت سخت کرده و استخوان پشتش شکسته است . پس کوری وی مادر زاد نبوده و قراین چند با گفته نجاتی و منینی در شرح تاریخ عتبی توأم میشود و میرساند که وی را در پایان زندگی کور کرده اند .

پس این که در اشعار وی هم مطالبی هست که میرساند وی بخاندان پیامبر مهر می ورزیده است این مطالب را روشن میکند و مرا و امیدارد درین زمینه تأکید کنم که وی معتقد بیکى از طرق امامیه و شاید، چنانکه بیشتر حدس آن می رود ، اسمعیلی بوده باشد .  
رود کی عقیده دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید :  
خدای را بستودم که کرد گار منست      زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود  
روزی هم شاید از جوانی کردن و عشق ورزیدن و باده خوردن توبه کرده باشد ،  
چنانکه گوید :

بنگر یزد کس از گرم آفروشه	رفیقا، چند گویی کو نشاطت؟
چنان چون درد دندان را شنوشه	مرا امروز تو به سود دارد
در هر حال شاعری که با آن همه توانگری زندگی میکرد از خرد و دانش نیز	غافل نبود ، چنانکه گفته است :
دل برخرد و علم و بدانش بفنود	بفنود تنم بر درم و آب و زمین

### ۱۳- کوری

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : «ا کمه بود، اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود،



Title ASLUL USOOL.

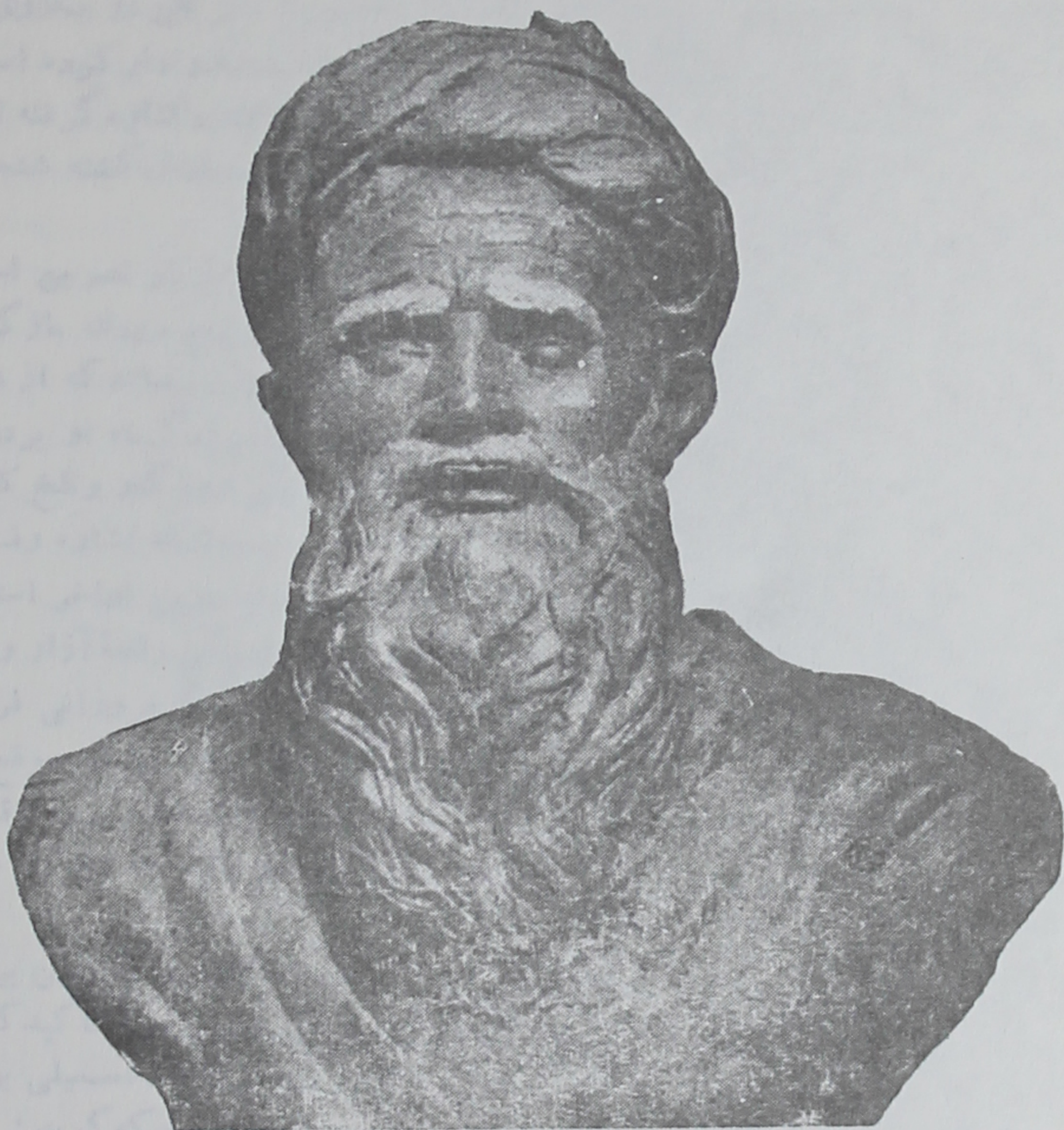
Author Abdul Qadir Mehrban  
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]





روبروی صحیفه ۴۰۵

مجسمه رودکی که پس از بدست آمدن استخوانهایش  
با قرائن علمی در تاجیکستان ساخته اند



بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشم باطن گشاده» و بعد جای دیگر گوید :

«از مادر نایینا آمده اما چنان ذکی و فہیم بود کہ درہشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت». پس از آن جامی در بہارستان و مؤلف ہفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندہ مقدمہ دیوان چاپ طهران و دیگران ہمہ این نکته را تأیید کردہ اند . اما درین باب قطعاً محمد عوفی و پس از او بتبعیت مؤلفین دیگر را شبہتی روی دادہ و از اشعار رودکی بخوبی پیدا است کہ کور مادر زاد نبودہ است . نخستین دلیل تشبیہات است کہ در شعر او یافت میشود . مثلاً يك جا میگوید :

خورشید را ز ابر دمد روی گاہ گاہ چونان حصاری کہ گذر دارد از رقیب تشبیہ کردن خورشید کہ گاہ گاہ از زیر ابر بیرون می آید بدلبری حصاری کہ از بیم رقیب هنوز روی خویش را ننمودہ دوبارہ پنهان میکند البتہ از آن کہ کورست و ہرگز این دو منظرہ را ندیدہ محالست . نیز گوید :

لالہ میان کشت بخندد ہمی زدور چون پنجہ عروس بچنا شدہ خضیب چگونه کور می تواند لالہ را بدست عروسی تشبیہ کند کہ بچنا خضاب یافتہ باشد ؟ و ہم گوید :

و آن زنخدان بسیب ماند راست اگر از مشک خال دارد سیب آیامکنست کسی کہ سیب و زنخدان ندیدہ و رنگ خال را بر خ تشخیص ندادہ است رخ را از رنگ بسیب تشبیہ کند و آنہم سیبی کہ خال داشتہ باشد ؟ جای دیگر گوید : و آن عقیقین مییی کہ ہر کہ بدید کسی کہ نہ عقیق گداختہ و نہ می را دیدہ است چگونه میتواند این دورا در رنگ تشبیہ کند؟ و نیز جای دیگر در تشبیہ دندانہای خویش کہ سودہ و فرو ریختہ است گوید : سپید سیم رده بود، درو مرجان بود ستارہ سحری بود و قطرہ باران بود این بیت نیز از کسیست کہ سیم سپید رده و درو مرجان و ستارہ سحری و قطرہ باران و دندان خویش ہمہ را دیدہ باشد . ہم گوید :

زلف ترا جیم کہ کرد؟ آنکہ او خال ترا نقطہ آن جیم کرد و آن دهن تنگ تو گویی کسی دانگکی نار بدو نیم کرد این دو بیت نیز از کسیست کہ زلف و خال را بروی کسان دیدہ و نیز دھان تنگ را دیدہ است کہ بر رخ نیکوان چسان پسندیدہ است و بلکہ نوشتن میداند کہ زلف بجیم و خال بنقطہ ای در میان آن می ماند و ناردونیم شدہ را ہم دیدہ است ، جای دیگر گوید : بیار آن می، کہ پنداری روان یا قوت نا بستی

و یا چون بر کشیدہ تیغ پیش آفتا بستی این بیت را ہم کور مادر زاد نتواند گفت و از کسیست کہ ہم رنگ می و ہم یا قوت ناب و ہم تیغ بر کشیدہ در برابر آفتاب را دیدہ و بتواند این ہر سہ را بہم تشبیہ کند .



بالجمله رود کی را ازین ابیات در اشعاری که ازومانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم. همین چند بیت برهان قاطعست که گوینده این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد بوده باشد. در شعر او دلایل صریح تر نیز هست: یکجا گوید:

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست ز خاک من همه نر گس دمد بجای گیاه

این بیت از کسیست که چشم داشته است، نیز جای دیگر:

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشته او را نه عدد بود و نه مره

و جای دیگر:

پو پک دیدم بحوالی سرخس بسا نگک بر برده با بر اندرا

و نیز جای دیگر:

مهر دیدم، بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم و البته اینجا دیدن مجازی مراد نیست، باید کسی باشد

که دیهی در راه نیشابور و هدهد (پوپک) در سرخس و آفتاب را در طلوع ببیند. جای دیگر گوید:

ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی تو روشنایی

البته کور از روشنایی روز خویش هرگز دم نمی زند و نمی داند لذت روشنایی

روز چیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند، اشعاری دیگر دارد که در منتهای صراحتست، جایی که از پیری خویش شکوه همی کند می گوید:

بسا نگار، که حیران بدو در چشم بروی او در چشم همیشه حیران بود

.....

همیشه چشم زی زلفکان چابک بود همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت در کمال صراحتست که دیده او میدیده است. در اشعار خویش بسیار اشارت

دارد که جوان بوده است و زیبا و از رفتن رعنائی جوانی خویش شکوه همی کند، چنانکه گوید:

بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود

چنانکه خوبی مهمان و دوست بود و عزیز بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود

بروز، چونکه نیارست شد بدیدن او نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود

گوینده این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد، زیرا که اگر او کور بوده است

کنیز کان نیکو لا اقل کور نبوده اند که بکور بگرایند و با وی عشق ورزند. در زمانی که

این شعر را می سروده پیدا است که در عنفوان جوانی و در منتهای رعنائی بوده است:

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوک

و نیز جای دیگر گوید:

امروز باقبال تو، ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار

پس از آن پیر شده و در آن زمان گفته است:



مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود  
 نبود دندان ، لابل ، چراغ تابان بود  
 البته کسی که کور باشد چنین گذشت جوانی و زیبایی خویش را در نمی یابد و از  
 آن نمی نالد و اگر خویشتن پسند باشد دیگران او را زیبا نمی دانند و ازو نمی پذیرند .  
 باین همه دلایل مرا مسلمست که رود کی کور مادر زاد نبوده و تنها در پایان عمر  
 کور شده است ، چنانکه شیخ منینی در شرح تاریخ یمنی گوید : «در پایان عمر چشمش  
 میل کشیده شد» (وقد سمل (۱) فی اواخر عمره) . میل کشیدن چشم را دو سبب بوده است :  
 نخست برای دفع علتی بوده است که بر چشم روی می دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم  
 و پرده ای که بر روی چشم کشیده میشود و این بیماری را در طب قدیم ایران «آب مروارید»  
 می خواندند چنانکه هنوز عوام گویند فلان چشمش آب آورد و دفع این علت در آن زمان و تا  
 مدتهای بسیار مدید آن بوده است که آهنی گداخته بر چشم میکشیدند تا آن پرده برداشته  
 شود و میل زدن همانست که گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین باز میگشت و گاهی هم که  
 لغزشی درین کار پیش می آمد چشم را یک باره کور میکرد و این رنجیست که بیشتر پیران  
 را دست دهد و همین خود دلیل دیگرست که رود کی در پایان عمر کور شده و کور مادر  
 زاد نبوده است . سبب دوم میل کشیدن آن بود که اگر میخواستند کسی را بکیفری یا بخشم  
 و ستیزه کور کنند آهنی بر چشم او میکشیدند و وی را نابینا می ساختند . چنانکه تاجندی  
 پیش این قسم از سیاست معمول بوده است . درین باب میتوان انگاشت که چون رود کی با  
 ابوالفضل بلعمی وزیر بسیار نزدیک بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده و جیهانی  
 بجای او نشسته است نزدیکان و دوستان وی نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع شده باشند  
 و از آن جمله رود کی بوده است که بدین جهة یا جهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده  
 و او را کور کرده باشند و اینکه در پایان عمر در پنج رودك زادگاه خویش بوده و در آنجا  
 مرده و مدفون گشته نیز مؤید این حدسست که پس از بلعمی او را از دربار رانده باشند  
 و اینکه در آخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناک و شورانگیز  
 دارد شاید بسبب همین مصایب و کور شدن و رانده گشتن از دربار نصر بن احمد بوده باشد.  
 در هر حال آنچه مسلمست اینست که رود کی کور مادر زاد نبوده و در پایان عمر کور  
 شده است و اینکه دقیقی در اشارت نسبت بوی گوید :

استاد شهید زنده بایستی      و آن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو پیروی همین بیت دقیقی گفته است :

اشعار زهد و پند بسی گفتست      آن تیره چشم شاعر روشن بین

و نیز ابوزرعه معمري گر گانی سروده است :

اگر بدولت با رود کی نمی مانم      عجب مکن ، سخن از رود کی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را      ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیک ایام ابوزرعه معمري بوده است و در آن

زمان بکوری معروف شده بوده است . در اوایل قرن پنجم نیز این نکته در میان بوده



است . ابو حیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ۴۰۰ در گذشته است در مسائل مختلف حکمت سؤالهایی از ابوعلی مسکویه حکیم و مورخ معروف در گذشته در ۹ صفر ۴۲۱ کرده و ابوعلی مسکویه پاسخهایی باو نوشته است و این سؤال و جواب هادر کتاب مستقلی بنام الهوامل و الشوامل گرد آمده است . درین کتاب (۱) ابو حیان این پرسش را از ابوعلی مسکویه کرده : « ومن این يتولد الانسان صورة يوم الجمعة علی خلاف صورت يوم الخميس ؟ و قيل للروذکی و كان اكمة و هو الذي ولد اعمی : كيف اللون عندك ؟ قال : مثل الجمل » .

چنانکه گذشت این نکته را که رودکی کور مادرزاد بوده است دیگران نیز کراراً آورده اند و با آنکه درست نیست و با قراین دیگر تطبیق نمیکند شگفتست که ابو حیان توحیدی که تقریباً تا هفتاد سال پس از مرگ رودکی زیسته است نیز مکرر کرده است . ازین جا برمی آید که این نکته نادرست از زمانهای قدیم و نزدیک بعصر رودکی در باره او رواج داشته است . در گفتار دقیقی و ناصر خسرو و ابوزرعه معمری دلیلی بر کور مادر زاد بودن او نمیتوان یافت و همین قدر مسلم میشود که در پایان زندگی کور بوده است .

گذشته از آنکه نجاتی در شرح تاریخ یمینی نوشته و منینی نیز آنرا تکرار کرده که در پایان زندگی چشم او را میل کشیده اند چنانکه پیش ازین آوردیم خود در اشعار خویشتن چند جا تصریح کرده که دیده است . دلیل دیگر همان تشبیهات است که در شعر او هست و نابینایان از پی بردن بآنها عاجزند . تشبیهات شاعران بر دو گونه است : تشبیهاتی هست که زبانزد و رایج در میان همه مردمست و کور که از زبان دیگران شنیده و خود ندیده بآن انس میگیرد و بزبان می آورد . تشبیهات دیگر است که گوینده در آن ابتکار میکند و مسبوق بسابقه ذهنی نیست و نخست از ذهن او تراویده است . درین گونه تشبیهات اگر الوان و اشکالی باشد گوینده آن کور مادر زاد نیست و حتماً می بایست آن الوان و اشکال را دیده باشد و ازین گونه تشبیهات نیز در شعر رودکی هست که پیش ازین برخی از آنها را آوردیم . در میان اشعاری که از کلیله و دمنه منظوم رودکی بما رسیده این ابیات هست :

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد ، اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد بر تن تو جوشنست

پیدا است که گوینده این اشعار چشم داشته و خط می شناخته و خواندن می دانسته و آنچه را که بر سنگ نوشته اند دیده بوده است .

بالاترین دلیل براینکه رودکی را در پایان زندگی کور کرده اند اینست که در ۱۳۳۶ که در تاجیکستان در نزدیکی شهر پنج کنت در ناحیه رودک و در روستای پنج رودک در شمال سمرقند در گورستان کهنه ای که ابوسعید ادریسی در تاریخ سمرقند گور



رود کی را در آنجا نشان داده است پس از کاوش جایگاه قبر وی را یافتند و در آنجا استخوانهای وی از زیر خاک بیرون آمد. در کاسه چشم وی در جمجمه اش اثر سوختگی و برخورد با جسم گداخته ای پیدا شد و مسلم شد که وقتی جسم گداخته ای را در چشمان وی فرو برده اند و آنچه نجاتی گفته بود که چشم وی را میل کشیده اند ثابت شد. درستون فقرات وی نیز اثر شکستگی پدیدار بود و دانشمندان گفتند که برای کور کردن وی و نزدیک کردن چهره اش با خگری که سبب اثر گذاشتن آتش در استخوان جمجمه و کاسه چشم و کوری وی شده است سرش را بر روی آتش خم کرده اند و وی مقاومت کرده است و استخوان پشتش شکسته و شکستگی آن آشکارست و در استخوان پشت باقی مانده است.

#### ۱۴- زن و فرزند

جایی که رود کی از گذشت جوانی خویش و مصایب پایان زندگی با دریغ و درد یاد میکند میگوید :

عیال نی ، زن و فرزند نی ، معونت نی  
ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود  
ازین بیت بر میآید که در جوانی زن و فرزند نداشته است . چنان مینماید که پس از آن زن و فرزند یافته است و شاید گاهی نیز از همسر خویش نالیده است و شاید این قطعه اشارت بدین نکته بوده باشد :

گر نه بد بختی ، مرا که فکند  
او مرا پیش شیر بپسندد  
بیکی جاف جاف زود غرس ؟  
من نتاوم برو نشسته مگس

#### ۱۵- عشق

شیواترین اشعار سرایندگان سخنانیست که در عشق و وصف می و مناظر طبیعی میسرایند، زیرا شعر بهترین زمینه برای پروردن احساسات شاعرانه است. شاعران غزل سرای بیش از دیگران مردم را فریفته سخنان میکنند. بیشتر از کسانی که در پی سخن منظوم میروند خواستار این مضامینند. بهمین جهت شاعران شیرین زبان بیشتر آنانند که غزلیات ایشان پسندیده ترست. ناچار اگر شاعر خود دلباخته باشد بیانش صادق تر و بحقایق نزدیکترست و بهمین جهت دلنشین تر میافتد. وانگهی کمتر سراینده ای در جهان میتواند یافت که عاشق پیشه نباشد، زیرا که ذوق شاعرانه وی را بسوی عشق میبرد و آن سلیقه مخصوص شعرا سلیقه عاشقانست. رود کی نیز چون دیگر شعرای بزرگ درین میدان آزمون در آمده است، چنانکه گوید :

نیست فکری بغیر یار مرا  
عشق شد در جهان فیار مرا  
و در میان ابیاتی که از و مانده اشارات بدین مطلب بسیارست، در همان قصیده که از گذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند.  
ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :  
خوبی بروی خوب تو اقرار میکند  
عقل از نهیب عشق تو زنهار میکند  
در بهاریه گوید :

گویی هوا ز باد بهار و نسیم گل  
با رود کی حکایت عیار می کند



سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن در قصیده‌ای بدین مطلع :  
 ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته  
 يك موی تو صد طبله عطار شکسته  
 در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :  
 کردم دل خویش، ای بت عیار، ز عشقت  
 چون رود کی اندر غم عیار شکسته  
 و همو در قصیده دیگر بدین مطلع :  
 خورشید بیرج حمل آمد چو رخ یار  
 هم نور به حاصل شود از تابش و هم نار  
 در بهاریه گوید :  
 بلبل چه شود؟ راذل و راوی و بخواند  
 بیت و غزل رود کی اندر حق عیار  
 و نیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :  
 جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام  
 زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام  
 در تشبیب آن قصیده گوید :  
 رود کی آن [پیشوای بیت دانش] راتکش  
 داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام  
 قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری  
 بلعمی، عیاروار، از رود کی بفکند فام  
 ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایرانست بخوبی برمیآید که  
 معشوق رود کی را «عیار» نام بوده است و این عیار غلامی بوده است که رود کی خریده  
 و از خریدن آن وامدار شده بود و ابوالفضل بلعمی آن وام را گزاردده است. شاید این  
 مطلع رود کی که گوید :  
 کس فرستاد بسر اندر عیار مرا  
 که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا  
 نیز اشاره بهمین معنیست.

## ۱۶- راوی اشعار

در زمان پیشین و بیشتر در قرن چهارم و پنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ  
 ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم میکرده‌اند و هر قصیده ایشان میبایست در  
 یکی از پرده‌های موسیقی خوانده شود و بهمین جهت شاعر بزرگ همواره آن کس بوده  
 است که درین صنعت دست داشته باشد و یکی از سازها را بنوازد و آواز دلفریب داشته  
 باشد و اگر از آواز بی بهره میبود و طبیعت این لازمه شاعری را از وی دریغ میکرد  
 میبایست کسی را با اسم «راوی» داشته باشد که در مجالس پادشاهان اشعاری را که سروده  
 بود با آواز بخواند و نیز ممکن بود که شاعر مردی محتشم بوده است و از شئون وی بیرون  
 بود که شعر خویش را خود بخواند، یا اینکه شاعر نمیتوانسته است اشعار بسیار خویش  
 را بیاد بسپارد و چون ضبط اشعار در دواوین هنوز چندان معمول نبوده است کسی را که حفظی  
 قوی داشته بخدمت خود میگرفته است تا اشعار وی در ذهن او محفوظ و مضبوط بماند.  
 در هر حال شعرای بزرگ ایران در آن زمانها اغلب راوی داشته‌اند و معلوم  
 میشود که راوی رود کی را «مج» نام بوده است، چنانکه گوید :  
 ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان  
 از من دل و سگالش، از تو تن و روان  
 و شمس الدین محمد فخری اصفهانی شاعر و مؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :



تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو استاد سخن رود کی و راوی او مج؟ در فرهنگها اغلب کلمه «مج» ضبط شده و آنرا نام راوی رود کی دانسته اند. در فرهنگ متعلق بکتابخانه مدرسه علوم سیاسی طهران که شرح آن در مآخذ این کتاب در چاپ اول رفته است «مج» و «ماج» هر دو ضبط شده و گوید: «بعضی فرهنگها ماج و مج را بمعنی راوی مطلق نوشته اند» و در فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین نوشته است: «نام راوی رود کیست و او را مج نیز گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی راوی مطلق نوشته اند». بعضی از معاصرین درین باب اظهار کرده اند که شاید این کلمه «مج» و «ماج» محرف «مخ» و «ماخ» باشد ولی مسود این اوراق را عقیده آنست که «ماج» یا مخفف آن «مج» اسم خاص بوده است که در آن زمان متداول بوده، و مسجدی و بازاری در بخارا بوده است با اسم مسجد ماخ و بازار ماخ که پیش ازین ذکر از آن آمد (۱) و ممکنست ماج یا مج از نامهای ترکان بوده باشد.

## ۱۷- مصایب پایان عمر

رحلت رود کی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر ابن احمد در ۳۳۱ باشد. درین صورت تا زنده بود ممدوح و منعم بزرگ وی نیز زنده بود و اشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را از او باز داشته باشد، فقط میتوان حدس زد که پس از سال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطه بستگی بدان وزیر از دربار نصر بن احمد رانده شده باشد و سه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد. کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از ۳۳۱ دانسته اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس از نصر بن احمد زیسته است و حال وی دگر گونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رود کی پس از ۳۲۹ دیگر نزیسته است و اگر هم مصایبی در عمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دوره آن بیش از سه سال نکشیده است، بهر حال یکی دو اشارت در شعر او هست که میرساند در پایان عمر مصایبی وی را روی داده است: چنانکه گوید:

بسا که مست درین خانه بودم و شادان  
کنون همانم و خانه همان و شهر همان  
و نیز جای دیگر:

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت  
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی

شاید این اشارات بپیری و کوری او در آخر عمر باشد، بهر حال واضح میشود که در پایان زندگی شادمانی و نیکبختی او دیگر گون شده بود.

## ۱۸- توانگری

درینکه رود کی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچوجه تردید نیست، نظامی



عروضی در چهار مقاله، چنانکه گذشت، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وی را برای برانگیختن امیر بیازگشت بخارا پنج هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده هزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابو رجاء عابدی که سال ۵۰۴ از جد خود روایت کرده است مینویسد که درین سفر در بازگشت از هری و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است:

رودکی، آنکه درهمی سفتی  
صله شعرهای همچو درش  
مدح سامانیان همی گفتی  
بود در بار چارصد شترش

این نکته دوم را عوفی در لباب الالباب و جامی در بهارستان و مؤلفان هفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندۀ مقدمۀ دیوان چاپ طهران نیز تأیید کرده اند. مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیدۀ رودکی بوی از سیستان او را ده هزار دینار فرستاد. عنصری بلخی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع (۱):

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر  
در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش  
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت  
بیافتست بتوضیع ازین در و آن در  
زروی فخر بگفت این شعر خویش اندر

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند: «عطا گرفت بنظم کليلة در کشور» و البته بدین شکل سست تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانه عامره گوید: «بفرموده او (نصر بن احمد) کتاب کليلة و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت». نویسندۀ مقدمۀ دیوان چاپ طهران نیز بر همین عقیده است و دولت شاه هم مینویسد: «از شعرای عجم رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کليلة و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود». ازرقی هروی شاعر بزرگ قرن پنجم نیز در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوش و نکو زپی هم رسید عید و بهار  
بد آن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است:

حدیث میر خراسان و قصه توضیع  
بد آنکه داد مر و را هزار دیناری  
بگفت رودکی از روی فخر در اشعار  
بناو جوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل هزار درم را برای نظم کليلة و دمنه و خواه برای خدمت دیگر یافته باشد در هر حال مسلمست که وقتی نصر بن احمد چهل هزار درم وی را صلت داده است، چنانکه رودکی خود گوید:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم  
ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار  
درو فزونی يك پنج میر ماکان بود  
چومیر دید سخن، داد داد مردی خویش  
بمن رسید، بد آن وقت حال خوب آن بود  
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود



یعنی امیر خراسان وی را چهل هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن احمد نیز هشت هزار درم بر آن افزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بداد و مر اولیای خود را فرمود که همچنان کنند . منتهی این چهل هزار را دولت شاه هشتاد هزار درم و ازرقی هزار دینار کرده است . اما نظم کلیله و دمنه چنانکه فردوسی در شهنامه آورده است و پس ازین خواهد آمد بدستور ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی را نیز در حق رود کی صلات بسیار بوده است ، چنانکه پیش ازین آورده ام . سوزنی نیز درین بیت :

رود کی آن [پیشوای] بیت دانش را تکش داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

تکش نامی را ذکر میکند که هزار درم زر برود کی داده است و اگر درین بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزین نتوان گفت که تکش از نامهای ترکانست و شاید یکی از امرای ترک دربار سامانیان بوده باشد و نیز چنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رود کی را ابوالفضل بلعمی داده است . در توانگری رود کی بهیچ وجه تردید نیست ، محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « ثروت و نعمت او بعد کمال رسید چنانکه گویند او را دو یست غلام بود ... و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است » . دولت شاه نیز مینویسد : « نقلست که چون در گذشت دو یست غلام هندو و ترک تر که گذاشت » و این گفته را جامی در بهارستان و مؤلفان هفت اقلیم و مجمع الفصحی و نویسندة مقدمه دیوان چاپ طهران تأیید کرده اند و دو مؤلف اخیر « غلام زرین کمر » نوشته اند .

رود کی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارت کرده است ، چنانکه در باره خود گوید :

همی خرید و همی سخت ، بی شمار درم  
نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن  
و جای دیگر گوید :

از خر و پالیک آنجای رسیدم که همی  
و نیز گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور  
و ازین بیت برمیآید که در جوانی از تهی دستی بتوانگری رسیده است ، نیز گوید :  
امروز باقبال تو ، ای میر خراسان  
معلومست که گاهی نیز از طرف امیر قصوری در صلات میرفته است و وقتی چهار سال درین میان رفته بود ، چنانکه گوید :

اگر امیر جهاندار داد من ندهد  
چهار ساله نوید مرا که هست خرام ؟

حشمت و توانگری رود کی در دربار نصر بن احمد بجایی رسیده بود که هنوز شاعری



را اینهمه دولت حاصل نشده است و مؤلفان بعد که از توانگری شعرای دیگر سخن رانده اند همواره با رود کی قیاس گرفته اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب در شرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم و ملك الشعرای دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند ، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رود کی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه» و همو گوید در شرح حال ابو زرعة المعمری الجرجانی : «امیر خراسان او را گفت شعر چون رود کی گویی ؟ او گفت حسن نظم من از آن بیش است اما احسان و بخشش تو درمیباشد ... پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد :

اگر بدولت بسا رود کی نمی مانم	عجب مکن، سخن از رود کی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار يك ز آن کو یافت از عطای ملوک	بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

## ۱۹- قدمت در شاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رود کی را در صدر طبقه اول شعراء ضبط کرده . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «مقدم شعرای فرست و پیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی» . مؤلف خزانه عامره گوید :

«کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین سخن پرداخت و ایوان گلها را گلدسته ساخت» .

مؤلف آتشکده مینویسد : «در روزگار دولت آل سامان بوده و نخست در گنجینه شعر فارسی را او بزبان گشوده و گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده یحتمل که بعلمت دولت عرب ضبط نشده بهر حال تا زمان رود کی شاعر صاحب دیوان نبوده» . در مقدمه دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اول شاعری که بعد از اسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش از او ابوالعباس مروزی و ابو حفص حکیم سفدی سمرقندی و حنظله بادغیسی و شهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رود کی بجهة قدمت و هم بفصاحت از سایرین ممتازست» .

مؤلف مجمع الفصحا بر آنست که : «اینکه بعضی گفته اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بیخبرانست زیرا که سخن موزون و ناهموزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوک ایران همیشه شعرا بوده اند و مداحی نموده اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی برد و صلتی وافر حاصل آورد و شبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) و مرادی و جمعی دیگر پیش از رود کی قانون شاعری نواخته اند و ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیه شهید و مرادی که بروی مقدم بوده اند .

۱- در اصل چنینست ولی باید تصحیح کرد : «شیخ ابوالحسن شهید و فرالاوی»



قطعه گفته و آنان را باستانی در پذیرفته و جماعتی از فصحاء و شعرا معاصر وی بوده اند و از آنجمله ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوذر (۱) معمر الجرجانی و ابو المظفر نصر بن محمد النیشابوری و ابو منصور عماره بن محمد المروزی و شیخ ابو العباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است الامعدودی. مؤلف هفت اقلیم درین باب مینویسد: «اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله و عیسی (۲) و حکیم فیروز مشرقی و ابو سلیک گرگانی برخاستند (۳) اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوة شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده و از شعرای آل سامان دیگری شیخ ابو الحسن شهیدست و ایضا ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابو العباس و شیخ ابو الذرعه (۴) معمر الجرجانی و ابو المظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عماره بن محمد المروزی و دقیقی که هر یک در فن خود تمام بوده اند. البته کسانی که گویند رودکی نخستین شاعر زبان پارسی بوده بخطا رفته اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرایی را میشناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته اند و در صورتیکه دوره شاعری رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین پنجاه سال پیش از او شعرای دیگر بوده اند چنانکه اندک تتبعی و ممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن میسازد. اما این که رودکی اول شاعر پارسی باشد که دیوان شعر از او مانده است این نیز پذیرفتنی نیست چه نظامی عروضی در چهار مقاله گوید که عبدالله بن احمد خجستانی دیوان حنظله بادغیسی را خوانده بود و حنظله بادغیسی از شعرای اوایل قرن سوم و از معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خراسان حکمرانی کرده اند و البته طبیعست هر شاعری در هر زمان شعری بگوید یا خود و یا دیگران اشعار او را گرد آورند و دیوانی فراهم سازند، منتهی دیوان بعضی میماند و دیوان بعضی نمیماند چنانکه نه دیوان حنظله بادغیسی مانده است و نه دیوان رودکی. پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد، شاید بهترین تحقیق درین باب گفته سمعانیست که در کتاب الانساب گوید: «گویند نخستین کسی که بفارسی شعر نیکو گفت او بود» و یا گفته نجاتی و شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی که گویند: «نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود».

## ۲۰- رحلت

مؤلف آتشکده در باب رحلت رودکی نوشته است: «کان ذلک فی شهر سنه ۳۳» و واضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ از میان رفته باشد. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۰۴ نوشته و مؤلف تذکره خلاصه الافکار بسال ۳۴۳،

۱- در اصل چنینست ولی باید: «ابوذرعه» خواند.

۲- در اصل چنینست ولی واضحست که «حنظله بادغیسی» بوده.

۳- در اصل «برخواستند».

۴- در اصل چنینست و صحیح آن «ابوذرعه».



نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع الفصحا را نقل میکند ولی پس از آن مینویسد: «اینکه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رود کی را در سیصد و چهار نوشته صحیح نمی آید چرا که امیر نصر ممدوح رود کی در سال سیصد و یک بسن هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رود کی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد و حال آنکه تا آخر عمر امیر نصر حیوة داشته و همین اشعاریکه درهرات گفته (قصیده بوی جوی مولیان آیدهمی) دلیلست که آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده، از قرار تحقیق فوت رود کی در سنه سیصد و چهل باشد». قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث «عصر زندگی» رود کی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته و در ۳۲۱ قصیده ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی در گذشته او را مرثیت گفته است و قطعاً تا سال ۳۲۵ زنده بوده، اما تحقیق نگارنده مقدمه دیوان چاپ طهران درینکه رود کی بسال ۳۴۰ مرده است نیز درست نیست زیرا که سال ۳۴۰ نه سال پس از مرگ امیر نصر میشود و مصداقست با پادشاهی پسرش نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) و حال آنکه در اشعار رود کی اشارتی نیست که دلالت کند پس از نصر بن احمد زنده بوده و سلطنت نوح بن نصر را در یافته باشد و او را مدح گفته یا نصر بن احمد را مرثیت سروده باشد. دلیل دیگر آنست که کسایی مروزی در حق او گفته است:

رود کی استاد شاعران جهان بود صد يك از وی تویی کسایی؟ یر گست

واضحست که این بیت را کسایی در زمانی سروده است که رود کی در گذشته بود، ولادت کسایی چنانکه ازین پیش بیآوردیم بسال ۳۴۱ بوده است و البته در حین ولادت این بیت را نگفته، لابد می بایست در حدود بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را در بیست سالگی یعنی بسال ۳۶۱ سروده باشد از زمان مرگ رود کی چندان گذشته بود که او را از پیشینیان می شمردند، چنانکه امروز شعرای پنجاه سال پیش را یاد کنند و نیز دقیقی در شعر خود دوجا از رود کی یاد کرده و از فحوای کلام او هر دو جا پیداست که پس از مرگ رود کی بوده است، تاریخی که برای آغاز شاعری دقیقی میتوان تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد و البته کسی که در حدود ۳۳۱ شاعری او را چون یکی از درگذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال ۳۴۰ در گذشته باشد. در کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» رحلت رود کی بسال ۳۴۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلافاصله در هلالین این رقم (۳۴۱) گذاشته شده و در کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است.

در مجمل فصیحی خوافی در حوادث سال سبع و اربعمائه (۴۰۷) نوشته شده است: «وفات رود کی الشاعر وهو ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی الرودک موضع من نصف». مؤلف مفتاح التواریخ در گذشت وی را در سال ۳۴۳ و عبدالغنی خان غنی در تذکره الشعرا



در ۳۰۴ و مؤلف ریحانة الادب در ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ نوشته و در تاریخ ادبیات افغانستان در ۳۲۹ آمده است .

آنچه بجز ۳۲۹ باشد نادرست و نارواست و تاریخ رحلت رود کی باصح اقوال سال ۳۲۹ بوده است ، چنانکه سماعانی در کتاب الانساب گوید : «در رودك بسال ۳۲۹ در گذشت» و شیخ منینی در شرح تاریخ یمنی و ابن الاثیر در کتاب اللباب همین گفته را پیروی کرده اند، پس شکی نمی ماند که رود کی در همان مولد خویش یعنی دیه پنج رودك از قصبه رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ در گذشته است و اینکه در مولد خویش رحلت کرده و در بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخر زندگی چندی از دربار نصر بن احمد دور مانده است .

### ۴۱- مزار

سماعانی در کتاب الانساب از قول ابوسعید ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که «مدفن ابو عبدالله رود کی در آن (پنج رودك) مشهورست و در پشت بوستان پنج رود کست و مردم آن را زیارت میکنند و من نیز زیارت کرده ام» .

از اینجا مسلمست که رود کی در همان دیه پنج رودك از دیه های قصبه رودك از توابع سمرقند که بدانجا زاییده شده بود در گذشته است و در پشت بوستان آن ده او را بخاك سپرده بودند و مردم را بقربت عزیز وی اعتقاد بوده است ، چنانکه زیارت آن میشدند و این خود دلیل بر بلندی مقام اوست که خاکش زیارتگاه مردم آن سر زمین بوده است و ابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند زیارت آن خاك رفته است .

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استرآبادی ساکن سمرقند در گذشته در ۴۰۵ مؤلف تاریخ سمرقند بوده است (۲) و شاگردش ابو حفص عمر بن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۲۷ ذیلی بر آن کتاب نوشته است بنام «قند» (۳) . بدینگونه ابوسعید ادریسی تا آغاز قرن پنجم زیسته است و پیدا است که تا این زمان در پنج رودك در اطراف سمرقند قبر ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی معروف و زیارتگاه بوده است . چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت هنگامی که مردم تاجیکستان مراسمی بمناسبت هزاره رود کی بر پا میکردند در همان جایی که ادریسی در پنج رودك نشان داده بود زمین را شکافتند و استخوانهای رود کی را در آن گورستان کهن یافتند . در شمال پنج کنت شهر کوچکی نزدیک سمرقند دره بسیار خرم باصفایست که پنج رود كوچك در آن میریزد و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند و برود زرافشان میروند . بهمین جهت این ناحیه را پنج رودك مینامند و هنگامیکه رود کی بجهان آمده و در آنجا زیسته و در همانجا بخاك

۱- ظاهراً این کتاب اکنون بدست نیست و گویا بزبان تازی بوده است .

۲- کتاب الانساب سماعانی ورق ۲۲ رویه دوم .

۳- کشف الظنون چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۲۲۶



رفته است همین نام را داشته است . در مرکز این ناحیه آبادی کوچکی هنوز هست که در روز دوشنبه ۳۱ امرداد ماه ۱۳۳۹ چند ساعتی بدعوت مردم تاجیکستان در آنجا بسر بردم. خاندان رودکی در آنجا میزیسته اند . وی در پایان زندگی از دربار سامانیان پس از آنکه کور شده و آسیب دیده بدانجا بازگشته است و پس از مرگ بر فراز تپه ای در کنار آن ده وی را بخاک سپرده اند . در آنجا گورستانی از همان روزگار تاکنون مانده است و باصراحتی که در گفته سمعانی در کتاب الانساب هست و از تاریخ سمرقندادریسی گرفته است استخوانهای رودکی را در آنجا یافته اند و ساختمان ساده باشکوه دلبذیری بر سر خاک وی کرده اند. در شهر پنج کنت هم موزه ای از دوران زندگی رودکی آماده کرده اند . اینک کالخورز آباد حاصلخیزی را که همان ده پنج رودک باشد رودکی نام گذاشته اند



## کتاب دوم

## اندر آثار رودکی



# کتاب دوم

## اندر آثار رودکی

### ۱- شماره اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قطعه‌ای گویا در کتاب سعد نامه خود گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری      رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری  
شعر او را بر شمردم: سیزده ده صد هزار      هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری  
سیزده ده صد هزار میشود هزار هزار (یک میلیون) و سیصد هزار بیت . برخی  
عقیده دارند که مراد رشیدی از « شعرا و را بر شمردم سیزده ده صد هزار » اینست که  
سیزده بار شعر او را شمردم صد هزار بیت بود و این درست نیست زیرا دلیل ندارد که  
سیزده بار شعر او را شمرده باشد .

جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و نجاتی و شیخ منینی هر دو در شرح یمنی  
هزار هزار و سه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) و مؤلفان زینت المجالس و حبیب السیر هزار هزار  
و سیصد و بیست هزار (۱۳۲۰۰۰۰) گفته‌اند . مؤلف هفت اقلیم « هزار هزار و سیصد و بیست  
بیت »، مؤلف مفتاح التواریخ « هزار هزار و سه صد و بیست بیت »، ناصر ادیب « دو کرو و سیصد  
و بیست هزار »، محمد حسین آزاد در سخندان فارس « سیزده هزار » و مؤلف ریحانة الادب  
« يك میلیون و سیصد هزار » نوشته‌اند و ناظم تبریزی گفته که ده هزار بیت دیده است .  
جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمنی نقل میکند ، مؤلفان حبیب السیر و هفت  
اقلیم گویند : « ترجمه یمنی » و هر دو را شبهتی دست داده و بجای آنکه شرح یمنی نویسند  
که از نجاتی و شیخ منینیست ترجمه یمنی نوشته‌اند که از ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی  
جرفادقانی باشد و درین کتاب اخیر بهیچوجه ذکر از رودکی نیست و بهمین جهتست که نویسند  
مقدمه دیوان چاپ طهران گوید : « ابوالشرف جرفادقانی در ترجمه یمنی هم ذکر باین  
مطلب میکند » و شبهه دیگران را موجه ساخته و نام مترجم تاریخ یمنی را هم در تأیید شبهت  
خود افزوده است . اما نجاتی و منینی در شرح یمنی میگویند : « بنابر گفته رشیدی در قصیده‌ای  
که در کتاب سعد نامه خود سروده است اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده است » و اینجا  
نیز پیدا است که خطایی روی داده و سیصد هزار سیصد شده است ، شاید در اصل سیصد  
هزار بیت بوده و تحریفی در آن راه یافته باشد ، اما کتاب « سعد نامه » رشیدی معلوم نیست



چه بوده است و ظاهراً این کتاب نمانده و احتمال می‌رود منظومه‌ای از او یا مجموعه‌ای از اشعار او بوده باشد.

این عده در ظاهر مبالغه بنظر می‌آید ولیکن پیش ازین اشارت رفت (۱) که دور نیست شاعری دارای طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کند و در مدت چهل سال که شعر گوید او را يك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود. درینكه رود کی را در شعر منتهای قدرت بوده است بهیچوجه تردید نیست زیرا که نظم کلیله و دمنه کاریست که از تواناترین شعرا بر می‌آید، پس دور نیست که رود کی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند و پس از چهل سال دوره شاعری بعید نمی‌نماید که يك میلیون و سیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدی بقطع و یقین گفته است: «شعر او را بر شمردم» و البته تخمین نکرده است و از روی شمار درست گفته است. و اگر تخمین می‌بود دلیل نداشت که بشمار درست ادا کند. از طرفی دیگر باعلایم و آثاری که از شعر رود کی مانده است دور نمی‌نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد، چنانکه از ابیات پراکنده و مقطعاتی که از اشعار او ما را مانده است پیداست که بجز رباعیات و شاید مسمطات و ترجیعات و دیگر اقسام شعر که قطعاً شاعری چون رود کی داشته است لااقل دو بیست و بیست قصیده او را بوده است و اگر بعد وسط هر قصیده او را سی شعر بدانیم (و حال آنکه قصیده‌ای از او مانده است که ۹۴ بیت دارد و همین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیک ۶۸۴۰ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده و آنهم ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این صفت نبوده است. چنانکه لااقل يك نیمه دیگر از آن بما نرسیده باشد ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است و البته کسی را که سیزده هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از آن در غزلیات و رباعیات و مسمطات و غیره سروده باشد، پس لااقل دیوان او بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعه قصاید و مقطعات و غزلیات و غیره بیست هزار بیت بوده است. از طرف دیگر معلومست که رود کی را هفت منظومه مشنوی بوده که یکی از آنها کلیله و دمنه باشد. کلیله و دمنه مطابق ترجمه تازی عبدالله بن مقفع و ترجمه پارسی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی نزدیک نه هزار بیتست، چنانکه فرض کنیم نظم رود کی هم درست مطابق ترجمه نثر ابن مقفع و نصرالله بن عبدالحمید بوده باشد بناچار نه هزار بیت لازم آمده است و حال آنکه شعرا و سرایندگان دانند که نظم ممکن نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیرا که برای پیوستن اشعار گاهی شاعر ناگزیرست کلامی از خود بیفزاید و آنکه از اشعاری که ازین منظومه مانده هویدا است که رود کی تنها بمطالبتی که در اصل بوده قناعت نورزیده و طبع بلند خویش را محدود بحکایات و قصص آن کتاب نکرده و از آراء و عقاید خویش چیزی بر آن افزوده است، چون این بیت:

هر که نامخت از گذشت روزگار      هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار  
و یا این بیت دیگر:

ابله و فرزانه را فرجام خاک      جایگاه هر دو اندر يك مغاک



و بسیار قرائن دیگر که ظاهر آرد نظم کلیله و دمنه رود کی بسیار بوده است و بر اصل قصص و حکایات آن کتاب افزوده است و نیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن و قافیت مطلب را گشاده تر و منبسط تر از نثر کنند و برای نظم مضمونی که بیک یا دو جمله در نثر ادا کرده باشند همواره با نهایت ایجازی که شاعر در شعر خود روا دارد لا اقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومه رود کی بنا بر عادت که در میان شعرای پارسی زبانست میبایست مقدماتی در سپاس یزدان و اظهار عقاید درونی شاعر و سبب نظم کتاب و مآخذ آن و مدح پادشاه و وزرا و اعیانی که معرک نظم کتاب بوده اند داشته بوده باشد. ازین قرار لا اقل منظومه کلیله و دمنه رود کی حاوی دو این مقدار که بنثر تازی و پارسیست بوده است، یعنی هجده هزار بیت، تا این حد سی و هشت هزار بیت فراهم شده است.

اشعارش مثنوی دیگر رود کی را نمیتوان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است. چنانکه پس ازین خواهد آمد رود کی داستان معروف سندباد نامه را نیز بهمان وزن کلیله و دمنه نظم کرده و شاید منظومه معروف اردای ویرافنامه را که بزبان پهلویست نیز نظم کرده بوده باشد. البته هر منظومه مثنوی، آنهم در زبان پارسی و بر حسب سیرت شعرای ایران، باختصار نیست و بناچار هر کدام در حدود هفت یا هشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد)، پس نزدیک هفتاد هزار شعر دیگر باید برین شماره افزود و رویهمرفته نزدیک صد و ده هزار بیت بدست میآید، تا جایی که ما را اثری از آن مانده است. شاعری که از ۷۴۰ بیت او (عده ای که از اشعار او تا کنون بدست آمده) آنهم از ابیات پراکنده وی، بتوان بصد و ده هزار شعر او پی برد بهیچوجه دور نیست که یکمیلیون و سیصد هزار شعر داشته بوده باشد. مسود این اوراق خود از مرحوم علی اکبر دهخدا شنیده است که تا اوایل قرن حاضر در طهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که در حدود سمرقند و بخارا سفرها کرده بود و وی گفته است که در آن دیار مجموعه اشعار رود کی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است و شاید هنوز نسخه آن در شهرهای دور افتاده آن سر زمین در خانه ای متواری و مهجور مانده باشد ولی البته کار هر شاعری نیست که بدین مایه افزونی، آنهم با آن اشعار طبع افزای بهجت انگیز، برسد و قطعاً تا کنون رود کی در میان شعرای هزار ساله زبان ما از کثرت شعر و حتی از دل انگیزی وحید و فرید بوده است، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت و بلندی و عذوبت اشعار یگانه مانده است و هنوز مادر زمانه از پدید آوردن چون وی شاعری توانا سترون مانده است. حداقلی که برای اشعار رود کی آورده اند گفته حمد الله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید: «در تاریخ منوچهر خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعر و در آن تاریخ اشعار او بسیارست»، شور بختی را که این کتاب «تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست و گویا این کتاب هم نمانده است، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان میبخشید.

درینکه اشعار رود کی بسیار بوده بهیچوجه شك نیست. عوفی گوید در لباب الالباب:



«اگر چه شعرا و از حد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد». حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهورست». مؤلف هفت اقلیم گوید: «با آنکه شعری از حد متجاوز بوده اما درین وقت بنا بر حکم قلت از یاقوت اصغر و کبریت احمر عزیز ترست، آنچه در سفینه‌ها و تذکره‌ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب و جزوی از آن کتابست». مؤلف مجمع الفصحاء گوید: «رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار او چیزی در میان نمانده و همه بتحلیل رفته... و اکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست و در بعضی تواریخ و کتب تذکره‌مسطور است». نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران گوید: «عدد اشعار رودکی از حد و حصر زیاد بوده... و اکنون از آن همه شعر قلیلی باقیست» و نیز جای دیگر گوید: «اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیابست».

درینکه اشعار وی از میان رفته بهیچوجه تردید نیست زیرا که ابیات پراکنده از قصاید و مثنویات وی مانده و ثابت میکنند که اشعار دیگری نیز بهمین اوزان و قوافی او را بوده است. نظامی عروضی در چهار مقاله آنجا که هفت بیت از قصیده وی را در برانگیختن امیرنصر بیازگشت از بادغیس ببخارا می‌آورد پس از بیت اول گوید: «پس فروتر شود و گوید»، از اینجا معلومست که در میان بیت اول و دوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید: «چون رودکی بدین بیت رسید» چنین و چنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است. دولت‌شاه سمرقندی در باب همین قصیده گوید: «این قصیده ایست طویل، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نی‌آورد». مؤلف آتشکده درین باب گوید: «نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود». نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران می‌نویسد: «بجز چند بیت ازین قصیده شعری بدست نیست» و پس از آن گوید: «افسوس که تمام این قصیده در دست نیست». اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افتراپی بخود روا داشته و چنان مینویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست او بوده است و او احتراز از تطویل کلام را بجز چند بیت معروف نی‌آورده و حال آنکه هویدا است که فقط مطالب تذکره الشعرای دولت‌شاه را نقل کرده که او هم بنوبت خویش از چهار مقاله نظامی گرفته است و قطعاً در زمان دولت‌شاه نیز همه این قصیده بدست نبوده است، چه اگر بوده باشد بسیار شکفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل از میان رفته و بما نرسیده باشد.

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعار رودکی از میان رفته و آن اینست که ثعالبی در یتیمه‌الدهر در ضمن اشعار ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و مینویسد: «وله وقد نقل من بیتین لروزکی (۲) وهما»:

لا بالتی انت بها تنظر  
من عمل الخیر به تعبر

تصور دنیا بعین الجحی  
الدهر بحر فاتخذ زورقا

۱- چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۷۴

۲- در اصل چنینست ولی واضحست که «روزکی» بوده و در چاپ یا استنساخ تحریف شده است.



پس معلومست که رود کی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون : « گیتی را بچشم خرد بنگر و نه بد آن چشم که بد آن مینگری ، زمانه دریاست و از نکوکاری زورق بساز و بر آن بگذر » که ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است. شاید اصل آن دو بیت رود کی ، چنانکه بخاطر مسود این اوراق گذشته است ، چنین بوده باشد :

این جهان را نگر بچشم خرد      نی بد آن چشم کندرو نگری  
همچو دریاست وز نکوکاری      کشتی ساز ، تا بد آن گذری

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « والعهدۃ علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است » و پس از و جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده اند و آنهم مبالغه نیست در حق شاعری که يك میلیون و سیصد هزار شعر داشته باشد ، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفتر شامل سیزده هزار بیت خواهد شد و آن برابرست با دیوان شعرایی که شعر بسیار گفته اند ، مانند معزی و مسعود سعد سلمان و سوزنی و انوری و خاقانی و رشید و طواط و سنایی و اسدی و غیره پس هر يك دفتر از صد دفتر مجموعه اشعار رود کی برابر بوده است با دیوان شاعری بسیار شعر و در میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شماره اشعار ایشان از يك دفتر شعر رود کی بیشتر باشد ندارند مانند فردوسی و نظامی و سعدی و جامی و خسرو دهلوی و صائب تبریزی . دیگران همه کمتر از ده هزار شعر داشته اند .

مجموعه اشعار رود کی ظاهراً در حدود ۵۵۰ که سال تألیف چهار مقاله نظامی عروضیست بدست بوده ، از آن پس در اواسط قرن ششم که رشیدی سمرقندی بوده است نیز در میان بوده ، پس از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال تألیف لباب الالباب محمد عوفیست نیز متداول بوده است ، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را می- نوشته متداول نبوده زیرا که مینویسد اندکی از آن مشهورست ، البته اگر اشعار رود کی مانده بود از شاعری بد آن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد ، هر چند که دولت شاه سمرقندی در باب قصیده ای که بد آن اشاره رفت وانمود میکند که نسخه تمام را بدست دارد ولی این دلیل نیست که تمام اشعار رود کی در زمان او یعنی در ۸۹۲ در میان بوده باشد . شاید او تمام قصیده را نداشته و گفته نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است و شاید هم در همان زمان قصیده رود کی کاملاً بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است . در هر صورت ازین تحقیق میتوان حدس زد که شاید اشعار رود کی در فتنه ها و مصایبی که در اوایل قرن هفتم در ایران و مخصوصاً ماوراءالنهر روی داده از میان رفته باشد و این ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است .

از اشعار منسوب برود کی بجز آنچه بشعراى دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان یافت ، چنانکه بجای خود خواهد آمد ، تا کنون ۴۷ بیت فراهم شده است :

۱- از قصاید و مقطعات ۵۷۲ بیت .

۲- از رباعیات ۷۶ بیت .



۳- از ابیات پراکنده که متعلق بقصاید و مقطعات و غزلیات و غیره بوده است ۱۷۷ بیت.

۴- از مثنویات ۲۲۲ بیت .

## ۲- منظومه کليلة و دمنه

ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بن فرخ طوسی حکمران طوس و سپهسالار خراسان که بزرگترین مرد ایرانی دربار سامانی بوده است پیشکار خود ابو منصور معمري فرمان داده است دانشمندان خراسان را گرد آورد تا داستانهای ملی ایران را که در پایان دوره ساسانی بزبان پهلوی گرد آورده بودند بزبان دری نقل کنند. وی چند تن از بزرگان ازان جمله ماخ پسر خراسانی را ازهرات و یزدان داد پسر شاپور را از سیستان و ماهوی پسر خورشید را از نیشابور و شادان پسر برزین را از طوس و چند تن دیگر را از شهرهای دیگر نشانده و ایشان را باین کار گماشته است . ایشان کتاب خدای نامه پهلوی را بزبان دری آورده و آنرا شاهنامه نام گذاشته اند و در محرم ۳۴۶ یعنی ۱۷ سال پس از مرگ رودکی اینکار را پایان رسانیده اند. متن این کتاب از میان رفته است اما قسمتی از مقدمه آنرا فردوسی ظاهراً در آغاز نخستین روایت شاهنامه خود که در ۳۸۴ یعنی ۳۸ سال پس ازان و ۵۵ سال پس از مرگ رودکی پایان رسانیده گنجانیده است و اینک در آغاز برخی از نسخهای قدیم شاهنامه باقیست .

درین مقدمه درباره کليلة و دمنه رودکی چنین آمده است : «... چون شاه هندوان، که کليلة و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد و چون مأمون پسر هارون الرشید، منش پادشاهان و همت مهتران داشت . یکروز با مهتران نشسته بود. گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود ، تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع ، که دبیر او بود ، گفتش که : از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است . مأمون گفت: چه ماند؟ گفت : نامه ای از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود، دبیر خویش را ، تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید . پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش . دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید، تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کليلة و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند ، تا هر کس را خوش آید ، دیدن و خواندن آن ...»

یگانه چیزی که درینجا نادرست است اینست که درین دیباچه نوشته اند عبدالله پسر مقفع دبیر مأمون بود. روزبه پسر دادویه از مردم شهر جورادیب بسیار نامی ایران که چون اسلام آورده بنام ابو عمرو و ابو محمد عبدالله معروف شده و بعبدالله بن المقفع معروف بوده است در حدود سال ۱۳۹ کشته شده است . مأمون در ربیع الاول ۱۷۰ بجهان آمده و از ۱۹۸ تا ۲۰۲ خلافت کرده است. بدینگونه ابن مقفع ۳۱ سال پیش از ولادت مأمون



و ۵۹ سال پیش از آغاز خلافت وی کشته شده است و ممکن نیست دبیر مأمون بوده باشد. این خطا ازین جاست که ابن مقفع کليلة و دمنه را از ترجمه پهلوی بتازی برگردانده است. این که درین دیباچه نوشته شده است که امیر سعید نصر بن احمد دستور خود خواجه بلعمی را بر آن داشت این کتاب را از زبان تازی پیارسی برگرداند مقصود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصر بن احمد کليلة و دمنه را از زبان تازی نقل کرده و این روایت کتاب را که بزبان دری و ترجمه بلعمی بوده رود کی بشعر آورده است. ابو منصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که از تاریخ نویسان آغاز دوره غزنوی بوده بنام نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر محمود کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام بزبان تازی نوشته است بنام «غرر السیر» که خاورشناس فرانسوی زوتنبرگ بخطا آنرا بنام «غرر اخبار ملوک الفرس» در پاریس چاپ کرده و آن را از ابو منصور عبدالملک ابن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف در گذشته در ۴۳۰ دانسته است و حال آنکه ابو منصور ثعالبی نیشابوری هرچه نوشته در زمینه ادب تازیست و گرد تاریخ نگشته است و در فهرست مؤلفات وی نیز نامی ازین کتاب نبرده اند.

درین کتاب (۱) در باره کليلة و دمنه چنین آمده است: «ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوک الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیة و الروذکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیه» یعنی این کتاب همچنان نزد شاهان ایران بماند تا آنکه ابن المقفع آنرا بتازی در آورد و رود کی بفرمان امیر نصر بن احمد بشعر پارسی کرد. پیش ازین گذشت که عنصری نیز درین زمینه سروده است:

چهل هزار درم رود کی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کليلة در کشور  
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «کليلة و دمنه فارسی از منشآت اوست». فردوسی در شاهنامه در وقایع روزگار خسرو اول نوشتن روان شاهنشاه معروف ساسانی در باره کليلة و دمنه و آوردن آن از هند چنین سروده است (۲):

نبتند بر نامه خسروی	نبتد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه	بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند	از آن پهلوانی همی خواندند
کليلة بتازی شد از پهلوی	بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر	بدان گه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدورسم و رای آمدش	برو بر، خرد دهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان

۱- چاپ پاریس ۱۸۴۰ - ص ۶۳۳

۲- شاهنامه فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ۴ ص ۳۶



گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رود کی خواندند  
بپیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

چنانکه پیش ازین گذشت مراد فردوسی از ابوالفضل گرانمایه دستور نصر همان  
ابوالفضل بلعمیست و شاید مراد وی ازین که فرمود تا پارسی دری گفتند و داوری کوتاه  
شد این باشد که بلعمی مانند ابوالعباس اسفراینی و عمیدالملک کندی دستور داده باشد  
نامهای دیوانی را بجای آنکه بتازی بنویسند پیارسی دری بنویسند (۱) و در ضمن می-  
توان استنباط کرد همچنانکه در مقدمه شاهنامه ابو منصور نویسته شده است بلعمی خود  
کلیله و دمنه را از ترجمه عربی ابن المقفع پیارسی دری نقل کرده است و رود کی آن  
ترجمه را بنظم آورده است.

پیش ازین گذشت (۲) که شیخ ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی در سلم السماوات  
گفته است: « کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرين و ثلثمائه نظم نموده ». شیخ بهاءالدین  
عاملی در کشکول (۳) در باره کلیله و دمنه نوشته است: « همچنین رود کی در سنه ۳۳۰  
واند کلیله و دمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازده هزار بیت بنظم آورد و صله وافر  
یافت بیحررمل مسدس و این شعر از آنجاست :

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار »

قطعاً رقم ۳۳۰ وانده شیخ بهایی درست نیست زیرا که رود کی در ۳۲۹ در گذشته  
و بلعمی در همین تاریخ از جهان رفته است و انگهی پیدا است که بلعمی کلیله و دمنه را در  
وزارت خویش پیارسی دری نقل کرده و رود کی در همان زمان آنرا بشعر در آورده است  
و چون بلعمی در ۳۲۶ عزل شده است ناچار ترجمه وی و نظم رود کی پیش از ۳۲۶ روی  
داده است و اینکه مؤلف سلم السماوات در حدود ۳۲۰ نوشته است درستست . شاید در  
کشکول هم در اصل ۳۲۰ بوده و در کتابت یا چاپ اشتباه کرده باشند.

در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر این بیت :

از خراسان بروز طاوس وش سوی خاور می خرامد شاد و خوش

نوشته شده است که رود کی این بیت را در مثنوی دوران آفتاب سروده است . این  
بیت بهمان وزن نیست که در آن اشعاری هست که مطالب کلیله و دمنه صریحاً در آنها آمده  
است و شك نیست که وزن منظومه کلیله و دمنه رود کی همین بوده است . اگر رود کی بدین  
وزن دو مثنوی سروده باشد و این بیت از مثنوی دیگر او نبوده باشد و از کلیله و دمنه باشد  
آیا می توان گفت که منظومه کلیله و دمنه را « دوران آفتاب » نام گذاشته باشد ؟ درین  
زمینه شك دارم و این نکته تنها برای پذیرفتن این مطلب کافی نیست .

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش بنشانند و همه نامه را  
بر رود کی خواندند هم می توان چنین استنباط کرد که چون رود کی زبان پهلوی را

۱- رجوع کنید بصحیفه ۳۳۳ ازین کتاب

۲- ص ۲۶۴

۳- چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ۴۵۵



نمی دانسته است مترجمی متن پهلوی را برایش می خوانده و وی نظم می کرده است یا اینکه رودکی درین زمان کور بوده و خواندن نمی توانسته است و کلیله و دمنه را بر وی می خوانده اند تا نظم کند و اگر این نکته دوم درست باشد این کار را در پایان زندگی خود و پس از کوری با انجام رسانده است .

ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی در مقدمه ترجمه فارسی کلیله و دمنه خود که بکلیله و دمنه بهرامشامی معروفست (۱) چنین می گوید : «... چون ملک خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد سامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا بنظم آورد ، که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد ... » .

دولتشاه نیز در تذکرة الشعرا گوید : « کلیله و دمنه را درقید نظم آورد » . چنانکه پیش ازین اشاره رفت مؤلف خزانه عامره و نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران وحکیم شاه محمد در ترجمه مجالس النفایس و محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده و امیرشیر علی خان لودی در مرآة الخیال و آذر در آتشکده و محمد قدرة الله خان در نتایج الافکار و مؤلف مفتاح التواریخ و آغا احمد علی در هفت آسمان و صدرالدین عینی در نمونه ادبیات تاجیک و محمد حسین آزاد در کتاب سخندان فارس و الخ زاده در نمونه ادبیات تاجیک و محمد علی تبریزی در ریحانة الادب همه مکرر کرده اند که کلیله و دمنه را نظم کرده و مؤلف خزانه عامره و نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران گفته اند که چهل هزار درم برای نظم این کتاب صلت گرفته است .

حاج خلیفه نیز در کشف الظنون (۲) درباره کلیله و دمنه آورده است : «... ابوالحسن نصر بن احمد سامانی يك تن از دانشمندان روزگار خویش را فرمان داد که آنرا از تازی به پارسی نقل کند و شاعر وی رودکی آنرا به فارسی نیکو ترجمه کرد ... »  
اگر مسلم نباشد که کلیله و دمنه را بلعمی از تازی به پارسی نقل کرده است درباره این که رودکی آنرا نظم کرده است سخن نیست . چنانکه پیش ازین اشاره رفت ابوالفضل بلعمی از زمان اسمعیل بن احمد بوزیری رسیده و چنان می نماید که پی در پی ۳۹ سال درین مقام میمانده است . فصیحی خوafi در مجمل در حوادث سال ۲۸۷ نوشته است : « دادن وزارت امیر اسمعیل بن احمد السامانی بوزیر الفاضل ابوالفضل البلمعی و او وزیر فاضل بزرگوار باجود بوده است و تازمان امیر نوح السامانی وزارت کرد و امیر نوح او را بقتل آورد و صاحب ترجمه تاریخ طبری او بود » .

سپس در سال ۳۲۵ نوشته است : « عزل فرمودن امیر نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی محمد بن عبدالله البلمعی وزیر را از وزارت و دادن وزارت امیر نصر السامانی محمد بن محمد الجیهانی [ را ] . »

پس از آن در حوادث سال ۳۲۹ نوشته است : « وفات محمد بن عبدالله البلمعی وزیر نصر بن احمد السامانی » .

۱ - کلیله و دمنه بهرامشاهی چاپ تبریز ۵ - ۴ ۱۳۰ ص ۲۵

۲ - چاپ اول استانبول - ج ۲ - ص ۳۳۰



درین مورد خطایی که کرده اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله که نام پدرش را دوجا عبدالله نوشته تا زمان امیر نوح سامانی زنده نمانده است زیرا که خود پس ازین نصریح می کند که در ۳۲۹ در گذشته و امیر نوح اگر مراد نوح بن نصر باشد از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاه بوده و اگر مراد نوح بن منصور باشد از ۳۳۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷ فرمانروا بوده است و کسی که در ۳۲۹ در گذشته روزگار هیچ يك ازین دو پادشاه را در نیافته است و ناچار بفرمان نوح کشته نشده و صاحب ترجمه تاریخ طبری نیز نیست. پیدا است که ابوالفضل بلعمی را با پسرش ابوعلی بلعمی يك تن پنداشته و وزارت پسر را در زمان نوح ابن منصور بوزارت پدر پیوسته و ترجمه تاریخ طبری پسر را نیز از پدر دانسته است . چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی در ۲۸۷ وزیر اسمعیل بن احمد شده و چون در جلوس نصر بن احمد در ۲۴ جمادی الاخره ۳۰۱ نیز ظاهراً وزیر بوده است گویا تا ۳۲۶ در وزارت مانده است و ۳۲۵ که فصیحی خوافی نوشته درست نیست . ازین قرار وی در سلطنت احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخره ۳۰۱ نیز در وزارت مانده است و بدینگونه از ۲۸۷ تا ۳۲۶ مدت ۳۹ سال وزارت کرده است . چون ترجمه کلیله و دمنه را از تازی بیارسی بفرمان نصر بن احمد تصریح کرده اند پیدا است که این ترجمه در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۲۶ یعنی آغاز سلطنت نصر بن احمد و مرگ بلعمی پایان رسیده است . ناچار تاریخ نظم کلیله و دمنه رود کی نیز از ۳۰۱ تا ۳۲۶ بوده است .

ادیب معروف قرن نهم ملاحسین کاشفی در مقدمه انوار سهیلی (۱) که تهذیبی از کلیله و دمنه است نیز این نکته را تأیید کرده و گفته است :

« ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضیلات زمان را امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رود کی شاعر بفرموده سلطان آنرا در رشته نظم انتظام داد . »

شکی نیست که رود کی کلیله و دمنه را نظم کرده است . این کتاب مجموعه ایست از افسانهها و حکایات هندی از زبان حیوانات و چنین حکایات در ادبیات ملل قدیم یکی از ارکان بزرگ ادب بوده است ، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف «ازپوس» (۲) و در میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (۳) از شاهکارهای ادبیات عالم بشمارست . این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت : در فرانسه «لافونتین» (۴) و «فلوریان» (۵) در ایتالیا «آلبرتی» (۶) ، در اسپانیا «ایریارت» (۷) ،

۱- چاپ عکسی برلین ص ۵

۲- Esope

۳- Phèdre

۴- La Fontaine

۵- Florian

۶- Alberti

۷- Yriarte



در انگلستان «جن گي» (۱) در آلمان «لسینگ» (۲)، در لهستان «کارازیسکی» (۳) و در روسیه «کریلف» (۴) بوده اند و هر يك در حدخویش از شعرای بزرگ جهان بشمارند و بدین سبك اشعار معروف از خویش گذاشته اند. این افسانه ها همواره از زبان حیوانات است و همیشه نتیجه آن پند و عبرت است و مراد شاعر از آن اندرزها و حکم و امثال است. اصل این افسانه ها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و سنسکریت با اسم «پنچه تنتره» (۵) (یعنی پنج دریا پنج کتاب) موجود است. این کتاب را بمؤلفی با اسم «ویشنو سرمنه» (۶) نسبت میدهند که از زمان وی و شرح احوال او اطلاعی نیست. خلاصه ای از این کتاب با اسم «هیتو پدسه» (۷) نیز موجود است که منشأ همین کتاب کلیله و دمنه ماست. بنا بر روایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمه عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصرالله بن عبدالحمید شیرازی در ترجمه پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده اند حکایات کلیله و دمنه را بیدپای از حکمای هند تألیف کرده و این شخص با اسم «پیل پای» نیز معروف شده است. سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ و معروف ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریباً نزدیک هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد و چون دانست که آنرا در خزانه پادشاهان هند پنهان میدارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا به هندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنگ بسیار بتدبیر نسخه ای ازین کتاب فراهم کرد و با خود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدان بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران میبود و شهریاران ساسانی میخواندند و از آن پند میگرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۸) نام، یکی از علمای نصاری ایران، بسریانی ترجمه شد (۹) و هم چنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمه پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا از پهلوی ترجمه کرد (۱۰) و همان ترجمه تازی ابن مقفع است که امروز بدست ماست و ترجمه منظوم رودکی از روی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید بنشر ترجمه کرده است. چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته اند و پیش ازین گذشت در زمان نصر بن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتاب را از

John Gay - ۱

Lessing - ۲

Carasicki - ۳

Kriloff - ۴

Pançatantra - ۵

Vicnu-Sarmanh - ۶

Hitopadesa - ۷

Bud - ۸

۹- شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی- تألیف مرحوم عباس اقبال برلن ۱۳۰۵ شمسی- ص ۴۲

۱۰- همان کتاب - ص ۴۶ - ۵۰



ترجمه تازی ابن مقفع بیارسی ترجمه کند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده و بعد نصر بن احمد در سایه تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درهم صلت گرفت.

پس از رودکی شاعر دیگری که کلیله و دمنه را بشعر فارسی آورده قانعی طوسی از سرایندگان نیمه اول قرن هفتمست که آنرا بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد از سلجوقیان روم (۶۰۷ - ۶۱۷) پایان رسانیده و همان ترجمه تازی ابن المقفع را ببحر متقارب بشعر آورده و نسخه آن اینک در دستست.

درینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعاً نظم کرده است تردید نیست و تا کنون ۱۲۹ بیت از ابیات پراکنده آن بدست آمده است که بجای خود خواهد آمد. این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن و چنانکه بعضی نوشته اند بیت نخستین آن این بیت بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار  
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

از ۱۱۵ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات با ترجمه پارسى نصرالله بن عبدالحمید مطابقت میکند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمه پارسى آن مطابق چاپ تبریز ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ قمری معروف بچاپ امیرنظام که بهترین و معتبرترین چاپ این کتابست نقل میکنم:

این بیت مربوطست بصحیفه ۲۰۷:

سر فرو کردم میان آبخور  
از فرنج منش خشم آمد مگر

این بیت مربوط بصحیفه ۲۱۷ است:

از فراوانی که خشکامار کرد  
ز آن نهان مرمرد را بیدار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفه ۱۲۵:

شب زمستان بود، کپی سرد یافت  
کپیان آتش همی پنداشتند  
کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت  
پشته آتش بدو بر داشتند

این بیت مربوط بصحیفه ۱۵۶ است:

شو، بد آن گنج اندرون خمی بجوی  
زیر او سمچيست، بیرون شو بدوی

این بیت مربوط بصحیفه ۱۷۴ است:

چون گل سرخ از میان پیلگوش  
یاچوزرین گوشوار ازخوب گوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ۷۸ و ۷۹:

دمنه را گفتا که: تا این بانگ چیست؟  
با نهیب و سهم این آوای کیست؟

دمنه گفت او را: جزین آوا دگر  
کار تو نه هست و سهمی بیشتر

آب هر چه بیشتر نیرو کند  
بندورغ سست بوده بفگند

دل گسسته داری از بانگ بلند  
زاجکی باشدت و آواز گزند

این بیت مربوطست بصحیفه ۸۵:

چونکه زن را دید لغ، کرد اشتلم  
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم



این بیت مربوط بصحیفه ۹۵ است :

گفت با خر گوش خانه خان من :

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفه ۹۵ است :

شیر غوم آورد و جست از جای خویش

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۷۸ :

گفت دینی را که : این دینار بود

این دو بیت مربوط بصحیفه ۱۲۷ است :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی

کآن تبنگوی اندرو دینار بود

این بیت مربوطست بصحیفه ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد

این بیت مربوط بصحیفه ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغایی بدید

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۰۰ :

آبکندی دور و بس تاریک جای

این بیت مربوط بصحیفه ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت و آوردش کنند

این سه بیت مربوطست بصحیفه ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین

کبت نا که بوی نیلوفر بیافت

تا چو شد در آب نیلوفر نهان

این بیت مربوط بصحیفه ۱۲۱ است :

ماده گفتا: هیچ شرم نیست، ویک

این بیت مربوطست بصحیفه ۸۶ :

زن چو این بشنیده شد خاموش بود

این بیت مربوط بصحیفه ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانایی کنی

این بیت مربوطست بصحیفه ۶۷ :

گرچه هر روز اندکی برداردش

این بیت مربوط بصحیفه ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب

این بیت مربوطست بداستان معروف

اندر آن شهری که موش آهن خورد

همچنان چون توجبه جوید نشیب

این بیت بداستان معروف بازرگان و آهن و کودک و موش :

باز پرد در هوا ، کودک برد

در میان ۱۲۹ بیتی که بدین وزنست و شاید ازسندبادنامه هم باشد دو بیت را مؤلف

فرهنگ جهانگیری ضبط کرده و در صدر آن مینویسد: از مثنوی «دوران آفتاب» رود کیست ؛



پس ازین قرار رود کی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومه کلیده و دمنه و دیگر منظومه ای باسم «دوران آفتاب» ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رود کی در نظم کلیده و دمنه پیروی کامل از اصل کتاب نکرده و مطالبی از خود بر آن افزوده است . چنانکه این چهار بیت در کلیده و دمنه او بوده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	و ز همه بد برتن تو جوشنست

و این مطلب در سایر نسخ کلیده و دمنه نیست ، شاید هم این اشعار از دیباچه آن کتاب بوده باشد ، چنانکه ظاهر معنی آن حکم میکند ، و نیز در آن منظومه گفته است :

آنک را دانم که اویم دشمنست	و ز روان پاک بد خواه منست
هم بهر که دوستی جویمش من	هم سخن بآهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیده و دمنه معمول زمان مانیست .

### ( ۳ ) شش مثنوی دیگر

ابیات پراکنده که از رود کی مانده است آشکار میکند وی بجز منظومه کلیده و دمنه و بجز مثنوی «دوران آفتاب» بنا بگفته مؤلف فرهنگ جهانگیری و سندباد نامه که پس ازین ذکر آن خواهد آمد و هر سه بیک وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته :

- ( ۱ ) مثنوی مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن : «جامه پر صورت دهرای جوان، مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن سه بیت بدست آمده است .
- ( ۲ ) مثنوی دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن : «بگرفت بچنگ چنگ و بنشست ، مفعول و مفاعیلن فعولان» که از آن نیز سه بیت فراهم شده است .
- ( ۳ ) مثنوی دیگر مسدس محذوف از بحر مضارع بدین وزن : « جوانی گسست و چیره زبانی ، مفاعیل فاعلاتن فعولان » که از آن سه بیت مانده است .
- ( ۴ ) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحر خفیف بدین وزن : « گرچه نامردمست آن ناکس ، فاعلاتن مفاعیلن فعولان » که از آن ۲۸ بیت بدستست .
- ( ۵ ) مثنوی دیگر مثنی مقصور از بحر متقارب بدین وزن « چو گشت آن پری روی بیمار غنچ ، فعولان فعولان فعولان فعول » که از آن ۴۳ بیت بدست آمده است .
- ( ۶ ) مثنوی دیگر مسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن : « بهشت آیین سرایی را پرداخت ، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل » که از آن ۱۳ بیت فراهمست .

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی نسبت داده اند ، مسدس مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن : « ای ز تو ذره کند خورشیدی ، فعلاتن فعلاتن فعلن » که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی نه از رود کیست و نه از قطران و از مثنوی «ساقی نامه» ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست ، چنانکه بجای خود خواهد آمد . ظاهراً یکی ازین شش مثنوی اخیر رود کی «عرایس النفایس» نام داشته است زیرا



که حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) مینویسد. «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الروکی (۲) الشاعر من ندماء الملك نصر بن احمد السامانی» یعنی عرایس النفایس منظومه فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمد رودکی شاعر از ندیمان ملک نصر بن احمد سامانی و پیدا است که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جمله نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهت بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد کدام يك ازین شش مثنوی را نام «عرایس النفایس» بوده است.

#### (۴) سند بادنامه

مستشرق آلمانی پاول هرن (۳) در مقدمه ای که بچاپ فرهنگ اسدی خود نوشته تحقیق کرده است (۴) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان «سندباد» یا «سند باد نامه» است و حتی یکی از ابیات آن مربوط می شود یکی از حکایات «الف لیلة و لیله».

داستان سند بادیا سندبادنامه نیز مانند کلیله و دمنه ظاهراً از کتابهاییست که در زمان ساسانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن نصر سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی را که از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان را از پهلوی بنشر فارسی ترجمه کند و آن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم کرده است و در همان زمان ها یعنی در حدود سال ۶۰۰ بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمه قنارزی را تهذیب کرده است ولی ترجمه قنارزی و نظم ازرقی هردو از میان رفته (۵) و تهذیب ظهیری در میانست.

مطابق تحقیق پاول هرن این سه بیت :

آن گرنج و آن شکر برداشت پاك	و ندر آن دستار آن زن بست خاك
ان زن از دكان فرود آمد چوباد	پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید	کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

مربوط بداستان سندبادست و نیز این دو بیت :

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود	گوهری و پر هنر آزاده بود
شد بگرما به درون يك روز غوشت	بود فربى و كلان و خوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة و لیله نیز راه یافته و در قصه دوم از شب چهارم الف لیله مندرجست و نیز این بیت مربوط بداستان سند بادست :

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱

۲ - در اصل چنینست ولی آشکارست که باید «الرودکی» باشد.

۳ - Paul Horn

۴ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمه آلمانی

۵ - رجوع شود بمقاله نویسنده این سطور بعنوان «نشر فارسی در قرن چهارم» در شماره

اول مجله آرمان طهران - ص ۱۵ - ۱۶



روی یکسو کاغذ کرده خویشتن

پس شتابان آمد اینک پیرزن

و نیز این بیت :

شادمانه زن نشست و شاد کام

تا بخانه برد زن را با دلام

و هم این بیت :

من ندانستم چه تنبل ساختند

گربزان شهر با من تاختند

ازین قرار رود کی داستان سندباد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نظم کرده است و آن سالها پیش از آن بوده است که ابوالفوارس قنارزی این کتاب را بنثر فارسی ترجمه کند و ترجمه منظوم رود کی بهمان وزن منظومه کلیده و دمنه او بوده و شاید آن مثنوی « دوران آفتاب » که مؤلف فرهنگ جهانگیری برود کی نسبت داده همان ترجمه منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سندباد را رود کی در منظومه کلیده و دمنه خویش گنجانیده است . در هر حال آنچه مسلمست اینست که بعضی از مضامین و مطالب کتاب سندباد در میان اشعار مثنوی بحر رمل رود کی دیده میشود . اگر دوران آفتاب بجز کلیده و دمنه و سند باد نامه بوده باشد ظاهراً او سه منظومه بحر رمل داشته است .

اگر دوران آفتاب را نام منظومه کلیده و دمنه و منظومه سندباد نامه ندانیم و منظومه سومی بپنداریم نتیجه این میشود که آنچه از اشعار مثنوی بحر رمل از رود کی مانده است از آن و از کلیده و دمنه و سندباد نامه است که هر سه را بیک وزن سروده بوده است . چنان مینماید که سندباد نامه یا داستان سندباد که از هند بایران آمده بزبان پهلوی ترجمه شده و سپس از پهلوی بزبان سریانی و از سریانی بیونانی آنرا ترجمه کرده باشند و ترجمه یونانی آن بنام « سنتیپاس » (۱) معروف شده است . این کتاب را بزبان عبری و از عبری بزبان لاتین هم ترجمه کرده اند و ترجمه های یونانی و لاتین آن در اروپا بسیار رایج شده و بچند زبان اروپایی نقل کرده اند .

گویا از ترجمه پهلوی که در ایران شده بزبان تازی نیز رفته است و ابان لاحقی آنرا بنظم تازی در آورده است (۲) .

اکنون از سندباد نامه بجز ترجمه منظومی که در ۷۷۶ شده و اشعار آن استادانه نیست همان ترجمه منشور ظهیرالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری سمرقندی در دستست که دبیر طمغاج خان ابراهیم از پادشاهان سلسله خانی ماوراءالنهر بوده است . در مقدمه این ترجمه (۳) چنین آمده است : « این کتاب بلغت پهلوی بوده است و تا بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر (۴) السامانی انارالله برهانه ، هیچ کس ترجمه نکرده بود . امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید

۱- Syntipas

۲- کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ قاهره ص ۲۳۲

۳- چاپ استانبول ص ۲۵

۴- در اصل : نوح بن منصور و این درست نیست زیرا که ۳۳۹ در سلطنت نوح بن

نصر بوده است .



ابوالفوارس قنارزی را تا بزبان فارسی ترجمت کند و تفاوت و اختلالی که بدوراه یافته بود بردارد و درست و راست کند، بتاریخ سنه تسع وثلثین وثلثمائه. خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود... و نزدیک بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد... و اکنون بفر دولت قاهره احیا پذیرفت و از سر طراوت و رونق گرفت».

چنان مینماید که رود کی کليلة ودمنه و سندن باد نامه هردورا بیک وزن و ببحر رمل بشعر آورده باشد، بهمین جهت در میان اشعاری که ازین وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمیتوان بدرستی معلوم کرد از کليلة ودمنه بوده است یا از سندن باد نامه. چنانکه گذشت پاول هرن مضامین برخی ازین اشعار را در سندن باد نامه یافته است. در سنجش برخی ازین اشعار با ترجمه سندن باد نامه ظهیری معلوم میشود که برخی از آنها دارای مضامین سندن باد نامه است و جای آنها را با سندن باد نامه چاپ استانبول نشان میدهم:

ماده گفتا: هیچ شرم نیست، ویک  
چون سبکساری، نه بد دانی، نه نیک

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۲۵.

آن کرنج و شکرش بر داشت پاک  
این زن از دکان فرود آمد چوباد  
شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید

این سه شعر مربوطست بصحایف ۱۳۰ و ۱۳۱.

گوهری و پر هنر آزاده بود  
بود فربی و کلان، بسیار گوشت  
در درستی آمد و در واخ شد  
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این چهار بیت مربوطست بصحیفه ۱۷۳

اندر آمد مرد بازن چرب چرب

و این بیت مربوطست بصحیفه ۲۴۳.

کرد روبه، یوز واری، یک ژغند

این بیت مربوطست بصحیفه ۳۲۹ (۱).

گر بز ان شهر بر من تاختند

این بیت هم احتمال میرود از سندن باد نامه باشد از صحیفه ۳۰۳.

صد قطار سار اندر زیر بار

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۵۴ یا ۲۹۹.

مرد را نهمار خشم آمد ازین

این بیت مربوطست بصحیفه ۹۰ یا ۲۸۱ یا ۲۴۰.

آبکندی دور و بس تاریک جای

لغز لغزان چون درو بنهاد پای

۱- رجوع کنید بسلسله مقالات آقای محمد دبیر سیاقی بعنوان «رودکی و سندن باد نامه»

در مجله یغما شماره ۵ و ۷ و ۹ سال ۸ و شماره ۹۶ سال ۹



این بیت مربوط است بصحیفه ۱۱۵ .

آقای محمد دبیر سیاقی در قسمت چهارم مقالاتی که پیش ازین بدان اشاره رفت میگوید مرحوم دهخدا این بیت رودکی را :

چار غنده کربشه با کژدمان  
خوردایشان پوستروی مردمان  
از اردای ویرافنامه منظومه معروف در عقاید زرتشتیان بزبان پهلوی میدانسته  
است و اگر این نکته محقق شود میتوان گفت رودکی اردای ویرافنامه را نیز بشعر دری  
در آورده بوده است .

## (۵) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی امروز یعنی زبان دری مانده و بما رسیده است که همان زبان رودکی در هزار و اند سال پیش باشد از محمد بن وصیف سکزی (۱) شاعر مداح یعقوب بن لیث صفارست که مدیحه ایست درباره این پادشاه و ازین رو پیداست که سرایندگان پارسی زبان از دیر باز مدایحی سروده اند و مدیحه از قدیم ترین اقسام شعر پارسیست. دلیل آنهم آشکارست : شاعران زبان دری را در گامهای نخست پادشاهان ایرانی نژاد آل صفار و آل سامان بشاعری برانگیخته اند و باعث شعر بزبان دری ایشان بوده اند و پیداست که نخستین اندیشه ای که سراینده را در گرفته ستایش این پادشاهان بوده است. بهمین جهت از اشعاری که بمارسیده قدیم ترین اقسام مدایح و مناقب پادشاهانست. پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب و تغزل و مرثیه و تشبیهات و حکم و معارف و تصوف و قصص و تمثیل و جز آن پدیدار شده است .

در اشعار شاعران متقدم ایران مدایح رکن بزرگ و مهم شعرست و بهمین جهت «شاعران قصیده سرا» در شعر پارسی مقام خاصی دارند . بزرگان این شاعران بیشتر کوشش خویش را در مناقب فصیح و بلند و مدایح غرابکار برده اند . رودکی در میان ایشان از حیث مدایح یکی از بزرگانست و چون بزرگان این سلسله از شاعران همیشه او را باستادی نام برده اند و خود را شاگرد و پیرو او شمرده اند پیداست که وی بزرگترین ایشان بوده است .

هنوز مدایح رودکی از قلاید شعر پارسیست و با آنکه عنصری در مدیحه یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده هرگز پیاپی رودکی نرسیده است . دقیقی با آن همه توانایی در شعر گوید :

و آن شاعر تیره چشم روشن بین  
بالفاظ خوش و معانی رنگین

امام فنون و سخنور بود

استاد شهید زنده بایستی  
تا شاه مرا مدیح گفتندی  
و همو جای دیگر گفته است :  
کرا رودکی گفته باشد مدیح

۱- رجوع کنید بمقاله مرحوم عباس اقبال بعنوان «شعر قدیم ایران» در مجله کاوه برلن -

سال دوم دوره جدید - شماره ۲ ص ۱۱ - ۱۶ و تاریخ سیستان ص ۲۱۰ - ۲۱۱



دقیقی مدیح آورد سوی او  
و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده‌اند که اصح می‌نماید :  
چو خرما بسوی هجیور (۱) بود  
کرا رود کی گفته باشد مدیح  
دقیقی مدیح آورد نزد او  
امام فنون سخن بود ، و  
چو خرما بود برده سوی هجر (۲)  
خاقانی شروانی جایی که منتهای فخر و مبالغه در حق خویش کند گوید :  
شاعر مبدع منم ، خوان معانی مراست  
ادیب صابر ترمذی در قصیده‌ای بدین مطلع :  
لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را  
رخ تو تیره کند آفتاب تابان را  
در مدح رئیس شرق مجدالدین علی در باب مدایح خود گوید :  
زبان و طبع معزی و رود کیست مرا  
تنای دولت سلجوق و آل سامان را  
امیر معزی نیشابوری در قصیده‌ای بدین مطلع :  
همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر  
بشهریار ولایت گشای کشور گیر  
در مدح ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی هم در باب مدایح  
خود گوید :  
اگر که زنده شود رود کی درین ایام  
ز مدح هر دو شود عاجز و خورد تشویر  
منوچهری دامغانی در قصیده‌ای بدین مطلع :  
وقت بهارست و وقت ورد مورد  
کیتی آراسته چو خلد مخلد  
در مدح فضل بن محمد گوید :  
شاعر و مهتر دلست و زیرک و والا  
رود کی دیگرست و نصر بن احمد  
ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای بدین مطلع :  
شاید که حال و کار دگرسان کنم  
هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم  
در حق خویش گوید :  
جان را ز بهر مدحت آل رسول  
که رود کی و گاهی حسان کنم  
فرخی سیستانی در قصیده‌ای بدین مطلع :  
باغ دیبا رخ پرند سلب  
لبگر گشت و لبه‌باش عجب  
در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی در  
مدیحه و در شریطة قصیده گوید :  
شاعرانت چو رود کی و شهید  
مطر بانث چو سرکش و سرکب (۳)  
غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع :

۱- این کلمه ظاهراً بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد.

۲- هجر اسم پای تخت جزیره بحرین باشد و «خرما سوی هجر بردن» چون «زیره بکرمان بردن» مثل سایرست.

۳- سرکش و سرکب ظاهراً دو تن از بزرگان علمای موسیقی ایران در زمان ساسانیان بوده‌اند.



پیام داد بمن بنده دوش با دشمال  
و آن در جواب قصیده عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از  
بسیاری نعمت ممدوح نالیده و شکوه کرده است بهترین دلیل را از مدایح رود کی دانسته  
و در رد گفته عنصری گفته است :

بشعر شکر نگه کن که رود کی گفتست  
غم و عناست مرا، گفت، زین ضیاع و عقار  
همه کسی را درویشیست و رنج عیال  
فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال  
ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته اند پیداست که تا بچه  
پایه مدایح رود کی را بلند می دانسته اند و از رسیدن بدو فخر می کرده اند. رود کی خود  
چیرگی خویش را در مدایح می دانسته و جایی که از گفتن مدح امیر ابو جعفر بسزا خود را  
ناتوان می شمارد بر جریر و طائی و حسان و سحبان شعرای مشهور عرب که در مدایح معروف  
بوده اند خود را فزونی می دهد و میگوید :

جز بسزا وار میر گفت ندانم  
سخت شکوهم که عجز من بنماید  
ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان  
ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان  
مدایح رود کی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد؛ پیداست که نسبت بممدوحین  
خویش منتهای صداقت را داشته و چون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی از صدق  
درون و اعتقاد کامل می تراود، چنانکه فی المثل گوید :

دایم بر جان او بلرزم، زیراك  
و این مدیحه از کثرت صدق و مودت چون سخن پدری در باره فرزند یا فرزند  
در حق پدرست که چون آزادگان را در زمانه امانی نیست بر جان او بلرزم که مبادا روزگار  
وی را چشم زخمی رساند .

دیگر از مختصات مدایح او آنست که اغراق در ستایش خویش راه ندهد و ممدوح  
خویش را چنانکه هست بستاید و گوید :

گرچه بکوشند شاعران زمانه  
جای دیگر گفته است :

ورچه بکوشی بجهد خویش و بگویی  
ورچه دو صد تابعه فریشته داری  
گفت ندانی سزاش، خیز و فراز آر  
اینك مدحی چنانك طاقت من بود  
ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان  
تیز پری باز و هر چه جنی و شیطان  
آنکه بگفتی چنانکه گفتم نتوان  
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان  
امتیاز دیگر مدیحه او بر مدایح دیگران آنست که محاسن و خصال بزرگ ممدوحین  
خویش را چنان می پرورد که ممدوح وی در آن دلیرتر و استوارتر گردد، چنانکه گوید :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند  
بزرگترین مزیت در مدیحه او نهایت فصاحت در کلام و دل انگیزی در معانیست و  
هیچ کس را تا کنون در زبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که او گوید :  
درست و راست کناد این مثل خدای و را . اگر بیست یکی در هزار در بگشاد



وسخن سنجان دانند که این الفاظ تابچه پایه بلند ورشیقت ، جای دیگر گوید :  
ای جان خداوندان بر جان تو پیوند مکروه تو ما را منماید خداوند  
و نیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه مایه صدق درون وفصاحت الفاظ گنجیده  
است ، همو گوید :

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشان اندر نهاد می بفلاخن  
اگر این مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا  
خراب می کردند و تابچه سان مبالغات بارد و اغراقات ناپسند مستکبره از آن می ساختند .  
بالعکس این بیت رود کی چنان طبیعی و دلنشینست که حتی دیگران که ممدوح او نبوده اند  
و این بیت درباره ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد و سروری در آیند و از لطف این بیت  
فریفته گردند . شادا و خرما ممدوحی که چونین مدایح در حق وی بسرایند و راستی نصر  
ابن احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رود کی بوده اند نیک بخت ترین مردم  
جهان بوده اند که هنوز پس از هزار و اند سال فریبندگی الفاظ رود کی ما را بستایش  
ایشان می خواند .

## ( ۶ ) مرثیه

از شعرای ایران که پیش از رود کی بوده اند مرثیه نمانده است که بدانیم پیش از  
مرثیت در شعر پارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه ای که از رود کی بما  
رسیده منتهای چیرگی او را می توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای  
بلند رسیده اند ولی کسانی که در هر دو زبان دست دارند دانند که مرثیه رود کی کجا  
و فی المثل آن مرثیه معروف ابوالعتاهیه کجا ! مرثیه خوب آنست که اگر کسی آن  
متوفی را شناسد و از خصال او آگاه نباشد دل بر وی بسوزاند . رود کی درین باب توانا  
تراز اقران خویشست . همه کس قصیده معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود  
غزنوی و قصیده غرای معزی را در مرثیه جلال الدین ملک شاه سلجوقی و نظام الملک طوسی  
و وزیر او خوانده است و دانند که این دو شاعر بزرگ چگونه درین دو قصیده خوانندگان  
خویش را بشورانند و پس از قرنهای آب از دیدگان مردم بر آورند .

رود کی از ایشان نیز توانا ترست ، در مرثیه شهید گوید :

کاروان شهید رفت از پیش و آن ما رفته گیر و می اندیش  
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش  
باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشد و مصاحب و رفیق دیرین او  
جان سپارد و مرگ او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری  
شور انگیزتر ازین بسراید ؟  
در مرثیه مرادی گوید :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد مرگ چنان خواه نه کاریست خرد  
جان گرامی پیر بساز داد کالبد تیره بما در سپرد  
کیست که این بیان را با این همه وقور و عظمت بشنود و بر مرگ این شاعر بزرگ



بالهف واسف دریغ نخورد ؟ پس از آن گوید :

کاه نبد او که بیادی پرید  
آب بنداو که بسرما فسرد  
گنج زری بود درین خاکدان  
کو دوجهان را بجوی می شمرد  
در رفتن شاعری دانشمند و مصاحبی پر خرد بیان ازین فصیح تر و معانی ازین بلندتر  
هیچ کس را دست نخواهد داد .  
جای دیگر در مرثیت گفته است :

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی جان بستد و از جمال تو شرم نداشت  
در حق نیکو رویی که باحسن و جوانی در گذشته و کسان را بسوگ خویش نشانیده  
است نیز بیان ازین شورانگیرتر کسی را دست نخواهد داد .

## (۷) مهاجرات

هر شاعری طبعاً نازک دل و رقیق القلب و زود رنجست و چون آزار بکسان نرساند  
آزار کسان دل وی را بسیار بدرد آورد ولیکن چون در صدد انتقام و کینه جویی  
نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزارگر خود بسراید و بیشتر  
بدرد دلی و شکوه ای مانده است و شاید آنرا نیز هرگز بر کسی نخواند و در میان  
اشعار خویش بیاد آن آسیبی که دیده است مکتوم و پنهان بدارد . رودکی نیز گاهی  
هجایی درباره نابکاری یا ناکسی که قطعاً وی را آزار رسانده است گوید ولی هجاهای  
اورا با اهاجی دیگران فرقت . او هرگز در اهاجی خویش دریدگی نکرده و تهمت  
ناموسی بکسان نزده است ، جایی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خرپدرت بدشت خاشاک زدی  
مامات دف و دو رویه چالاک زدی  
آن بر سر گورها تبارك خواندی  
وین بر در خانها تبوراك زدی

پیدا است که هیچ مبالغه درین هجانیست ، در حق کسیست که پدرش در گورستان  
مصحف می خوانده و مادرش بر در خانها دف می زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرگ  
رسد و شاعری چون رودکی را بیآزارد کمترین کیفر او همین رباعیست که بهیچ وجه تهمتی  
یا ناسزایی در آن نیست . اینجا نیز شاعر رقت معانی و دل انگیزی الفاظ خویش را از دست  
نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجو او چنان خفیف و بی آزارست که شاید آن کسی  
که وی را هجو کرده است خود از شنیدن این بیت نرنجد که او گوید :  
وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت  
برهاناد از و ایزد جبار مرا  
یا این دو بیت :

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد  
چون تو یکی سفلۀ دون ژکور  
خواجه ابوالقاسم از تنگ تو  
بر نکند سر بقیامت ز کور

اهاجی رودکی در میان سایر اشعار او بسیار کمست ، چنانکه در میان ۱۰۴۷ بیت که  
از او مانده تنها نه بیت در هجاست ، ازینجا پیدا است که شاعری بسیار هجو و ناسزاگو نبوده  
است و این خود یکی از معاسن بزرگ اوست .



عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید :

غزل رود کی واری نیکو بود  
اگر چه بکوشم بیاریک و هم  
غزلهای من رود کی واری نیست  
بدین پرده اندر مرا بار نیست

و این منتهای جلالت رود کی در غزل است که شاعری مفلک و استاد شعرای جهان چون عنصری ملک الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که او را غزل چون رود کی دست ندهد. تغزل همیشه از شاهکارهای شعرای ایران بوده است و با آنکه ظاهر امر حکم میکند که شعرای ایران پس از اسلام تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی در لطف سخن و بیان شورانگیز و الفاظ ملایم و احساسات تند و تأثیر در قلوب بیای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و پیوسته بخوی بشریست مانند بعضی از کوتاه نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته اند دلیل بر سخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهت بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرگ تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته است که هرگز هزار آوا از آن رخت بر نبسته و همیشه هزار دستان زند باف بر گلبنان این بوستان زند خوانی و غزل سرایی کرده است . با این همه رود کی هنوز در جای بلند خویش برین گروه بی شمار غزل سرایان شهر یاری و پیشوایی دارد. جلالت قدر فرخی سیستانی و صابر ترمذی و معزی نیشابوری در میان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دلانگیز و ترکیبات دلنشین ایشانست ، ولی رود کی ازین حیث بریشان نیز رجحان دارد ، جایی گوید :

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب  
یا سمین سپید و مورد بزیب

این همه یکسره تمام شدست  
نزد تو، ای بت ملوک فریب

گویی که تمام الفاظ فریبنده و کلمات دلنواز زبان فارسی را درین دوبیت خلاصه کرده اند . کدام نیکو رویست که شعر بپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد و این بیت را در حق خویش بشنود و فریفته نگردد :

عشق را اگر بیمبری ، لیکن  
حسن را آفریدگار تویی

آیا عاشق تواند که در جلب معشوق و برانگیختن مهر او نسبت بخویش بیانی مؤثر تر ازین که درین دوبیت رود کی راست داشته باشد :

چون کشته ببینی ام، دو لب گشته فراز  
از جان تهی این قالب فرسوده باز  
بر بسالینم نشین و می گوی بناز  
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت های فصیحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند ، کمتر مطلعی بدین رقت و دلانگیزی در میان اشعار شعرای ایران هست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا  
که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا



هر کس این مطلع رود کی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد، دریغا که این قصیده از میان رفته است.

دروصف معشوق کار شاعر از همه جا دشوارترست، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود:

خوبان همه سپاهند، او شان خدایگانست  
مر نیک بختیم را بر روی او نشانست

و نیز در مطلع غزل بیت دل انگیزتر و لطیفتر ازین ممکن نیست که گوید:

پیشم آمد، بامدادان، آن نگارین از کدوخ

با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و ناروایی.

اما اگر معشوقی از عاشق خویش رمیده گردد و وی را بید یاد کند بیتی مناسبتر

ازین اورا نتوان گفت:

نگارا، مکن این همه زشتیاد

بتو باز گردد غم عاشقی

کسانی که از اوج فصاحت و رقت کلمات غزل سرایان قرن چهارم و پنجم ایران لذت

می برند دانند که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نارسایی وزن لطیفست که

هر شاعری را روی ندهد:

ای دین خردمند را تو رخنه

ای بار خدای، ای نگار فتنه

و نیز درین بیت چه منطق فریبنده و چه الفاظ دلنشینست:

روزم ندهد بی تو روشنایی

ای مایه خوبی و نیک نامی

## (۹) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید از نخستین روزی که شعر در جهان پیدا شده است

یکی از بهترین مضامین شعرای هرملتی خمریات بوده است. خمریات شعرای یونان قدیم

هنوز از دل انگیزترین اشعار بشمارست. بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار

لطیف گذاشته اند.

رودکی بنوبه خویش درین راه از بزرگان شعرا کمتر نیست. عشق و باده و موسیقی

سه ملازمند که هر يك بی دو لازمه دیگر ضایعست. خمریات رودکی را در میان شعرای

ایران باید در درجه اول لطف و رقت قرار داد. يك جا گوید:

از عقیق گداخته شناخت

و آن عقیقین میبوی، که هر که بدید

این بیفسرد و آن دگر بگداخت

هر دو يك گوهرند ليك بطبع

نا چشیده بتارك اندر تاخت

نا بسوده دو دست رنگین کرد

در شعر پارسی نظیر این اشعار را نتوان یافت که تشبیهات آن تا بدین پایه طبیعی

و خالی از اغراق باشد. جای دیگر گوید:

بیار آن می، که پنداری روان با قوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی



بیا کی گویی اندر جام مانند کلابستی

بخوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی

طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی

اگر در کالبد جان را ندیدیستی، شرابستی

این ابیات از فرایند اشعار زبان فارسیست و گذشته از ملایمت الفاظ و حسن بیان مضامین بدیع در آن بسیارست، و نیز جای دیگر:

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل

صد سال مست باشد از بوی او نهنک

آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از آن

غرنده شیر گردد و ندیشد از پلنگ

درین دوبیت اندک اغراق و مبالغتی هست ولی در همان حال تایک اندازه طبیعیت. شاهکار رودکی در خمریات قصیده معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان  
بچه او را گرفت و کرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است. درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس ازو مانده‌اند گذاشته است و آن تفصیل رسیدن انگورست درخزان و چیدن آن و نهادن در خم و می ساختن که میدان بسیار وسیعیت برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را در شعر تقلید کرده از معاریف شعرای ایران شده است. شهرت بشار مرغزی از قصیده‌ایست که بهمین منوال سروده است و شهرت پایدار منوچهری دامغانی نیز از قصاید و مسطعاتیست که بدین مضمون گفته و رودکی در شعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع در خمریاتست.

## (۱۰) تشبیهات

بزرگترین مهارت هر شاعری در تشبیهاتست، شعر بی تشبیه چون نا آراسته و چون گل ناپیراسته است، تشبیه بمثابة آرایش و زیورست در شعر؛ هر شاعری که در تشبیه زبردست تر باشد جهانگیر ترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع و عصری محدود نداشته باشد، یعنی شاعر بزرگ آنست که مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا و هر زمان بتوان یافت و هر کس لطف و شیوایی آنرا دریابد. امتیاز دیگر تشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به اقوی از مشبه به باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نکوتر از آن تشبیه کرد و چیزی که بد آن صفت معروف تر باشد و امتیاز دیگر آنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد. این همه دشواری‌ها را رودکی بتوانایی طبع و قاد خویش آسان کرده است، فی المثل گوید:

آن ابرین، که گرید چون مرد سو کوار  
و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کتیب



در تشبیه میگوید ، در آن قصیده معروف :

چون بنشینند تمام و صافی گردد  
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی  
آنکه اگر نیم شب درش بگشایی  
ور بیلور اندرون ببینی گویی  
و نیز در وصف می میگوید :

بیا کی گویی اندر جام مانند کلابستی

بخوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی

طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفته آمد درین تشبیهات رود کی فراهمست ، ازین حیث نیز رود کی سرآمد شعرای شیرین زبان ایرانست .

## ( ۱۱ ) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصاً شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم که باسم شعرای ترکستان یا خراسان معروف گشته اند توانایی بسیارایشانست در وصف مناظر طبیعی . بهاریه و خزانیه های اخلاف رود کی چون عنصری و فرخی و صابر و مسعود سعد سلمان و منوچهری و انوری و ابوالفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که در اوصاف طبیعت باوج فصاحت و بلندی شعر رسیده اند چون دیار ایشان در نزهدت و صفا و طراوت با کشور ما در خور قیاس نیست طبعاً از شعرای ایران بازمانده اند . رود کی را ازین حیث نیز استادی مسلمست ، شعر او در مناظر طبیعی چون نغمه ایست که هر خاطر حزین را بنشاط آورد و چون سرود یست که در دل پیر و جوان کارگر افتد و نزهدات ایران چون وی شاعری می خواهد که اوصاف آنرا در گیتی مخلد سازد ، درجایی گوید :

با صد هزار نزهدت و آرایش عجیب

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

در همین قصیده گوید :

وز برف بر کشیدی کی حله قصیب

باران مشکبوی بیارید نو بنو

و دورتر از آن گوید :

کا کنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

ا کنون خورید باده و ا کنون زبید شاد

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سو کوارست که بدین اشعار

مصیبت خویش فراموش نکند ؟ جای دیگر گوید :

گفتی دم گر گ یا پلنگست

آن صحن چمن که از دم دی

پر نقش و نگار همچو ژنگست

ا کنون ز بهار مانوی طبع

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارایی میخواست زمزمه ای ساز کند و

سرودی بسراید دلنشین ترا زین سرود نمی توانست .



البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان خویش را به از دیگران داند، زبان مرشاعر را چون نسیج مربافنده راست و چون زرزر گردا، هرچه نسیج نیکوتر بود و هرچه زرسره تر باشد جولاهه و زرگر را سود بیشست. گذشته از انتخاب کلمات و حسن سلیقه در ترکیب و تلفیقات که از نخستین وسایل شاعریست و هر شاعری که کلامه نیکوتر و دلپذیرتر اختیار کند و تلفیقات وی بطبع نازک نزدیکتر بود رواج شعر او بیشتر خواهد بود، امثال هم در هر زبان بمنزله نمک در طعامست. شاعری که امثال زبان خویش را نیکوتر داند در دلهای مردم دیار خویش بیشتر ره یابد. رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمتر شعرا بدان حد رسیده اند؛ درین شماره قلیل اشعاری که ازومانده است عده کثیر از امثال زبان پارسی را می توان یافت، يك جا گوید در مدیحه :

درست و راست کناد این مثل خدای و را  
و نیز جای دیگر :

هم بچنبر گذار خواهد بود  
و هم درین بیت :

نازا اگر خوب را سزا است بشرط  
و همو گوید :

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیآلاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید :

ای خون دوستان بگردن مکن بزه  
و هم گوید :

میلغنج دشمن، که دشمن یکی  
فزونست و دوست از هزار اندکی

دیگر از خصایص شعرای بزرگ آنست که اشعار ایشان چنان در مردم راه یابد و چنان در اذهان بنشیند که پس از ایشان بعضی از آن اشعار در خاطر هر کس بماند و آن شعر مثل سایر گردد. در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت، از آن جمله :

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند  
«مجنون داند که حال مجنون چونست»

و نیز :  
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم  
« دست خوش روزگار ناخوش ماییم »

و نیز :  
« بس تجربه کردیم درین دیر مکافات  
با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد »

و نیز در مقدمه کلیله و دمنه :  
« هر که نآمخت از گذشت روزگار  
نیز نآموزد ز هیچ آموزگار »



و هم در آن منظومه :

« ابله و فرزانه را فرجام خاک »

و نیز جای دیگر :

باد و ابرست این جهان افسوس

جایگاه هر دو اندر يك مفاك

« باده پیش آر، هر چه بادا باد »

### (۱۳) معارف و حکم

شعرای بزرگ که از خرد و دانش بهره دارند طبعاً عقاید و افکاری که تراویده آن خرد و دانشست در شعر خود میگذارند که خوانندگان و شنوندگان را درسی و پند و اندرز است، زیرا که شاعر در همان حال که مفرح قلوب و زداینده غم از دل‌های مردمست نیز باید آموزگار ایشان باشد و البته این وظیفه را هر شاعری ادا نتواند کرد. در میان شعرای بزرگ ایران که در قرن چهارم و پنجم و ششم آمده‌اند گذشته از متصوفین که عقاید عارفانه خویش را در شعر خود پرورده‌اند شماری که اشعار حکمت‌آمیز سروده باشند اندکست. سنایی غزنوی و خیام نیشابوری و عطار نیشابوری و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی و بعضی دیگر ازین قبیل اشعار بسیار دارند ولی در میان شعرای مدیحه‌سرای که اقران و اخلاف رودکی بوده‌اند کمتر اشعاری توان یافت که حکم و معارف در برداشته باشند. بعضی اشعار رودکی را که در پند و اندرزست در ضمن عقاید و افکار وی ذکر کردم (۱) اینک بعضی دیگر که در آن مقام ناگفته ماند :

زیر خاک اندرون ت باید خفت  
گرچه اکنون ت خواب بردی باست

و نیز :

بروز تجربه روزگار بهره بگیر

و همو گوید :

مار را هر چند بهتر پروری

سفله طبع مار دارد بی‌خلاف

و نیز گوید :

جمله صید این جهانیم، ای پسر

هر گلی پژمرده گردد زونه‌دیر

و در کلیله و دمنه سروده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز

مردمان بخرد اندر هر زمان

گرد کردند و گرامی داشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

آنک را دانم که اویم دشمنست

هم بهره دوستی جویمش من

که بهره دفع حوادث ترا بکار آید

چون یکی خشم آورد کیفربری

چهد کن تا روی سفله ننگری

ما چو صعوه مرگ برسان زغن

مرگ بفشارد همه در زیر غن

کس نبود از راز دانش بی‌نیاز

راز دانش را بهره گونه زبان

تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

وز همه بد بر تن تو جوشنست

وز روان پاک بد خواه منست

هم سخن با هستگی گویمش من

رجوع شود بصحایف ۳۹۳ - ۴۰۴ ازین کتاب



## (۱۴) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بیایه شهرت رودکی رسید شعر او طبعاً در هر زبان هست و گذشته از آنکه شعرای دیگر راه شهرت خویش را پیروی از سبک او دانند هر جا که توانند بشعرا و در پیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که اغلب شاعری بزرگ تر و معروف تر از خویش را پشتیبان خود سازند و شعر او را تضمین کنند، یعنی بهمان وزن و قافیت که او سروده است شعری بسرایند و یک یا چند بیت از اشعار او را باستعانت بیاورند. از اشعار رودکی تاجایی که بما آگاهی رسیده است این ابیات را شعرای دیگر که همه بزرگان شعرای ایران بوده اند تضمین کرده اند و این هم غنیمتست، چه همین اشعار در کتب دیگر محفوظ مانده بود و در دواوین شعر امانده است :

(۱) غضایری رازی شاعر بزرگ قرن چهارم در قصیده لامیه دوم خود که مطلعش اینست :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال  
ز حضرت ملک ملک بخش دشمن مال  
در مدح محمود غزنوی و در پاسخ قصیده عنصری که وی را طعن کرده بود که در سپاس گزاری از بسیاری صلوة ممدوح نالیده است این دو بیت را در پی یک دیگر آورده است :

بشعر شکر نگه کن ، که رودکی گفتست :

همه کسی را درویشیست و رنج عیال

غم و عناست مرا ، گفت ، زین ضیاع و عقار

فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال

چنان می نماید که هر دو مصرع دوم را غضایری از رودکی تضمین کرده یا آنکه مضامین او را بدین گونه سروده است .

(۲) مسعود سعد سلمان شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد  
هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت باد

در مدح ابوالملوک ارسلان بن مسعود غزنوی و در وصف جشن تگین آباد یک مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین کرده و گوید :

چو من بینم بر تخت خسروانه ترا  
بدستگاه فریدون و پایگاه قباد

جز آن نگویم، شاهها، که رودکی گوید:  
« خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد »

(۳) عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند  
تأیید هنر ورزی و اقبال خردمند

در مدح یکی از پادشاهان عصر خود در شریطه آن گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن  
نهمار بدین حسب همی شاید مانند

« ای جان همه عالم در جان تو پیوند  
مکروه تو ما را منماید خداوند »

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختاری

شاعری دیگر نیست که شایسته لقب و عنوان « استاد عجم » باشد و انگهی در دواوین



بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز این بیت نیست و شك نمی ماند که این بیت از رود کیست که عثمان مختاری تضمین کرده است. معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

المنة لله که با قبال خداوند شادند چه بیگانه و چه خویش و چه پیوند

در مقطع این قصیده مصرع اول همین بیت را آورده است و گوید :  
تا مطرب و قوال ز بهر تو بگویند : « ای جان همه عالم با جان تو پیوند »  
و از اینجا آشکارست که قصیده رود کی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته است .

(۴) سوزنی سمرقندی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :  
ای چو جان عزیز ، فرزندم ای دل و دیده و جگر بندم  
که خطاب پسر اوست سه بیت از رود کی را تضمین کرده و گوید :  
اندرین حسب رود کی گویی « چون کسی کردم دستك خویش »  
« خانه از روی تو تهی کردم »  
« عجب آید مرا ز کرده خویش »  
و معلوم می شود که ابیات رود کی به همین جا ختمست زیرا که بلافاصله پس ازین سه بیت گوید :

بی جمال تو، ای پسر، حاشا همچو دیوانگان بی بندم  
و واضحست که این بیت از سوز نیست و مربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوز نیست و نه الفاظ رود کی و مربوطست بمضمون قصیده و خطاب پسرش .  
(۵) هم سوزنی سمرقندی در قصیده ای دیگر بدین مطلع :  
صدر جهان رسید بشادی و خرمی در دوستان فزونی و از دشمنان کمی  
بمدح شمس الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازہ در مدیحه يك بیت از رود کی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم يك بیت رود کی را در حق بلغمی :  
« صدر جهان، جهان همه تاریکش شدست از بهر ما سپیده صادق همی دمی »  
(۶) يك مصرع از همین قصیده رود کی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده و گوید :

از رود کی شنیدم استادشاعران : « کندر جهان بکس مگرو، جز بفاطمی »  
پیدا است که این قصیده رود کی نیز از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است و ازین قصیده مطلع و بیتهای دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهد آمد.  
(۷) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :  
ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی  
در باره خواجه ابوالقاسم بن حسن در مدیحه يك بیت رود کی را تضمین کند و گوید :



يك بيت شعر ياد كنم، ز آنكه رود كي  
«جز بر تری ندانی، گویی که آتشی  
گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی :  
جز راستی نجویی، مانا ترازوی»

(۸) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :  
ایا شهر یاری که صاحبقرانی  
ز جدو پدر یادگار جهانی  
در مدح یکی از پسران ملک‌شاه سلجوقی در مدیحه يك بيت از رود کی را تضمین  
کرده و گفته است :

یکی بیت نغزست مررود کی را  
«نه جز عیب چیز است کآن تو نداری  
که اندر جهان تو سزاوار آنی :  
نه جز غیب چیز است کآن تو ندانی»

(۹) عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای بدین مطلع :  
شد چشم من از نامه معشوق پرازنم  
در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :  
بیتست بدین قاعده استاد عجم را  
«تا در که او یابی، مگذر بدر کس  
کآن بیت بمدح تو متین آمد و محکم :  
زیرا که حرامست تیمم بلب یم»  
و اگر چه اینجا نیز بنام رود کی تصریحی نکرده است ولی چون عنوان «استاد  
عجم» دیگری جز رود کی را از پیشینیان او نزید پیدا است که این بیت نیز از رود کیست.  
معزی سمرقندی در قصیده‌ای بدین مطلع :

آن چنبر بر حلقه و آن حلقه پر خم  
در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :  
تضمین کنم این بیت که از روی حقیقت  
«تا در که او یابی، مگذر بدر کس  
دامست و کمندست بر آن عارض خرم  
معنیش جزو را بجهان نیست مسلم :  
زیرا که حرامست تیمم بلب یم»  
پیدا است که این قصیده رود کی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران  
بوده است .

(۱۰) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :  
جام می تا خط بغداد ده، ای یار، مرا  
که در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی که خطاب بکسیست که ظاهراً  
در صدد قتل وی بوده و عیاری را بکشتن وی برانگیخته است يك مصرع از رود کی را  
تضمین کرده است و گوید :

منتی دارم گر بر سر نطعم چو چراغ  
کس بعیار فرستادی و گفتی که بسر  
بنشانی خوش و آنکه بکشی زار مرا  
«کس فرستاد بسر اندر عیار مرا»  
خون بریزد بسر خنجر خونخوار مرا  
هم تو کش، کز تو نیاید بدل آزاد مرا  
هر چند که تصریح باسم رود کی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف  
رود کیست که در حدائق السعیر نیز آمده و ازین مطلع اوست :  
کس فرستاد بسر اندر عیار مرا  
که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا



## (۱۵) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مؤلفین کتب بدیع و محسنات کلام بتوارد در شعر و در میان شعرا قایلند ولی فی الحقیقه توارد را حدی توان نهاد: البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه و گل و امثال آن یا باده بعقیق و ارغوان و یاقوت و هرچیز سرخ و مضامینی که طبعاً ازین تشبیهات می‌زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد، مثلاً اگر کسی روی را در نیکویی بگل شبیه سازد طبیعتست که بیاد میفتد جور ورنج خداوند آن روی را بخار مانند کند و قهراً در شعر او گل و خار باهم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست و یگانه‌عذری و بهانه‌ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است و مضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست و از دیگر است که در ذهن وی نقش بسته و در موقع سرودن شعر که بد آن مضمون نیازمند گردد یا مضمون را باغارت در ابیات خویش می‌پروراند یا همان بیت را بعین و یا با تصرفی در شعر خویش جامی دهد، یا اگر مضمون از حکم و معارف مشهور و یا امثال و تواریخ و سیر باشد مسلمست که دیگران هم مکرر کنند و الا توارد بد آن معنی که اغماض کنندگان از مؤلفین کتب بدیع و محسنات کلام قایل شده‌اند نارواست و ناپسند. ولی در باب رودکی و شعرای پس‌ازو نمیتوان بدین سختی حکم کرد زیرا که شعر رودکی در ذهن هر شاعر بزرگ ایرانی بوده است و در حکم مطردات و بدیهیات نخستین بشمار میرفته و اگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده‌اند چیزی از شئون ایشان نمیکاهد بلکه ثابت میکند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته‌اند. در هر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرایی که پس‌ازو آمده‌اند دیده میشود، از آن جمله:

### ۱- رودکی گوید:

شور بخت آنکه او نخورد و نداد

نیکبخت آن کسی که داد و بخورد

و شیخ بزرگ سعدی شیرازی در گلستان ازو برده است:

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آنکه خورد

و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

### ۲- رودکی گفته است:

اگر بیست یکی در هزار در بگشاد

درست و راست کناد این مثل خدای ورا:

همین مضمون را جای دیگر چنین سروده است:

تا صد دیگر بهتری نگشاید

ایزد هرگز دری نبندد بر تو

این مضمون را مسعود سعد سلمان چنین سروده است:

دری نبندد، تا دیگری بنگشاید

غمی مباش، ازیر خدای عزوجل

قطران در رباعی چنین سروده است:

بر مرد دری نبست، تاده نگشاد

ایزد همه ساله است با مردم راد



ابوالمظفر مکی پنجاهی چنین گفته است :

شاد بدانم که چو بندد دری  
ایزدمان باز گشاید دگر

سنایی فرموده است :

ازان زمان که فکندند چرخ را بنیاد  
دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

وهمین مضمون را در حذیقه الحقیقه چنین آورده است :

هر یکی را عوض دهد هفتاد  
گردری بست بر تو، ده بگشاد

و نیز سعدی گفته است :

خدا گر ز حکمت بیند دری  
ز رحمت گشاید در دیگری

و مرحوم ادیب الممالک سروده است :

که چون خدای بیند دری ز حکمت خویش  
بروی بنده دو صد در ز فضل بگشاید

۳- و نیز رودکی راست :

ناز اگر خوب را سزا است بشرط  
نسزد جز ترا کرشمه و ناز

و سنایی غزنوی نزدیک بهمین مضمون گوید :

ناز را روی بیاید همچو ورد  
گر نداری کرد بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز  
حیف باشد چشم ناپینا و درد

۴- هم رودکی راست :

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه  
تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند  
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

و کسایی مروزی شاعر بزرگ قرن چهارم ازو برده است :

من موی را نه از پی آن می کنم خضاب  
تا باز نو جوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند  
من موی را بر گ جوانی سیه کنم

وهمین مضمون را رشید و طواط شاعر و دبیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

وداع و فرقت احباب و یاد عهد شباب  
دیار عمرو امیدم خراب کرد و بیاب

برده است و گوید :

اگر بسوك عزيزان کنند جامه سیاه  
سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

۵- رودکی گوید در غزل :

اگر گل آرد بار آن رخا و نه شکفت  
هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

و دقیقی برده است و در مدیحه گوید :

اگر سر آرد بار آن سنان او نه شکفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار (۱)

۶- هم رودکی راست :

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیآلاید

چو از گاووان یکی باشد که گاووان را کند ریخن



این مضمون را هم سعدی برده است و گوید :

نه که را منزلت ماند ، نه مه را  
بیآلاید همه گساوان ده را

چو از قومی یکی بی دانشی کرد  
ندیدستی که گاوی در علفزار  
۷- رودکی گوید :

نماند فزون تر ز سالی پرستو؟

چرا عمر کر کس دو صد سال و یحک

و وزیر ابی طیب مصعبی برده است :

چرامارو کر کس زید در درازی؟

چرا عمر طاوس و دراج کوتاه؟

۸- رودکی راست :

بی صد هزار مردم تنهایی

با صد هزار مردم تنهایی

و عنصری بلخی ازو گرفته است :

و گرچه با او باشد همه جهان تنهاست (۱)

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست

۹- رودکی گفته است :

نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

هر که نآمخت از گذشت روزگار

این شعر باندازه ای پسندیده افتاده است که یکی از نزدیک ترین شاعران بزمان رودکی یعنی ابوشکور بلخی در مثنوی آفرین نامه که در ۳۳۶ هفت سال پس از مرگ رودکی سروده است همین مطلب را با همان قوافی رودکی منتهی در بحر متقارب چنین گفته است :

که به زونیابی تو آموزگار

مگر پیش بنشاندت روزگار

پیدا است که این شعر در قرن چهارم بسیار رایج بوده است و حتی رعایت کلمه روزگار در مصرع اول و کلمه آموزگار در مصرع دوم نیز سنتی شده است زیرا که فردوسی در شاهنامه مکرر این مطلب را با همین قوافی باشکال مختلف آورده است ، از آن جمله در داستان مهبود دستور نوشین روان می گوید :

که بنشاندت پیش آموزگار

یکی نغز بازی کند روزگار

در جنگ کیخسرو با افراسیاب نزدیک بهمین مضمون فرموده است :

نباید مرا پند آموزگار

چو پیش آیدم گردش روزگار

در رزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین مکرر کرده است :

نگیرد همی پند آموزگار

چنینست خود گردش روزگار

باز در داستان آمدن پیران نزد رستم نزدیک باین مضمون می گوید :

شنیدم بسی پند آموزگار

که اکنون بر آمد بسی روزگار

این مطلب پند دادن روزگار و آموزگار را فردوسی در شاهنامه باشکال مختلف مکرر کرده و همه جا این دو کلمه را در قافیه آورده است ، در خواب دیدن سام می گوید :

نباید که بد بیند آموزگار

بترسید از آن خواب ، کز روزگار



جای دیگر درداستان زال :

چو مرغ ژبان باشد آموزگار

در داستان کیکاوس :

اگر گم کند راه آموزگار

در نامه کاوس بشاه مازندران :

کنون گر شدی آگه از روزگار

در آراستن کاوس جهان را :

بخواب اندر آمد سرروزگار

در گرفتار شدن سیاوش بدست افراسیاب :

بیندش همی دار ، تا روزگار

در زادن کیخسرو :

گرایدون که بدبینی از روزگار

در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب :

پرسید بازش ز آموزگار

در کشته شدن پیلسم بدست رستم :

که گر پیلسم از بد روزگار

در بازگشت رستم بدرگاه کیخسرو :

کسی کش خرد باشد آموزگار

در رفتن بیژن نزد کیخسرو :

کسی کو بود سوده روزگار

در آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم :

نباید ترا پند آموزگار

در آمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :

چو تنگ آندر آید مرا روزگار

در پاسخ دادن کیخسرو جهن را :

نه برگشت ازیشان بد روزگار

در گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم :

یکی نیک مرد اندران روزگار

در مردن کیکاوس :

چنین گفت : کای برتراز روزگار

در ناامیدگشتن کیخسرو از جهان :

بگردان زجانم بد روزگار

در پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال :

کنون گشت کیخسرو آموزگار

چنین کام دل جوید از روزگار

سزد گر جفا بیند از روزگار

روان و خرد بودت آموزگار

ز خوبی وازداد آموزگار

برین مر ترا باشد آموزگار

بنیکی هم او باشد آموزگار

ز نیک و بد گردش روزگار

گذر یابد و بیند آموزگار

نگه داردش گردش روزگار

نباید بهر کارش آموزگار

نگه کن برین گردش روزگار

نخواهد دلم پند آموزگار

ز بد گوهر و گفت آموزگار

ز تخم فریدون آموزگار

تو باشی بهر نیکی آموزگار

همان چاره دیو آموزگار

کزو دوربادا بد روزگار







۱۱- نیز رود کی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو

ابو شکور بلخی برده است با اندک تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوی

۱۲- هم رود کی راست :

و گر پهلوانی ندانی زبان

و فردوسی گفته است :

اگر پهلوانی ندانی زبان

۱۳- رود کی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره ای ازو

واذرقی هروی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره دور آراست

هم درین معنی گفته است :

آنکه گر رو به ازو صد یک قطره بچشد

۱۴- هم رود کی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود

این مضمون در شعر رابعه دختر کعب چنین آمده است :

مدار، ای بنت کعب، انده که یار از تو جدا مانده

رسن، گرچه دراز آید، گذردارد بچنبر بر

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده و در تغزل گفته است :

مگر بمن گذرد، هست در مثل که: رسن

اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

و نیز سنایی غزنوی استاد شعرای ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست اجل چون چنبر و ما چون رسن سر تافته

گرچه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن

و همو سروده است :

چون رسن های الهی را گذر بر چنبر ست

پس تو گر مرد رسن جویی چرا چون عری؟

قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم راست :

گرچه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز

سر سوی چنبر کشد گرچه دراز آید رسن

و نیز او گفته است :

بود همیشه گذرگاه جبل بر چنبر

بود همیشه گذرگاه گوی بر چوکان

و نیز او راست :

هم بفرمان تواند، ارچه بزرگند مهان

هم بچنبر گذرد گرچه دراز ست رسن

امیر معزی نیشابوری هم این مضمون را سروده است :

هست معروف این مثل: گرچه دراز آید رسن

آخر الامر آن رسن راسر سوی چنبر رسد

و همو راست :

سر از چنبر تو پیردند، لیکن

رسن وار سرشان در آمد بچنبر



و نیز او گفته است :

گرچه رسن، ای ملک، دراز آید  
رشید و طواط نیز در مدیحه این مضمون را آورده است :  
بدام تو مأخوذ گردد بآخر  
رسن را گذر کی بود جز بچنبر؟  
وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :  
زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز  
داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست (۱)  
و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ قرن ششم گوید .  
چون گذر بر چنبر آمد جاودان  
چند درگیری رسن گرد جهان؟ (۲)  
و خواجه کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم در غزلی بدین مطلع :  
ای ماه تو مهر انور دل  
وی مهر تو شمع خاور دل  
همین مضمون را آورده و گفته است :

گر زلف ترا رسن درازست  
باشد گذرش بچنبر دل  
اوحدی مراغی این مضمون را چنین سروده است :  
پرسر مکش ، که عاقبت از بهر کشتنت  
ناکه رسن دراز کند چرخ چنبری  
۱۵- نیز رود کی گفته است :  
زه دانا را گویند که داند گفت  
هیچ نادان را داننده نگوید : زه  
سخن شیرین از زفت نیارد بر  
بز بیج بیج بر ، هرگز نشود فربه  
مضمون مصرع چهارم را سنایی در « حدیقة الحقیقة » چنین سروده است :  
نشود دل بحرف قرآن به  
نشود بز بیژ پژی فربه  
ابن یمن فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده است :  
زانکه دیرست تا مثل زده اند  
« نشود بز بکد کدی فربه »

## ۱۶- رود کی و ابوسعید ابوالخیر

یکی از کارهای بسیار پسندیدهٔ مشایخ تصوف ایران این بوده است که برای جلب توجه مریدان و کسانی که میخواستند ایشان را بخود نزدیک کنند اشعار شورانگیز مؤثر و شیوا بزبان فارسی در مواعظ و تعلیمات خود میخوانده‌اند . گاهی این اشعار را ارتجالاً خود میسروده‌اند و گاهی نیز از بزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد میکرده‌اند . درین زمینه دو تن ازین بزرگان بیش از دیگران اهتمام داشته‌اند . یکی عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده است و دیگری عارف نامور مولانا جلال‌الدین بلخی .

تتبع در احوال و آثار ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی متولد در میهنه در اول محرم ۳۵۷ (۲۸ سال پس از مرگ رود کی) و متوفی در آن شهر در شب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ (۱۱۱ سال پس از مرگ او) . میرساند که وی اشعار رود کی را از بر داشته و کراراً برخی از آنها را خوانده است و در کتاب معروف اسرارالتوحید که نواده‌اش محمد بن المنور بن ابو سعید بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر در حدود

۱- کتاب «امثال و حکم» تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا - ج ۲ ص ۸۶۷

۲- همان کتاب ج ۳ در ذیل «گذر رسن بر چنبرست»



۵۷۴ در احوال وی تألیف کرده باقی مانده است. مؤلف اسرارالتوحید تصریح نکرده است که این اشعار از رود کیست اما روش آنها و تعبیرات و تلفیقات و ترکیباتی که در آنها بکار رفته و الفاظی که در آنها آمده همه دلیل بر آنست که از رود کیست و بسنخان رود کی از هر شاعر دیگر مانده ترست (۱).

نخست این غزلست :

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا  
هر آن زمین که تو بکره برو قدم بنهی  
هزار بوسه دهم بر سخای نامه تو  
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند  
اگر چه خامش مردم، که شعر باید گفت  
دیگر این قطعه است :

امروز بهر حالی بغداد بخارا است  
ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود  
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست  
دیگر این غزل شیوا :

ای روی تو چو روز دلیل موحدان  
ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی  
مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل  
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست  
دیگر این غزل :

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرده؟  
گر خوار کند مهتر، خواری نکنند عیب  
صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش  
او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه  
مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم  
دیگر این بیت :

مرا توراحت جانی، معاینه، نه خبر  
بیت دیگری بهمین وزن و قافیه و ردیف در داراب نامه آمده است که پیدا است از همین غزل بوده است و آن اینست :  
سپر پیش کشیدم خدنگ قهر ترا  
دیگر این قطعه است :

ببوسه نقش کنم بر گک یاسمین ترا  
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا  
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا  
اگر بگیرم روزی من آستین ترا  
زبان من بروی گردد آفرین ترا

کجامیر خراسانست پیروزی آنجاست  
تامی خورم امروز، که وقت طرب ماست  
غم نیست، و گر هست نصیب دل اعداست

وی موی تو چنان چو شب ملحدان لحد  
مر حسن را مقدم، چون از کلام قد  
ترسا باسقف و علوی بافتخار جد  
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

کین عیش چنین باشد: که شادی و گه درد  
چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد  
گر خار براندیشی خرما نتوان خورد  
هر روز بنویار دگر می نتوان کرد  
مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است :

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

کرا معاینه آمد، خبر چه سود کند؟  
بیت دیگری بهمین وزن و قافیه و ردیف در داراب نامه آمده است که پیدا است از همین غزل بوده است و آن اینست :  
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟



کار همه راست چنانکه بیاید  
انده و اندیشه را دراز چه داری؟  
رای وزیران ترا بکار نیاید  
چرخ نیارد بدیل تو ز خلاق  
ایزد هرگز دری نبندد بر تو  
دیگر این غزل :

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید  
بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد  
نی نی، ز ختن باد چنان خوش نوزدهیچ  
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی  
کوشم که بیوشم، صنما، نام تو از خلق  
باهر که سخن گویم، اگر خواهم و گرنی  
دیگر این قطعه است :

در یغم آید خواندن گزاف وار دو نام  
یکی که: خوبان را یکسره نکو خوانند  
در یغم آید چون مر ترا نکو خوانند  
دیگر این دو بیت :

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم  
حرام دارم با دیگران سخن گفتن  
هم این غزل :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
باشد که در وصال تو بینند روی دوست

## ۱۷- رود کی و مولانا جلال الدین

چنانکه گذشت مولانا جلال الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر شعر رود کی توجه خاصی داشته است. چند غزل بوزن وقافیه و ردیف اشعار رود کی سروده، گاهی بیتی از رود کی و گاهی مصرعی از سخنان او را عیناً آورده و گاهی نیز مضامین او را گرفته است. ازان جمله این دو غزل را از مرثیه‌ای که رود کی درباره مرادی سروده گرفته است که بیت اول آن اینست :

مرد مرادی، نه همانا که مرد  
از دو غزل که بدین گونه سروده است، یکی این غزلست (۲) :

مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

۱- رجوع کنید بکتاب : « آثار ابوعبدالله رود کی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ ص ۱۸ و ۲۵۴ - ۲۵۸  
۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ۱۳۳۵ - ص ۳۳۸ و کلیات شمس - جزو دوم - چاپ طهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۸



گفت کسی : خواجه سنایی بمرد  
 کاه نبید او ، که بیادی پرید  
 شانه نبود او ، که بمویی شکست  
 گنج زری بود درین خاکدان  
 قالب خاکی سوی خاکی فکند  
 جان دوم را ، که ندانند خلق  
 صاف در آمیخت بدردی می  
 در سفر افتند بهم ، ای عزیز  
 خانه خود باز رود هر یکی  
 خامش کن ، چون نقط ، ایراملك  
 شمس مگو ، مفخر تبریزیان  
 دیگر این غزل را (۱) :

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد  
 قالب خاکی بزمین باز داد  
 ماه وجودش ز غباری برست  
 پرتو خورشید جدا شد ز تن  
 صافی انگور بمی خانه رفت  
 شد همگی جان مثل آفتاب  
 مغز تو نغزست ، مگر پوست مرد  
 پوست بهل ، دست در آن مغز زن  
 کرد پی دزدی انبان ترك  
 دیگر این غزل رود کی :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید  
 بر هر زن و هر مرد ، کجا بوزد آن باد  
 نی نی ، ز ختن باد چنان خوش نوزدهیچ  
 هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی  
 کوشم که بپوشم ، صنما نام تو از خلق  
 باهر که سخن گویم ، اگر خواهم و گرنی  
 که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید  
 بر هر زن و هر مرد ، که آن بوی اثر کرد  
 نی نی ، ز ختن چشمه خوش می ندهد بو

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد  
 آب نبود او ، که بسرما فسرد  
 دانه نبود او ، که زمینش فشرد  
 کو دو جهان را بجوی می شمرد  
 جان خرد سوی سماوات برد  
 مغلطه گویم : بجانان سپرد  
 بر سر خم رفت جدا شد ز درد  
 مرغزی و رازی و رومی و کرد  
 اطلس کی باشد همتای برد ؟  
 نام تو از دفتر گفتن سترد  
 هر که بمرد از دو جهان او نمرد

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد  
 روح طبیعی بفلک وا سپرد  
 آب حیاتش بدر آمد ز درد  
 هر چه ز خورشید جدا شد فسرد  
 چون که اجل خوشه تن را فشرد  
 جان شده را مرده نباید شمرد  
 مغز نمیرد ، مگرش دوست برد  
 یا بشنو قصه آن ترك و کرد  
 خرقة بپوشید و سر و مو سترد

با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید  
 گویی مگر آن باد همی از ختن آید  
 کان باد همی از بر معشوق من آید  
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید  
 تا نام تو کم در دهن انجمن آید  
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید  
 که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید  
 گویند که : آن بوی همه از ختن آید  
 این بوی همی از بر معشوق من آید

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۶۴

۲- چاپ لکنهو ص ۲۲۶ ، در چاپ طهران این غزل نیست .



ای ترک، کمر بسته جانم ز فراقت  
هر شب نگرانم ز یمن تا تو بر آیی  
دیگر این دو بیت رود کیست:  
مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر  
سپر پیش کشیدم خدنگه قهر ترا  
مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱):  
مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟  
چو چشم مست تو نبود شراب را چه طرب؟  
مرا زکات تو باید، خزینه را چه کنم؟  
چو یوسفم تو نباشی، مرا بمصر چه کار؟  
چو آفتاب تو نبود، ز آفتاب چه نور؟  
لقای تو چو نباشد، بقای عمر چه سود؟  
شبنم چو روز قیامت دراز گشت ولی  
شبیه که ماه نباشد ستارگان چه زنند؟  
چو زور و زهره نباشد سلاح و اسب چه سود؟  
چو روح من تو نباشی، ز روح ریح چه سود؟  
مرا بجز نظر تو نبود و نیست هنر  
جهان مثال درختست، برگ و میوه ز تست  
گذر کن از بشریت، فرشته باش، دلا  
خبر چو محرم او نیست، بیخبر شو و مست  
ز شمس مفخر تبریز آنکه نور نیافت

چنانکه گذشت این دو بیت هم از رود کیست:

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم  
حرام دارم با دیگران سخن گفتن

مولانا این غزل را پیروی ازان سروده است (۲):

همه جمال تو بینم، چو چشم باز کنم  
حرام دارم با مردمان سخن گفتن  
حیات کان نبود با تو، مرگ بعد بود  
هزار گونه بلنگم، بهر رهم که برند  
اگر بدست من آید، چو خضر، آب حیات  
ز خار خار غم تو چو خار چین کردم  
ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم  
چو پر و بال بر آرم، ز شوق، چون بهرام

گویند قبابی تو مرا پیرهن آید  
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

کرا معاینه آمد خبر چه سود کند؟  
چو تیر بر جگر آمد سپر چه سود کند؟

مرا جمال تو باید، قمر چه سود کند؟  
چو هم رهم تو نباشی، سفر چه سود کند؟  
مرا میان تو باید، کمر چه سود کند؟  
چو رفت سایه سلطان، حشر چه سود کند؟  
چو منظر م تو نباشی، نظر چه سود کند؟  
پناه تو چو نباشد، سپر چه سود کند؟  
دلم سحر تو خواهی، سحر چه سود کند؟  
چو مرغ را نبود سر، دو پر چه سود کند؟  
چو دل دلی نماید، جگر چه سود کند؟  
بصیرتم چو نبخشی، بصر چه سود کند؟  
عنایتت چو نباشد، هنر چه سود کند؟  
چو برگ و میوه نباشد، شجر چه سود کند؟  
فرشتگی چو نباشد، بشر چه سود کند؟  
چو مخبرش تو نباشی، خبر چه سود کند؟  
وجود تیره او را دگر چه سود کند؟

همه تنم دل گردد که با تو راز کنم  
کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

همه شراب تو نوشم، چو لب فراز کنم  
و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم  
چو مرگ با تو بود، زان چه احتراز کنم؟  
دهی که آن بسوی تست تر کتاز کنم  
ز خاک کوی تو آن آب را تراز کنم  
ز نرگس و گل صد برگ احتراز کنم  
چو روی خود بشه نشاه دلنواز کنم  
بمسجد فلک هفتمین نماز کنم

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۲۴ - ۲۲۵

۲- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۵۷ - ۵۸ و چاپ لکنهو ص ۵۷۰



همه سعادت بینم، چوسوی نهجس روم  
 مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود  
 چو آفتاب شوم آتش وز گرمی دل  
 بریر عشق مرا گفت: من همه نازم  
 چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی  
 خموش باش، زمانی بساز با خمشی  
 چنانکه گذشت این دو بیت نیز از رود کیست:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
 باشد که دروصال تو بینند روی دوست

مولانا در سرودن این غزل (۱) بدان نظر داشته است:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
 و زانکه یار پرده عزت فرو کشید  
 آن روی بین که بر رخس آثار روی اوست  
 از بسکه آفتاب دورخ بر رخس نهاد  
 در طرهاش نسخه «ایاک نعبد» ست  
 بی خون و بیرگست تنش، چون تن خیال  
 از بسکه در کنار همی گیردش نگار  
 صبحیست بی سپیده و شامیست بی خضاب  
 کی نوروام خواهد خورشید از سپهر؟  
 بی گفت شو چو ماهی و صافی چو آب بحر  
 در گوش تو بگویم، باهیچ کس مگو  
 آنچه از قصیده معروف رود کی مانده اینست:

بوی جوی مولیان آید همی  
 ریگ آمو و درشتی راه او  
 آب جیحون از نشاط روی دوست  
 ای بخارا، شاد باش و دیرزی  
 میر ماهست و بخارا آسمان  
 میر سروس و بخارا بوستان  
 آفرین و مدح سود آید همی

مولانا جلال الدین درین غزل از آن اشعار الهام یافته است (۲):

بوی باغ و گلستان آید همی  
 از نثار گوهر یارم، مرا

همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم  
 چو خویش را پی محمود خودایاز کنم  
 چو ذرها همه را مست و عشقباز کنم  
 همه نیاز شو، آن لحظه ای که ناز کنم  
 من از برای تو خود را همه نیاز کنم  
 که تا برای سماع تو چنگ باز کنم

با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین  
 تو نیز در میانه ایشان نه ای، بین  
 مولانا در سرودن این غزل (۱) بدان نظر داشته است:

با آنکه نیست عاشق یکدم مشوقرین  
 آنرا که پرده نیست برو روی او بین  
 آنرا نگر که دارد خورشید برجبین  
 شهمات می شود ز رخس ماه بر زمین  
 در چشمه اش غمزه «ایاک نستعین»  
 بیرون و اندرون همه شیرست و انگبین  
 بگرفت بوی یار ورها کرد بوی طین  
 ذاتیست بی جهات و حیاتیست بی حنین  
 کی بوی وام خواهد گلبن ز یاسمین؟  
 تا زود بر خزینه گوهر شوی امین  
 این جمله کیست؟ مفخر تبریز شمس دین

یاد یار مهربان آید همی  
 زیر پایم پر نیان آید همی  
 خنگ مارا تا میان آید همی  
 میرزی تو شادمان آید همی  
 ماه سوی آسمان آید همی  
 سروسوی بوستان آید همی  
 گر بگنج اندر زیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی  
 آب دریا تا میان آید همی



با خیال گلستانش ، خار زار  
 جوع کلبی را ز مطبخهای جان  
 از چنین نجار ، یعنی عشق او  
 از در و دیوارهای کوی دوست  
 يك وفامی آر و می برصد هزار  
 هر که میرد پیش نقش روی دوست  
 کاروان از غیب می آید ، یقین  
 نغز رویان سوی زشتان کی روند؟  
 پهلوی نرگس نروید یا سمین  
 این همه رمزست ، مقصود آن بود  
 همچو عقل اندر میان خون و پوست  
 همچو روغن در میان جان شیر  
 و ز برای عشق آن ، کش شرح نیست  
 بیش ازین گفتن توان شرحش ، ولی  
 تن زخم ، زیرا زحرف مشکش

نرم تر از پرنیان آید همی  
 لحظه لحظه بوی نان آید همی  
 نردبان آسمان آید همی  
 عاشقان را بوی جان آید همی  
 این چنین را آنچنان آید همی  
 نا بمرده در جنان آید همی  
 ليك از زشتان نهان آید همی  
 بلبل اندر گلستان آید همی  
 گل بفتح خوش دهان آید همی  
 کان جهان اندر جهان آید همی  
 بی نشان اندر نشان آید همی  
 لا مکان اندر مکان آید همی  
 جز همین گفتن که: آن آید همی  
 از سوی غیرت نشان آید همی  
 هر کسی را صد گمان آید همی

#### ۱۸- اشعار دیگران منسوب برود کی

در سفینها و برخی کتابهای دیگر ، گذشته از اشعاری که تنها بنام رود کی ثبتست و پس ازین بجای خود خواهد آمد و بجز اشعار قطران که بنام رود کی آورده اند و پس ازین بآنها نیز اشارت خواهد رفت ، يك مقدار اشعار دیگر هم برود کی نسبت داده اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینها و کتابهای دیگر و یا در دواوین شاعران دیگر آمده است . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شاء-ران بزرگ ایران هر يك روشی خاص بخود داشته اند در آن میان سبك رود کی ممتازست ، با اینهمه برای اینکه خوانندگان هر جا شعری منسوب برود کی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برود کی بسته اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱- این رباعی از عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برود کی نسبت میدهند:  
 برهان محبت نفس سرد منست  
 عنوان نیاز چهره زرد منست  
 میدان وفا دل جوانمرد منست  
 درمان دل سوختگان درد منست

۲- این رباعی از معزی نیشابوریست :  
 گر نور مه و روشنی شمع تراست  
 این سوختن و کاستن من زچراست؟  
 گر شمع تویی چرا مرا باید سوخت؟  
 ورمه تویی چرا مرا باید کاست؟

۳- این غزل یا از رابعه بنت کعب قزداری شاعره مروف قرن چهارم و یا از عایشه مفریه مروف بعایشه سمرقندیه شاعره قرن ششم و یا از ادیب صابر ترمذیست :



ز بس گل که در باغ ماوی گرفت  
صبا نافه مشک تبت نداشت  
مگر چشم مجنون بابر اندرست؟  
بمی ماند اندر عقیقین قدح  
قدح گیر چندی و دینی مگیر  
سر نرگس تازه از زر و سیم  
چو رهبان شد اندر لباس کبود

چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت  
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت؟  
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت  
سرشکی که در لاله ماوی گرفت  
که بدبخت شد آنکه دینی گرفت  
نشان سر تاج کسری گرفت  
بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

۴- این غزل در تذکره‌ها و سفینه‌ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است:

شبی در برت گر بیاسودمی  
قلم در کف تیر بشکستمی  
بقدر از همه چرخ بگذشتمی  
جمال تو گر زانکه من دارمی  
بیچارگان رحمت آوردمی  
اگر من نسیم سحر بودمی  
نه در لاله زاری فرود آیمی  
سر زلف سنبل نیچیدمی  
مگر در سر کوی آنخوش پسر

سر فخر بر آسمان سودمی  
کلاه از سر ماه بر بودمی  
بپا فرق گردون بفرسودمی  
بجای تو گر زانکه من بودمی  
بدلدادگان بر بیخشودمی  
ز آمد شدن ره نفرسودمی  
نه در مرغزاری بیاسودمی  
گریبان گل را بنگشودمی  
سر خویش بر خاک میسودمی

۵- این قصیده که در مدح یمن الدوله محمود غزنویست قطعاً از عنصریست زیرا که بنام مدح اوست و کاملاً بسبك او:

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری  
کیست آنکو نیست فال مشتری رامشتری؟  
۶- در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع (۱)  
ولی رشیدالدین و طواط بلخی در کتاب «حدائق السحر» این بیت را بنام خود آورده (۲)  
و گوید: «از شعر پارسی من گویم» و در دیوان وی نیز این بیت ثبت آمده است.

۷- در بعضی از کتابها (۳) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیک ترمذی شاعر قرن پنجمست و بمدح امیر ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن محمد بن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگر اشعار منجیک ترمذیست:

بر خیز و بمیخانه خرام، ای بت کشمیر  
می خور، که بمی گردد اندوه جوان پیر  
ز آن ناقد هر گوهر و ز آن کاشف هر راز  
کز رطل همی خندد چون برق بشبگیر

۱- در اصل: «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح»

۲- حدائق السحر - چاپ مرحوم عباس اقبال توأم با دیوان رشید و طواط چاپ من

۳- مقاله دکتر هرمان اته و مجمع الفصحا و دیوان رودکی چاپ طهران و هفت اقلیم و سفینه شماره

۵۶ که يك جا تنها دو بیت اول با اسم رودکیست و جای دیگر هر هشت بیت با اسم منجیک.



گر بوی بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ  
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی  
دروادی چون دیوست، در صحرا چون باد  
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا  
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت  
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش

گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر  
با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر  
در دریا چون ماهی، در کوه چون خجیر  
چون لشکر او گردد برانگیزد و تکبیر  
هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر  
بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸- چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی  
برودکی نسبت داده اند و در بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسوبست  
ولی از مثنوی ساقی نامه ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست و بیت نخستین آن اینست:  
ای ز تو ذره کند خورشیدی

۹- دو بیت ۴۷ و ۴۸ ازین قصیده را نیز در برخی از کتابها (۲) برودکی نسبت  
داده اند و حال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعود سعد سلمانست که در زندان بمدح  
ثقة الملك طاهر بن علی سروده و در دیوان وی ثبت آمده :

مقصود شد مصالح کار جهانیان  
بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان  
۱۰- بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده اند و حال  
آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن  
محمود غزنوی در ولعهدی وی گفته است :

ای دل تو چه گویی که زمن یاد کند یار؟  
پرسد که چگونه است کنون باز مرا کار؟  
۱۱- در سفینه ای که در چاپ اول از منابع این کتاب (۳) بشماره ۳۳ شرح آن  
رفته است دو بیت ۳ و ۴ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از  
عنصریست که بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی  
سروده است :

گل نو شکفتست و سرو روان  
بر آمیخته مهر او با روان  
۱۲- دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده اند با  
آنکه این قصیده از منجیک ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است  
که معلوم نشد کیست و ازین قصیده تنها چند بیت پراکنده مانده است :

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود  
وزیر نوشتی کو ز رای بی معنی  
چو ملک کر شود و نشنود مراد ملک  
بمنظر آمد باید، که وقت منظر بود  
وزیر باید، ملک هزار ساله چه سود؟  
بگوش ملک تو اندر فگند کری زود  
دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود  
نقاب لاله گشادند و لاله روی نمود

۱- رجوع شود بصحیفه ۴۳۳ ازین کتاب .

۲- مقاله دکتر هرمان اته و سفینه شماره ۵۶ و تذکره دولتشاهی .

۳- صحایف ۲۹-۳۰



بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه  
هزار دستان بر سرو و گل خروشان شد  
بیار، ماها، آن آفتاب، کش بخوری  
بنام بار خدایی که نام او همه سال  
ابو محمد عباس میر فرخ زاد

چو آتشی که بگو گرد بردوید کبود (۱)  
چو عاشقی که زشادی بکاست، درد فزود  
فرو شود بدولاب و زر خان بر آید زود (۲)  
زبانت زرین سازد، دهانت مشک آلود  
که زنگ جور زمانه بفرخی بزود

۱۳- این قطعه را نیز در بعضی از سفینه‌ها برود کی نسبت داده‌اند و نیز در دیوان  
ابن یمن فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است؛ سیاق کلام نیز از سبک  
سخن رود کی دورست:

باغبانی بنفشه می‌انبود  
در جوانی ترا چه پیش آمد  
گفت: پیران شکسته دهرند

گفتش: ای کوژ پشت جامه کبود  
پیر ناگشته کوژ گشتی زود؟  
در جوانی شکسته باید بود

۱۴- این قصیده را نیز که ظاهراً از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است و بمدح  
امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه‌ها  
برود کی نسبت داده‌اند و هر چند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از  
آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد  
سراسر این قصیده نیز بسبک مخصوص عنصریست و ظن غالب آنست که از عنصری باشد،  
منتهی از نسخه‌های متداول دیوان عنصری فوت شده است:

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود  
در میان دود و آتش هر چه باشد سوختست  
گر نسوزد در میان دود و آتش خط او  
چون بر آرد خشم مژه بر بابر و بر زند  
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوک  
فعل او چرخست و آثار اندرو همچون نجوم  
دل شکافد مدحتش گویی زبان از بهر آنک  
گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد  
صورت پاکش زبس خیر اندر آمیزد بعقل  
هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد  
آب در غربال چون باید؟ چنان باید درست  
گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب  
صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او  
تیغ او از خشم و از حلمش مگر پیدا شدست؟

تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن  
ور نسوزد هیچ کس را دل نسوزد در جهان  
من چرا باید که باشم سوخته دل زین میان؟  
راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان  
او کند مر ملک را هر روز ده بار امتحان  
عزم او را دهر پنداری و پندارش زمان  
حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان بر زبان  
مدح او خوان تا شود ناجسته پر گوهر دهان  
عادت نیکش زبس لطف اندر آمیزد بجان  
آهین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان  
تیرش اندر عیبها و جوشن و برگستوان  
بگذرد ز آهن بد آن کز صاعقه دارد نشان  
گوهرین سنگست و دارد رنگ چینی پر نیان  
زانکه همچون خشم او تیزست و چون حلمش کران

۱- در سفینه خوشکو این بیت و در شعر العجم این بیت و بیت ۷ همین قصیده بنام رود کی  
ثبت آمده.

۲- در ریاض الشعراء و مقاله دکتر هرمان اته این بیت با اسم رود کی ثبتست.



ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ  
 ای ز درویشی نجات و ای ز غمناکی فرج  
 ای سعادت را رواج و ای مروت را اثر  
 ای زهر چیزی معانی، ای زهر چیزی هنر  
 ای بقوت چون زمانه، ای بحجت چون هنر  
 آفرین بر تو کند ملک، ای بنیکی آفرین  
 جود را مسکن پدید آورد تا بر پای کرد  
 رایگان کردی تو مال خویش مرخواهنده را  
 زر که تاج خسروان بودی و اکنون بسته اند  
 تاجهان بودست یادی از تو بودست اندرو  
 هر چه رحمت گفت خواهد جود تو گوید همی  
 علم را فرخداست آن دل دانش پژوه  
 کام بیندهم بشادروان مدحت هر کسی  
 هر کجا تو فیر جودت بگذرد همچون بهار  
 او رمز دو ماه شهریور بخدمت پیش تو  
 شهریارا، هم چنین شهریور تو صد هزار  
 زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز:

ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان  
 ای ز بدبختی خلاص و ای ز بدروزی امان  
 ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان  
 ای زهر کاری میانه، ای زهر علمی بیان  
 ای بنیکی چون دیانت، ای پیاکی چون روان  
 داستان بر تو زند حق، ای برادی داستان  
 مر بنای جود را ایزد بد آن فرخ بنان  
 عرض باقیمت شود چون مال باشد رایگان  
 بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان  
 جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان  
 نیست رحمت را به از جودت بگیتی ترجمان  
 ملک را فرمایست آن کف گوهر فشان  
 کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان  
 گلستان را تازه گرداند بسان گلستان  
 آمد، ای خسرو، مرورا جز بشادی مگذران  
 خیر بخش و شادمان و ملک گیر و کام ران  
 بخت نیک و دولت باقی و ملک جاودان

۱۵- در سفینه‌ای که در ۱۱۳۰ تدوین شده و در شعر العجم و مقالة دکتر هرمان اته و عرفات العاشقین و ریاض الشعراء و نظم گزیده این غزل با تخلص رودکی بدین گونه بنام وی ثبت شده است:

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را  
 قسم بران دل آهن خورم که از سختی  
 که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم  
 هزار بار خدا را شفیع می‌آرم  
 چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را  
 هزار طرح نهادست سنگ خارارا  
 که کس ندیده ز سنگین دلان مدارارا  
 ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدا را را  
 بیندگی نپسندد هزار دارا را

گذشته از آنکه این اشعار بسیار سست و دارای کلمات و ترکیبات و تعبیراتیست که بشعر رودکی نمیخورد در سفینه‌ای بنام مجموعه لطایف و سفینه ظرایف که سیف حسام هروی (سیف الدین بن حسام الدین هروی؟) در اوایل قرن نهم گرد آورده و در کتابخانه فا کولته ادبیات در کابل هست این غزل با تخلص رشید که پیداست از سرایندهگان اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم بوده است بدینگونه ثبت شده و پیداست که قطعاً از رودکی نیست:

زهی فزوده جمال تو زینت آرا را  
 قسم بدان دل سنگین خورم که از سختی  
 من از تو هیچ مدارا طمع نمی‌دارم  
 هزار بار خدا را شفیع می‌آرم

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را  
 هزار طرح نهادست سنگ خارارا  
 که کس ندیده ز سنگین دلان مدارارا  
 ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدا را را



چو آب دیده همه فاش کرد سردلم  
چنان شد دست سمرقند تو که چون مکست  
مشاطه گو: بچنان روی و موی و دست و میان  
رشید را بغلامی اگر قبول کنی  
مگیر خرده برین شعر، اگر چه میرسد

نهان چگونه کنم راز آشکارا را؟  
دو دست بر سرازو عالم بخارا را  
چه حاجتست مرا با رخ دلارا را؟  
ببندگی نپسندد هزار دارا را  
ز بهر قافیه چون درخورست مارا را

## ۱۹) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دواوین شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیک هزار بیت در ایران و خارج از ایران متداولست که بنام «دیوان رودکی» معروفست و نسخ متعدد از آن هست. خاورشناس انگلیسی دینسن راس در مقاله‌ای که درباره شعر رودکی نوشته و درباره این کتاب بحث کرده آن را «دیوان مجعول رودکی» اصطلاح کرده است و چون این اصطلاح بجاست من نیز از آن پیروی کردم. این کتاب را گویا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند زیرا در میان مآخذی که در گردآوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعار قطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیر است که بسال ۱۰۰۵ تألیف شده و از آن پس تا زمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم و بیش بنام رودکی آورده‌اند و آن کتابها بترتیب قدمت بدین گونه است: فرهنگ جهانگیری تألیف در ۱۰۰۵، عرفات العاشقین تألیف در ۱۰۲۳، مجمع الفرس سروری تألیف در ۱۰۲۸، نظم گزیده محمد صادق تبریزی تألیف در ۱۰۳۶، فرهنگ رشیدی تألیف در ۱۰۶۴، سفینه خوشگو تألیف در ۱۱۳۷، ریاض الشعرا تألیف در ۱۱۶۱، آتشکده که مؤلف آن تا ۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است، خلاصة الافکار تألیف در ۱۲۰۶، فرهنگ انجمن آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸)، مجمع الفصحاء تألیف در ۱۲۸۴، مقاله دکتر هرمان اته (طبع در ۱۲۹۱)، دیوان چاپ طهران (طبع در ۱۳۱۵)، شعر المعجم تألیف در ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵، نمونه ادبیات تاجیک تألیف در ۱۹۲۵ میلادی و سه سفینه‌ای که از قرن یازدهم ببعد تحریر کرده‌اند. ازینجا پیداست که پیش از قرن یازدهم ثبت اشعار قطران بنام رودکی متداول نبوده است و چون هفت کتاب ازین کتابها که این نسبت بخطا را روا داشته‌اند هر هفت را در هندوستان تألیف کرده‌اند ظن غالب آنست که این خطا نخست از مؤلفین هندی سرزده است و شاید نسخه دیوان مجعول رودکی را در هند جعل کرده باشند و مجموعه‌ای از اشعار قطران ترتیب داده‌اند و بنام دیوان رودکی معمول داشته‌اند و سپس دیگران بعضی اشعار رودکی را که در کتب متداول زمان خود یافته‌اند بر آن افزوده و دیوان رودکی چاپ طهران را فراهم کرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ بطبع رسیده است. در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که یا همه ابیات آنها و یا برخی از آنها را بنام رودکی درین دیوان مجعول ثبت کرده‌اند.

مطلع این قصاید و قطعات را با قید صحیف دیوان قطران چاپ ۱۳۳۳ تبریز می‌آورم: (۱) ص ۹-۱۱:



- تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا  
(۲) ص ۱۷-۱۸ :
- چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را  
بدان نازان کند دل را، بدین رنجان کند جان را  
(۳) ص ۵۳-۵۴ :
- خدا یگانا، جان منا، بنجان و سرت  
(۴) ص ۷۰-۷۲ :
- تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد  
(۵) ص ۴۶۳-۴۶۴ :
- اسب طرب و عیش تو، ای شاه، بزین باد  
(۶) ص ۴۶۴ :
- خدا یگان جهان را طبیب داروداد  
(۷) ص ۱۱۳-۱۱۵ :
- باشد بجهان عید همه ساله بیک بار  
(۸) ص ۱۵۶-۱۵۷ :
- شنبه شادی و اول مه آذر  
(۹) ص ۱۵۴-۱۵۵ :
- شد ز فرمـاه فروردین جهان فردوس وار  
باغها دیبا سلب شد، شاخها مرجان سوار  
(۱۰) ص ۱۸۱-۱۸۲ :
- از غم هجر تراز همه خوبان طراز  
(۱۱) ص ۱۸۶-۱۸۷ :
- صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز  
کو گهی با گل بسیرست و گهی بامل براز  
(۱۲) ص ۴۸۶ :
- ایا چراغ شهبان جهان، امیر اجل  
(۱۳) ص ۲۰۸-۲۱۱ :
- بود محال مرا داشتن امید محال  
(۱۴) ص ۲۰۳-۲۰۴ :
- ای بهنگام سخا ابر کف و دریادل  
(۱۵) ص ۲۵۵ :
- ای آنکه ترا بود بر اندام جهان دام  
(۱۶) ص ۲۸۸-۲۹۰ :
- تا پیوشید بلؤلوی ثمین باغ سمن
- درس رشك دیده گریان شد چو مرد آشنا
- که جان بشد ز برم تاجداشدم ز برت
- گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد
- جان و تن خصمان تو پیوسته حزین باد
- موافق آمد، از بهر آنکه نیکوداد
- همواره مرا عید زرخسار تو، هموار
- زخمه بر افکن بعود و عود بر آذر
- بدست مایه پیروزی و بتیغ اجل
- بعالمی که نباشد هگر ز بر يك حال
- مشتري خوار ز دیدار تو و ماه خجل
- چون بست ترا دست جهان دام بر اندام؟
- بگل سرخ و بیاقنوت بیآراست چمن



(۱۷) ص ۳۴۲ - ۳۴۳ :

هر کز ادا لبند باشد مهر جوی و مهربان روز اودايم بود نوروز و عید مهرگان

(۱۸) ص ۳۲۷ - ۳۳۰ :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمی نیست دیده از دوران

(۱۹) ص ۲۵۷ - ۲۵۸ :

ای جان من از آرزوی روی تو بیچان بنمای یکی روی و بیخشای یکی جان

(۲۰) ص ۳۳۱ - ۳۳۲ :

منم غلام خداوند زلف غالیه کون که هست چون دل من زلف او نوان و نگون

(۲۱) ص ۳۱۰ - ۳۱۱ :

شد برگ رزان زرد چو زر در مه آبان

گشت آب رزان سرخ چو بیجاده تابان

(۲۲) ص ۳۳۳ - ۳۳۴ :

مه نیشان شبیخون کرد نا که برمه کانون

که گردون گشت از و پر گرد و صحرا گشت از و پر خون

(۲۳) ص ۴۹۱ :

سرنگون ماندست جانم زان دو زلف سرنگون

لاله کون گشتست چشم زان لبان لاله کون

(۲۴) ص ۵۰۲ - ۵۰۳ :

ای بند بلا دیده و از بند بجسته مردانه شده و آمده بر شهر خجسته

(۲۵) ص ۵۰۳ :

ای نیزه تو گوی و دل دشمن انگله حضم تورو بهیست ، حسام تو بنگله

(۲۶) ص ۵۰۳ - ۵۰۴ :

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده وی طبع نیک خواهان انباز ناز کرده

(۲۷) ص ۳۷۱ - ۳۷۳ :

بار خدایا ، بسی عذاب کشیدی انده و تیمار گونه گونه بدیدی

(۲۸) ص ۵۰۸ - ۵۰۹ :

ای همه از رادی و از راستی جان و دل از راستی آراستی

(۲۹) ص ۴۰۰ - ۴۰۲ :

ندانی داغ هجر، ای بت، مرا زان زار گردانی

و گر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

(۳۱) ص ۵۰۹ :

ای گشته یادگار ز کردار تو شهی دیدار تو مبارک و گفتار تو بهی

(۳۲) ص ۳۷۳ - ۳۷۵ :

بتی را ، که بودم بدو روزگاری جدا دارد از من بد آموزگاری



(۳۳) ص ۳۹۸-۴۰۰ :

مرا بناله و زاری همی بیآزاری جفای تو بکشم، زانکه بس سزاواری

(۳۴) ص ۳۶۰-۳۶۲ :

ایا سروی، که سوسن را ز سنبل سایبان کردی  
زبوی سوسن و سنبل جهان پر مشک و بان کردی

(۳۶) ص ۶۷-۶۸ :

بابروان چو کمانی، بزلفکان چو کمند لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

(۳۷) ص ۳۵۴-۳۵۵ :

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه که گاه پرده لاله است و گاه معجر ماه

(۳۸) ص ۴۵۳-۴۵۴ :

بتی بروی چو لاله شکفته بر دیبا تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا

(۳۹) ص ۴۵۶ :

سرو بالایی، که دارد بر سر گل مشک ناب آفت دلهاست و ندر دیدها چون آفتاب

(۴۰) ص ۴۳۴ :

آنکه يك بارم بدیدن مژده جانان دهد

این تن بی جان و بی دل را تن و جان آن دهد

(۴۱) ص ۳۶-۳۸ :

فرازمه، بتا، زلف مشك بوی متاب متاب زلف و دل ما بداغ مهر متاب

(۴۲) ص ۱۵۰-۱۵۲ :

ز روزنامه شاهان چنین دهند خبر چنین کنند بزرگان چیره دست هنر

(۴۳) ص ۲۹۵-۲۹۶ :

چه روزست آنکه هست اورا شب تاریک پیرامون ؟

سپهر از بوی او مشکین، زمین از رنگ او گلگون

(۴۴) ص ۱۰۷-۱۰۸ :

ای دلا رام و دل آشوب و دلازار پسر عهد کرده بوفا بامن و نابرده بسر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته اند معلوم می شود قدیم ترین کتابی که در

آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخه فرهنگ اسدی چاپ هرن می باشد ولی چون

ظن غالب بر آنست که درین نسخه از فرهنگ اسدی تصرفات کرده اند و بعضی از اشعار

متاخران اسدی را بر آن افزوده اند از آن جمله يك بیت از قطران را بآن کتاب ملحق

کرده و باسم رودکی آورده اند و آن این بیتست :

چنان بیالده از آواز سایلانش جان که جان مادر از آواز گم شده فرزند

اسدی بنا بر ضبط شاهد صادق در سال ۴۲۵ در گذشته و قطران بنا بر ضبط همان

کتاب بسال ۴۶۵ رحلت کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ۴۲۵ نادرستست زیرا که

اسدی در سال ۴۴۷ نسخه موجود کتاب الالبیه را استنساخ کرده و بسال ۴۵۸ گر شاسب



نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بودست چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته نیز یکی از ممدوحین قطران بوده است و این هر دو شاعر باهم در آذربایجان می زیسته اند و چگونه ممکن است اسدی شعر قطران را با شعر رود کی مشتبه سازد و اگر بالفرض رود کی با آن همه شهرت در آن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران و شعر وی را می شناخته است و ممکن نیست چنین خطای فاحشی را مرتکب شود، پس در نسخه فرهنگ اسدی چاپ هرن در زمانی دست برده اند که پس از معروف شدن شعر قطران با اسم رود کی یعنی پس از قرن دهم فراهم شده و شکی نیست که در نسخه چاپ هرن تصرفاتی رفته و همان نسخه تألیف اسدی نیست. از فرهنگ اسدی که بگذریم قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران را برود کی نسبت داده اند فرهنگ جهان گیر است که بسال ۱۰۰۵ آنهم در هندوستان تألیف شده، پس از آن مجمع الفرس سروری و فرهنگ رشیدی که مؤلفین هر دو کتاب بفرهنگ جهانگیری نظر داشته اند و یکی از آن دو نیز در هندوستان تألیف شده و پیدا است که از آن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران را بنام رود کی آورده اند ازین سه کتاب گرفته اند. در فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام رود کی هست که در فرهنگ جهانگیری نیست و معلوم میشود که دیوان مجعول رود کی را هر سه مؤلف بدست داشته اند و هر يك بنوبت خویش اشعاری از آن بیرون آورده اند. ازینجا پیدا است که دیوان مجعول رود کی مقارن تألیف فرهنگ جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یا اندکی پیش از آن پیدا شده و شاید در هندوستان آنرا جعل کرده باشند و ازین قرار پیش از قرن یازدهم و شاید در اواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده اند، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضح است که همه کس در طلب دیوان رود کی بوده و از آن نسخه برداشتست.

اینك نسخه این دیوان مجعول در ایران و ممالك شرق و کتابخانه های شرقی ممالك بیگانه بسیارست و در سال ۱۳۱۵ قمری در طهران آنرا چاپ کرده اند، منتهی بعضی اشعار رود کی را که در تاریخ بیهقی و چهارمقاله و تذکره ها بوده است و در سفینه ها یافته اند بر آن افزوده اند. نسخه چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت از قطران بنام رود کی دارد.

## (۲۰) امتیاز رود کی از قطران

نخستین کسی از مؤلفین که متوجه اسناد دادن شعر قطران برود کیست مؤلف مجمع الفصحاست که در باب شعر رود کی مینویسد:

«... چون دیوان حکیم قطران پدید آمد بیشتر آنها در آن دیوان یافته شد و بعد از تحقیق و تدقیق آشکار آمد که آن اشعار که بنام حکیم مشهورست هم از قطرانست و چون قطران نیکو شعر گفته و دیوانش معروف نبوده و در مدایح وی نام ابونصر اندرست گمان کرده اند که نصر بن احمدست و شاعر رود کیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رود کی صد و اند سال قبل از قطران بوده و این اشعار معروف



بنام وی از قطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است...»  
معذک مؤلف مزبور را در اشعار رودکی دوشبته روی داده: نخست آنکه بعضی  
اشعار قصیده معروف او را بدین مطلع:

ما در می را بکرد باید قربان  
بچه او را گرفت و کرد بزدان  
که قطعا از قصاید رود کیست و در مدح امیر ابو جعفر است، چنانکه گذشت (۱)، جزو  
اشعار رودکی ثبت کرده و هر چند در صدر آن نوشته است: «گویند در مدح ابو جعفر احمد  
ابن محمد گفته و هزار تومان بوی صله فرستاد» در حاشیه افزوده است: «پس از تحقیق  
یقین شد این قصیده از قطرانست - هدایت» و شبهه دوم آنکه ازین قصیده کوچک قطران که  
شامل هفت بیتست شش بیت را جزو اشعار رودکی ضبط کرده:

ای همه از رادی و از راستی  
جان و دل از راستی آراستی  
و حال آنکه خود در فرهنگ انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا با اسم قطران  
آورده است.

پس از مؤلف مجمع الفصحان نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته متوجه  
شده و در باب شعر رودکی گوید:

«... اکنون از همه شعر قلیلی باقیست آنهم از اشعار حکیم قطران مخلوطست زیرا  
که ممدوح رودکی امیر نصر سامانی و ممدوح قطران امیر ابو نصر ملان لهذا بعضی  
اشعار قطران را بوی نسبت می دهند و هم چنین برعکس و رودکی صد سال بر قطران  
مقدمست». با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی  
ثبت آمده است.

اما قطران که یکی از بزرگترین شاعران قرن پنجم ایران و بزرگترین شاعر آذربایجان  
بوده است، جزئیات احوال او بهیچ وجه روشن نیست: محمد عوفی در لباب الالباب نام  
وی را در سلك شعرای عراق در زمان آل سلجوق آورده و «الحکیم شرف الزمان قطران  
العضدی التبریزی» می نویسد و تصریح می کند که از تبریز بوده است. اما نسبت عضدی  
معلوم نیست از چه راه بوده است فقط در میان ممدوحان وی کسی بنام امیر عضد هست که  
شاید بوی منسوب بوده است و نیز ممکنست این کلمه تحریفی از «ازدی» بوده باشد که  
نسبتست بسوی «ازد» یکی از طوایف انصار.

مؤلف مجمع الفصحان نام وی را «حکیم قطران ابو منصور الجبلی العضدی» مینویسد  
و گوید: «بعضی بدو قطران قائل شده اند بعضی او را ترمذی و بعضی ارومی دانند اصح  
آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده و در تبریز می زیسته». اگر اصل وی از دیلمان بوده  
باشد پس «جبلی» خطا و «جبلی» درستست که معرب «گیلی» و منسوب بگیلان باشد.  
بعضی دیگر از مؤلفان او را «شرف الزمان قطران بن منصور ارموی» نوشته اند و حاج  
خلیفه در کشف الظنون جایی که کتابی با اسم «تفاسیر» در لغة فارسی بوی نسبت



می‌دهد (۱) می‌نویسد: «تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی» و «ارموی» نسبت بسوی «ارمیه» است که نام قدیم اورمیه یا ارومیه باشد (۲) و اینکه بعضی دیگر از مؤلفان از آن جمله مؤلف شاهد صادق وی را قطران اجلّی نوشته‌اند ظاهراً تحریفست از همان کلمه «جیلی» یا اینکه تحریف از «عجلی» است که نسبتست بسوی «بنی عجل» از طوایف عرب و مردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳). چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعاً ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصایدوی بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان واران و تبریز و گنجه و اردبیل و سایر نواحی آن حدود را بسیار آورده است و در قصیده‌ای گوید:

خاصه که ز تبریزم فرمایی اجری  
و نیز جای دیگر گفته است:

سوی آذربایگان خواهم شدن، کز هر کسی  
بنده را بهتر نوازد شاه آذربایگان  
نیز مسلمست که وی در شادی آباد دو فرسنگی تبریز بجهان آمده زیرا که خود گفته است:

خدمت تو هم بشهر اندر کنم بر جای غم  
گر چه ایزد جان من در شادی آباد آفرید  
و نیز مسلمست که در سال ۴۳۴ که زلزله‌ای سخت در تبریز روی داده وی در آن دیار بوده است و قصایدی چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید این قصیده اوست:

بود محال مرا داشتن امید محال  
بعالمی که نباشد همیشه دریک حال  
چهار سال بعد که ناصر خسرو مروزی شاعر و دانشمند معروف قرن پنجم در اثنای سفر از تبریز می‌گذشته است وی را در آن شهر دیده و در سفرنامه خود (۴) بدین معنی اشارت می‌کند و می‌گوید:

«در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند». با این نکاتی که بالصرّاحه از عصر زندگی و اقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مؤلفین در حق وی آورده‌اند خطای فاحشت از آنجمله اینکه می‌نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ

۱- چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۹۶

۲- معجم البلدان - چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی -

چاپ اوقاف کتب - ورق ۲۶ رویه دوم

۳- کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویه اول

۴- سفرنامه ناصر خسرو - چاپ برلین ۱۳۴۱ - ص ۸



داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ۴۶۵ یا ۴۶۶ روی داده است حکمرانی احمد محتاج از چهل و شش تاهشتاد و هفت سال پس از مرگ قطران بوده است، اما این گفته مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدوله دیلمی بوده و شاید بدین سبب او را عضدی خوانده باشند نیز نادرستست زیرا که امیر عضدالدوله آل بویه از ۳۳۸ تا ۳۷۲ شهریاری کرده و جلوس وی صد و بیست و هفت سال و رحلت او نود و سه سال پیش از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد. دولت شاه گوید که قطران را منظومه و امق و عذرا بوده که بنام اسکندر بن قابوس پرداخته است. اسکندر ابن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و پدر امیر عنصر المعالی کیکاوس مؤلف قابوس نامه که تولد و رحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳ کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعاً وی پیش از ۴۰۳ متولد شده و بعد از ۴۱۲ در گذشته است و در هر حال پنجاه یا ششت سال پیش از مرگ قطران می زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی او را درک کرده باشد در آن زمان جوان و نوخاسته بوده است و بعید می نماید که کتابی بنام وی پرداخته باشد.

منظومه دیگر نیز بقطران نسبت می دهند بنام « قوس نامه » یا « کوش نامه » ولی ظاهراً اسم دوم صحیح ترست زیرا که ظاهراً « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی ایران که این منظومه در وصف جنگ ها و دلیریهای اوست و ظاهراً این منظومه هنوز در میانست ولی نسخه آن بسیار نایاب می باشد و شاید منحصر بفرد باشد و یگانه ذکر صریحی که از آن هست در کتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تألیف کنت گوینو محقق معروف فرانسویست که در تألیف این کتاب نسخه ای از آن بدست داشته است. می نویسند که این منظومه را قطران بنام امیر احمد محتاج یا امیر احمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملک شاه بوده باشد، چنانکه گذشت، ممکن نیست که معاصر قطران بوده باشد. مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح منوچهر بن قابوس وشمگیر نیز شمرده است، امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بسال ۴۰۳ پادشاهی رسید و در سال ۴۲۰ رحلت کرد، جلوس وی شست و دو سال و رحلت او چهل و پنج سال پیش از مرگ قطرانست و آنهم هم چنانکه در حق اسکندر بن قابوس برادر وی گفته شد بعیدست که معاصر با قطران بوده باشد و در سراسر دیوان قطران بهیچوجه مدایحی از پادشاهان آل زیار نیست جز آنکه وی مداح یکی از امرای آذربایجان بوده است با اسم ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر ابن قابوس دانسته است. قطران در زمان خویش شاعری بزرگ بوده و شهرت بسیار داشته چنانکه رشیدالدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد و ده سال پس از مرگ وی در گذشته است



و در ماوراء النهر و خوارزم می زیسته اشعار وی را در کتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزی نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد و هفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی را در اشعار خود آورده است. اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش از ۸۰۰۰ بیتست چنین برمی آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران و رجال دربار ایشان بوده و ممدوحان قطران بدین قرارند: (۱) امیر سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و هسودان بن محمد روادی مولی امیر المؤمنین - (۲) ابو منصور شرف الدین مملان بن و هسودان - (۳) امیر عماد الدین ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان - (۴) امیر ابوالمظفر فضلون - (۵) امیر ابو الهیجا منوچهر بن و هسودان - (۶) امیر شرف الدین ابو نصر جستان بن ابراهیم بن و هسودان - (۷) ابو الحسن علی بن موسی لشکری - (۸) ابوخلیل جعفر بن عزالدین - (۹) امیر ابوالمظفر سرخاب بن و هسودان - (۱۰) امیر ابو الفضل جعفر بن علی - (۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم - (۱۲) امیر ابودلف گرگری - (۱۳) امیر ابو منصور ناصر الدین مسعود بن و هسودان - (۱۴) امیر ابو العلاء بختیار بن مملان - (۱۵) امیر ابو القاسم عبدالله بن و هسودان - (۱۶) امیر تاج الملک - (۱۷) امیر ابو الفتح علی - (۱۸) امیر عضد - (۱۹) امیر ابو الفارس - (۲۰) شمس الملوك - (۲۱) امیر دیوانی و چند تن از عمال دربار این امرای مانند استاد موفق - ابوالبشر سپهسالاران - استاد ابوالمعمر قاسم - ابو نجم دکانی - شمس الکفایة ابوعلی حسن - حاجب الحجاب ابو منصور - ابو نصر سعد بن مهدی - شمس الدین ابوعلی - جوانشیر - ابو الفضل علی - ابو الفرج بن ابو القاسم.

این امرایی که ممدوح قطران بوده اند از سه سلسله معروف می باشند که در اران و آذربایجان در قرن پنجم شهریاری داشته اند: ابو الحسن علی بن موسی لشکری از سال ۴۲۵ تا ۴۴۰ پادشاهی کرده و از سلسله بنی شداد یا شدادیان بوده و ابودلف گرگری از سلسله شیبانیان و امیر اران بوده است و همان کسیست که اسدی گر شاسب نامه را بنام وی در سال ۴۵۸ تمام کرده است و ابو منصور و هسودان و ابو منصور مملان و ابو نصر محمد و ابوالمظفر فضلون و ابو الهیجا منوچهر و ابو نصر جستان و ابو منصور ناصر الدین و ابو العلاء بختیار و ابو القاسم عبدالله و ابوالمظفر سرخاب از امرای سلسله معروف بو هسودانیان یا روادیان بوده اند که بر طارم و سمیران و تبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته اند و از میان ایشان دو تن در تاریخ معروفند:

و هسودان بن مملان که از ۴۲۰ تا ۴۵۰ پادشاهی کرد و مملان بن و هسودان که از ۴۵۰ تا ۵۱۱ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد. ازین تتبع معلوم می شود که قطران تقریباً از حدود سال ۴۲۰ تا سال ۴۶۵ که در گذشته است مدت نزدیک به چهل و پنج سال در آذربایجان و اران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمه اول قرن پنجم می زیسته است. قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد ابن مسعود بن مملان معروف بابو نصر مملانست و پس از ومدح ابوخلیل جعفر را بیش از

۱- حدائق السحر - چاپ مرحوم عباس اقبال - توام با چاپ من از دیوان رشیدالدین



دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برود کی روا داشته اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی را که نام ابو نصر در آن بوده و آن بیشتر قصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را بسا نصر بن احمد مشتبّه کرده و آن قصاید را از رود کی شمرده اند و نیز چون یکی از قصاید رود کی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمه «جعفر» در کنیت ممدوح رود کی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران را که بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رود کی دانسته اند. گذشته از اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست و بهیچوجه بازندگی رود کی و اقامتگاه و عسروی وفق نمیدهد و پس ازین در باب هر قصیده جدا گانه ذکر خواهد شد کلیاتی نیز در سبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رود کی را از سخن قطران بخوبی میتوان شناخت و آن اینست که شعر رود کی بسیار طبیعی و منسجم و عاری از هر گونه پیرایه لفظی و آرایش ظاهری سخنست و بهیچوجه پای بست صنایع لفظی و محسنات ظاهری کلام و صنایع بدیع نیست و هیچگونه تکرار در آن نتوان یافت و حال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف و توأم با پیرایه های لفظی و محسنات ظاهری کلامست و بسبك مخصوصیست که عنصری بلخی در بعضی از ابیات خود ابتکار کرده و قطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازو شعرای متصنّف و متکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی ورشید و طواط باشند آن سبك را پیروی کرده اند، چنانکه تمام قصاید قطران دارای صناعت ترصیع و اسجاعست و هر مصرعی تاحدی توان گفت که تکرار مصرع پیشین و قلب و نقلی از آنست و البته درین میان کلام از روانی طبیعی و طراوت اصلی خود میفتد و معقد و ممل و مصنوع میشود و کسی که دريك بیت از سخن رود کی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد، تاحدی ممکنست شعر رود کی با سخن فرخی یا منجيك و یا صابر ترمذی شبیه باشد، هر چند که در میان ایشان نیز تفاوتست، ولی هرگز ممکن نیست باندك ممارست و تتبع شعر رود کی را با سخن قطران اشتباه کرد.

اما دلایلی در اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید قطران منسوب برود کی هست بدین قرارست :

قصیده ۱ بمدح ابو نصر ملانست. قصیده ۲ هم بمدح ابو نصر ملانست و در بیت پیش از آخر اسم قطران بصراحت آمده است. قصیده ۳ در حق ممدوحیست که در روم بیند افتاده و شاعر وی را از آن دلداری میدهد و همین مضمون را در قصاید ۱۵ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است و این واقعہ ایست که هیچيك از ممدوحین رود کی را روی نداده است. قصیده ۴ بمدح ابو نصر ملانست. قصیده ۷ نیز درستایش ابو نصر ملانست. قصیده ۸ نیز بمدح اوست. قصیده ۹ در مدح ابو منصور بن مسعود بن ملان سروده شده. قصیده ۱۰ هم بمدح ابو نصر ملانست و در آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بد آن شهر بالصراحه آمده است. قصیده ۱۱ نیز در مدح ابو نصر ملانست. قصیده ۱۳ را در موقع



زالله تبریز که بسال ۴۳۴ روی داده بمدح مملان سروده است و نام تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیده ۱۶ در مدح ابونصر مملان سروده شده . قصیده ۱۸ در مدح ابومنصور مملانست . قصیده ۱۸ بمدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی و شکستن لشکر موغان (مقان) و امیر موغان و لشکر جیلی و وهسودان ذکر می کند . قصیده ۱۹ در مدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیده ۲۰ بمدح ابونصر مملانست . قصیده ۲۱ نیز بمدح ابونصر مملان سروده شده و خراسان را در آن محل تابش مهر و مه دانسته است زیرا که خراسان در مشرق آذربایجانست . قصیده ۲۲ را بمدح ابوالفتح علی سروده است . قصیده ۲۵ اشاره ای از زلزله تبریز دارد . قصیده ۲۹ گذشته از آنکه بمدح ابونصر مملانست و صریحاً بمدوح گوید که تو امیر ارانی قصیده ایست تمام مطلع و مصنوع که از سبک رود کی بسیار دورست . قصیده ۳۲ نیز بمدح ابونصر مملانست . قصیده ۳۳ هم بمدح اوست . قصیده ۳۴ نیز بمدح اوست . قصیده ۳۶ هم بمدح اوست . قصیده ۳۷ اندر مدح ابو منصور گر گریست . قصیده ۴۱ بمدح امیر ابو نصر جستان و ابوالعالی شمس الدین رستم سروده شده . قصیده ۴۲ در ستایش ابوخلیل جعفرست و ذکر از پادشاه الان و خزر و لشکر این دو دیار دارد که بیاری بمدوح آمده اند . قصیده ۴۳ بمدح امیر ابوالفضل سروده شده . قصیده ۴۴ بمدح ابوالحسن علی لشکرست .

ازین سطور مسلم میشود که هیچ يك ازین ۴۱ قصیده و قطعه و تغزل که از اشعار فطران برود کی نسبت داده اند از سخن رود کی نیست و قطعاً از قطرانست و هر جا که بیتی از آن قصاید یافت شود که باسم رود کی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست و از سبک سخن رود کی بسیار دورست و گذشته از آن دلایل تاریخی مسلم میسازد که از اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی سمرقندی نیست .

حشری تبریزی در کتاب روضه اطهار در مزارات تبریز که در ۱۰۱۱ تألیف کرده نوشته است که قطران در مقبرة الشعراء در محله سرخاب تبریز مدفون بوده است ولی این نکته مسلم نیست .

## ۲۰) رود کی در نظر مؤلفان و مورخان ایرانی

نظامی عروضی در چهار مقاله پس از آن حکایت برانگیختن رود کی امیر نصر را بیازگشت بخارا ، چنانکه گذشت ، و شرح صلت گرفتن رود کی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید :

« ... و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی

جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از مضایق آزاد توانند بیرون آمد ... »

و نیز همو جایی که يك عده کتب نظم و نثر پارسی و تازی را می شمارد و خواندن آنها برای دبیران لازم می شمارد از کتب شعر فارسی تنها ذکر کرده است : « اشعار رود کی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری » .

دولت شاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعه سفر امیر نصر و بازگشت

ببخارا گوید :



« ... عقلا را این حالت بنظر عجیب مینماید که این نظم‌یست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه که اگر در این روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود، اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی و قوفی تمام بوده قولی ساخته باشد و بآهنگ آغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده ... »

نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران در حق وی مینویسد: « ... از استادان سلف و یکی از مشاهیر شعرای عجمست، با وجود آنکه در آن وقت تازه شعر و شاعری رو بترقی گذاشته بود اشعار رودکی از اغلب شعرای تکمیل شده بعد بهتر و نیک‌تر، توصیف او بزبان راست نیاید .. »

شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید: « ... شاعر یست مفلق، نیکو شعر بفارسی، محکم قول، بحدی که گفته‌اند نخست کس که شعر خوب بفارسی گفت او بود ... »

سمعی در کتاب الانساب گوید: « ... شاعر شیرین گفتار بفارسی، دیوانش در دیار عجم سائرست .... و ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیر نیست ... »

ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در باره سبکتگین گوید که چون یمین الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری پرداخت و از آن پس گوید در مناقب او « اشعار فارسی در اکناف مملکت پراکنده شد و شعرای وی بر درگاه رفیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباچه رودکی و صنعة خسروی و دقیقی را در حجاب گرفت ... »

در کتاب نزهت نامه علایی در « ذکر بناهایی که ساخته‌اند در روزگار » در باب صنایع این عبارت مندرجست (۱) « ... و نام تقدم هر نوعی را يك تن بوده است علی‌الخصوص که ازو باز گویند و مثل زنند چون حکیمی لقمان و جادوی بلسان و شاعری عرب از امرء القیس و پارسی دری از رودکی و مطربی بهلواف و حلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم سدوم و سخاوت حاتم طایی و خط پسر مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال ... » ازین عبارت پیداست که تا چه حد رودکی در شعر پارسی در ایران معروف بوده است.

در کتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در مقدمه « باعث بر تصنیف این کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است و از آن جمله است: « سبب دوم، آنکه بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه الله شنیدم که او تعجب مینمود و میگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفر بن محمد بن علی العطاریش ایشان نیست و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین شعرها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شعر فایق شده و ابوالفضل در حق

۱- نسخه‌ای که متعلق بکتابخانه مرحوم محمد لشکری بود - ورق ۱۱۸ .

۲- رویه دوم از ورق ۸ از نسخه‌ای که متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود .



اوفرموده که ابو جعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابو جعفر جز از آن اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و سبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم ...»

این هم مؤید دیگر است که رود کی تاچه پایه در ایران مشهور بوده است. شوربختی را که ازین جعفر بن محمد بن علی العطار قمی شاعر اثری در کتابها نمانده است.

در کتاب راحة الصدور و آية السرور در تاریخ سلجوقیان تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی (۱) مولف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله شاعر قرن ششم مینویسد که شاعر مزبور وقتی بخدمت سید حسن غزنوی معروف با شرف که از مشاهیر شعرای همان قرن بود رسید حسن اشرف او را در شاعری راهنمایی کرد و از آن جمله بوی گفته است: «از شعر سنایی و عنصری و معزی و رود کی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست، طبع تو بیند و از مقصود باز دارد ...». هر چند که این اندرز در شاعری دادن شکفتست ولی علوم مقام رود کی را در نظرو میسرساند.

محمد عوفی در لباب الالباب در شرح احوال معزی مینویسد: «... گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رود کی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه ...».

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است: «... از شعرای عجم استاد رود کی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کليلة و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود...».

## (۲۱) شعرای فارسی زبان

اغلب از شعرای بزرگ و کوچک ایران در شعر خود ذکری از رود کی آورده یا مناقب او را سروده اند و جمع تمام آن اشعار درین صحایف مقدور نیست، فقط شمه ای از آنرا که از بزرگان شعرای متقدمینست درین مقام می آورم:

شهید بلخی معاصر رود کی گفتست:

بسخن مانند شعر شعرا	رود کی را سخنی تلو نیست
شاعران راخه و احسنت مدیح	رود کی راخه و احسنت هجیست (۲)
رشیدالدین و طواط در نامه ای که بادیب صابر ترمذی نوشته (۳) باین قطعه نظر	

۱- چاپ اوقاف کتب - ص ۵۸

۲- این دوبیت را بخطا در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند:

بسخن مانند شعر شعرا	رود کی را سخنش تلو ینهاست
شاعران راخه و احسنت مدیح	رود کی راخه و احسنت هجاست

۳- نامه های رشیدالدین و طواط با مقدمه ای ... بقلم دکتر قاسم تویرکانی - تهران



داشته و در باره قصاید وی گفته است : « حاضران در استعادت و استعسان مبالغت نمودند، هر چند رود کی را زه و احسن خطاست » .

شریف مخلصدی گر گانی بگفته نظامی عروضی در چهار مقاله یا ابوشریف احمد بن علی مخلصدی جرجانی بقول عوفی در لباب الالباب که ظاهراً از شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است گفته :

از آن چندان نعیم جاودانی  
تنای رود کی ماندست و مدحت

که ماند از آل سامان و آل ساسان  
نوی باربد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رود کی گفته باشد مدیح  
دقیقی مدیح آورد نزد اوی

امام فنون سخنور بود  
چو خرما بسوی هجیور بود

نسخه درست این قطعه چنینست :

کرا رود کی گفته باشد مدیح  
دقیقی مدیح آورد نزد اوی

امام فنون سخن بود ، و  
چو خرما بود برده سوی هجر

و همو گوید در مدیحه :

استاد شهید زنده بایستی

و آن شاعر تیره چشم روشن بین  
بالباط خوش و معانی رنگین (۱)

تا شاه مرا مدیح گفتندی

عنصری بلخی شاعر معروف قرن پنجم گوید :

غزل رود کی وار نیکو بود  
اگر چه بکوشم بیاریک و هم

غزلهای من رود کی وار نیست  
بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نیز او در قصیده ای بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر

بیا، ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رود کی ز مهتر خویش

بیافتست بتوضیح ازین در آن و آن در (۲)

شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت

ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

۱- این دو بیت دقیقی در قصیده ای از معزی مانده است بدین مطلع :

بر دست نهاده ساغر زرین

نرکس ز نشاط ماه فروردین

که در مدیحه آن گوید :

در مدح تو هر دو کرده ام تضمین

دو بیت شنیده ام دقیقی را

استاد شهید ... الخ

۲- رجوع شود بصحیفه ۱۲ ۴ ازین کتاب .



گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی  
 کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی  
 که در آن از شئامت ایام خویش و ناروایی بازار شعر سخن می راند پس از شمردن  
 بعضی از شعرای عرب گوید :

بو العلاء و بو العباس و بوسلیک و بو مثل  
 و آنکه آمد از نوایح و آنکه آمد ازهری  
 از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی

بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی ؟  
 گو : بیایید و ببینید این شریف ایام را  
 تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری ؟  
 و نیز در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد  
 در مدح فضل بن محمد گوید :  
 شاعر و مهتر دلست وزیرک ووالا  
 رودکی دیگرست و نصر بن احمد  
 لامعی گر گانی شاعر معروف قرن پنجم سروده است :  
 کنون معشوق ومی باید ، نوای چنگ و نی باید

سرود رودکی باید (۱) ، جزین وقت و جزین احسان ؟  
 ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده ای بدین  
 مطلع :

بر جستن مراد دل ، ای مسکین  
 در فخر خویش گوید (۲) :

اشعار زهد و پند بسی گفتست  
 آن خوانده ای ، بخوان سخن حجت  
 و نیز همو در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

شاید که حال و کار دگر سان کنم  
 در حق خویش گوید (۳) .

جان را ز بهر مدحت آل رسول  
 فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب  
 لعب گر گشت و لعبه اش عجب  
 در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود  
 غزنوی در مدیحه و در شریطة قصیده گوید :

۱- بگمانم این جمله را چنین باید خواند : « سرود و رودکی باید ؟ »

۲- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانه طهران - ص ۳۲۳

۳- همان کتاب - ص ۳۰۵



شاعرانت چو رودکی و شهید  
 رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید (۱):  
 گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری  
 رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری  
 شعر او را برشمردم: سیزده ره صد هزار  
 هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری  
 نظامی عروضی ادیب و شاعر معروف قرن ششم خطاب بکسی از شعرا که بر رودکی  
 طعن کرده بود گفته است:  
 ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی  
 این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست  
 کان کس که شعر داند داند که در جهان  
 صاحبقران شاعری استاد رودکیست  
 دیگری از شعرای قرن چهارم در مرثیه رودکی سروده است (۲):  
 رودکی رفت و ماند حکمت‌اوی  
 شاعرت کو؟ کنون که شاعر رفت  
 خون گشت آب چشمم از غم وی  
 ناله من نگر، شکفت مدار  
 چند جویی؟ چنو نیابی باز  
 ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:  
 خوبی بروی خوب تو اقرار میکند  
 در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید:  
 گویی چمن ز ناله مرغ و نسیم گل  
 همو در قصیده دیگر بدین مطلع:  
 لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را  
 در مدح رئیس شرق مجدالدین علی در باب مدایح خود گوید:  
 زبان و طبع معزی و رودکیست مرا  
 غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع:  
 پیام داد بمن بنده دوش بباد شمال  
 و آن در جواب قصیده عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از  
 بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از  
 گفته رودکی دانسته و در رد عنصری گفته است:  
 بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست:  
 غم و عناست، مرا گفت، زین ضیاع و عقار  
 همه کسی را درویشیست و رنج عیال  
 فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت مال

۱- رجوع شود بصحیفه ۲۰ ازین کتاب.

۲- المعجم فی معاییر اشعار المعجم - ص ۲۲۴



سوزنی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :  
 ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته  
 يك موی تو صد طبله عطار شکسته  
 در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :  
 کردم دل خویش، ای بت عیار، ز عشقت  
 و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :  
 ای بر سریر دولت و اقبال متکی  
 در مدح وجیه الدین علی زکی در مدیحه گوید :  
 صدیک از آنکه تو بکمین شاعری دهی  
 از بلعمی بعمری نگرفت رودکی  
 و همو در قصیده دیگر بدین مطلع :  
 جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام  
 زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام  
 در مدح نظام الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب و  
 ایرانی ذکری میکند گوید :  
 رودکی را نیز آن راد کریم دانشی (۱)  
 قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری  
 جای دیگر در مسمطی که در هجو « کل شبلی » سروده است و در خاتمه آن مدح  
 ضیاء الدین نامی گفته در مدیحه آن گوید :  
 قدم همت او فرق فلک را سودست  
 رودکی واریکی بیت زمن بشنودست  
 جز بر او بجوانمردی او گر بودست  
 و همو در قصیده‌ای بدین مطلع :  
 خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار  
 در مدح نظام الدین محمد آل میران در بهاریه گوید :  
 بلبل چه شود؟ رازل و راوی و بخواند  
 بیت و غزل رودکی اندر حق عیار  
 ابو زرعه معمري گر گانی که ظاهراً از شعرای قرن چهارم بوده است (۲) گوید :  
 اگر بدولت با رودکی نمی مانم  
 عجب مکن، سخن از رودکی نه کم دانم  
 اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را  
 ز بهر گیتی من کور بود نتوانم  
 هزاريك ز آن کویافت از عطای ملوک  
 بمن دهی، سخن آید هزار چندانم  
 معزی نیشابوری شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :  
 همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر  
 بشهریار ولایت گشای کشور گیر

۱- این مصرع بنا بر اصلاحیست که مرحوم علی اکبر دهخدا کرده است. برای نسخهای دیگر

رجوع شود بصحیفه ۳۱۵.

۲- رجوع شود بصحایف ۳۵۸ - ۳۵۹.



در مدح سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی در  
مدیحه گوید :

اگر بود بمثل رود کی درین ایام  
و همو در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان جانب ایوان رسید  
از زمین بانگ بشارت تا بر کیوان رسید  
در مدح سلطان سنجر بن ملک‌شاه در مدیحه گوید :

بر من آنچ از تو رسید از انعم والا کجا  
صد یکش بر رود کی از دوده سامان رسید؟

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

بدار الملک باز آمد تن آسان  
خداوند بزرگان خراسان

در مدح قوام الملک صدرالدین محمد در مدیحه گوید :

روان شعر من اندر آل اسحق  
چو شعر رود کی در آل سامان

ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهار  
در مدح شمس الدوله زین الملک ابوالفوارس طغان‌شاه بن البارسلان در مدیحه

آن گوید :

حدیث میر خراسان و قصه توضیع  
بد آنکه داد مرو را هزار دیناری  
تو در هر بیتی، خسروا، ببخشیدی

و نیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :

دی در آمد ز در آن لعبت زیبا رخسار  
نه چنان مست بغایت، نه بغایت هشیار

در مدح خواجه شرف الدوله علی بن محمد در تغزل آن از زبان معشوق خود گوید :  
اندر اشعار، گرفتم، که تو خود رود کی

من چه دانم که چه چیزست و چه باشد اشعار؟

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن ششم در مفاخرت خود گوید :

شاعر مفلک منم، خوان معانی مراست  
ریزه خورخوان من رود کی و عنصری

جای دیگر سروده است :

گرچه بدست پیش ازین در عرب و عجم روان

شعر شهید و رود کی ، نظم لبید و بحتری

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را

بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعری

کسایی مروزی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم گفته است :

رود کی استاد شاعران جهان بود  
صديک از او تویی کسایی؟ برگست  
هم بشوی گاو و هم بخایی بر غست  
خاک کف پای رود کی نسزی تو



شمس الدین محمد عجیبی جوزجانی از شاعران قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:  
 براسب شد سوار بچستی و چابکی  
 در مدح ابوبکر بن حسن در مدیحه درباره وی گوید:  
 من شرح سیرت تو چگونه دهم بنظم؟  
 نیز ابن یمن فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در قطعه‌ای گوید:  
 ز شاعر زنده می ماند بگیتی نام شاهان را  
 فروغ از رودکی دارد چراغ دوده سامان  
 و هم مسعود سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم در قطعه‌ای گوید:  
 سجود آرد پیش خاطر من روان رودکی و ابن هانی  
 عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم در منظومه «سلسلة الذهب»  
 سروده است:

رودکی، آنکه در همی سفتی  
 چون بآن قوم همسفر رفتی  
 صله نظم های همچو درش  
 چون شتر از رباط بیرون راند  
 نام آن را که می برند امروز  
 هم چنین نام آل سامان را  
 زنده از نظم خویش می دارد  
 مروزی شاعر که ظاهراً از شعرای اوایل قرن پنجم بوده است دریتی که در حق  
 کسایی مروزیست می گوید:

زیبا بود از مرو بن نازد بکسایی  
 و پیدا است که مراد وی از استاد سمرقند بالاطلاق رود کیست که از کثرت جلالت  
 قدر باید جهان همه بدو نازد. نظیر این اشعار که آوردم شاید در دو اوین دیگر شعرای ایران  
 بسیار باشد که تتبع و استقصای کامل می خواهد و باعث اطناب سخن خواهد شد.

## ۲۲) رودکی در نظر شاعران و مؤلفان تازی

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم و منشور گفته اند ذکر رودکی را در جایی  
 که فراخور گفتار ایشان بوده است فراموش نکرده و همواره از جلالت قدر و غلوه مقام وی  
 ذکری کرده اند، از آن جمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی  
 شاعر معروفست و از قصیده‌ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمان این  
 سه بیت معروفست (۱):

لولا جریر و الفرزدق لم یدم  
 و تری ثناء الوردکی مغلدا  
 ذکر جمیل من بنی مروان  
 من کل ما جمعت بنو سامان



و ملوك غسان تفانوا غير ما  
قد قاله حسان في غسان  
ولی مرحوم محمد قزوینی در تاریخ جهانگشای جوینی (۱) آنجا که این بیت از  
آن قصیده مندرجست :

و له من الصفح الجمیل صفائح  
اسر الطلیق بها و فلك العانی  
در حاشیه این بیت دیگر از آن قصیده را آورده است :

لولا الشهود الجود انكر سامع  
ما قاله حسان في غسان

ومی نویسند : « و ليس منها البيت المعروف الذي يقترن غالباً بهذا البيت وهو :  
و ثری ثناء الرود کی مخلصدا  
من کل ما جمعت بنو سامان »  
در هر حال خواه این بیت از ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی و خواه از دیگری باشد  
مقصود آنست که شعری هم که بتازی سخن گفته اند نیز جلالت شان رود کی ایشان را در  
گرفته است .

بجز شعرا مؤلفین و مورخین هم بزبان تازی از علو مقام رود کی سخن رانده اند از  
آن جمله ابونصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که  
چون وی بتخت نشست «.... ان ورث السلطان المؤید یمین الدوله و امین الملة فخلفه فی ترتیب  
الامور و تألف الاخوة و الاقارب و استماله القلوب ببذل الرغائب الی ان استقل به سریر  
الملك مطاعاً و تناهضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا فوجدتهم قد عولوا فی معانیها علی  
ما سار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة لاذحام شعرائها علی بابہ الرفیع بقصائد  
هما التی قد غبروا بها فی دیباجة الرود کی و صنعة الخسروی و الدقیقی . » و احمد بن علی  
بن عمر المینی در کتاب الفتح الوهبی در شرح این جمله در باب رود کی مینویسد : « .. و  
هوشاء - ر مفلح جید الشعر بالفارسیه متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید  
بالفارسیه هو و قال ابوسعید الادریسی الحافظ ابو عبدالله الرود کی کان مقدما فی الشعر  
بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه ... » و حمید الدین ابو عبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری  
در شرح یمینی خود در شرح همین سطور چنین مینویسد : « و یخاطب الرود کی شاعر مفلح  
و مطرب فایق استاد منسوب الی رودك نصف کان یلازم نوح بن منصور و قد سمل آخر  
عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بیت کذا ذکره الرشیدی فی قصیده له انشدها فی کتابه  
الموسوم بسعد نامه . عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در کلمه رودك  
گوید : « ... و المشهور منها الشاعر الملیح القول بالفارسیه السائر دیوانه فی بلاد العجم  
ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرود کی الشاعر السمرقندی  
کان حسن الشعر متین القول قیل اول من قال الشعر الجید بالفارسیه هو و قال ابوسعید  
الادریسی الحافظ ابو عبدالله الرود کی کان مقدما فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه ....  
و کان ابو الفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد و الی خراسان یقول لیس للرود کی  
فی العرب و العجم نظیر ... »



Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban  
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]



(۷۶) در این کتاب تألیف محمد حسن بن محمد الرسول حسینی (نوی از دانشمندان  
قرن پنجم هجری قمری)

(۷۷) تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی مشهور متخلص به طایر که  
از ۸۹۱ تا ۹۱۸ هجری قمری آن بوده است. نسخه خطی.

(۷۸) در این کتاب تألیف قاضی احمد بن محمد قفاری که در ۹۵۹ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۷۹) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۲۹ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۰) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۳۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۱) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۴۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۲) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۴۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۳) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۵۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۴) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۵۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۵) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۶۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۶) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۶۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۷) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۷۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۸) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۷۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۸۹) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۸۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۹۰) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۸۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۹۱) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۹۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۹۲) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۰۹۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۹۳) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۱۰۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۹۴) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۱۰۶ هجری قمری  
تألیف کرده است.

(۹۵) در این کتاب تألیف محمد بن محمد بن محمد حسینی که در ۱۱۱۱ هجری قمری  
تألیف کرده است.



## توضیح در باره منابع و مأخذ اشعار

اشعاری که ازین پس درین صحایف خواهد آمد از کتابها و سفینهای مختلف که ۷۸ مجلد از آنها را در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۴ از مجلد اول و صحایف ۹۶۲ تا ۹۶۵ از مجلد سوم معرفی کرده ام بیرون آمده است. نخست قصاید و مقطعات و پس از آن رباعیات را جای داده ام و از آن پس ابیات پراکنده را آورده ام. هر جا که ابیات پراکنده در وزن و روی و قافیت و ردیف یکسان بوده است در پی يك دیگر ثبت کرده ام و رعایت ترتیب حروف هجا را در قوافی اشعار نیز کرده ام. متن هر شعر را در مقابلۀ نسخها آنچه درست تر بنظر آمده است اختیار کرده ام و در جایی که تردیدی در میان نسخهای مختلف بود قدیم ترین نسخه را مأخذ و حجت دانسته ام. نسخه بدلها و اختلاف نسخها در چاپ اول این کتاب همه جا آمده است. درین چاپ برای آنکه کار خوانندگان آسان تر باشد و از حجم کتاب بکاهم عمداً آنها را ترك کردم، کسانی که خواستار آن باشند می توانند بچاپ اول این کتاب رجوع کنند. در ذیل هر قطعه یا بیت مأخذ آنرا با رقام نموده ام و هر رقمی اشاره بـمـاخذیست که یا در چاپ سابق معرفی شده و یا درین چاپ پس ازین معرفی خواهد شد. هر جا که بیتی را بدیگری هم بجز رود کی نسبت داده اند در ذیل همان صحیفه باز کر مأخذ معلوم کرده ام. مأخذی که پس از انتشار چاپ اول بدست آمده است پس ازین معرفی خواهد شد و ارقامی که پس از هر بیت هست آنها را نیز نشان می دهد. بواسطۀ یکسان بودن وزن معلوم شد که رود کی را چند مثنوی بوده است و هر چند بیت که از يك مثنوی هست و وزن و قافیه آن یکیست در پی هم آمده است. تقطیع اوزان هر شعر را ضرورتاً دانستم زیرا که گمان نمی کنم خوانندگان در خواندن شعری در وزن آن در بمانند.

فهرست مأخذ و منابع این اشعار بدین گونه است که خواهد آمد و هر رقمی که در دنبالۀ بیتی یا قطعه ای هست معرف یکی از آنها خواهد بود :

فهرست این مراجع در صحایف ۸ تا ۱۰ این کتاب چاپ شده است. تا شماره ۷۱ در صحیفۀ ۱۰ درستست و از شماره ۷۲ ببعد را باید چنین اصلاح کرد و افزود :

(۷۲) کتاب تحفة الملوك نسخه خطی دیگری که نزد من هست.

(۷۳) تاج المآثر تألیف تاج الدین یا صدر الدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری در تاریخ پادشاهان دهلی تألیف از ۶۰۲ تا ۶۱۴ نسخه خطی.

(۷۴) کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دوم طهران ۱۳۱۴.

(۷۵) تاریخ سیستان چاپ طهران ۱۳۱۴



(۷۶) ریاض البجنه تألیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم نسخه خطی .

(۷۷) بدایع الصنائع تألیف عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی متخلص به عطایی که از ۸۹۴ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده است . نسخه خطی .

(۷۸) تاریخ نگارستان تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری که در ۹۵۹ تألیف کرده . چاپ بمبئی ۱۲۷۵ .

(۷۹) ترجمان البلاغه تألیف محمد بن عمر رادویانی چاپ استانبول ۱۹۴۹ .

(۸۰) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف من - طهران ۱۳۳۴ .

(۸۱) لغت فرس اسدی طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال چاپ طهران ۱۳۱۹ .

(۸۲) لغت فرس اسدی طوسی چاپ آقای محمد دبیرسیاقی چاپ طهران ۱۳۳۶ .

(۸۳) نظم گزیده تألیف محمد صادق ناظم تبریزی در ۱۰۳۶ نسخه خطی .

(۸۴) قسمتی از فرهنگ اسدی در مجموعه شماره ۵۸۳۹ کتابخانه ملی ملک در طهران .

(۸۵) آثار ابو عبدالله رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ .

(۸۶) دانشنامه قدرخان تألیف اشرف بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ مأخوذ از

کتاب سابق الذکر .

(۸۷) تحفة الاحباب تألیف حافظ او بهی در ۹۳۶ از همان کتاب .

(۸۸) فرهنگنامه تألیف حسین وفایی در ۹۳۳ از همان کتاب .

(۸۹) مدار الافاضل تألیف الله داد بن اسد العلما علیشیر سرهندی متخلص بفیضی

در ۱۰۰۱ مأخوذ از همان کتاب .

(۹۰) اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید .

(۹۱) تاریخ گزیده حمدالله مستوفی .

(۹۲) صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی

مأخوذ از پایان نامه دکتر ادبیات فارسی آقای عبدالعلی طاعتی .

(۹۳) انیس العشاق تألیف شرف الدین حسن بن محمد بن محمد رامی .



Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban  
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]



## باب اول

### قصاید و قطعات و ابیات پراگنده بهم پیوسته

گر من این دوستی تو بپریم تا لب گور  
اثر میر نخواهم که بماند بجهان  
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری  
بزنم نعره و لیکن ز تو بینم هنرا  
میر خواهم که بماند بجهان در، اثرا  
هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا  
۹۰ - ۸۰ - ۷۹ - ۱۷

۵ پویک دیدم بحوالی سرخس  
چادر کی دیدم رنگین برو  
ای پرغونه و باژگونه جهان  
بانگ بر برده با بر اندرا  
رنگ بسی گونه بر آن چادرا  
مانده من از تو بشگفت اندرا  
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

جهانا، چنینی تو با بچگان؟  
نه باذیر باید ترا، نه ستون  
که که مادری گاه مادندرا  
نه دیوار خشت و نه ز آهن درا  
۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

۱۰ بحق نالم ز هجر دوست زارا  
قضا، گرداد من نستاند از تو  
چو عارض بر فروزی می بسوزد  
نگنجم در لحد، گر زانکه لختی  
جهان اینست و چونینست تا بود  
بیک گـردش بشاهنشاهی آرد  
۱۵ توشان زیر زمین فرسوده کردی  
از ان جان تو لختی خون فسرده  
سحرگاهان چو برگلبن هزارا  
ز سوز دل بسوزانم قضا را  
چو من پروانه بر گردت هزارا  
نشینی بر مزارم سو کوارا  
و همچونین بود اینند، یارا  
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا  
زمین داده بریشان بر ز غارا  
سپرده زیر پای اندر سپارا  
۹۲ - ۸۵ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۵

گرفت خواهم زلفین عتبرین ترا  
هر آن زمین که تو یک ره برو قدم بنهی  
هزار بوسه دهم بر سخای نامه تو  
بیوسه نقش کنم بر گـ یاسمین ترا (۱)  
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا  
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا



۲۰ بتیغ هندی گو: دست من جدا بکنند  
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت

اگر بگیرم روزی من آستین ترا  
زبان من بروی گردد آفرین ترا  
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا  
وین فژه پیرز بهر تو مرا خوار گرفت

که : مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا  
برهاناد ازو ایزد جبار مرا  
۱۷ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۵ - ۶۳ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

بنام نیک تو ، خواجه ، فریفته نشوم

۲۵ کسی که دام کند نام نیک از پی نان  
که نام نیک تو دامست و زرق مرغان را  
یقین بدان تو که : دامست نانش مرجان را (۱)

دلا ، تا کی همی جوئی منی را ؟  
چرا جوئی وفا از بی وفایی ؟  
ایا سوسن بنا گوشه ، که داری  
یکی زین برزن نا راه بر شو  
دل من ارزنی ، عشق تو کوهی  
بیخشا ، ای پسر ، بر من بیخشا  
بیا ، اینک نگه کن رود کی را

چه داری دوست هرزه دشمنی را ؟  
چه کوبی بیهده سرد آهنی را ؟  
بر شك خویشتن هر سوسنی را  
که بر آتش نشانی برزنی را  
چه سایی زیر کوهی ارزنی را ؟  
مکش در عشق خیره چون منی را ؟  
اگر بی جان روان خواهی تنی را  
۱۲ - ۳۵

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
باشد که وصال ببینند روی دوست  
تا اندران میانه ، که بینند روی او  
۳۵

باهر که نیست عاشق کم کن قرینیا (۲)  
تو نیز در میانه ایشان ببینیا  
تو نیز در میانه ایشان نشینیا  
۸۰ - ۹۰

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب  
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان  
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد  
نقاط برق روشن و تندرش طبل زن  
آن ابرین ، که گرید چون مرد سو کوار  
خورشید را ز ابردم روی گاه گاه  
۴۰

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب  
گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب  
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب  
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب  
و آن رعد بین ، که نالد چون عاشق کثیب  
چو نان حصار بی ، که گذرد از رقیب  
به شد ، که یافت بوی سمن باد را طیب  
وز برگ بر کشید یکی حله قصیب  
هر جو یکی ، که خشک همی بود ، شد رطیب  
برق از میان ابر همی بر کشد قضیب  
چون پنجه عروس بچنا شده خضیب

یک چند روز گار جهان دردمند بود  
باران مشکبوی بیارید نو بنو  
کنجی ، که برف پیش همی داشت کل گرفت  
تندر میان دشت همی باد بردمد  
لاله میان کشت بخندد همی زدور  
۴۵



بلبل همی بخواند در شاخسار بید  
صلصل بسر و بن بر ، با نغمه کهن  
اکنون خورید باده و اکنون زبید شاد  
ساقی گزین و باده و می خور بیانک زبیر ۵۰  
هر چند نو بهار جهانست بچشم خوب  
شیب تو با فراز و فراز تو بانشیب  
دیدنی توریژ و کام بدواندرون بسی

سار از درخت سرو مرورا شده مجیب  
بلبل بشاخ گل بر ، بالحنك غریب  
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب  
کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب  
دیدار خواه خوب تر ، آن مهتر حبیب  
فرزند آدمی بتو اندر بشیب و تیب  
بارید کان مطرب بودی بفرو زیب  
۲۱-۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۹۲

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب  
این همه یکسره تمام شد دست ۵۵  
شب عاشقت لیلة القدرست  
بحجاب اندرون شود خورشید  
و آن ز نخدان بسیب ماند راست

یاسمین سپید و مورد بزیب  
نزد تو ، ای بت ملوک فریب  
چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب  
گر تو برداری از دو لاله حبیب  
اگر از مشک خال دارد سیب  
۲-۱۳-۳۳-۴۵-۴۷-۶۳-۶۴-۶۵-۷۴-۸۵

با خرد و مند بی وفا بود این بخت  
خود خور و خود ده ، کجا نبود پشیمان ۶۰

خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت  
هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت  
۲۵-۲۸-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۸۶-۹۲

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت  
زان عقیقین میی ، که هر که بدید  
هر دو یک گوهرند ، لیک بطبع  
نا بسوده دو دست رنگین کرد

باده انداز ، کو سرود انداخت  
از عقیق گداخته نشناخت  
این بیفسرد و آن دگر بگداخت  
نا چشیده بتارک اندر تاخت  
۱-۳-۱۱-۱۳-۲۶-۳۱-۳۳-۴۱-۴۶-۴۷-۵۲-۵۴-۵۸-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۸۳-۸۵

بسرای سپنج مهمان را ۶۵  
زیر خاک اندرون باید خفت  
با کسان بودند چه سود کند ؟  
یار تو زیر خاک مور و مگس  
آنکه زلفین و گیسویت پیراست  
چون ترا دید زرد گونه شده ۷۰

دل نهادن همیشگی نه رواست  
گر چه اکنونت خواب بر دیباست  
که بگور اندرون شدن تنهاست  
چشم بگشا ، بین : کنون پیدا است  
گر چه دینار یا درمش بها است  
سرد گردد دلش ، نه نابیناست  
۶-۸-۱۳-۳۱-۴۷-۶۳-۶۵-۸۵

کجامیر خراسانست ، پیروزی آنجا است (۱)

امروز بهر حالی بغداد بخارا است



ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود  
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست

تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست  
غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست  
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

زمانه پندی آزاد وار داد مرا  
۷۵ بروز نیک کسان، گفت: تا تو غم نخوری  
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه

زمانه، چون نگری، سر بسر همه پندست  
بسما کسا! که بروز تو آرزو مندست  
کرا زبان نه بیندست پای در بندست  
۳ - ۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۶ - ۲۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۸ -  
۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۲ - ۷۸ - ۸۵

این جهان پاك خواب کردارست  
نیکي او بجایگاه بدست  
چه نشینی بدین جهان هموار؟  
۸۰ دانش او نه خوب و چهرش خوب

آن شناسد که دلش بیدارست  
شادی او بجای تیمارست  
که همه کار او نه هموارست  
زشت کردار و خوب دیدارست  
۶ - ۸ - ۶۳ - ۸۵

بخیره بر شمرد سیر خورده گرسنه را  
چو پوست رو به بینی بخان و اتگران

چنان که درد کسان برد گر کسی خوارست  
بدان که: تهمت او دنبه بسر کارست  
۲۵ - ۳۵ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

آن صحن چمن، که از دم دی  
اکنون ز بهار مانوی طبع  
۸۵ بر کشتی عمر تکیه کم کن

گفتی: دم گرک یا پلنگست  
پر نقش و نگار همچو ژنگست  
کین نیل نشیمن نهنگست  
۱ - ۲۶ - ۷۳ - ۸۵

مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟  
باز چون بر گرفت پرده زروی

چاو چاوان درست چو نانست  
کروه دندان و پشت چو گانست  
۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

آخر هر کس از دو بیرون نیست  
نه با آخر همه بفرساید؟

یا بر آورد نیست، یا زد نیست  
هر که انجام راست فرسد نیست  
۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۹۰ چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت  
این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند  
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده  
گفتا که: کرا کشتی تا کشته شدی زار؟  
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت  
انگور نه از بهر نبیندست بچرخشت  
حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت  
تا باز که او را بکشد؛ آنکه ترا کشت  
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت  
۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵



۹۵ مهر مفرگن برین سرای سپنج  
نیک او را فسانه واری شو

کین جهان پاک بازی نیرنج  
بد او را کمرت سخت بتنچ  
۲۵-۲۹-۳۴-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ  
آستین بگرفته‌ام، گفتم که: مهمان من آی

بادورخ از شرم لعل و باد و چشم از سحر شوخ  
داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ

۲-۱۷-۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۴۳-۷۹-۸۰-۸۵

ای روی تو چوروز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از احد (۱)

۱۰۰ ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی

مرحسن را مقدم، چون از کلام قد

مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل

ترسا باسقف و علوی بافتخار جد

فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست

کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

۸۰-۸۵-۹۰

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

ز آمده شادمان بیاید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

۱۰۵ من و آن جعد موی غالیه بوی

من و آن ماهر وی حور نژاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد

شور بخت آنکه او نخورد و نداد

باد و ابرست این جهان، افسوس!

باده پیش آر، هر چه بادا باد

شاد بودست ازین جهان هرگز

هیچ کس؟ تا از تو باشی شاد

داد دیدست ازو بهیچ سبب

هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

۴-۱۱-۱۳-۳۳-۴۷-۵۰-۵۲-۵۸-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹

۷۲-۸۳-۸۵

۱۱۰ جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد

برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد

درست و راست کناد این مثل خدای ورا:

اگر بیست یکی در، هزار در بگشاد

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

که گاه مردم شادان و گاه بودناشاد

.....

خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

۲۵-۳۵-۵۱-۸۱-۸۲-۸۵

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد:

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

۱۱۵ هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد

سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

۴۷-۸۵

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزد؟

کین عیش چنین باشد که شادی و که درد (۱)

گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب

چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد

صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش

گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد



او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه

هر روز بنویس و یار دیگر می نتوان کرد

۸۰-۸۵-۹۰

### در مدح نصر بن احمد

۱۲۰ حاتم طایی تویی اندر سخا  
نی، که حاتم نیست با جود تو داد

رستم دستان تویی اندر نبرد  
نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

۱۳-۳۲-۴۷-۶۳-۶۴-۶۵-۸۵

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد  
کابوک را نخواهد، شاخ آرزو کند

هموار کرد پر و بیو کند موی زرد  
وز شاخ سوی بام شود باز گرد کرد

۸۵-۸۸-۹۲

### در مرثیت ابوالحسن مرادی

۱۲۵ مرد مرادی، نه همانا که مرد  
جان گرامی پیدر باز داد

مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد (۱)

کالبد تیره بمسادر سپرد

آن ملک با ملکی رفت باز

زنده کنون شد که تو گویی: بمرد

گاه نبدا او، که بیادی پرید

آب نبدا او، که بسرما فسرد

شانه نبود او، که بمویی شکست

دانه نبود او، که زمینش فشرد

گنج زری بود درین خاکدان

کو دو جهان را بجوی می شمرد

۱۳۰ قالب خاکی سوی خاکی فگند

جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم را، که ندانند خلق

مصقله ای کرد و بجایان سپرد

صاف بد آمیخته با درد می

بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

در سفر افتند بهم، ای عزیز

مروزی و رازی و رومی و کرد

خانه خود باز رود هریکی

اطلس کی باشد همتای برد؟

۱۳۵ خامش کن چون نقطه، ایرا ملک

نام تو از دفتر گفتن سترد

۴-۱۱-۱۳-۱۹-۲۴-۳۳-۴۷-۵۲-۵۷-۵۸-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۸۵

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او

خال ترا نقطه آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی

دانگکی نار بدو نیم کرد

۱۳-۳۳-۴۷-۵۴-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹-۸۳-۸۵

فرشته را زحلاوت دهان پر آب شود

چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد

روان ز دیده افلاکیان شود جیحون

نصال تیرت اگر قبضه کمان لیسد



۱۴۰ بخاک خفته تیغ تو از حلاوت زخم

زبان بر آورد و زخم رادهان لیسد  
۶۳-۶۵-۸۳-۸۵

ملکا ، جشن مهرگان آمد  
خز بجای ملحم و خرگاه  
مورد بجای سوسن آمد باز  
تو جوانمرد و دولت تو جوان  
کل دگر ره بگلستان آمد  
وار آذر گذشت و شعله آن

۱۴۵

۲۶-۲۷-۴۳-۴۵-۷۱-۷۴-۸۵

دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند  
دایم بر جان او بلرزم ، زیراك  
از ملکان کس چنو نبود جوانی  
۱۵۰ کس نشناسدهمی که : کوشش او چون ؟  
دست و زبان زر و درپراگند او را  
در دل ما شاخ مهر بانی بنشاست  
همچو معماست فخر و همت او شرح  
گر چه بکوشند شاعران زمانه  
۱۵۵ سیرت او تنخم کشت و نعمت او آب  
سیرت او بود وحی نامه بکسری  
سیرت آن شاه پند نامه اصلیت  
هر که سر از پند شهریار پیچید  
کیست بگیتی خمیر مایه ادبار ؟  
۱۶۰ هر که نخواهد همی گشایش کارش  
ای ملک ، از حال دوستانش همی ناز  
آخر شعر آن کنم که اول گفتم :

جان گرامی بجانش اندر پیوند  
مادر آزادگان کم آرد فرزند  
راد و سخندان و شیرمرد و خردمند  
خلق نداندهمی که : بخشش او چند ؟  
نام بگیتی نه از گزاف پراگند  
دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند  
همچو ابستاست فضل و سیرت او زند  
مدح کسی را کسی نگوید مانند  
خاطر مداح او زمین برومند  
چونکه بآینش پند نامه بیاگند  
ز آنکه همی روزگار گیرد ازوپند  
پای طرب را بدام کرم در افکند  
آنکه باقبال او نباشد خرسند  
گو : بشو و دست روزگار فرو بند  
ای فلک ، از حال دشمنانش همی خند  
دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند

۵۱-۷۱-۸۵

جز آنکه مستی عشقت هیچ مستی نیست  
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد  
۱۶۵ ز عدل تست بهم باز و صموه را پرواز  
بخوشدلی گذران بعد ازین ، که باد اجل  
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان  
ببزم عیش و طرب باد نیک خواه توشاد

همین بلات بسست ، ای بهر بلا خرسند  
ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند  
ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند  
درخت عمر بدانیش راز پا افکند  
مدام تا که بود گردش سپهر بلند  
حسود جاه تو بادا ز غصه زار و نژند

۶۴-۷۹-۸۵



نیز ابا نیکوان نمایند جنگ فند  
۱۷۰ قند جدا کن از وی، دورشوا از زهر دند

لشکر فریاد نی، خواسته نی سودمند  
هر چه با آخر بهست جان ترا، آن پسند  
۲۱- ۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

صرصر هجر تو، ای سرو بلند  
پس چرا بسته اویم همه عمر؟  
بیکی جان نتوان کرد سوال:  
بفکند آتش اندر دل حسن

ریشه عمر من از بیخ بکند  
اگر آن زلف دو تان نیست کمند  
کز لب اعل تو یک بوس بچند؟  
آنچه هجران تو از سینه فکند

۸۵- ۶۴

۱۷۵ مهتران جهان همه مردند  
زیر خاک اندرون شدند آنان  
از هزاران هزار نعمت و ناز  
بود از نعمت آنچه پوشیدند

مرگ را سر همه فرو کردند  
که همه کوشکها بر آوردند  
نه با آخر بجز کفن بردند؟  
و آنچه دادند و آنچه را خوردند

۶- ۸- ۱۳- ۴۷- ۶۵- ۸۵

مراتو راحت جانی، معاینه، نه خبر  
۱۸۰ سپر پیش کشیدم خدنگ قهر ترا

کرامعاینه آید خبر چه سود کند؟ (۱)  
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟  
۸۰- ۹۰

تا کی گویی که: اهل گیتی  
چون تو طمع از جهان بریدی

در هستی و نیستی لثیمنند؟  
دانی که: همه جهان کریمند  
۱۳، ۴۷، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۸۵

۱۸۵ اگر چه عذر بسی بود روزگار نبود  
خدای را بستودم، که کرد کار منست  
همه بتنبیل و بندست باز گشتن او  
بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه  
بیارو هان بده آن آفتاب کش بخوری  
۲۵، ۲۶، ۳۵، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲

چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود  
ز بانم از غزل و مدح بند گانش نسود  
شرنگ نوش آمیغست و روی زرا ندود  
چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود  
ز لب فرو شود و از رخان بر آید زود

۹۲، ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۸، ۳۵، ۲۶، ۲۵

۱۹۰ مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود  
سپید سیم رده بود، درو مرجان بود  
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بر ریخت  
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز  
جهان همیشه چو چشمیست گردو گردانست  
همان که درمان باشد، بجای درد شود

نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود  
ستاره سحری بود و قطره باران بود  
چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود  
چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود  
همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود  
و باز درد، همان کز نخست درمان بود



کهن کند بزمانی همان کجا نو بود  
 ۱۹۵ بسا شکسته بیابان ، که باغ خرم بود  
 همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین موی  
 بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو  
 شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
 چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز  
 ۲۰۰ بسا نگار، که حیران بدی بدودر، چشم  
 شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود  
 همی خرید و همی سخت ، بیشمار درم  
 بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو  
 بروز چون که نیارست شد بدیدن او  
 ۲۰۵ نبیذروشن و دیدار خوب و روی لطیف  
 دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن  
 همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود؟  
 بسا دلا ، که بسان حریر کرده بشعر  
 همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود  
 ۲۱۰ عیال نه ، زن و فرزند نه، معونت نه  
 تو رود کی را ، ای ماهرو ، همی بینی  
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی  
 شد آن زمان که باوانس رادمردان بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست  
 ۲۱۵ شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت  
 کجا بگیتی بودست نامور دهقان  
 کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی  
 بداد میر خراسانش چل هزار درم  
 ز اولیاش پراگنده نیزهشت هزار  
 ۲۲۰ چو میردید سخن، دادداد مردی خویش  
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود  
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود؟  
 ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود  
 شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود  
 بشد که باز نیامد ، عزیز مهمان بود  
 بروی او در، چشم همیشه حیران بود  
 نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود  
 بشهر هر که یکی ترک نارستان بود  
 بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود  
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود  
 اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود  
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود  
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود  
 ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود  
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود  
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود  
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود  
 سرود گویان ، گویی هزارستان بود  
 شد آن زمانه که او پیشکار میران بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود  
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود  
 مرا بخانه اوسیم بود و حملان بود  
 و را بزرگی و نعمت ز آل سامان بود  
 درو فزونی یک پنج میر ما کان بود  
 بمن رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود  
 ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود  
 عصا بیار ، که وقت عصا و انبان بود

۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

آزاده نواد از درم خرید  
 فراوان هنرست اندرین نبید  
 خاصه چو گل و یاسمن دمید  
 بسا کره نوزین ، که بشکنید

می آرد شرف مردی پدید  
 می آزاده پدید آرد از بد اصل  
 هر آنکه که خوری می خوش آن گهست  
 ۲۲۵ بسا حصن بلند ، که می گشاد



بسا دون بخیلا ، که می بخورد

کریمی بجهان در پراگنید

۸۵-۷۴-۴۵

کار همه راست ، آن چنان که بیاید  
انده و اندیشه را درازچه داری ؟  
رای وزیران ترا بکار نیاید  
۲۳۰ چرخ نیارد بدیل تو ز خلاق  
ایزد هرگز دری نبندد بر تو

حال شادیست ، شاد باشی ، شاید (۱)  
دولت تو خودهمان کند که بیاید  
هر چه صوابست بخت خود فرماید  
و آنکه ترا زاد نیز چون تو نزاید  
تا صد دیگر بهتری نگشاید  
۸۰-۸۵-۹۰

دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید  
نیش نهنگ دارد ، دل را همی خساید

مردم میان دریا و آتش چگونه باید ؟  
ندهم ، که نا گوارد ، کایدون نه خرد خاید  
۲۸-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

اندی که امیر ما باز آید پیروز  
۲۳۵ پنداشت همی حاسد : کو باز نیاید

مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید  
باز آمد ، تا هرشفکی ژاژ نخاید  
۳۵-۴۳-۷۱-۸۲-۸۵-۹۲

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید  
بر هر زن و هر مرد ، کجا بر وزد آن باد  
نی نی ، ز ختن باد چنوخوش نوزدهیچ  
هر شب نگرانم بیمن تا : تو بر آیی  
۲۴۰ کوشم که : پیوشم ، صنما ، نام تو از خلق  
با هر که سخن گویم ، اگر خواهم و گرنی

بابوی گل و مشک و نسیم سمن آید (۲)  
گویی : مگر آن باد همی از ختن آید  
کان باد همی از بر معشوق من آید  
زیرا که سهیلی و سهیل از من آید  
تا نام تو کم در دهن انجمن آید  
اول سخنم نام تو اندر دهن آید  
۸۰-۸۵-۹۰

دریغ ! مدحت چون درو آبدار غزل  
اساس طبع ثنایست ، بل قوی تر از ان

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید  
ز آلت سخن آمد همی همه مانید  
۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

کسی را که باشد بدل مهر حیدر  
۲۴۵ ایا سرو بن ، در تک و پوی آنم

شود سرخ رو در دو گیتی باور  
که : فرغند آسا بییچم بتو بر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من  
نشسته برو چون کلاغی بر اعور  
۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

نگارینا ، شنیدستم که : گاه محنت و راحت  
سه پیراهن سلب بود دست یوسف را بعمر اندر

۱- رجوع کنید بصحیفه ۴۵۹

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ - ۴۶۱



یکی از کیدشد پر خون، دوم شد چاک از تهمت  
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر  
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر؟  
۴-۱۳-۴۷-۵۸-۶۲-۶۴-۶۸-۸۵

۲۵۰ بر رخ زلف عاشق گشت چو من

من و زلفین او نگونساریم  
همچو چشم توانگرست لبم  
تا بخاک اندرت نگرداند  
رک، که با اندشار بنمایی

۲۵۵ باد یک چند بر تو پیماید  
لعل می را ز درج خم پر کش  
زن و دخترش گشته مویه کنان

لاجرم همچو منش نیست قرار

او چرا بر گلست و من برخار؟  
آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار  
خاک و ماک از تو بر ندارد کار  
دل تو خوش کند بخوش گفتار  
اندر آتش روا شود بازار  
در کدو نیمه کن، پیش من آر  
رخ کرده بناخنان شد کار

۲۵-۲۸-۳۰-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۹۲

### در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی

مگر یک سوا فکن، که خود هم چنین

۲۶۰ ابا برق و با جستن صاعقه

نه ماه سیامی، نه ماه فلک

نه چون پور میر خراسان، که او

مگر جودش ابرست و من کشت زار

بیندیش و دیده خرد بر گمار

ابا غلغل رعد در کوهسار

که اینت غلامست و آن پیشکار

عطارا نشسته بود کردگار

۱-۱۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۳-۳۵-۳۶-۳۷-۶۳-۶۴-۶۵-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

اگر گل آرد بار آن رخا، نه شکفت

بزلف کژ ولیکن بقدر قامت راست

هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار

۴۵-۷۴-۷۹-۸۵

۲۶۵ گر شود بحر کف همت تو موج زنان

بر موالت بپاشد همه در و گوهر

ور شود ابر سردایت تو توفان بار

براعادیت بیارد همه شخکاسه و خار

۲-۲۶-۲۷-۳۱-۴۳-۸۵

ای خواجه، این همه که تو خود می دهی شمار

مارست این جهان و جهان جوی مار گیر

با دام تر و سیمکی و بهمان و باستار

از مار گیر مار بر آرد همی دمار

۲۶-۳۵-۶۶-۸۱-۸۵-۸۸-۹۲

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی

۲۷۰ امروز باقبال تو، ای میر خراسان

دروازودریواز فرو گشت و بر آمد

همچون شمنی شیفته بر صورت فرخار

هم نعمت و هم روی نکودارم و سیار

بیمست که : یک بار فرود آید دیوار



دیوار کهن گشته پردازد بادیز  
آن خجش ز گردش در آویخته گویی  
آن کن که درین وقت همی کردی هر سال  
یاد آری و دانی که: تویی زیرک و نادان

۲۷۵

یک روز همه پست شود، رنجش بگذار  
خمیست پر از باد، درو ریخته از بار  
خز پوش و بکاشانه رواز صفه و فروار  
و ریادنداری تو سگالش کن و یاد آر

۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۷۱

۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۹۲

بدور عدل تو در زیر چرخ مینایی  
که باز شانه کند همچو باد سنبلی را

چنان گریخت ز دهر دورنگ، رنگ فتور  
بنیش چنگل خون ریز تارک عصفور

۴۶-۶۳-۸۵

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد  
خواجه ابوالقاسم از تنگ تو

چون توییکی سفلۀ دون و ژکور  
بر نکند سر بقیامت ز گور

۳۵-۳۷-۴۳-۸۱-۸۵-۹۲

۲۸۰ وقت شبگیر بانگ ناله زیر

دوستا، آن خروش بر ربط تو  
زاری زیر و این مدار شگفت

تن او تیر نه، زمان بزمان  
گاه گریان و گاه بنالد زار

۲۸۵ آن زبان آور و زبانش نه  
گاه دیوانه را کند هشیار

خوشر آید بگوشم از تکبیر  
گر ز دشت اندر آورد نخجیر

بدل اندر همی گزارد تیر  
بامدادان و روز تاشبگیر

خبر عاشقان کند تفسیر  
که بهشیار بر نهد زنجیر

۸۵

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند

بگزنیزه قد خصم تو می پیمایند

گرچه خیاط نیند، ای ملک کشور گیر (۱)

تا بیرند بشمشیر و بدوزند بتیر

۴۴-۶۴-۸۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع

۲۹۰ بسا کسا که بره است و فرخسه بر خوانش

مبادرت کن و خامش مباش چندینا

همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر

اگر بتدره رساند همی ببدر منیر

۱-۱۴-۱۷-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۴۳-۴۵-۶۳

۷۱-۷۴-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵

زیرش عطارد، آنکه نخوانیش جز دبیر

عاجز شود ز اشک دو چشم و غریب من

یک نام او عطارد و یک نام او ست تیر

ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

۱- این دوبیت در دیوان رشید و طواط هم آمده است. رجوع کنید بدیوان رشیدالدین

و طواط با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۹ ص ۵۹۰



۲۹۵ کیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا خود باز بشکند بکرانه خنور شیر  
۸۷-۸۵-۸۴-۲۷-۲۶-۲۵

زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
هم بچنبر گذار خواهد بود  
خواهی اندر عنا و شدت زی  
این همه باد و بود تو خوابست  
۳۰۰ این همه روز مرگ یکسانند  
ناز، اگر خوب را سزااست بشرط  
نه بآخر بمرد باید باز ؟  
این رسن را، اگر چه هست دراز  
خواهی اندر امان بشدت و ناز  
خواب را حکم نی، مگر بمجاز  
شناسی ز یک دگرشان باز  
نسزد جز ترا کرشمه و ناز  
۸۵-۸۲-۸۱-۶۵-۶۲-۴۷-۲۵-۱۳-۸-۶

روی بمحراب نهادن چه سود ؟  
ایزد ما وسوسه عاشقی  
دل بیخارا و بتان تراز  
از تو پذیرد ، نپذیرد نماز  
۸۵-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۵۴-۴۷-۳۳-۱۳

زمانه اسب و تو رایض، برای خویش تاز  
۳۰۵ اگر چه چنگ نوازان لطیف دست بوند  
تویی، که جور و بخیلی بتو گرفت نشیب  
زمانه گوی و تو چو گان برای خویش باز  
فدای دست قلم باد دست چنگ نواز  
چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز  
۸۵-۷۹

چون سپرم نه میان بزم بنوروز  
باز تویی رنج باش و جان تو خرم  
در مه بهمن بتاز و جان عدوسوز  
بانی و بارود و با نبیند فناروز  
۸۵-۸۱

همی بر آیم با آنکه بر نیاید خلق  
۳۱۰ چه فضل میرا بوالفضل بر همه ملکان ؟  
و بر نیایم باروز گار خورده گریز  
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز ؟  
۹۲-۸۵-۸۴-۸۱-۳۵

گر نه بدبختی، مرا که فگند ؟  
او مرا پیش شیر بپسندد  
گرچه نامردمست، مهر و وفاش  
گیردی آب جوی رز پندام  
بیکی جاف جاف زود غرس  
من نتاوم برو نشسته مگس  
نشود هیچ ازین دلم یرگس  
چون بود بسته بنک راه زخس  
۸۵-۸۲-۸۱-۴۳-۳۴-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

۳۱۵ کرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی  
کافور تو بالوس بود، مشک تو باناک  
تا خلق جهان را بفگندی بخلاوش  
بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش  
۸۶-۸۵-۸۴-۸۲-۸۱-۶۵-۳۵-۳۴-۳۱-۲۹-۲۶-۲۵-۱



## در مراثیت شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش  
از شمار دو چشم يك تن کم  
توشه جان خویش ازو بر بای  
۳۳۰ آنچه با رنج یافتیش و بذل  
خویش بیگانه گردد از پی سود  
گرگ را کی رسد صلابت شیر؟

و آن ما رفته گیر و می اندیش  
وز شمار خرد هزاران بیش  
بیش کایدت مرگ بای آگیش  
تو باسانی از گزافه مدیش  
خواهی آن روزمزد کمتر دیش  
باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۴۷

۶۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور  
پسند باشد مرخواجه را پس از ده سال

بخدمت آمد، نیکو سگال و نیک اندیش  
که: باز گردد پیرو پیاده و درویش؟

۴ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۸ - ۸۵

۳۳۵ ای لك، از نازخواهی و نعمت  
یخچه بارید و پای من بفسرد

کرد درگاه او کنی لك و بك  
ورغ بر بند یخچه را ز فلک  
۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بسا که مست درین خانه بودم و شادان  
کنون همانم و خانه همان و شهر همان

چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوک  
مرا انگویی کز چه شدست شادی سوک؟  
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زان می، که گر سرشکی ازان در چکد بنیل  
۳۳۰ آه و بدشت اگر بخورد قطره ای ازو

صد سال مست باشد از بوی او نهنگ  
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۱ - ۱۳ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

می لعل پیش آر و پیش من آی  
از آن می مراده، که از عکس او

بیکدست جام و بیکدست چنگ  
چو یاقوت گردد بفر سنگ سنگ  
۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند  
ترا که میشنوی طاققت شنیدن نیست  
۳۳۵ شکفت لاله توزیغال بشکفان که همی

ترش شوند و بتا بند رو ز اهل سؤال  
مرا که میطلبم خود چگونه باشد حال؟  
بدور لاله بکف بر نهاده به، زیغال

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دریغم آید خواندن گزاف و اردو نام  
یکی که خوبان را یکسر نکو خوانند

بزرگوار دونام از گزاف خواندن عام (۱)  
دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام



دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند  
مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود

دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام  
بغمگنان شود و غم فراز گیرد و ام  
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

۳۴۰ دریغ آن که گرد کرد با رنج  
هلا! رود کی، از کس اندر متاب  
که فرغول بر ندارد آن روز

کزو نیست بهر من جز سوتام  
بکن هر چه کرد نیست بامدام  
که بر تخته ترا سیاه شود فام  
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴

اگر امیر جهاندار داد من ندهد  
همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح

چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟  
همه نیوشه نادان بچنگ و کار نغام  
۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۹۲

۳۴۵ چون کسی کردم بدستک خویش  
خانه از روی تو تهی کردم  
عجب آید مرا ز کرده خویش

گنه خویش بر تو افکندم (۱)  
دیده از خون دل بیا گندم  
کز در گریه ام، همی خندم

چو در پاش گردد بمعنی زبانم  
بصوت و نوا و بصیت معانی  
۳۵۰ خرد در بها نقد هستی فرستد

رسد مر حبا از زمین و زمانم  
طرب بخش روحم، فرحزای جانم  
گهرهای رنگین چو زاید ز کانم  
۸۳

بیا، دل و جان را بخداوند سپاریم  
جان را ز بی دین و دیانت بفروشیم

اندوه درم و غم دینار نداریم (۲)  
وین عمر فنا را بره غزو گزاریم  
۸۵

بد نا خوریم باده، که مستانیم  
دیوانگان بی هشمان خوانند

وز دست نیکوان می بستانیم  
دیوانگان نه ایم، که مستانیم  
۴۵ - ۷۴ - ۸۵

۳۵۵ جمله صید این جهانیم، ای پسر  
هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر

ما چو صعوه، مرگ بر سان زغن  
مرگ بفشارد همه در زیر غن  
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هست بر خواجه پیخته زفتن  
این عجیتر که: می نداند او

راست چون بر درخت پیچد سن  
شعر از شعر و خنب را از خن  
۸۱



۳۶۰ مادر می را بکرد باید قربان  
 بچه او را ازو گرفت ندانی  
 جز که نباشد حلال دور بکردن  
 تا نخورد شیر هفت مه بتمامی  
 آنکه شاید زروی دین وره داد  
 چون بسپاری بحبس بچه او را  
 ۳۶۵ باز چو آید بهوش و حال ببیند  
 گاه زبر زیر گردد از غم و گاه باز  
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود  
 باز بکردار اشتریکه بود مست  
 مرد حرس کفکهاش پاك بگیرد  
 ۳۷۰ آخر کارام گیرد و نچنجد تیز  
 چون بنشینند تمام و صافی گردد  
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی  
 و رش بیویی، کمان بری که کل سرخ  
 هم بنخم اندر همی گدازد چونین  
 ۳۷۵ آنکه اگر نیم شب درش بگشایی  
 ور بیلور اندرون ببینی گویی:  
 زفت شود رادمرد و سست دلاور  
 و آنکه بشادی یکی قدح بخورد زوی  
 انده ده ساله را بطنجه رماند  
 ۳۸۰ بامی چونین که سالخورده بود چند  
 مجلس باید بساخته ، ملکانه  
 نعمت فردوس گستریده زهرسو  
 جامه زرین و فرشهای نو آیین  
 بر بط عیسی و لونهای فوادی  
 ۳۸۵ يك صف میران و بلعمی بنشسته  
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
 ترك هزاران بیای پیش صف اندر  
 هر يك بر سر بساك مورد نهاده  
 باده دهند بتهی بدیع ز خوبان  
 ۳۹۰ چونش بگردد نبیند چند بشادی  
 از کف تر کی سیاه چشم پر روی  
 زان می خوشبوی ساغری بستاند

بچه او را گرفت و کرد بزدان  
 تاش نکوبی نخست وزونکشی جان  
 بچه کوچك ز شیر مادر و پستان  
 از سر اردی بهشت تابن آبان  
 بچه بزدان تنگ و مادر قربان  
 هفت شباروز خیره ماند و حیران  
 جوش بر آرد، بنالد ازدل سوزان  
 زیر زبر ، هم چنان زانده جوشان  
 جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان  
 كفك بر آرد زخشم وزاید شیطان  
 تا بشود تیر گیش و گردد رخشان  
 درش کند استوار مرد نگهبان  
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان  
 چند ازو لعل چون نگین بدخشان  
 بوی بدو داد و مشك و عنبر با بان  
 تا بگه نوبهار و نیمه نیسان  
 چشمه خورشید را ببینی تابان  
 گوهر سرخست بكف موسی عمران  
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان  
 رنج نبیند ازان فراز و نه احزان  
 شادی نو را زری بیارد و عمان  
 جامه بکرده فراز پنجه خلقان  
 از گل واز یاسمین و خیری الوان  
 ساخته کاریکه کس نسازد چونان  
 شهره ریاحین و تختهای فراوان  
 چنگ مدك نیرونای چابك جانان  
 یکصف حران و پیر صالح دهقان  
 شاه ملوك جهان ، امیر خراسان  
 هر يك چون ماه بردو هفته درفشان  
 روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان  
 بچه خاتون ترك و بچه خاقان  
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان  
 قامت چون سرو و زلفکانش چو کان  
 یاد کند روی شهریار سجستان



خود بخورد و نوش و اولیاش همیدون  
 شادی بوجعفر احمد بن محمد  
 ۳۹۵ آن ملك عدل و آفتاب زمانه  
 آنكه نبود از نژاد آدم چون او  
 حجت یكتاخدای و سایه او یست  
 خلق ز خاك و ز آب و آتش و بادند  
 فر بد و یافت ملك تیره و تاری  
 ۴۰۰ گرتو فصیحی همه مناقب او گوی  
 ورتو حکیمی و راه حکمت جو بی  
 آنكه بدو بنگری بحکمت گویی  
 ورتو فقیهی و سوی شرع گرای  
 گر بگشاید ز فان بعلم و بحکمت  
 ۴۰۵ مرد ادب را خرد فزاید و حکمت  
 ورتو بخواهی فرشته ای که ببینی  
 خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی  
 پاکی اخلاق او و پاک نژادی  
 ورسخن او رسد بگوش تو بکراه  
 ۴۱۰ ورش بصدر اندرون نشسته ببینی  
 سام سواری، که تا ستاره بتابد  
 باز بروز نبرد و کین و حمیت  
 خوار نماید تژنده پیل بدانگاه  
 ورش بدیدی سفندیار که رزم  
 ۴۱۵ گرچه بهنگام حلم کوه تن او ی  
 دشمن اراژدهاست، پیش سنانش  
 ورنبرد آیدش ستاره بهرام  
 باز بدان که که می بدست بگیرد  
 ابر بهاری جز آب تیره نبارد  
 ۴۲۰ باد و کف او، ز بس عطا که ببخشد  
 لاجرم از جود و از سخاوت او یست  
 شاعر زی او رود فقیر و تهی دست  
 مرد سخن را ازو نواختن و بر  
 باز بهنگام داد و عدل بر خلق  
 ۴۲۵ داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی  
 نعمت او گستریده بر همه گیتی

گوید هر يك چومی بگیرد شادان :  
 آن مه آزادگان و مفخر ایران  
 زنده بدو داد و روشنایی گیهان  
 نیز نباشد، اگر نگویی بهتان  
 طاعت او کرده واجب آیت فرقان  
 وین ملك از آفتاب گوهر ساسان  
 عدن بدو گشت تیر گیتی ویران  
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان  
 سیرت او گیر و خوب مذهب اودان  
 اینك سقراط و هم فلاطن یونان  
 شافعی اینك و بوحنیفه و سفیان  
 گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان  
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان  
 اینك او یست آشکارا رضوان  
 تا تو ببینی برین که گفتم برهان  
 با نیت نيك و با مكارم احسان  
 سعد شود مر ترا نحوست کیوان  
 جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان  
 اسب نبیند چنو سوار بمیدان  
 گرش ببینی میان مغفر و خفتان  
 ورچه بود مست و تیز گشته و غران  
 پیش سنانش جهان دویدی و لرزان  
 کوه سیامست که کس نبیند جنبان  
 گردد چون موم پیش آتش سوزان  
 توشه شمشیر او شود بگروگان  
 ابر بهاری چنو نبارد باران  
 او همه دیبا بتخت و زربانبان  
 خوار نماید حدیث و قصه توفان  
 نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان  
 بازار بسیار باز گردد و حملان  
 مرد ادب را ازو وظیفه دیوان  
 نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان  
 جور نبینی بنزد او و نه عدوان  
 آنچه کس از نعمتش نبینی عریان



بسته گیتی ازو بیابد راحت  
بارسن عفو آن مبارک خسرو  
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد  
۴۳۰ آن ملک نیمروز و خسرو پیروز  
عمر و بن اللیث زنده گشت بدو باز  
رستم را نام اگر چه سخت بزرگست  
رود کیا، برنورد مدح همه خلق  
ورچه بکوشی، بجهد خویش بگوی  
۴۳۵ گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آ  
اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود  
جز بسزاوار میر گفت ندانم  
مدح امیری، که مدح زوست جهان را  
سخت شکوهم که عجز من بنماید  
۴۴۰ برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی  
مدح همه خلق را کرانه پدیدست  
نیست شکفتی که رود کی بچنین جای  
ور نه مرا بو عمر دلاور کردی  
زهره کجا بودمی بمدح امیری؟  
۴۴۵ ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی  
خود بدویدی بسان پیک مرتب  
مدح رسولست، عذر من برساند  
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری  
دولت میرم همیشه باد برافزون  
۴۵۰ سرش رسیده بماء بر، بیلندی  
طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

هان! صائم نواله این سفله میزبان  
لب تر مکن بآب، که طلقست در قدح  
با کام خشک و با جگر تفته در گذر  
۴۵۵ کافور هم چو گل چکد از دوش شاخسار

خسته گیتی ازو بیابد درمان  
حلقه تنگست هر چه دشت و بیابان  
خشم نراند، بعفو کوشد و غفران  
دولت او یوز و دشمن آهوی نالان  
با حشم خویش و آن زمانه ایشان  
زنده بدو بست نام رستم دستان  
مدحت او گوی و مهر دولت بستان  
ورچه کنی تیز فهم خویش بسو هان  
آنکه بگفتی چنانکه گفتن نتوان  
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان  
ورچه جریرم بشعرو طایبی و حسان  
زینت هم زوی و فروز و زهت و سامان  
ورچه صریع ابا فصاحت سحبان  
ورچه بود چیره بر مدایح شاهان  
مدحت او را کرانه نی و نه پایان  
خیره شود بیروان و ماند حیران  
وانکه دستوری گزیده عدنان  
کز پی او آفرید گیتی یزدان  
وانکه نبود از امیر مشرق فرمان  
خدمت او را گرفته چامه بدندان  
تا بشناسد درست میر سخندان  
کوبتن خویش ازین نیامد مهمان  
دولت اعدای او همیشه بنقصان  
و آن معادی بزیر ماهی پنهان  
نعمت پاینده تر ز جودی و ثیلان

۷ - ۱۰ - ۱۳ - ۴۷ - ۷۵ - ۸۵

زین بی نمک ابامنه انگشت در دهان  
دست از کباب دار، که زهرست تو امان  
ایدون که در سرا سر این سبز گلستان  
زیق چو آب بر جهد از ناف آبدان

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

زین نهد او بتیر در پیکان  
تا خسته او ازان کند درمان

۱۳ - ۲۹ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

شاهی، که بروز رزم از رادی  
تا کشته او ازان کفن سازد



یاد کن: زیرت اندرون تن شوی  
جمع مویانت جمع کنده همی  
۴۶۰ پیر فرتوت گشته بودم سخت

تو برو خوار خوابیده، ستان  
پیریده برون تو پستان  
دولت او مرا بکرد جوان  
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

بخچه می بارید از ابر سیاه  
چون بگردد پای او از پای دار

چون ستاره بر زمین از آسمان  
آشکو خیده بماند همچنان  
۲۵ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان  
کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد

از من دل و سگالش، از تو تن و روان  
بوسه دهیم بر دو لبان پریشان  
۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۴۶۵ خلغیان خواهی و جماش چشم  
کشکین نانت نکند آرزوی

گرد سرین خواهی و بارک میان  
نان سمن خواهی گردو کلان  
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چه چیزست آن رونده تیرک خرد؟  
یکی اندر دهان حق زبانست

چه چیزست آن پللك تیغ بران؟  
یکی اندر دهان مرگ دندان  
۸۵ - ۸۷

خواهی تا مرگ نیابد ترا  
زیر زمین خیز و نهفتی بجوی  
ضیفمی نسل پذیرفته ز دیو  
آفتابی، که ز چابک قدمی

خواهی کز مرگ بیابی امان  
پس بفلک بر شویی نردبان (۱)  
آهویی نام نهاده یکران  
بر سر ذره نماید جولان  
۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب  
تیزی شمیر دارد و روش مار  
۱۱ - ۱۳ - ۲۰ - ۲۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۱ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

۴۷۵ ترنج بیدار اندر شده بخواب گران  
هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت

گل غنوده برانگیخته سر از بالین  
سرازد ریچه زرین برون کند چون گین  
۸۳ - ۸۴

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
باشد که در وصال تو بینند روی دوست

باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین  
تو نیز در میانه ایشان نه ای، بین (۲)  
۸۰ - ۹۰

۱ - از رسایل اخوان الصفا

۲ - رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ و ۴۶۲ و ۴۹۲



زه ! دانا را گویند، که داند گفت

۴۸۰ سخن شیرین از زفت نیارد بر

هیچ نادان را داننده نگوید: زه

بز بیج بیج بر، هرگز نشود فربه

۳۰ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

سماع و بادۀ کلمگون و لعبتان چوماه

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت

بچشم اندر بالار ننگری تو بروز

اگر فرشته ببیند دراو فتد در چاه

ز خاک من همه نر گس دم دبجای گیاه

ز خویش حیف بود، گردمی بود آگاه

بشب بچشم کسان اندرون ببینی گاه

۱۲ - ۳۷ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۹ - ۸۴ - ۸۵

۴۸۵ من موی خویش را نه ازان میکنم سیاه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۴۸ - ۵۰ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

بشت کوژ و سرتوبل و روی بر کردار نیل

بر کنار چوی بینم رسته بادام و سرو

ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره

راست پندارم قطار اشتران آبره

۱ - ۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵ - ۹۲

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟

۴۹۰ مرا امروز توبه سود دارد

بنگریزد کس از گرم آفروشه

چنان چون دردمندان راشنوشه

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله

و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله

چنان چون مادر از سوک عروس سیزده ساله

چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله

۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مشوشت دلم از کرشمه سلمی

چو گل شکر دهیم درد دل شود تسکین

۴۹۵ بغنچه تو شکر خنده نشائه باده

ببرده نر گس تو آب جادوی بابل

چنانکه خاطر مجنون ز طره لیلی

چو ترش روی شوی و ارهانی از صفری

بسنبیل تو در گوش مهره افعی

کشاده غنچه تو باب معجز موسی

۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

سپید برف بر آمد بکوهسار سیاه

و آن کجا بگوارید نا گوار شد دست

و چون درون شد آن سرو بوستان آرای

و آن کجا نگزایست گشت زود گزای

۴۵ - ۷۴ - ۸۵

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟

چون ملحم زیر شعر عنابی (۱)

۱ - این قطعه با اندک اختلاف در دیوان انوری هم آمده است - رجوع کنید بدیوان انوری

بامقدمه و تصحیح و مقابله ... سعید نفیسی [طهران] ۱۳۳۷ ص ۴۶۱



۵۰۰ ساقش بمثل چو ساعد حورا

پایش بمثل چو پای مرغابی

۱۳ - ۳۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

ای دل، سزایش بری

باز بر چنگل عقابی

بی تو مرا زنده نبیند

من ذره‌ام، تو آفتابی

۳۸ - ۴۵ - ۸۵

بیار آن‌می که بنداری روان یا قوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

بپا کی گویی: اندر جام مانند گلابستی

بخوشی گویی: اندر دیده ییخواب خواستی

۵۰۵ سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی

طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی، یکسر همه دله‌اخرابستی

اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

اگر این می بابر اندر، بچنگال عقابستی

از آن تانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۶۱ - ۶۴ - ۸۳ - ۸۵

جمع همچون نورد آب بیاد

گویا آن چنان شکستستی

میانکش نازک چو شانه مو

گویی از یک دگر گسستستی

۳۸ - ۸۵

۵۱۰ این جهان را نگر بچشم خرد

نی بدان چشم کندرو نگری

همجو دریاست وز نکوکاری

کشتیمی ساز، تا بدان گذری (۱)

۸۵

مار را، هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفربری

سفله طبع مار دارد، بی خلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری

۳۷ - ۴۳ - ۸۵

ای آنکه غمگنی و سزاواری

و ندر نهان سرشک همی باری

۵۱۵ از بهر آن کجا بیرم نامش

ترسم ز سخت آنده و دشواری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد

بود آنکه بود، خیره چه غمداری؟

هموار کرد خواهی گیتی را؟

گیتیست، کی پذیرد همواری؟

مستی مکن، که ننگرد او مستی

زاری مکن، که نشنود او زاری

شو، تا قیامت آید، زاری کن

کی رفته را بزاری باز آری؟

۵۲۰ آزار بیش زین گردون بینی

گر تو بهر بهانه بیازاری

گویی: گماشتست بلایی او

بر هر که تو دل برو بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نی

بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی، ترسم

بر خویشتن ظفر ندهی، باری

تا بشکنی سپاه غمان بر دل

آن به که می بیاری و بگساری

۵۲۵ اندر بلای سخت پدید آرند

فضل و بزرگ مردی و سالاری

۶ - ۸ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵



گل بهاری ، بت تتاری  
نبیذ روشن، چو ابر بهمن

نبیذ داری، چرا نیاری؟  
بنزد گلشن چرا نیاری؟

۸۵ - ۷۴ - ۷۰ - ۴۵

ای ویند غافل از شمار، چه پنداری؟  
عمری که مر تراست سرمایه

کت خالق آفرید بهر کاری  
ویندست و کارهات بدین داری

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

۵۳۰ تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبمنی

.....

کی مار ترسگین شود و گر به مهر بان؟  
صدر جهان، جهان همه تار یک شب شدست

شبمنم شدست سوخته چون اشک ماتمی  
کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی  
گر موش ماژو موژ کند گاه درهمی  
از بهر ما سپیده صادق همی دمی

۸۵ - ۶۳ - ۳۰ - ۱

۵۳۵ بوی جوی مولیان آید همی  
ریگک آمو و درشتی راه او

آب جیحون از نشاط روی دوست  
ای بخارا، شاد باش و دیرزی  
میر ماهست و بخارا آسمان  
میر سروست و بخارا بوستان  
آفرین و مدح سود آید همی

یاد یار مهربان آید همی  
زیر پایم پر نیان آید همی  
خنک مارا تا میان آید همی  
میرزی تو شادمان آید همی  
ماه سوی آسمان آید همی  
سرو سوی بوستان آید همی  
گر بگنج اندر زیان آید همی

۳ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۱ - ۳۲ - ۴۱ -

۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۵

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب  
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟  
بحسن صوت چو بلبل مقید نظم  
بسی نشستم من با اکابر و اعیان  
۵۴۵ نخواستم ز تمنی مگر که دستوری

چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟  
که: حیف باشد روح القدس بسگبانی  
بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی  
بیآزمودمشان آشکار و پنهانی  
نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی

۱۳ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۴ - ۸۵

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟  
نه جز عیب چیز است کان تو نداری

که دل شاد دارد بهر دوستگانی  
نه جز غیب چیز است کان تو ندانی

۸۵ - ۴۳ - ۲۸ - ۲۵

آنکه نماند بهیچ خلق خداست  
روز شدن را نشان دهند بخورشید  
۵۵۰ هر چه بر الفاظ خلق مدحت رفتست

تو نه خدایی، بهیچ خلق نمایی  
باز مرو را بتو دهند نشانی  
یا برود، تا بروز حشر تو آنی

۸۵ - ۷۹



آی دریغا! که خردمند را  
ورچه ادب دارد و دانش پدر

باشد فرزند و خردمندی  
حاصل میراث بفرزندنی

۸۵ - ۶۷

بی قیمتست شکر از آن دولبان اوی  
این ایغده سری بچه کار آید؟ ای فتی  
۵۵۵ تا صبر را نباشد شیرینی شکر  
۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ای بر همه میران جهان یافته شاهی  
می خواه، که بدخواه بکام دل تو گشت  
شدروزه و تسبیح و تراویح بیک جای  
چون ماه همی جست شب عید همه خلق  
۵۶۰ مه گاه بر افزون بود و گاه بکاهش  
میری بتو محکم شد و شاهی بتو خرم  
خورشید روان باشی، چون از برد خشی  
آنها که همه میل سوی ملک تو کردند  
دام طمع از ماهی در آب فگندند  
۵۶۵ مهتر نشود، گر چه قوی گردد کهتر

می خور، که بداندیش چنان شد که تو خواهی  
وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی  
عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی  
من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی  
دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی  
بر خیره ندادند ترا میری و شاهی  
دریای روان باشی، چون از بر گاهی  
اینک بنهادند سر از تافته راهی  
نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی  
گاهی نشود، گر چه هنر دارد، چاهی

۱۳

دل تنگ مدار، ای ملک، از کار خدایی  
صد بار فتادست چنین هر ملکی را  
آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ  
این کار سمایی بد، نه قوت انسان  
۵۷۰ آنان که گرفتار شدند از سپه تو

آرام و طرب رامده از طبع جدایی  
آخر برسیدند بهر کام روایی  
داند که: تو باشی بشمشیر در آیی  
کس را نبود قوت با کار سمایی  
از بند بشمشیر تو یابند رهایی

۱۳

چمن عقل را خزانی اگر  
عشق را اگر بیمبری، لیکن

گلشن عشق را بهار تویی  
حسن را آفریدگار تویی

۵۳ - ۵۸ - ۶۴ - ۶۹ - ۸۵



## باب دوم

### رباعیات

.....

هر روز بر آسمانت باد امروا

۸۵ - ۸۲ - ۲۵

ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست (۱)  
گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!

۸۵ - ۵۳

در رهگذر باد چراغی که تراست

۵۷۵ بوی جگر سوخته عالم بگرفت

شادی بغم توام ز غم افزونست  
هجرانش چنینست، وصالش چونست؟

۸۵ - ۵۵ - ۵۴ - ۴۷ - ۱۳

با آنکه دلم از غم هجرت خونست

اندیشه کنم هر شب و گویم: یارب

آنجا دوهزار نیزه بالا خونست  
مجنون داند که حال مجنون چونست؟

۸۵ - ۵۳

جایی که گذرگاه دل محزونست

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند

خون گشته و کشته بت هندوییست  
این خانه خراب طرفه یک پهلوییست

۸۵ - ۶۴

۵۸۰ دل خسته و بسته مسلسل موییست

سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ

بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت  
جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

۸۵ - ۸۳ - ۷۶ - ۶۳ - ۵۳

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت

اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی

بر چهر هزار گل ز رازم بشکفت  
اشکم بزبان حال با خلق بگفت

۸۵ - ۱۳

چشم ز غمت، بهر عقیقی که بسفت

۵۸۵ رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت

۱- این رباعی در دو سفینه مختلف بنام رودکی آمده است ولی مشکوکست از او باشد زیرا که در مصرع چهارم کلمه دماغ بمعنی بینی آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته بوده باشد.



بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک

بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد

۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد  
با وصل تو کس چومن بد آموز مباد

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد  
روزی که ترا نبینم آن روز مباد

۶۳ - ۸۵

زلفش بکشی ، شب دراز اندازد  
۵۹۰ و ریچ و خمش زیك دگر بگشایند

ور بگشایی چنگل باز اندازد  
دامن دامن مشك طراز اندازد

۵۳ - ۸۵

چون روز علم زند بنامت ماند  
تقدیر بعزم تیز گامت ماند

چون يك شبه شدم ماه بجامت ماند  
روزی بمطلا دادن عامت ماند

۱۴ - ۸۵

جز حادثه هر گز طلبم کس نکند  
ور جان بلب آیدم، بجز مردم چشم

يك پرسش گرم جز تبم کس نکند  
يك قطره آب بر لبم کس نکند

۷۶ - ۸۵

۵۹۵ بفنود تنم بر درم و آب و زمین  
دل بر خرد و علم و بدانش بفنود

۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۲

نامت شنوم ، دل ز فرح زنده شود  
وز غیر تو هر جا سخن آید بمیان

حال من از اقبال تو فرخنده شود  
خاطر بهزار غم پراکنده شود

۵۳ - ۸۵

آمد بر من ، که ؟ یار ، کی ؟ وقت سحر  
دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟ بر لب تر

ترسنده ز که ؟ ز خصم ، خصمش که ؟ پدر  
لب بد ؟ نه ، چه بد ؟ عقیق ، چون بد ؟ چو شکر

۵۳ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

۶۰۰ هان ! تشنه جگر ، مجوی زین باغ ثمر  
بیهوده ممان ، که باغبانت بقفاست

بیدستان نیست این ریاض بدو در  
چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر

۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۳ - ۸۵

چون کشته ببینی ام ، دولاب گشته فراز  
بر بالینم نشین و می گوی بناز :

از جان تهی این قالب فرسوده باز  
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۳ - ۸۵

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ  
۶۰۵ شد دست ز کار و رفت پا از رفتار

گشتیم سراپای جهان با دل تنگ  
این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

۵۹ - ۷۶ - ۸۳ - ۸۵



بر عشق توام، نه صبر پیدا است، نه دل  
این غم، که مراست کوه قافست، نه غم

بی روی توام، نه عقل بر جاست، نه دل  
این دل، که تراست، سنگ خاراست، نه دل

۸۵-۶۳

واجب نبود بکس بر، افضال و کرم  
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب

واجب باشد هر آینه شکر نعم  
من در واجب چگونه تقصیر کنم؟

۸۵-۷۴-۴۵

۶۱۰ یوسف رویی، کز و فغان کرد دلم  
ز آغاز بیوسه مهربان کرد دلم

چون دست زنان مصریان کرد دلم  
امروز نشانه غمان کرد دلم

۸۵-۵۳

چون جشه فشانی، ای پسر، در کویم

خاک قدمت چو مشک در دیده زخم

۸۵-۸۱

در پیش خود آن نامه چو بلیکامه نهم  
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم

پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم  
خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم

۸۵-۳۱-۲۷-۲۶

۶۱۵ در منزل غم فگنده مفرش ماییم  
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم

وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم  
دست خوش روزگار ناخوش ماییم

۸۵-۶۴-۵۵-۴۷-۱۱

از گیسوی او نسیمک مشک آید

وز زلفک او نسیمک نسترون

۸۵-۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۴-۳۵۰-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵

در عشق، چورود کی، شدم سیرازجان  
القصة که: از بیم عذاب هجران

از گریه خونین مژه‌ام شد مرجان  
در آتش رشکم دگر از دوزخیان

۸۵-۱۱-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۸۳-۸۵

۶۲۰ دیدار بدل فروخت، نفروخت گران  
آری، که چو آن ماه بود بازرگان

بوسه بروان فروشد و هست ارزان  
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

۸۵-۵۳-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹-۸۵

رویت دریای حسن و لعلت مرجان  
ابرو کشتی و چین پیشانی موج

زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان  
گرداب بلا غنغ و چشمت توفان

۸۵-۲۴

۶۲۵ ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو  
گل رنگ شود، چوروی شویی، همه جو

رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو  
مشکین گردد، چو موفشانی، همه کو

۸۵-۴-۱۱-۱۳-۱۸-۴۷-۵۲-۵۴-۵۵-۵۸-۶۳-۶۴-۸۵



ای ناله پیر خانقاه از غم تو  
افغان خروس صبح گاه از غم تو

وی گریه طفل بی گناه از غم تو  
آه از غم تو! هزار آه از غم تو!  
۸۳

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه  
هنگامه شب گذشت و شد قصه تمام

با نیک و بد دایره در باخت کجه  
طالع بکفم یکی نینداخت کجه  
۸۵-۶۵-۶۳-۵۳

۶۳۰ رخساره او پرده عشاق درید

با آنکه نهفته دارد اندر پرده  
۹۳-۸۵

ز لفت دیدم، سر از چمان پیچیده  
در هر بندی هزار دل در بندش

و ندر گل سرخ ارغوان پیچیده  
در هر پیچی هزار جان پیچیده  
۸۵-۵۳

ای بر تو رسیده بهر هر یک چاره

از حال من ضعیف جویی چاره  
۸۵-۸۱

چون کار دلم ز زلف او ماند گره  
امید ز گریه بود، افسوس! افسوس! ۶۳۵

بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره  
کان هم شب وصل در گلو ماند گره  
۸۵-۶۹-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۵۵-۵۲-۴۷-۲۴-۱۸-۱۳-۴

ای طرفه خوبان من، ای شهره ری

لب را بسپیدرگ بکن پاک از می  
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۴۳-۳۴-۳۰-۲۹-۲۸-۲۶-۲۵

از کعبه کلیسیا نشینم کردی  
بعد از دو هزار سجده بر درگاه دوست

آخر در کفر بی قرینم کردی  
ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!  
۸۵-۵۳

گر بر سر نفس خود امیری، مردی  
مردی نبود فتاده را پای زدن ۶۴۰

بر کور و کر، از نکته نگیری، مردی  
گر دست فتاده ای بگیری، مردی  
۸۵-۶۴

آن خر پدرت بدشت خاشاک زدی  
آن بر سر گورها تبارک خواندی

مامات دف و دو رویه چالاک زدی  
وین بر در خانها تبوراک زدی (۱)  
۸۵-۷۱-۳۰

دل سیر نگر ددت ز بیداد گری  
این طرفه که: دوست تر ز جانم دارم

چشم آب نگر ددت، چو درمن نگری  
با آنکه ز صد هزار دشمن بتری  
۸۵-۶۳



۶۴۵ با داده قناعت کن و با داد بزی  
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور

در بند تکلف مشو ، آزاد بزی  
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی  
۸۵-۶۳

نا رفته بشاهراه وصلت گامی  
ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی :

نا یافته از حسن جمالت گامی  
کز خم فراق نوش بادت جامی ! (۱)  
۸۵-۶۳-۵۳



## باب سوم

### ایات پراگنده که بهم پیوسته نیست

گر چه بشترا عطا باران بود      مر ترا زر و گهر باشد عطا  
۸۵-۷۱-۳۰

۶۵۰ پیش تیغ تو روز صف دشمن      هست چون پیش داس نو کرپا  
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۴۳-۲۹-۲۸-۲۵

تنت يك و جان يكي و چندین دانش      ای عجبی! مردمی تو، یا دریا؟  
۸۵-۷۹

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده      ز مکر روبه و زاغ و زگرگ بی خبرا  
۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

جز بماد ندر نماند این جهان گر به روی      با پسندر کینه دارد همچو بادختند را  
۸۵-۸۱-۶۵

گوش تو سال و مه برود و سرود      نشنوی نیوه خروشان را  
۸۵-۸۱-۷۱-۴۳-۲۷-۲۶

۶۵۵ درنگ آسا سپهر آرا بیاید      کیاخن در رباید گرد نان را  
۹۲

شیر آلفده که بیرون جهدا از خانه بصید      تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را  
۸۵-۲۶

نباشد زین زمانه بس شکفتی      اگر بر ما بیارد آذرخشا  
۹۲-۸۵-۸۴-۸۲-۸۱-۷۱-۴۳-۳۵-۳۴-۳۰-۲۹-۲۸-۲۵

چو گرد آرند کردارت بمحشر      فرو مانی چو خر بمیان شلکا  
۸۱-۷۱-۴۳-۳۵-۳۴-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵  
۹۲-۸۵-۸۲

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد      فیلکش دشت بر گرگان خباکا  
۸۴



۶۶۰ هر آنچه مدح تو گویم درست باشد و راست مرا بکار نیاید سریشم و کیلا

۸۵-۸۶

کیهان ما بخواجه عدنانی عدنست و کار ما همه باند اما

۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵

اگر ت بدره رساند همی بیدرمنیر مبادرت کن و خامش مباش چندینا

۷۷-۷۹-۸۵

همی بایدت رفت و راه دورست بسفده دار یکسر شغل راها

۸۱-۸۵

ندیده تنبل او و بدیده مندل او دگر نماید و دیگر بود بسان سراب

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

۶۶۵ فاخته گون شده و از گردش خورشید جامه خانه بتبک فاخته گون آب

۲۵-۲۹-۳۴-۸۲-۸۵

تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟ تا کی فضول گوینی و آری حدیث غاب؟

۲۵-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۷-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

جغد که با باز و پلنگان پرد بشکندش پر و بال و گردد لت لت

۲۵-۳۵-۸۵

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تار بود بود اندر فلات آن فوات

۱-۲۶-۲۷-۸۵

بر روی پزشک زن، میندیش چون بود درست بیسیارت

۳۵-۸۵

۶۷۰ ای ازان چون چراغ پیشانی ای ازان ز لفک شکست و مکست

۲۵-۲۷-۲۹-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

خاک کف پای رود کی نسزی تو هم بشوی گاو و هم بخایی بر غست (۱)

۳۵-۸۵

بیاز کریزی بمانم همی اگر کبک بگریزد از من رواست

۲۷-۲۸-۳۱-۳۵-۴۳-۷۱-۸۵

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلحست همه نیوشه نادان بجنک و فتنه و غوغاست

۱-۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۵-۸۸



هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو جز که از فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست

۸۵ - ۸۱ - ۲۷

شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح بخش تر از فرسنا فست

۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۲۷ - ۲۶

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیادست

۸۵ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۵

خوبان همه سپاهند، او شان خدا یگانست مرنیک بختیم را بر روی او نشانست

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

بهار چین کن ازان روی بزم خانه خویش اگر چه خانه تو نو بهار برهنست

۸۵ - ۳۰

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید جامه جامه بنیک فاخته گونست

۹۲

با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست بدمر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت

۸۵ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۵

معذورم دارند، که اندوه و غیشت و اندوه و غیشت من ازان جعد و غیشت

۹۲ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چه گر من همیشه ستا گوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت

۸۶ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۴ - ۲۵

بودنت در خاک باشد، یافتی هم چنان کز خاک بود انبودنت

۹۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج

۸۸ - ۸۵

راهی آسان و راست بگزین، ای دوست دور شو از راه بی کرانه ترفنج

۹۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زین و زان چند بود بر که و مه؟ مر ترا کشی و فیزین و غنوج

۸۶ - ۸۵

از جود قبا داری پوشیده مشهر وز مجد بنا داری بر برده مشید

۸۵ - ۷۹

بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرة و فتح پیشیار تو باد

۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۲۷ - ۲۶ - ۱



بتو باز گردد غم عاشقی      نگارا، مکن اینهمه زشتیاد  
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۶۹۰ ایا بلایه ، اگر کارك تو پنهان بود      كنون توانی، باری، خشوك پنهان كرد  
۲۵-۳۵-۸۲-۸۵-۹۲

كوسپندیم و جهان هست بکردار نغل      چون كه خواب بودسوی نغل باید شد  
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد      آیین جهان چونین تا گردون گردان شد  
۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید      جامه خانه بتيك فاخته گون شد  
۸۱

رخ اعدات از تش نكبت      همچو قیر و شبه سیاه آمد  
۲۶-۲۷-۸۵

۶۹۵ ای جان همه عالم در جان تو پیوند      مکروه تو مارا منمایاد خداوند (۱)

یافتی چون که مال غره مشو      چون تو بس دید و بیند این دیرند  
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

دل از دنیا بردار و بنخانه بنشین پست      فرا بند در خانه بفلج و بیژاوند  
۲۵-۳۵-۳۷-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

هر دم که مرا گرفته خاموش      پیچیده بعافیت چو فرغند  
۸۵-۸۶

چرخ چنینست و بدین ره رود      لیک زهر نیک و زهر بد نوند  
۲۸-۳۰-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۴-۸۵-۹۲

۷۰۰ ستاخی بر آمد از بر شاخ درخت عود      ستاخی ز مشک و شاخ ز عنبر، درخت عود (؟)  
۸۱-۸۵

بدان مرغك مانم که همی دوش      بزار از بر شاخك همی فنود  
۸۱-۸۴-۸۵-۹۲

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود      شگفت باشد کو از گناه ساده بود  
۲۷-۲۸-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۵-۹۲

ماغ در آبگیر گشته روان      راست چون کشتیمیست قیر اندود  
۳۵-۸۱-۸۵-۹۲



برو، ز تجربه روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث ترا بکار آید

۸۵ - ۱۸

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبودر گیرد ؟

تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر

۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

با درفش کاویان و طاقدیس

زرمشت افشار و شاهانه کمر

۸۵ - ۸۱

اگر من زونجت نخوردم گهی

تو اکنون بیا وزونجم بخور

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

مدخلان رارکاب زر آگین

پای آزادگان نیابد سر

۲۷ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۲

تا زنده ام مرا نیست جز مدح تود گر کار

کشت و درودم اینست خرمین و شد کار

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

۷۱۰ گزیده چهارتوست، بدو در جهان نهان

همارا باخشیج ، همارا بکارزار

۸۵ - ۸۱

چنان بار بر آورد بخویشتن

که من گویم: خوردست سوسمار

۹۲

فاخته بر سرو شاهرود بر آورد

زخمه فروهشت زندواف بطنبور

۷۹

علم ابر و تندر بود کوس او

کمان آدینده شود ژاله تیر

۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

چون لطیف آید بگاه نوبهار

باتگ رود و بانگ کبک و بانگ تیز

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

۷۱۵ بحق آن خم زلف، بسان منقار باز

بحق آن روی خوب، کزوگرفتی برآز

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست

چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز

۸۸ - ۸۵

تازیان دوان همی آید

همچو اندر فسیله اسب نهاز

۸۶ - ۸۵

چون سپهرم نه میان بزم بنوروز

درمه بهمن بتاز و جان عدوسوز

۸۵ - ۸۱



نهاد روی بحضرت ، چنانکه رو به پیر

بتیم و تگران آید از در تیماس

۸۵ - ۳۵ - ۲۶

۷۲۰ حسودانت را داده بهرام نحس

ترا بهره کرده سعادت زواش

۹۲

بت، اگر چه لطیف دارد نقش

نزد رخساره تو هست خراش

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۲۵

از چه توبه نکند خواهی؟ که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

۸۵ - ۳۵ - ۲۵

تو چگونه جوی؟ که دست اجل

بسر تو همی زند سرپاش

۸۶ - ۸۵

بر هبک نهاده جام باده

وانگاه ز هبک نوش کردش

۸۵ - ۸۱

۷۲۵ همی تا قطب با حورست زیر گنبد اخضر

شکر پاشش زیك پله است و از دیگر فلاسنگش

۸۵ - ۱

بسا کسا! که جوین نان همی نیابد سیر

بسا کسا! که بره است و فرخنده بر خوانش

۸۵ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بانگ کردمت ، ای فغ سیمین

زوش خواندم ترا، که هستی زوش

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

ای دریغا ! که مورد زار مرا

ناگهان باز خورد برف و غیش

۹۲

هر کو برود راست نشست بشادی

و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش

۸۵ - ۸۱

۷۳۰ چون جامه اشن بتن اندر کند کسی

خواهد ز کردگار بحاجت مراد خویش

۸۵ - ۸۱

آه! ازین جور بد زمانه شوم

همه شادی او غمان آمیغ

۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۴ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۵

بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خنك

تا بمن احسانت باشد ، احسن الله جزاك

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۶۴ - ۴۳ - ۳۴ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

کافور تو با کوس شد و مشک همه ناك

آلودگیت در همه ایام نشد پاك

۸۶ - ۸۵



بس عزیزم ، بس گرامی ، شادباش  
اندرین خانه بسان نو بیوک

۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

۷۳۵ يك بيك از درد آمد آن نگار  
آن غراشیده زمن، رفته بچنگ

۸۵ - ۸۶

خشك كلب سگ و بتفوز سگ  
آن چنانكه نجنبید اوراهیچ رگ

۸۱

چو هامون دشمنانت پست بادند  
چو گردون دوستان والا همه سال

۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

یار بادت توفیق ، روز بهی با تور فیق  
دولت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای شاه نبی سیرت، ایمان تو محکم  
ای میر علی حکمت ، عالم بتو درغال

۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

۷۴۰ لبت سیب بهشت و من محتاج  
یافتن را همی نیابم ویل

۲۵ - ۲۹ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن من  
که نیز تا نچمم کار من نگیر دچم

۸۱ - ۸۵

گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم  
بتواند زدود زین دل غم خواره زنگ غم

۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

تا در گه او یابی مگذر بدر کس  
زیرا که حرامست تیمم بلب یم (۱)

از گرانیت ، گر شوی بر بام

۲۷ - ۳۵ - ۳۷ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۴۵ بر رخ هزار زهره نامور (؟) بر شکفت  
ایدون ز باغ قطره شبم نیافتم

۶۳ - ۸۵

آرزومند آن شده تو بگور  
که رسد نان پاره ایت برم

۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

هنوز بامنی واز نهیب رفتن تو  
بروز وقت شمارم، بشب ستاره شمارم

۱۲ - ۸۵

من بدان آمدم بخدمت تو  
که بر آید رطب ز کانا زم

۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲



داری مرا بدان که فراز آیم

زیر دوزلفکانت بنخچیزم

۹۲

۷۵۰ چون برگ لاله بوده ام و اکنون

چون سیب پژمریده بر آونگم

۸۱

سرو بودیم چند گاه بلند

کوژ گشتیم و چون درونه شدیم

۹۲

بت پرستی گرفته ایم همه

این جهان چون بتست و ماشمنیم

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

کنه را در چراغ کرد سبک

پس درو کرد اندکی روغن

۸۵ - ۸۱

یکی آلوده ای باشد، که شهری را بیالاید

چو از گاو ان یکی باشد، که گاو ان را کند ریخن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

۷۵۵ گر همه نعمت يك روز بما بخشد

نهد منت بر ما و پذیرد هن

۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۵

گر کس بودی که زی توام بفگندی

خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۱)

۲۵ - ۸۲ - ۸۵

میلاو منی، ای فغ واستاد توام من

پیش آی و سه بوسه ده و میلاو به بستان

۸۵ - ۸۱

بسی خسرو نامور پیش ازین

شدستند زی ساری و ساریان

۳۰ - ۷۱ - ۸۵

از پی الفغه و روزی بجهد

جانور سوی سپنج خویش جویان و روان

۲۶ - ۸۵

۷۶۰ خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان

لشکرت همواره یافه، چون رمة رفته شبان

۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

خود غم دندان بکه توام گفتن؟

زرین گشتم برون سیمین دندان

۸۱

بنو بهاران بستای ابر گریان را

که از گریستن اوست این زمین خندان

۷۹



بآتش درون برمثال سمندر

بآب اندرون برمثال نهنگان

۸۵-۸۱-۲۵

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند برو بر نهی و بر نس من

۹۲-۸۵-۸۴-۸۱-۳۵-۲۵

۷۶۵ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی

آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

۸۵-۷۱-۴۳-۲۷-۲۶

تلخی و شیرینیش آمیخته است

کس نخورد نوش و شکر با پیون

۸۵-۸۱

ای خریدار من ترا بدو چیز :

بتن و جان و مهر داده ربون

۸۵-۸۲-۸۱-۲۹-۲۵

گرفته روی دریا جمله کشتی های بر تو

ز بهر مدح خواهانت زشروان تا بآ بسکون

۸۵-۳۱-۲۷-۲۶-۱

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت

سرازد ریچه رنگین برون کند زرین (۱)

۷۷۰ بسرو ماند، گرسر و لاله دار بود

بمورد ماند، گرمورد روید از سرین

۷۹

کیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم

هم بساد برین آید و هم باد فرودین

۸۵-۸۱-۷۱-۴۳-۳۵-۳۰-۲۸

بچنگال قهر تو در، خصم بددل

بود همچو چرزی بچنگال شاهین

۸۵-۷۱-۴۳-۸

ازان کوزا بری (؟) باز کردار

کلفتش بسدین و تنش زرین

۸۵-۸۲-۲۵

چنان که خاک سرشتی بزیر خاک شوی

نیات خاک و تو اندر میان خاک آگین

۷۹

۷۷۵ آن رخت کتان خویش من رفتم و بردختم

چون گرد بماندستم تنهامن و این باهو

۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۲۵

چرا عمر کر کس دوصد سال؟ و یحک !

نماند فزون تر ز سالی پرستو؟

۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۲۵



عاجز شود از اشك و غریو من

هر ابر بهار گاه بابختو

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

دلبرا ، زوکی مجال حاسد غماز تو

رنگ من باتو نبندد بیش ازین ملماز تو

۸۱ - ۸۵

ای دریغ! آن حر، هنگام سخا حاتم فش

ای دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه

۲۵ - ۸۲ - ۸۵

۷۸۰ هفت سالار ، کندرین فلکند

همه گرد آمدند در دو و داه

۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

نیست از من عجب که: گستاخم

که تو کردی باولم دسته

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گاه آرامیده و گاه ارغنده

گاه آشفته و گاه آهسته

۸۵ - ۸۸

منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته

چنان بانگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی پسته

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب

تا سرو سبز باشد و بار آورد پده

۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۸۵ آتش هجر ترا هیزم منم

و آتش دیگر ترا هیزم پده

۸۵ - ۸۸ - ۹۲

بجای هر گرانمایه فرومایه نشانیده

نمانیدست ساراوی و کره اوت مانیده

۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

گر نعمهای او چو چرخ دوان

همه خوابست و خواب باد فره

۳۰ - ۸۵

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشته او را نه عدد بود و نه مره

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

جمعی سیاه دارد، کز کشی

پنهان شود بدو در سرخاره

۸۱ - ۸۵

۷۹۰ کز شاعران نو ندمنم و نو گواره

يك بيت پر نيان كنم از سنگ خاره

۸۵ - ۸۶

ای خون دوستانت بگردن، مکن بزه

کس بر نداشتست بدستی دو خر بزه

۳۰ - ۷۱ - ۸۵



بتگك ازان گزیده ام این کازه

کم عیش نیک و دخل بی اندازه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

يك سو كشمش چادر، يك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلغوزه

۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی

گردنده همه جمله و بر ریش تو شاشه

۸۱

۷۹۵ خوش آن نبیند غارچی بادوستان یکدله

گیتی بآرام اندرون، مجلس بیانگ و ولوله

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۵

ماه تمامست روی دلبرك من

وز دو گل سرخ اندر و پر گاله

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

ای بار خدای، ای نگار فتنه

ای دین خردمند را تو رخنه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

بزرگان جهان چون بند گردن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زلفینك او نهاده دارد

بر گردن هاروت زاو لانه

۸۵ - ۸۲ - ۳۵ - ۲۵

۸۰۰ ندارد میل فرزانه بفرزند و بزهر گز

ببردنسل این هردو، نبردنسل فرزانه

۸۵ - ۶۷

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم ساز و گردنستوه

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

که ارمنده ای و گه ارغنده ای

که آشفته ای و گه آهسته ای

۸۱

مهر جویی زمن و بی مهری

هده خواهی زمن و بیهده ای

۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۷۱ - ۳۵

بر تو رسیده بهر دل تنگ چاره ای

از حال من ضعیف بیندیش چاره ای

۹۲

۸۰۵ که در آن کندز بلند نشین

که بدین بوستان چشم گشای

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

کار بوسه چو آب خوردن شور

بخوری بیش، تشنه تر گردی

۸۶ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۳ - ۶۶ - ۶۴ - ۵۸



بشرم دارد خورشید، اگر کنم سپری  
۸۶-۸۵

بتا، نخواهم گفتن تمام مدح ترا

تا زنی بر لبم تو زابگری  
۸۵-۸۱-۴۳-۳۷-۳۱-۲۷

من کنم پیش تو دهان پر باد

زانکه افشک می کند مر باغ و بوستان را طری  
۸۵-۳۱-۲۷-۲۶

باغ ملک آمد طری از رشحه کلك وزیر

که : تا کی کشم از خسردل و خواری ؟  
۹۲-۸۵-۳۱-۲۶

۸۱۰ چه نیکو سخن گفت ؟ یاری بیاری

پیل دمنده بگاہ کینه گزاری  
۷۹

نیل دمنده تویی بگاہ عطیت

که تو راز به از من بسربری  
۸۵-۸۲-۲۵

مرا با تو بدین باب تاب نیست

بر سبزه باد خوش بودا کنون، اگر خوری  
۹۲-۸۵-۸۱-۳۵

آهو ز تنگ کوه بیامد بدشت و راغ

موزه چینی می خواهم واسب تازی

از خرو پالیک آنجای رسیدم که همی

۹۲-۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

کنه کار ماییم و نو بی کنازی  
۹۲

۸۱۵ جهاننا، همانا کزین بی گناهی

بکیچ کیچ نخواهم که فام من تو زی  
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۲۹-۲۵

بجمله خواهم يك ماهه بوسه از تو، بتا

آتشکده دارم سد و برهر مژه ای ژی

ای آنکه من از عشق توان در جگر خویش

۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

بتیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی؟

ازو بی اندهی بگزین و شادی باتن آسانی

۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۳۴-۳۰-۲۹-۲۸-۲۵

مرا سینه پرانجوخ و تو چون چفته کمانی

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی

۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۳۴-۲۹-۲۵

می خواهی و گل و نرگس، از آن دورخ جوی

۸۲۰ زر خواهی و ترنج، اینک این دورخ من

۸۵-۷۷-۷۴-۴۵



سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟ زلفت آن یا چو گان؟ خالست آن یا گوی؟

۷۹

پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

آمد این نو بهار توبه شکن

وین دیگر بجمله همه راوی

۸۵-۳۳

شاعر شهید و شهره فرالاوی

جز راستی نجویی، مانا ترازوی (۱)

روزم ندهد بی تو روشنایی

۸۵-۸۱-۳۵

جز برتری ندانی، گویی که آتشی

۸۲۵ ای مایه خوبی و نیک نامی



## باب چهارم

### ابیات پراکنده از مثنوی بحر رمل

#### دو منظومه کلیله و دمنه و سند بادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار      نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۴۵ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۴ - ۷۴ - ۷۷ - ۸۵

از خراسان بروز طاوس وش      سوی خاور میخرامد شادوخوش  
کآفتاب آید بیخشش زی بره      روی گیتی سبز گردد یکسره  
مهر دیدم بامدادان چون بتافت      از خراسان سوی خاور میشتافت  
۸۳۰ نیم روزان بر سر ما برگذشت      چو بخاور شد زما نادید گشت

۲۶-۲۸ - ۳۰ - ۳۱-۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۴ - ۸۵

هم چنان سرمه که دخت خوبروی      هم بسان گرد بردارد ز روی  
گرچه هر روز اندکی برداردش      بافدم روزی پایان آردش

۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۹۲

شب زمستان بود ، کپی سردیافت      کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت  
کپیان آتش همی پنداشتند      پشته آتش بدو بر داشتند

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

۸۳۵ آن گرنج و آن شکر برداشت پاک      وندران دستار آن زن بست خاک  
باز کرد از خواب زن را نرم و خوش      گفت : دزدانند و آمد پای پش  
آن زن از دکان فرود آمد چو باد      پس فلرزنگش بدست اندر نهاد  
شوی بگشاد آن فلرزش ، خاک دید      کرد زن را بانگ و گفتش : ای پلید

۲۱-۲۵ - ۲۶-۲۷ - ۲۸-۲۹ - ۳۰-۳۱ - ۳۴-۳۵ - ۴۳-۷۱ - ۸۱-۸۲ - ۸۵-۹۲

دمنه را گفتا که تا: این بانگ چیست؟      با نهیب و سهم این آوای کیست؟  
۸۴۰ دمنه گفت اودا : جزین آوا دگر      کار تونه هست و سهمی بیشتر  
آب هرچه بیشتر نی-رو کند      بند ورغ سست بوده بفگند  
دل گسسته داری از بانگ بلند      رنجکی باشدت و آواز گزند

۱۵-۲۶ - ۲۸-۲۹ - ۳۰-۳۱ - ۳۴-۴۳ - ۷۱-۸۱ - ۸۲-۸۵ - ۹۲



گفت : هنگامی یکی شهزاده بود  
شد بگرما به درون يك روز غوشت

گوهری و برهنر آزاده بود  
بود فربی و کلان و خوب گوشت

۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۴۳-۳۷-۳۵-۳۴-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۱

۸۴۵ کشتی بر آب و کشتیبانش باد  
نه خله باید ، نه باد انگيختن

رفتن اندر وادی یکسان نهاد  
نه ز کشتی بیم و نه ز آویختن

۹۲

بانگ زله کرد خواهد کر گوش  
بر زند آواز دوناك بدست

وايچ ناساید بگرما از خروش  
بانگ دو نانك سه چند آوای هست

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۲۷ ، ۲۶ ، ۲۵

وز درخت اندر ، گواهی خواهداوی  
۸۵۰ کان تبنگوی اندر و دینار بود

تو بدانگاه از درخت اندر بگوی :  
آن ستد ز یدر که ناهشیار بود

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۶ ، ۲۵

هم چنان کبتی ، که دارد انگین  
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت  
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست  
تا چو شد در آب نیلوفر نهان

چون بماند داستان من برین :  
خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت  
چون گه رفتن فراز آمد بجست  
او بزیر آب ماند از ناگهان

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

۸۵۵ هیچ شادی نیست اندراین جهان  
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر

برتر از دیدار روی دوستان  
از فراق دوستان بر هنر

۸۵ ، ۷۲

تا جهان بود از سرمردم فراز  
مردمان بخرد اندر هر زمان  
کرد کردند و گرامی داشتند  
۸۶۰ دانش اندر دل چراغ روشنست

کسی نبود از راز دانش بی نیاز  
رازدانش را بهر گونه زبان  
تا بسنگ اندر همی بنگاشتند  
وز همه بد برتن تو جوشنست

۸۵ ، ۷۲ ، ۵۶

گفت باخر گوش خانه خان من  
چون یکی خاشاك افکنده بکوی

خیز خاشاكت ازو بیرون فگن  
گوش خاران را نیاز آید بدوی

۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۵

آنکه را دانم که : اویم دشمنست  
هم بهر گه دوستی جویمش من

وز روان پاك بد خواه منست  
هم سخن بآهستگی گویمش من

۸۵ - ۷۲ - ۵۶



۸۶۵ کار چون بسته شود بگشاید

وز پس هر غم طرب افزاید

۸۰-۹۰

بار کثر مردم بکنگرش اندرا

چون ازو سودست مر شادی ترا

۸۱-۸۵

آفریده مردمان مر رنج را

بیش کرده جان رنج آهنج را

۲۵-۸۲-۹۲

اندر آمد مرد با زن چرب چرب

کنده پیر از خانه بیرون شد بترب

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

شاه دیگر روز باغ آراست خوب

تختها بنهاد و برگسترد بوب

۲-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳

۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۸۷۰ خود ترا جوید همه خوبی و زیب

هم چنان چون توجیه جوید نشیب

۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

پس تبیری دید نزدیک درخت

هر گهی بانگی بجستی تند و سخت (۱)

۸۵

باکروز و خرمی آهوبدشت

می خرامد چون کسی کومست گشت

۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۴-۷۱-۸۵

خایگان تو چو کابيله شدست

رنگ او چون رنگ پاتيله شدست

۲۵-۸۵

چون در آمد آن کدیور ، مرد زفت

بیل هشت و داس گاله بر گرفت

۸۱-۸۵

۸۷۵ آمد این شب دیز با مرد خراج

در بجنبانید با بانگ و تلاج

۲۵-۸۵

دست و کف و پای پیران پر کلخج

ریش پیران زرد از بس دود نخج

۲۵-۸۵

گر خوری از خوردن افزایش رنج

وردمی مینو فراز آوردت و گنج

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

(۱) از مقاله مرحوم محمدعلی تربیت بعنوان « موسیقی و موسیقی شناسان ایران » در مجله کنجینه معارف شماره ۸ - تبریز - سرطان ۱۳۰۲ ص ۷



گفت : خیزا کنون و ساز ره بسیج رفت باید ، ای پسر ، ممغز توهیج

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد

۸۵ - ۸۱

۸۸۰ پادشا سیمرخ دریا را ببرد خانه و بچه بدان تیتو سپرد

۸۵ - ۸۱

اندر آن شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا ، کودک برد

۹۱

از فراوانی ، که خشکا مار کرد زن نهان مر مرد را بیدار کرد

۸۵ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۱ - ۲۷

آنگهی گنجور مشک آمار کرد تا مرو را زان بدان بیدار کرد

۹۲ - ۸۱

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو در واخ شد

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

۸۸۵ چونکه نالنده بدو گستاخ شد تن درستی آمد و در واخ شد

۹۲ - ۸۱

کرد روبه یوز واری يك ز غند خویشتن را زان میان بیرون فگند

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۱ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان درمن خواست کند

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

گنبدی نهمار بر برده ، بلند نه ستونش از برون ، نه زیر بند

۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۳۷ - ۳۵

روز جستن تازیانی چون نوند روز دن چون شست ساله سودمند

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

۸۹۰ روز جستن تازیانی چون نوند بیش باشد تا تو باشی سودمند

۹۲

گربزان شهر با من تاختند من ندانستم چه تنبل ساختند ؟

۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۸ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود از پی خوردن گوارشتم نبود

۸۵ - ۴۳



گفت دینی را که : این دینار بود کین وژا کن موش را پروار بود

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

زن چو این بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود

۸۵ - ۲۵

۸۹۵ سرخی خفچه نگر از سرخ بید معصفر گون ، پوشش او خود سفید

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانک وژخ مردمان ، خشم آوردید

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

سر فرو بردم میان آبخور از فرنچ منش خشم آمد مگر

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۱ ، ۲۹ ، ۲۷ ، ۲۵

خور بشادی روزگار نوبهار می گسار اندر تکوک شاهوار

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶ ، ۲۵ ، ۱

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱

داشتی آن تاجر دولت شمار صد قطار سار اندر زیر بار

۸۵ ، ۲۷ ، ۲۶

۹۰۰ مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۳۵

آشکوخت بر زمین هموار تر هم چنان چون بر زمین دشوار تر

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۲۵

از تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۷ ، ۳۵ ، ۳۰ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشم زی او برده ، مانده خیر خیر

۸۵ ، ۸۱

آتش بنشانند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد ، گردد گمیز

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۲۵

۹۰۵ وز چکاوک نوف بینی دستخیز دشت بر گیرد بدان آوای تیز

۸۴

چون گل سرخ از میان پیلگوش یا چوزرین گوشوار ازخوب گوش

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۲۹ ، ۲۵



شیر خشم آورد و جست از جای خویش

و آمد آن خر گوش را الفغده پیش

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۲۵

ابله و فرزانه را فرجام خاک

جایگاه هر دو اندر يك مفاك

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۶۵، ۳۵، ۲۵

موی سر جغبوت و جامه ریمناك

از برون سو باد سرد و بیمناك

۸۵، ۸۲، ۲۵

۹۱۰ زد كلوخی بر هباك آن فزاك

شد هباك او بکردار مفاك

۸۵، ۴۳

از دهان تو همی آید غشاك

پیر گشتی ریخت مویت از هباك

۸۵، ۲۵

خشم آمدش و همان گه گفت: و يك

خواست کورا بر کند از دیده كيك

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۴، ۲۹، ۲۵

ماده گفتا: هیچ شرمست نیست، و يك

بس سبكساری، نه بددانی، نه نيك

۹۲، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۷۱، ۳۵، ۲۵

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ

خشاك گشته، كش نجنبید هیچ رگ

۹۲، ۸۵، ۸۴، ۸۱، ۲۵

۹۱۵ چون فراز آید بدو آغاز مرگ

دیدنش بیگار گرداند مجرگ

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۴، ۲۹، ۲۵

ایستاده دیدم آنجا دزد و غول

روی زشت و چشمها همچون دو غول

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۴۳، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱

چون که زن را دید فغ، کرداشتم

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۲۵

تا بخانه برد زن را با دلام

شادمانه زن نشست و شاد کام

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۲۵

نزد آن شاه زمین کردش پیام

دارویی فرمود زامهران بنام

۸۵، ۸۱

۹۲۰ بس که بر گفته پشیمان بوده ام

بس که برنا گفته شادان بوده ام

۸۵، ۷۲، ۵۶

کرد باید مرا و او را رون

شیر تا تیمار دارد خویشتن

۸۵، ۸۱



پس شتابان آمد اینک پیر زن      روی یکسو ، کاغذ کرده خویشتن  
۸۵ ، ۸۲ ، ۲۵

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان      زش بیداری میان مردمان  
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

چون بگردد پای او از پایدان      خود شکوخته بماند هم چنان  
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۳۰ ، ۲۵ ، ۲۴

۹۲۵ مار و غنده کربشه با کژدمان      خورد ایشان گوشت روی مردمان  
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۵

تاك رز بینی شده دینار گون      پرنیان سبز او زنگار گون  
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۳۵

از همالان وز برادر من فزون      زانکه من امیدوارم نیز یون  
۸۵ ، ۸۱

گر درم داری ، گزند آرد بدین      بفرگن او را گرم و درویشی گزین  
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۴ ، ۲۵

مرد را نهمار خشم آمد ازین      غاوشنگی بکف آوردش ، گزین  
۸۵ ، ۲۵

۹۳۰ از همه خوبی و نیکی دارد او      ماده ور بر کار خویش ار دارد او  
۸۵ ، ۸۱

تنگ شد عالم برو از بهر گاو      شور شور اندر فگند و کاو کاو  
۸۵ ، ۸۱

گفت : فردا بینی ام در پیش تو      خود بیا هنجم ستیم از ریش تو  
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

کاش آن گوید که باشد بیش نه      بر یکی بر چند بفراید فره  
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به      تا توانی رو هوا زی گنج نه  
۸۵ ، ۷۲

۹۳۵ روی هر يك چون دوهفته گرد ماه      جامه شان غفه ، سموریشان کلاه  
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۵



اختیرانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

۹۲، ۸۵، ۸۱، ۷۱، ۴۳، ۳۵، ۳۱، ۲۸، ۲۷

سوس پرورده بمی بگداخته نیک درمانی زنان را ساخته

۹۲، ۸۵، ۷۱، ۴۳، ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۱

پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته خاک گشته، باد خاکش بیخته

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۷۱، ۴۳، ۲۵

نزد تو آماده بد و آراسته جنگ او را خویشتن پیراسته

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۵، ۲۵

۹۴۰ سنجد چیلان بدو نیمه شده نقطه سرمه بیک یک بر زده

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۵، ۲۵

هست از مغز سرت، ای منگله همچو رش مانده تهی از کشکله

۸۵ - ۸۱

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه اندمه

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۴ - ۳۱ - ۲۹ - ۲۷ - ۲۵

بس بیوبارید ایشان را همه نی شبان رامیش زنده، نی رمه

۹۲ - ۸۸ - ۸۵

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای زانکه کرده بودشان اندازه‌ای

۸۸ - ۸۵

۹۴۵ گفت: ای من، مرد خام کل درای پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

۸۶ - ۸۵ - ۸۲

بینی و گنده دهان داری و نای خایگان‌غر، هریکی همچون درای

۸۵ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۲۸ - ۲۷

پرسی و ناسور کون و گربه پای خایه گرداری تو، چون اشترداری

۸۱

آبکندی دور و بس تاریک جای لغز لغزان چون درو بنهند پای

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۲۹ - ۲۵

زشت و نافرخته و نابخردی آدمی رویی و در باطن بدی

۸۵ - ۴۳



۹۵۰ من سخن گویم ، تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۶۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

دستگاه او نداند کز چه روی ؟ تنبل و کنبوره در دستان اوی

۸۵ - ۸۴ - ۸۱

شو ، بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر اوسمچيست ، بیرون شد بدوی

۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چون یکی جغبوت پستان بند اوی شیر دوشی زو بروزی دو سبوی

۸۵ - ۴۳

خم و خنبه پر زانده ، دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵



## باب پنجم

### ایات پراگنده از مثنوی بحر متقارب

- ۹۵۵ باندا نمودند و خشور را بدید آن سراپا همه نور را  
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶
- کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم جان کند جامه را  
۸۵ - ۷۱ - ۳۰
- بکوه اندرون گفت: کماکان ما بیا و بکن ، بگسلد جان ما  
۸۵ - ۸۱
- توانی برو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند و ریب  
۸۸ - ۸۵
- گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چو زرین ورق گشت برگ درخت  
۸۵ - ۷۱ - ۲۷ - ۲۶ - ۱
- ۹۶۰ ز قلب آن چنان سوی دشمن بتاخت که از هیبتش شیر نر آب تاخت  
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶
- چو گشت آن پریروی بیمار غنچ بیرید دل زین سرای سپنج  
۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۰ - ۲۸
- سگالنده چرخ مانند غوج تبر برده بر سر چو تاج خروج  
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۰ - ۱
- که بر آب و گل نقش ما یاد کرد که ماهار در بینی باد کرد  
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۱
- بدشمن بر ، از خشم آواز کرد تو گفتی مگر تندر آغاز کرد  
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶
- ۹۶۵ نفس را بعذر چو انگیز کرد چو آذر فزا آتشم تیز کرد  
۸۵ - ۸۱ - ۲۷ - ۲۶ - ۱



زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد که جز خاش وی را چه اندر خورد؟

۸۵ - ۳۰ - ۲۵

نشست و سخن را همی خاش زد ز آب دهن کوه را شاش زد

۸۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵

بیادافره جاودان کردمند بدوزخ بماند روانش نژند

۸۶ - ۸۵

یکی بزم خرم بیاراستند می و رود ورامشگران خواستند

۸۶ - ۸۵

۹۷۰ تن خنگ بید، ار چه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو بید

۸۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

کفیدش دل از غم، چو آن گفته‌نار کفیده شود سنگ تیمار خوار

۹۲ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

درخش، ار نخندد بوقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار

۸۵ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۵

بدامم نیامد بسان تو گور رهایی نیایی، بدین سان مشور

۸۷ - ۸۵

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

۸۵ - ۸۱

۹۷۵ چه خوش گفت مزدور با آن خدیش: مکن بدبکس، گر نخواستی بخویش

۹۲ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۶ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

تن ازخوی پر آب و دهان پر زخاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک

۸۵ - ۳۵

فکندند بر لاد پر نیخ سنگ نکردند در کار موبد درنگ

۸۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بیک باد اگر بیشتر تار رنگ (۲) که باشد که بیش بود بی درنگ

۸۵ - ۳۰

دو جوی روان از دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم

۸۵ - ۳۰ - ۲۵



۹۸۰ بهارست همواره هر روزیم بمنکر فراوان ، بمعروف کم

۸۵ - ۳۸

مکن خویشتن از ره راست گم که خود را بدوزخ بری بافدم

۸۵ - ۸۱

بدشت ار بشمشیر بگزاردم از ان به که ماهی بیوباردم

۸۷ - ۸۵ - ۸۱

اگر با شگونه بود پیرهن بود حاجت بر کشیدن ز تن

۸۵ - ۳۰

جگر تشنگانند بی تو شکان که بیچارگانند و بی زاوران

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

۹۸۵ و گر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماورالنهر دان

۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۱ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶

که هر گه که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود با دران

۸۵ - ۳۵

بد اندیش دشمن برو ویل جو که تا چون ستاند ازو چیز او

۹۲ - ۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۲۵

سرشك از مژه همچو در ریخته چو خوشه ز سارونه آویخته

۸۵ - ۷۱ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

نشسته بصد چشم بر باره‌ای گرفته بچنگ اندرون باره‌ای

۸۵ - ۳۰ - ۲۵

۹۹۰ لب بخت پیروز را خنده‌ای مرا نیز مروای فرخنده‌ای

۸۵ - ۳۵

میل‌فنج دشمن ، که دشمن یکی فزونست و دوست ارهزار اندکی

۸۵ - ۷۱ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۵

ابا خلعت فاخر از خرمی همی رفتی و می نوشتی ز می

۸۵ - ۲۰ - ۱۴

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد دانه بر چیدمی

۸۵ - ۳۰



جوان چون بدید آن نگاریده روی

بسان دو زنجیر مرغول موی

۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۹۲

۹۹۵ بخنیاگری نغز آورد روی

که چیزی که دل خوش کند، آن بگوی

۸۵-۸۶

بچشم دلت دید باید جهان

که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت بین آشکار

نهانیت را بر نهانی گمار

۶۴-۶۶-۸۵



## باب ششم

### ابیات پراگنده از مثنوی بحر خفیف

تا سمو سر بر آورید از دشت      کشت زنگار گون همه لب کشت  
هر یکی کاردی زخوان برداشت      تا پزند از سمو طعامک چاشت  
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۰ نیست فکری بغیر یار مرا      عشق شد در جهان فیار مرا  
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۱ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶ ، ۱

ز رع و ذرع از بهار شد چوبهشت      ز رع کشتست و ذرع گوشه کشت  
۸۵ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۰ ، ۲۸

اشتر گرسنه کسیمه برد      کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد  
۸۵ ، ۸۱

هر کرا راهبر زغن باشد      گذر او بمرغزن باشد  
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۵

دیوه هر چند کابرشم بکند      هرچه آن بیشتر بخویش تند  
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۵ گاومسکین ز کید دمنه چه دید؟      وز بد زاغ بوم را چه رسید؟  
۸۵ ، ۸۱

دورماند از سرای خویش و تبار      نسری ساخت بر سر کهسار  
۹۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۲۸ ، ۲۷

گرچه نامردمست آن ناکس      نشود سیر ازو دلم یرکس  
۹۲ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

دخت کسری ز نسل کیکاوس      درستی نام ، نغز چون طاوس  
۸۵ ، ۳۰

تبر از بس که زد بدشمن کوس      سوخ شد همچو لالکای خروس  
۸۵ ، ۳۱ ، ۲۷ ، ۲۶

۱۰۱۰ آنکه از این سخن شنید ارزش      باز پیش آر ، تا کند پرهش  
۸۵ ، ۸۱



خویشتن پاك دار و بی پرخاش      هیچ کس را مباح عاشق غاش  
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲،  
۸۴، ۸۵، ۹۲

خویشتن پاك دار بی پرخاش      رو بآغاش اندرون مخراش  
۲۸، ۴۳، ۸۵

خویش بیگانه گردد از پی دیش      خواهی آن روز مزد کمتر دیش  
۲۵، ۲۹، ۳۴، ۸۵

از بزرگی که هستی، ای خشتوك      چاکرت بر کتف نهد دفنوك  
۲۸، ۴۳، ۷۱، ۸۵

۱۰۱۵ از تو خالی نگار خانه جم      فرش دیبا فکنده بر بجکم  
۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۲

من چنین زار از ان جماش شدم      همچو آتش میان داش شدم  
۸۵، ۸۷

من چنان زار از ان جماش درم      همچو آتش میان داش درم  
۸۱

جان ترنجیده و شکسته دلم      گویی از غم همی فرو گسلم  
۸۱ - ۸۵

باد بر تو مبارک و خنشان      جشن نوروز و کوسپند کشان  
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

۱۰۲۰ بودنی بود، می بیار اکنون      رطل پرکن، مگوی بیش سخون  
۳۱، ۴۳، ۴۵، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۸۵

چون نهاد او پهند را نیکو      قید شد در پهند او آهو  
۸۱

چون بیانگ آمد از هوا بخنو      می خور و بانگ رود و چنگ شنو  
۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۲، ۶۴، ۷۱، ۸۵

از شبستان بیشکم آمد شاه      کشت بشکم ز دلبران چون ماه  
۸۱، ۸۵

ریش و سبالت همی خضاب کنی      خویشتن را همی عذاب کنی  
۴۵، ۷۴، ۸۵

۱۰۲۵ آنکه نشك آفرید و سرو سهی      وانکه بید آفرید و نار و بهی  
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲



## باب هفتم

### ابیات پراگنده از مثنوی بحر هزج

- شبی دیرند و ظلمت را مهیا      چو نابینا درو دو چشم بینا  
۸۵ - ۸۱
- 
- درنگ آر، ای سپهر چرخ وارا      کیاخن ترت باید کرد کارا  
۲۵ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲
- 
- چراغان در شب چك آن چنان شد      كه كیتی رشك هفتم آسمان شد  
۸۵ - ۳۱ - ۲۶ - ۱
- 
- چو یاوندان بمجلس می گرفتند      ز مجلس مست چون گشتند رفتند  
۸۵ - ۸۱
- 
- ۱۰۳۰ نیارم بر کسی این راز بگشود      مرا از خال هندوی تو بفنود  
۸۵ - ۸۶
- 
- اگر چه دروفا بی شبهی و دیس      نمی دانی تو قدر من از ندیس  
۸۵ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۵
- 
- بود زودا، كه آبی نيك خاموش      چو مرغابی زنی در آب پاغوش  
۸۵ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵
- 
- الهی، از خودم بستان و كم كن      بنور پاك بر من اشتهام كن  
۸۵ - ۱۴
- 
- سر سرو قدش شد باژ گونه      دوتا شد پشت او همچون درونه  
۸۵ - ۲۶
- 
- ۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور باشی      شوی دنبال كار و جان خراشی  
۸۵ - ۸۶
- 
- براه اندر همی شد شاهراهی      رسید او تا بنزد پادشاهی  
۸۵ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۲ - ۸۵
- 
- بهشت آیین سرایی را بپرداخت      زهر گونه درو تمثالها ساخت  
ز عود و چندن او را آستانه      درش سیمین و زرین پالکانه  
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۶۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵



## باب هشتم

### ابیات پراکنده از مثنویهای اوزان دیگر

#### مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا ، آواده      ای ساقی ، آن قدح با ماده  
۸۵ - ۸۱ - ۳۴ - ۲۵

---

۱۰۴۰ جوانی کسست و چیره زبانی      طبعم گرفت نیز گرانی  
۸۵ - ۳۸

---

با صد هزار مردم تنهایی      بی صد هزار مردم تنهایی  
۸۵ - ۴۵

---

#### مثنوی بحر سریع

جامه پر صورت دهر ، ای جوان      چرك شد و شد بكف گازران  
رنك همه خام و چنان پیچ و تاب      منتظرم تا چه برآید ز آب ؟  
۸۵ - ۶۳ - ۴۶

---

لقمه‌ای از زهر زده در دهن      مرگ فشرده همه در زیر غن  
۹۲

---

#### مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت بچنك چنك و بنشست      بنواخت بشست چنك را شست  
۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

---

فرخار بزرگ و نيك جایست      كان موضع آن بت نوایست  
۹۲

---

نه كفشگری كه دوخته‌ستی      نه كندم و جو فروخته‌ستی  
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵



## اشعار رودکی منسوب بدیگران

یکی از دشواریهایی که درباره اشعار سرایندگان پارسی بدان برمیخوریم اینست که شعری را گاهی بنام این و گاهی بنام آن نوشته اند، مخصوصاً اگر بیت پراکنده ای باشد تشخیص آن که از کیست بسیار دشوارست حتی هم اگر در کهنه ترین سند باشد. مگر آنکه روش شاعر و کلماتی که در آن آمده است تا اندازه ای راهنمایی کند. این دشواری در کتابهای لغت که اشعار را بشاهد آورده اند بیشترست و یگانه چاره اینست که بنام هر کس ضبط کرده اند مکرر کنیم. درباره برخی از اشعار رودکی که درین کتاب آمده است این دشواری هست. درباره آنچه دلایل متقن هست که از و نیست و از دیگرانست پیش ازین در صحایف ۴۶۳ تا ۴۶۸ و درباره آنچه قطعاً از قطرانست در صحایف ۴۶۸ تا ۴۷۸ نیز آنچه گفتنی بوده است گفته ام. درباره اشعاری که شك دارم از و نباشد و از دیگران باشد آنچه تا کنون یافته ام بدین گونه است. ارقامی که در آغاز هر سطر گذاشته ام شماره آن بیت از صحایف ۴۹۱ تا ۵۴۴ است:

۶۵۳ عنصری بلخی	۷۴-۷۶ ابواسحق جویباری
۶۵۹ دقیقی بلخی	۹۰-۹۴ ناصر خسرو مروزی
۶۶۷ عسجدی مروزی	۱۱۲ کسای مروزی
۶۷۱ کسای مروزی	۱۸۱-۱۸۲ سید حسن اشرفی سمرقندی
۶۷۶ فرالوی	۲۷۴ فرخی سیستانی
۷۰۷ منجیک ترمذی	۲۸۷-۲۸۸ رشیدالدین وطواط
۷۱۹ ابوالعباس عباسی	۳۱۵ فردوسی طوسی
۷۲۲ شهید بلخی	۳۳۵ کسای مروزی
۷۲۶ ابوشکور بلخی	۴۸۲ قطران ارموی
۷۵۶ عسجدی و رشیدالدین وطواط	۴۸۷ غواص
۷۶۳ شاکر بخاری	۴۹۹-۵۰۰ انوری ابیوردی
۷۶۴ مهستی گنجوی	۵۰۳ معزی نیشابوری
۷۶۸ رشیدالدین وطواط	۵۱۲-۵۱۳ ابوشکور بلخی
۷۹۵ شاکر بخاری و ابوسلیک کرگانی و عرتامی (!) که معلوم نیست در اصل چه بوده است ؟	۵۴۶ فرخی سیستانی
۷۹۹ ابوطاهر خسروانی و خسروی سرخسی	۶۰۲-۶۰۳ رفیع الدین لنبانی
۸۰۰ کسای مروزی	۶۳۹-۶۴۰ محمود قتالی خوارزمی معروف
۸۰۶ فرخی سیستانی	بهوریای ولی
	۶۴۱-۶۴۲ انوری ابیوردی
	۶۴۷-۶۴۸ کسای مروزی



۸۷۳ طیان ژاړخای مرغزی

۸۷۵ طیان مرغزی

۸۷۶ طیان مرغزی

۸۹۲ طیان مرغزی

۸۹۴ طیان مرغزی

۹۱۰ طیان مرغزی

۹۱۱ طیان مرغزی

۹۱۳ مسکور (!) که گویا در اصل ابوشکور

بوده است .

۹۲۴ کسای مروزی

۹۲۹ طیان مرغزی

۹۴۲ کسای مروزی

۹۴۹ طیان مرغزی

۹۶۶ فردوسی طوسی

۹۷۲ ابوشکور بلخی

۹۷۹ شهید بلخی ومنجیک ترمذی

۹۸۵ فردوسی طوسی

۹۸۷ ابوشکور بلخی

۹۹۱ ابوشکور بلخی

۹۹۳ ابوشکور بلخی وخجسته سرخسی

۱۰۰۳ عنصری بلخی

۱۰۱۱ فردوسی طوسی

۱۰۳۸-۱۳۰۷ ابوالمثل بخارایی

۲۵۲ رخیل رقیه

۲۵۲ رخیل رقیه

۲۲۲ رخیل رقیه

۱۷۲ رخیل رقیه

۲۷۲ رخیل رقیه

۷۰۷ رخیل رقیه

۲۱۷ رخیل رقیه

۲۲۷ رخیل رقیه

۲۲۷ رخیل رقیه

۲۵۷ رخیل رقیه

۲۲۷ رخیل رقیه

۳۲۷ رخیل رقیه

۸۲۷ رخیل رقیه

۵۶۷ رخیل رقیه

۵۶۷ رخیل رقیه

۲۲۷ رخیل رقیه

۲۲۷ رخیل رقیه

۲۲۷ رخیل رقیه

۲۰۸ رخیل رقیه

۳۷۰۲۷ رخیل رقیه

۰۶۰۳۸ رخیل رقیه

۲۱۱ رخیل رقیه

۱۸۱۰۲۸۱ رخیل رقیه

۳۷۷ رخیل رقیه

۷۸۲-۸۸۷ رخیل رقیه

۵۱۶ رخیل رقیه

۵۶۶ رخیل رقیه

۲۸۳ رخیل رقیه

۷۸۳ رخیل رقیه

۶۶۳۰۰۵ رخیل رقیه

۲۰۵ رخیل رقیه

۲۱۵-۲۵۵ رخیل رقیه

۲۳۵ رخیل رقیه

۲۰۲ رخیل رقیه

۶۶۲۰۰۳۲ رخیل رقیه

۲۰۲ رخیل رقیه

۱۳۲۰۲۳۲ رخیل رقیه

۷۳۲۰۸۳۲ رخیل رقیه

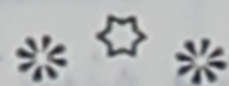


## تکمله

در صحیفه ۴۲۷ و ۴۳۵ بنابر گفته مؤلف فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری این نکته را آورده‌ام که رودکی يك مثنوی بنام «دوران آفتاب» داشته‌است. در آن موقع متوجه نبودم که این نکته بهیچ وجه درست نیست زیرا گذشته ازین که بسیار دور می‌نماید رودکی نام یکی از مثنویهای خود را دوران آفتاب گذاشته باشد و کلمه دروان را که در آن زمان چندان رایج نبوده‌است در نام کتابی بکار برده باشد و ترکیب دوران آفتاب برای مثنوی مناسب نیست ندارد و بیشتر با کتابی در اخترشناسی یا کاینات جو مناسبست شعری که در آن جاشاهد کلمه «بروز» آورده‌اند بهمان وزن کلیل و دمنه و سنبادنامه رود کیست. دلیل این اشتباه اینست که این شعر:

از خراسان بروز طاوس وش  
سوی خاور می‌خرامد شاد و خوش

در باره رفتن آفتاب از خراسان (مشرق) بخاور (مغرب) است و پیداست در کتاب دیگری که مرجع مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده و مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری از آن گرفته‌است در صدر این بیت چیزی مانند این توجیه «رودکی در دوران آفتاب» یعنی برای سیر و حرکت آفتاب گفته‌است و مؤلف فرهنگ جهانگیری «دوران آفتاب» را نام یکی از مثنویهای رودکی پنداشته‌است.



در باره مطالب صحایف ۴۸۰-۴۸۶ که گفتار شعرای ایران در باره رودکی و نصر بن احمد ممدوح او آمده‌است باین نکته متوجه نبوده‌ام که در کتاب «صحاح الفرس» تألیف شمس‌الدین محمد بن فخرالدین هندو شاه نخجوانی متولد در ۶۸۷ که در تبریز از ۷۲۸ تا ۷۳۶ مشغول تألیف آن بوده‌است در صحیفه ۲۵۵ که در زیر چاپست این قطعه از امیر معزی در مدح امیر اسمعیل گیلکی که از ممدوحان معروف اوست بشاهد کلمه نون بمعنی اکنون که در نسخه دیوان او نیامده‌است ضبط شده:

و ربود نصر احمد ممدوح رودکی  
پس نصر احمد دست سماعیل گیلکی

گر رودکی بشعر مثل بود در عجم  
نون در عجم منم بدل رودکی بشعر



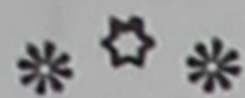
در صحیفه ۵۰۶ بیت شماره ۳۸۵ درین بیت از قصیده معروف نونیه:

چنگ مدك نیر و نای چابك جانان

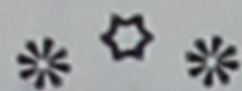
بربط عیسی و لونهای فوادی

متوجه نبوده‌ام که کلمه «لونها» در جایی که سخن از موسیقی و سازها رفته‌است بهیچ وجه مناسب نیست و چنان می‌نماید که در اصل «قولها» بوده و بدین گونه تحریف شده باشد.



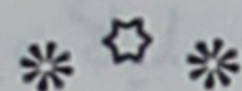


در صحایف ۴۷۳ و ۴۷۴ که ذکری از «تفاسیر» کتاب لغت قطران آمده است باید افزود که شمس الدین محمد هندو شاه در دیباجه صحاح الفرس (ص ۸) تصریح کرده است: «اول کسی که بترتیب لغت فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد.»



در باره دو بیت شماره ۴۵۶-۴۵۷ در کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخر مدبر آمده که این دو بیت را در باره مودود بن مسعود غزنوی چنین سروده اند:

سلطان زمانه شاه مودود آنک  
از بهر عدو ز زر زند پیکان  
تا کشته او از آن کفن یابد  
تا خسته او از آن کند درمان  
اما این گفته درست نمی نماید.



در صحایف ۴۱۰ و ۴۱۱ که سخن از راوی اشعار رودکی رفته است این نکته فرو گذار شده است که سوزنی چنانکه در صحیفه ۴۸۴ گذشت این بیت را در باره رودکی و راوی اشعار وی و عیار غلام او سروده است:

بلبل چه شود ؟ رازل و راوی و بخواند  
بیت و غزل رودکی اندر حق عیار  
این بیت در نسخهای دیوان سوزنی چنین آمده است اما چون کلمه «رازل» معنی لغوی ندارد پیدا است که در اصل بجای «رازل و راوی» می بایست «رازل راوی» بوده باشد و بدین گونه رازل نام راوی اشعار رودکی بوده است اما تاکنون در هیچ جا بچنین نامی بر نخورده ام و چون گفته سوزنی درین زمینه سندست باید آنرا پذیرفت. اما در باره کلمه «مج» که در فرهنگها چنانکه گذشت نام راوی رودکی دانسته اند تردید دارم که درست باشد و بیشتر بدین می ماند که درین شعر رودکی :

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان  
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان  
کلمه «مج» تحریف کلمه دیگری بوده باشد و شاید در اصل «فغ» بوده است بمعنی بت که کراراً در اشعار و حتی در شعر رودکی هم آمده است و شاید بهتر آن باشد که این شعر را چنین بخوانیم:

ای فغ ، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان  
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان



## کلمات مهمجور و متروک که در شعر رودکی آمده است

آبره : مخفف آبراه ، راه آب .  
آبکند : از آب و فعل کردن، جایی که آبکند  
باشد .

آدینده : قوس قزح .  
آذرخش : صاعقه .  
آذر فزا : از آذر و فزاییدن بمعنی افزودن :  
آتش افروز که اینک آتش گیره و گیرانه  
گویند .

آرنک : همانا .  
آشکو خیدن : بر پای ایستادن و خود را از  
افتادن بازداشتن پس از آنکه پای بچیزی  
برخورد .

آشکو خیده : بر پای ایستاده و بر پای داشته .  
آغاش : عشق بسیار و دل باختگی .  
آفروشه : نوعی از حلوا و لوزینه که از آرد  
سازند .

آلغده : خشمگین و آرغده .  
آمار : شمارش .  
آمیغ : آمیخته .  
آور : یقین و ایمان و کلمه باور از آن ساخته  
شده است .

آونک : آویخته چنانکه در ترکیب «انگور  
آونک» هم آمده است .  
آهنج : کشیده .

آهنجیدن : کشیدن .  
ابا : با، حرف ربط .  
ابا : آتش و دبا، در نامهای آنها مانند شوربا و  
سکبا و سرکه با و دوغبا و جز آن .

ابستا : کتاب اوستا .  
ارغنده : آشفته و خشمگین .

ارمنده : این کلمه را در جایی ضبط نکرده اند  
از سیاق معنی در بیت شماره ۸۰۲ شاید  
بتوان حدس زد که ضبطی از کلمه آرمیده  
و آرامیده و اصل آن «ارمیده» بوده باشد .  
از ندیس : این کلمه در هیچ جانیست و بیشتر  
احتمال تعریف در آن می رود و از قرینه  
معنی در بیت شماره ۱۰۳۱ می توان  
پنداشت که شاید ترکیبی از کلمه «اندیس»  
ضبط دیگری از لفظ «اندازه» باشد .  
استره : از فعل استردن و ستردن بمعنی تیغ  
دلا کیست .  
اشتر درای : درای وزنگی که بر گردن شتر  
بندند .

اشتم : فرهنگ نویسان بمعنی راست و قوی  
ورهنمای آورده اند اما از سیاق ابیات شماره  
۹۱۷ و ۱۰۳۳ برمی آید که همان کلمه -  
ایست که هنوز در زبان محاورات هست  
و بمعنی پر خاش و درشت گویی بکار میرود .

اشن : جامه باژگونه پوشیده .  
اعور : بزبان تازی يك چشم و راهنمای بد  
راهی .

افشك : شبنم .  
افلاکیان : باشندگان افلاك (آسمانها) یعنی  
ستارگان .

الفختن : اندوختن و الفغدن و الفنجیدن .  
الفغده : اندوخته از فعل الفغدن بمعنی اندوختن  
و الفختن و الفنجیدن .

الفنجیدن : اندوختن و الفختن و الفغدن ،  
انبودن : آفریدن و انبوشتن .



انجوخ: پوست چین گرفته و چین روی و انجوغ و نجوغ .

نقد: چند و سخن گفتن بشك و شمار مشكوك و نامعین و چندان که .

اندا: خوابی که فریشتگان مردم صالح را نمایند .

اندمه: یاد آوردن غم گذشته .

انگشته: مشتق از انگشت چوبی بشکل انگشتان که برزگران بدان خرمن را باد دهند و

امروز سه شاخه و پنجه گویند و بمعنی برزگر توانگر هم آمده است .

اوباریدن: در خود فرو بردن و بلعیدن .

اوشان: او ایشان را .

اولیا: در تازی جمع ولی و در اصطلاح دربار های ایران قدیم سران دربار .

او کنند: افکندن .

ایغده سری: سبك سری و بیهده گویی .

اینند: سخن شکفت و مشكوك و ضبط دیگر از کلمه اند بمعنی شمار نامعین .

باحور: بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد .

بادافره: بادافراه و کیفر و جزا و بادفراه و بادفراه .

باداران: سروشی که باد را بجنبش آورد .

بادفراه: بادافراه و بادافره و بادفراه و کیفر و جزا .

بادو بود: هر چه هست و هر چه بود .

بادیز: چوبی که از پس دیوار افکنند و گویا اصل آن پادیز بوده است .

بارك میان: باریك میان .

باره: بارو واسب سواری .

باستار: باستار و بیستار بمعنی فلان و بهمان

و بیستار همانست که اینك در زبان عوام « فیسار » تلفظ می کند .

باشگونه: باژگونه و واژگونه .

باقدم: پایان و سرانجام .

بالار: داری که خانه را بدان پوشند و ثیر سقف .

بان: درختی مانند درخت آمله که بوی خوش دارد و دانه آنرا اینك در زبان عوام « حسن لبه » گویند .

باندام: مرکب از « به » و « اندام » بمعنی راست و آراسته بادغام الف باید خواند .

بانك: بانك خرد و آهسته .

باهو: چوب دست شبانان .

بتفوز: پوزه جانوران .

بتنج: از فعل تنجیدن بمعنی درهم فشردن .

بتك: بت كوچك .

بج: کلمه ای که برای رام کردن و نواختن بز گویند .

بجكم: ایوان و بارگاه و خانه تابستانی که

دیوار آن مشبك باشد و بشكم .

بختو: تندرو و رعد و بختور .

بختور: همان کلمه بختو بمعنی رعد است .

بخنو: فرهنگ نویسان بهمان معنی بختو و

بختور بمعنی رعد و هر چیز غرنده ضبط

کرده اند و چنان می نماید که یکی تحریف

دیگریست .

بدآموز: بد آموخته و بدخوی گرفته .

بدره: کیسه پول و مقدار ده هزار درهم .

بدودر: دارای دو در از دوسوی .

براز: از فعل برآزیدن بمعنی برآزندگی .

برافزون: افزوده و روبافزایش .

برخیره: بیهوده .

برغست: تره بهاری که بپزند و آدمی و جانوران

خورند .

برکشیدن: بیرون آوردن از غلاف .

برنوردیدن: رها کردن و ترك کردن .

بروز: جامه سنجاب و دامن و سرآستین و پیرامن

جامه های افکندنی و پوشیدنی و سجااف و اصل مردم امار بیت شماره ۸۲۷ باهیچ يك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر



احتمال تحریف می‌رود.  
 برون: برای و برون تو: برای تو.  
 برون سو: از بیرون و از سوی بیرون.  
 برین: بالایی و باد برین بادی که از بالا بوزد در برابر باد فرودین.  
 بزم خانه: خانه‌ای که در آن بزم برپا کنند.  
 بزه: گناه.  
 بزب: آراسته از فعل زیبیدن.  
 بساک: پساك و تاج از گل و برگ درختان.  
 بسدین: برنگ بسد و مرجان.  
 بسرکار: در نسخها این کلمه «سرکار» و «بصد کار» و «بشدیار» ضبط شده است و این کلمه حتماً درست نیست، چنان می‌نمایند که در اصل «دنبه شدیار» بوده باشد و شدیار بمعنی شیارست یا آنکه «دنبه‌ایش در کارست» و بیشتر احتمال می‌رود که «دنبه تبه کار» یا «دنبه بز هکار» بوده باشد.  
 بسغده: از فعل بسغدیدن بمعنی آماده و ساخته.  
 بستر: ابر.  
 بشکم: بجکم و ایوان و بارگاه و خانه تابستانی که دیوار آن مشبك باشد.  
 بلاد: بدکار و فاسق.  
 بلایه: بد و تباه و نابکار و دشنام ده.  
 بلفخت: از فعل الفختن بمعنی انداختن و الفعدن و الفنجیدن.  
 بلکامه: بضم اول بمعنی بسیار کام مرکب از کام و کامه فارسی و «اب» تازی مانند بلهوس (بوالهوس) و بلفضول (بوالفضول).  
 بندورغ: بند و سدی که در برابر آب سازند، در همه جا این کلمه را «بند و رغ» نوشته‌اند و پیداست که درست نیست زیرا که مرکب از «بند» و «ورغ» است که بمعنی سد آب باشد و دلیل ندارد که را مقدم بر او باشد.  
 بنساله: کهن و سالخورده مرکب از «بن» و «سال».  
 بنشاست: از نشاستن بمعنی نشاندن.

بنلاد: پشتیبان و بنیاد مرکب از «بن» و «لاد» که بمعنی پی و پایه ساختمانست.  
 بوب: بساط و فرش.  
 بهرام: ستاره مریخ.  
 بهرامه: کرم بهرامه کرم ابریشم.  
 بهشت آیین: بهشت مانند.  
 بهمان: قرینه «فلان».  
 بی بدی: ناچاری و لابدی.  
 بیدستان: جای درختان بید.  
 بیسیار: پیشاب بیمار که بپزشک نمایند تا درد پیدا کند.  
 بیگار: کاری مزد و سخره و مجرک و شاهکار و شایگان.  
 بیمار غنج: بیمار ناك و دردمند.  
 بیوك: عروس.  
 بیو کند: از فعل او کردن بمعنی افکندن.  
 پاتيله: پاتیل و دیگ دهان فراخ.  
 پادیز: بادیز و چوبی که از پس دیوار افکنند.  
 پاغوش: غوطه بردن.  
 پالکانه: در مشبك آهنین یا چوبین.  
 پالیک: پای افزار چوبین.  
 پای آگیش: پای بست مرکب از «پای» و «آگیش» از فعل آگیشیدن بمعنی آویختن.  
 پایدان: پایه.  
 پده: نوعی از درخت که بار ندارد.  
 پرغونه: هر چیز زشت و چرکین و نا پاک.  
 پر کاله: وصله و پاره‌ای که بر جامه دوزند.  
 پرنیخ: تخته سنگ.  
 پژاوند: چوبی که در پس در گذارند و جامه شسته بر آن افکنند.  
 پژهش: مخفف پژوهش.  
 پسندر: پسراندر و ناپسری.  
 پش: بش و بند فلزی که بر صندوق و درزنند.  
 پشین: پول خرد.  
 پلالک: نوعی از پولاد جوهر دار.



پلشت: ناپاك وپلید ونحس.  
 پندام: این کلمه در هیچ جا نیست و اگر محرف  
 نباشد از سیاق معنی بیت شماره ۳۱۴ که در  
 آن آمده است بر می آید که چیزی مانند  
 زباله و خاکروبه معنی میدهد.  
 پوپك: هدهد و شانه بسر.  
 پهنند: دام برای گرفتن آهو.  
 پیخته: این کلمه در هیچ جا نیست و از سیاق  
 معنی بیت شماره ۳۷۵ که در آن آمده است  
 شاید بتوان گفت در اصل «پیچده» مخفف  
 پیچیده یا ضبطی ازین کلمه بوده باشد.  
 پیشگاه: قسمت پیشین ساختمان.  
 پیشیار: پیشکار و دستیار. بگمانم اصل کلمه  
 پیشتاز بوده و تحریف شده است.  
 پيك مرتب: پيك مزدور.  
 پیلگوش: سوسن آزاد یا سوسن آسمانگون که  
 نقطه سیاه و رخنه خرد داشته باشد.  
 پیون: افیون و تریاك.  
 تابنده: کنایه از ستاره.  
 تاختن: آب تاختن: پیشاب کردن.  
 تار: میان سرو تارك.  
 تاش: تاورا و تاآن را.  
 تافته راهی: گمراهی.  
 تامور: این کلمه دو جا در بیت شماره ۷۴۵  
 «تامور» نوشته شده است و چنین کلمه‌ای در  
 هیچ جا نیست ممکنست در اصل «تامور»  
 بوده باشد که در زبان تازی یکی از معانی  
 آن خونست.  
 تاویدن: تاب آوردن.  
 تبیر: تبیره و طبیل.  
 تبك: ابریشمی که بجوراب و کلاه بافند و  
 تيك هم ضبط کرده اند که ناچار یکی تحریف  
 دیگریست.  
 تبنگو: صندوق و ناندانی که از چوب بید بافته  
 باشند.  
 تبوراك: دف و دایره.

تتاری: تاتاری.  
 تراز: شهر و ناحیه‌ای در مرز ترکستان چین و  
 اسبیجاب که نام آنرا طراز هم نوشته اند.  
 تراویح: در تازی جمع ترویج بیست و دور کعت  
 نماز نافله که در شبهای رمضان خوانند  
 و از ماده راحتست زیرا که پس از هر چهار  
 رکعت راحت می کنند.  
 ترب: حیل و زبان دانی.  
 ترسکین: ترسان و ترسنده.  
 ترفنج: راه باریك و دشوار.  
 ترنجیده: از فعل ترنجیدن بمعنی سخت درهم  
 کشیده شدن و چین خوردن.  
 تن: مرغ کوچکی که در گلستانست و خوب  
 نمی پرد.  
 تش: تپانچه و سیلی.  
 تفت: تفته و تفتیده و تند و تیز.  
 تکبیر: کلمه «الله اکبر» در عبادت.  
 تكوك: پیمانه شراب خواری از سفال یا زر که  
 بشکل کاو ساخته باشند.  
 تلاج: بانگ و مشغله و هیاهو.  
 تنبل: حیل و مکر.  
 تنجیدن: درهم فشردن.  
 تن شوی: تخته‌ای که مرده را بر روی آن بشویند.  
 توجبه: سیل.  
 توختن: گزاردن و ادا کردن و فرو کردن و  
 کشیدن و خواستن و انداختن و واپس  
 دادن.  
 توفان: از فعل توفیدن بمعنی غریدن و غرنیدن  
 و هنگامه و شور و غوغا کردن و بانگ بلند  
 بردن و کسی را بیاری خواندن و طوفان  
 معرب آنست.  
 توئل: پیشانی و کلاه سر بی موی که اینك طاس  
 گویند.  
 تیمتو: این کلمه در بیت شماره ۸۸۰ بهمین گونه  
 آمده و معلوم نیست در اصل چه بوده است  
 زیرا که در هیچ جا نیست.



تیز گام: تندرو و تیزرو و تیز تك .  
 تيك: قزو كژی كه در كلاه و جوراب بكار برده  
 باشند و تيك هم ضبط کرده اند كه ناچار یکی  
 تحریف دیگر است .  
 تیمارخوار: ضربت خورده و ضربت دیده .  
 تیماس: بیشه و نیستان .  
 جاف جاف: زنی كه بر يك شوی آرام نكند و  
 زن روسبی .  
 جامه: كوزه شراب .  
 جز كه: هر چند كه .  
 جزم گفتن: از روی یقین و باستواری گفتن .  
 جغبوت: پنبه كه در جبه و قبا زده و از آنجا باز  
 گرفته اند .  
 جلبیب: بتازی رو پوش بسیار گشاد و فراخ  
 و اصل آن جلباب است .  
 جماش: چماش و شوخ و مست .  
 جهان: جهنده .  
 جوین نان: نان جوین .  
 چاره: يك باره .  
 چا و چاوان: از چا ویدن بمعنی بانگ كردن  
 گنجشك .  
 چاهی: در افتاده بچاه .  
 چخیدن: كوشیدن .  
 چرز: چال و مرغی كه گوشت آن بسیار گوارا  
 و نازك است .  
 چشم كشای: آنچه از دیدن آن خوش شوند .  
 چك: برات و قبالة و شب چك شب برات .  
 چلنغوزه: تخم درخت صنوبر كه خوردنیست .  
 چكاوك: پرنده ای خوش آواز كه بتازی قبره  
 و ابوالملیح گویند و از گنجشك بزرگتر  
 است .  
 چم: رونق .  
 چمان: از فعل چمیدن بمعنی خرامیدن .  
 چمیدن: خرامیدن و خرامان رفتن و بنواز  
 رفتن و راغب شدن و تافتن و پیچیدن و  
 كج كردن و آشامیدن باده .

چندن: درخت و چوب صندل .  
 چنو: چون او .  
 چونان: چنان .  
 چیلان: سنجیدگر گانی .  
 حجیب: حجاب .  
 حران: جمع حرب بمعنی آزادان و آزادگان .  
 حرس: بتازی نگاهبانی و مرد حرس نگاهبان .  
 حملان: بتازی بار کرده .  
 خاش: خاشاك و تراشه و ریزه چوب و گیاه و  
 خاشه .  
 خاشه: خاش و خاشاك .  
 خاك آکین: خاك گرفته .  
 خان: خانه .  
 خاور: در اصل بمعنی مغربست .  
 خباك: آغل و جایگاه گوسفند و چهار دیوار  
 سر گشاده .  
 خجش: آماسی كه در گلو پدید آید و درد ندارد .  
 خدیش: كدبانو .  
 خراسان: در اصل بمعنی مشرقست .  
 خراش: ناچیز و افكندنی و بازمانده میوه و  
 جز آن .  
 خرام: وفای بعهده .  
 خردومند: خردمند .  
 خروج: خروس و خرو .  
 خساندن و خسانیدن: پژمرده كردن .  
 خساییدن: ریش كردن .  
 خسر: پدرزن .  
 خشتوك: حرامزاده و خشوك .  
 خشكمار: استسقا و آب آوردن پیکر .  
 خشوك: خشتوك و حرامزاده .  
 خفچه: شوشه چوب بید كه سیم یا زر بر آن  
 كشیده باشند .  
 خلالوش: غلغل و آواز گور .  
 خلقان: بتازی جمع خلق بمعنی كهنه .  
 خلم: خلطی كه از بینی بر آید .  
 خله: از فعل خلبیدن هر چیز سرتیز كه در جایی



فروبرند و بخلانند .

خمیرمایه : خمیر ترش .

خن : خانه در روی زمین یا زیر زمین و خانه کشتی .

خنك : خناق و گرفتگی کلو .

خنب : خم و خمره .

خنبه : فرهنگ نویسان بمعنی چهار دیواری نوشته اند که مانند چرخشت بسازند و

در آن غله بریزند اما پیدا است که درست

معنی نکرده اند و مصغر همان کلمه خنب

بمعنی خم و خمره است .

خنشان : فرخنده و مبارك .

خنك : سفید و هر چیز سفید و اسب سفید .

خنك بید : خار سفید .

خنور : ظرف و آوند خانه .

خوابنیده : خوابانیده .

خوب دیدار : خوب روی و زیباروی .

خوی : عرق .

خیم : چرکی که از چشم بر آید .

داربوی : عود .

داسگاله : داسگاله و داس کوچک .

داش : کوره آجر پزی و سفال پزی و خاکستر دان .

دانك : دانه کوچک .

داه : عدد ده .

دختندر : نادرتری و دختر اندر .

در : از در یعنی سزاوار و سزای و شایسته .

درای : جرس و زنگ بزرگ .

درخش : فرهنگ نویسان بمعنی برق آورده اند

و چون کلمه مخفف آذرخش بمعنی صاعقه

است صاعقه درست ترست .

درستی : مرکب از دو کلمه در بمعنی مروارید

وستی بمعنی خانم و بانو گفته اند که نام دختر

کسری بوده است .

درغال : آسوده و ایمن .

درم خرید : زر خرید .

درنگ آسا : درنگ کرده در آسودگی و

آسایش .

درواخ : درست .

درون : در فرهنگها معنی که مناسب مفهوم

بیت شماره ۴۹۷ باشد که این کلمه در

آن آمده است نیاورده اند و پندارم همان

کلمه درونه بمعنی کمان ندافی و حلاجی

باشد که از فرهنگها فوت شده است .

درونه : کمان ندافی و حلاجی و پنبه زنی .

درهمی : حالت درهم بودن .

دریواز : چهارچوب در .

دستك : پروانه و اجازه نامه .

دستوری : اجازت و رخصت .

دسته : گستاخ .

دفنوك : غاشیه اسب .

دلام : حیل و فریب .

دن : فریاد مصیبت و دادخواهی .

دند : گس و دیش و ابله و بی باک و خودکامه .

دورویه : دف و دایره .

دوستگان : دلدار و دلبر و دوست .

دوستگانی : آوند بزرگ باده خواران .

دوغول این کلمه بدین صورت در فرهنگها

نیامده است و داغول و دغول را بمعنی

حرامزاده و عیار و حیل و گرومکار آورده

اند و احتمال می رود بشکلی که در بیت

شماره ۹۱۶ آمده است تحریفی از داغول

باشد چنانکه با مفهوم آن مناسبت دارد .

دونانك : این کلمه در هیچ جا نیست اگر محرف

کلمه دیگر نباشد از سیاق معنی بیت ۸۴۷

که دوبار در آن آمده است پیدا است مراد

جانوریست که بانك بلند می کند .

دیربازی : دیری و مدت دراز .

دیرند : دهر و زمان و زمانه و روزگار .

دیس : مانند و هم مانند چنانکه در ترکیب

کلماتی مانند طاق دیس و حور دیس و تندیس

هم آمده است .



دیش: بده اورا، دیش دیگر بمعنی داد و دهش.  
دینار کون: برنگ دینار یعنی زرین و  
طلایی رنگ.

دینی: دیندار.  
دیوارخشت: دیواری که ازخشت ساخته  
باشند.

دیوه کرم پيله.  
ذرع: بتازی کنار و گوشه کشت و کشتزار.  
راه: مرتبه و بار.

ربون: پیش مزد و پیش بها و بیعانه.  
رده: صف و رج.  
رك: سخنی که باخود گویند از فعل رکیدن با

خود سخن گفتن از روی خشم و بآهستگی.  
بگمانم فرهنگ نویسان در ضبط این لغت  
بخطا رفته باشند و در اصل رکیدن بوده  
که بدینگونه تحریف شده است. در هر  
صورت این معنی با سیاق بیت شماره ۲۵۴  
که در آن آمده است مناسبت ندارد.

رم: گوشه اندرون و بیرون دهان.  
رنج آهنگ: رنج آهنگ و رنج دیده و رنجور.  
رون: بدو فتحه آزمایش.

ریخن: شکم نرم شده و مبتلا باسهال.  
ریدك: غلام و زرخرید.  
ریژ: ریز و کام و هوی و آرزو.  
ریمناك: مرکب از ریم و ناك چرکین و چرک  
گرفته.

زابر: در فرهنگها این کلمه نیامده است،  
چنان می نماید ضبط دیگری از کلمه زاور  
بمعنی چهارپای سواری باشد چنانکه از  
سیاق معنی بیت شمار ۷۷۳ نیز برمی  
آید.

زابگر: زابگو و پرباد کردن دهان و دست بر آن  
زدن تا باد از آن بجهد.

زامهران: نوعی از تریاق و پادزهر و پازهر.  
زاور: چهارپای سواری.  
زاوانه: مشتق از زاول یا زابل و زابلستان و

زاواستان بند آهین و يك پاره که بر پای  
زندانیان نهند و درین زمان کند گویند  
و نیز بمعنی جمع مرغول.

زراکین: زرا ندود و زرین.  
زرمشت افشار: زری که از بس نرم بود در دست  
فشرده می شد و گویند در خزانه ساسانیان  
بوده است.

زش: ازو و ازوی.  
زشتیاد: مرکب از زشت و یاد بد گویی از کسی  
در غیاب وی که اکنون غیبت گویند.

زغار: زغاره و نانی که از گاورس و ارزن بپزند.  
زغند: بانگ یوز و بانگ سهمگین و سهمناك  
و بیم زده.

زفان: زبان.  
زفت: بخیل و ممسك و ترش روی و گرفته و گس  
و دیش.

زلفكان: زلفان کوتاه.  
زله: جز دو چزد و پرنده ای که در کرمای  
بسیار آید و آواز دهد و گویا همانست که

اینك زنجره گویند.  
زنکار کون: برنگ زنکار و کبود رنگ.  
زندواف: زند خوان و زندباف و کسی که

سرودهای کتاب زند را با آواز خواند و  
هر خواننده و سرودسرای.  
زواش: زواش و ستاره مشتری ماخوذ از کلمه

زئوس یونانی.  
زود غرس: زود خشم و کسی که زود بخشم آید  
مشتق از کلمه غرس بمعنی خشم.

زود گزای: آنچه زود بگزاید و بگذرد.  
زوش: تند طبع و زود طبع.  
زونج: روده گوسفند که از گوشت و پیه پر کرده

باشند و لکانه و بتازی عصب نیز گویند  
مانند آنچه درین زمان کالباس می گویند.  
زوی: ازو و ازوی.

زه: آفرین و احسنت.  
زی: نزد و پیش.



زیغال: قدح و پیمانه بزرگ.  
 ژخ: زخم و ناله زار.  
 ژکور: زفت و بخیل و دزد.  
 ژنك: ارژنك و ارتنك و ارتنك كتاب معروف مانی پیامبر.  
 ژی: آبگیر و آبدان و شمر و حوض.  
 سار: شتر و ساربان مشتق ازین کلمه است.  
 سارونه: رزو تارك و درخت انگور.  
 ساری: شهر معروف مازندران.  
 ساریان: شهری در غر جستان.  
 سامان: آرامش و سکون و قرار.  
 سبك سار: سبك سر.  
 سپار: چرخشت در زبان ماوراءالنهر.  
 سپرم: اسپرم و اسپرغم و سپرغم هر گونه گل و رستنی و گلی که اینك همیشه بهار گویند و همیشه جوان نیز گفته اند.  
 سپری: بپایان رسیده و پایمال.  
 سپنج: چراگاه و چراخور.  
 سپنجی: ناپایدار.  
 سپیدرگ: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند از سیاق معنی بیت شماره ۶۳۶ برمی آید که دستمال و رومال و دستار معنی می دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد.  
 ستا: ستایش از ستودن و ستاییدن.  
 ستاخ: شاخه نو و نازك درخت که از شاخه دیگر بجهد.  
 ستاگوی: ستایش گرو ستاینده.  
 ستان: بپشت خفته و با اصطلاح امروز طاق باز.  
 ستودان: مخفف استخوان دان که استخوان مردگان را پس از آنکه از هم بپاشد و فرو ریزد در آن نهند.  
 ستیم: خونی که در زخم و جراحت ریم و چرك شود.  
 سخای نامه: نامه ای که برای دلجویی کسی بنویسند.

سختن: سنجیدن و کشیدن و وزن کردن و تابیدن و سخت کردن.  
 سخون: سخن.  
 سر: بضم پای افزار که در خراسان از ریسمان می یافتند مانند آنچه امروز چارخ گویند.  
 سرپاش: گرز بزرگ.  
 سرخاره: شانه سر.  
 سفیان: ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری از تازیان مضر محدث معروف متولد در سال ۹۷ و متوفی در ۱۶۱.  
 سگالش: از فعل سگالیدن اندیشه.  
 سگبانی: پاسبانی از سگان.  
 سمایی: آسمانی.  
 سمج: سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند.  
 سمن: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند از سیاق معنی بیت شماره ۴۶۶ که در آن آمده است چنان می نماید که آرد جوسبز شده باشد که اکنون سمنومی گویند.  
 سمن باد: باد بهاری که هنگام گل کردن سمن می وزد.  
 سمو: تیره دشت.  
 سموری: جامه و جز آن که از پوست سمور بدوزند.  
 سن: پیچك و عشقه.  
 سوتام: اندك و خرد.  
 سوس: گیاهی که بسوزند و گیاه دیگری که در دارو بکار برند و همانست که شیرۀ آنرا اینك «رب السوس» می گویند.  
 سوسمار: چلپاسه و بز مچه و تمساح و خوك دریایی.  
 سوك: عزا و مصیبت که بخطا سوگد می نویسند.  
 سیام: کوه نخشب و نسف که مقنع ماه خود را از آن برمی آورد و ماه سیام ماه نخشب و ماه مقنع.  
 سیکی: می و باده و شراب.



شار: سار و مرغ معروف که بانگ بر آورد.  
 شاش: از شاشیدن بمعنی لعاب و ترشح و شاش  
 زدن فروریختن مایعات.  
 شاشه: پیشاب و کمیز و بول.  
 شاهبوی: عبیر.  
 شاهراه: راه پهن و کشاده.  
 شاهرود: شهرود و رود بزرگ از آلات موسیقی.  
 شاهوار: شاهانه.  
 شباروز: شبانروز.  
 شخکاسه: ژاله و تکرگی.  
 شخیش: نوعی از مرغان.  
 شدکار: کشت زاری که شیار کرده باشند.  
 شفک: جلف و سست رای و فرسوده و نابکار.  
 شکست و مکست: شکست و مکست اتباع باشد  
 مانند دست و مست.  
 شکسته: ناکشته و بایر و لم یزرع.  
 شکن: تاو لای هرچیز.  
 شکنیدن: شکانیدن و شکاندن.  
 شکوخ: از فعل شکو خیدن بمعنی لغزش و بسر  
 درآمدگی و از پا درآمدگی.  
 شکو خیده: از همان فعل شکو خیدن بمعنی  
 لغزنده و بسر در آمده و از پای در آمده.  
 شکوهیدن: ترسیدن و هراسیدن و بیم بردن.  
 شک: کل ولای سیه فام و گیرنده و چسبنده.  
 شمن: بت پرست و خادم بت خانه.  
 شنو شه: عطسه.  
 شور شور: شورشهای پی در پی.  
 شوریدن: آشفتن و بهم آمیختن.  
 شیب و تیب: سر گشته و مدهوش و جزو اول آن  
 از فعل شیفتن آمده است.  
 صامت: بتازی خاموش و مال صامت زرو سیم و  
 گوهر و زیوردر برابر مال ناطق که کنیز  
 و غلام و چهار پایان باشد.  
 صایم: بتازی روزه دار و مجازا خودداری کننده  
 از خوردن.

طاق دیس: مرکب از طاق و دیس بمعنی مانند تختی  
 که خسرو پرویز ساخته بود.  
 طراز: تراز نام شهری و ناحیه ای نزدیک  
 اسبجیاب در مرز ترکستان چین.  
 عدن: بسکون دال بتازی جایگاه و کنایه از  
 بهشت و جنت.  
 غاب: از پس افکنده و بازمانده.  
 غارچی: باده صبو حی و باده ای که در کوزه  
 خورند.  
 غاش: دل داده و فریفته.  
 غر: بضم دبه خایه و گرفتار فتق.  
 غراشیدد: از غراشیدن بمعنی خراشیده و خشمناک  
 و بیزار.  
 غرس: خشم.  
 غشاک: کند و مخصوصاً کند دها زن.  
 غفه: پوستین از پوست نرم بره.  
 غمان: جمع غم، غمها.  
 غمان آمیغ: دارای غمهای بسیار فراوان.  
 غمکن: غمگین و غمناک و غمین.  
 غمگنی: غمگینی و غمناکی.  
 غن: تیر عصاران.  
 غنده: رتیل و رتیل.  
 غنوج: این کلمه در فرهنگها ضبط نشده و از  
 سیاق معنی بیت ۶۸۶ که در آن آمده است  
 بر می آید که باید ضبط دیگری از کلمه  
 غنج بمعنی کرشمه و ناز باشد.  
 غوچ: گوسپند شاخدار جنگی.  
 غوشت: برهنه و لخت.  
 غیشه: گیاهی که از آن بوری و جوال کاهکشان  
 سازند.  
 فاخته کون: برنگ فاخته و قمری.  
 فام: وام و قرص.  
 فام: رنگ.  
 فخمیدن: پاک کردن پنبه و جدا کردن دانه آن.  
 فراز: بیش از.  
 فرامشت: فراموش و فرامش.



فرتوت: بسیار سالخورده و از کار مانده.  
 فرخار: سرزمینی در شمال افغانستان امروز.  
 فرخشه: فرخشته و قطاب یعنی نانی که بادام  
 و پسته و جز آن درون آن بگذارند و برشته  
 کنند و شیرو و شکر بر آن ریزند.  
 فرسب: تیر بزرگ بام و دکل کشتی.  
 فرسدن: مخفف فرسودن.  
 فرسناقد: شب نوروز.  
 فرغند: گیاهی خود رو خرنده چون کدو.  
 فرغول: درنگ و تأخیر و دفع الوقت.  
 فرنج: پیرامن دهان.  
 فروار: فرواره و بالاخانه تابستانی.  
 فرودین: پایینی در برابر برین.  
 فره: بسیاری.  
 فرهخته: از فعل فرهختن بمعنی ادب کرده و  
 تربیت یافته.  
 فرهنگ: ادب و بزرگواری.  
 فزاک: پلید و مردار و پلشت و فثاک.  
 فثاکن: بهمان معنی پلید و پلشت و مردار و  
 گویا در اصل فثا کین بوده و فثا کن درست  
 - تر باشد.  
 فژه: پلید و پلشت و فزاک و فثاک و فزاکن و  
 فثاکن که پیش ازین گذشت.  
 فسیله: کله و رمه از ستور و چارپایان و جانوران.  
 فش: وش علامت تشبیه و حاتم فش یعنی  
 مانند حاتم.  
 فغ: بت و صنم.  
 فلات: تاری که جولاه برای بافتن آماده کند.  
 فلاسنک: فلاخنی که از پشم باشد.  
 فلج: زنجیر و چفت در.  
 فلرز: فلرزنک و هرچه در ازاری یارکویی  
 بندند.  
 فلرزنک: فلرز.  
 فنا: بمعنی فانی آمده است.  
 فناروز: نام جایی در سمرقند که باده بسیار  
 خوب دارد.

فند: ترفند و مکر و دروغ و بیهوده.  
 فنودن: فریفته شدن و غره شدن.  
 فوات: بتازی مرگ ناگهانی.  
 فیار: در فرهنگها بمعنی سزاوار و شغل و کار  
 آورده اند، از سیاق معنی بیت شماره ۹۹۸  
 که این کلمه در آن آمده چنین برمی آید  
 همان کلمه ای باشد که اکنون «ویار» تلفظ  
 می کنند و بمعنی هوس می آید.  
 فیزین: این کلمه در هیچ جا نیست، بگمانم در  
 اصل فیرین بوده است از فعل فیریدن بمعنی  
 خرامیدن و بتکبر راه رفتن چنانکه از  
 سیاق بیت شماره ۶۸۶ برمی آید.  
 فیلک: تیری که پیکان آن دوشاخه باشد.  
 قاف: نام کوه قفقاز.  
 کابوک: جای مرغ خانگی و چیزی که چون  
 زنبیلی از میان خانه بیاویزند.  
 کابيله: هاون چوبی.  
 کاتوره: سر کشتگی و سرگردانی و دردسر.  
 کار کرد: کرده و کار.  
 کازه: فرهنگ نویسان بمعنی کوه که برای  
 باران سازند و سایه و خرنشته و صومعه و  
 کاوه یعنی چوکی که درودگران در میان  
 چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر  
 ستونها نهند و نیز بمعنی شاخ درخت  
 آورده اند که شکارافگنان برآوردان بزنند  
 تا شکار نترسد. از سیاق معنی بیت شماره  
 ۹۷۲ نیز برمی آید که نوعی از جایگاه و  
 نشیمن گاه باید باشد.  
 کاشه: یخ و آب بسته یا یخ تنک.  
 کاغه: تن زده.  
 کانا: نادان و ابله و احمق و بی عقل.  
 کانا: خوشه خرما و رطب و کناز.  
 کانایی: نادانی و بی عقلی.  
 کاوکاو: کاوش پی در پی.  
 کبت: مگس انگبین و زنبور عسل.  
 کبودر: کبوتر و کفتر.



کپی: بوزینه و بوزنه و میمون .  
 کجا: که .  
 کجه: کچه و انگشتی بی انگشتی که بدان شبها  
 بازی کنند و کجه بازی انگشت بازی .  
 کدو نیمه: نیمه پوست کدو که بجای پیمانه و  
 پیاله بکار برند .  
 کدیور: کدخدای و خانه خدای و زمین دار و  
 کشاورز و برزیگرو و برزگر و دهقان .  
 کربشه: مارپلاس .  
 کرپا: هلندوز که نوعی از ریواس باشد .  
 کردگار: عمداً .  
 کردمند: کارمند .  
 کرم: غم و اندوه .  
 کروز: شادی و طرب و نشاط .  
 گروه دندان: دارای دندان تهری و فرسوده .  
 کریزی: مرغی که پر ریخته و باز آورده، مشتق  
 از کریز بمعنی چیزی که بمرغان دهند تا  
 پر بریزند و باز آورند .  
 کسیمه: نوعی از خار .  
 کشف: لاک پشت و سنگ پشت .  
 کشکله: نوعی از شال پای که شاطران و پیاده  
 روان بر پای کنند .  
 کشکین نان: نان کشکین یعنی نانی که از جو  
 و گندم و باقلا و چیز دیگر پزند .  
 کشی: خوشی و تن درستی و ناز و خرامش .  
 کفته: شکافته و تر کیده و چاک خورده .  
 کفک: کف .  
 کفیدن: شکافتن و تر کاندن و چاک زدن .  
 کلخج: چرک و شوخی که بردست و اندام باشد .  
 کلدرای: یاوه گوی و یاوه درای .  
 کلفت: نوک و منقار مرغان .  
 کمکان: کوهکن .  
 کناز: بیخ و بن خوشه خرما و کاناز .  
 کنام: آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً  
 درندگان .  
 کنبوره: مکر و فریب و حيله و تنبل و دستان .

کندز: مخفف کهن دزو کهن دژ .  
 کنگر: کنگره .  
 کنگند: تبر دوسر و بیل سر کج بزرگ ران .  
 کنور: ظرف سفالین که گندم در آن ریزند و  
 کندو و کندوله و تاپونیز گویند .  
 کنه: سایبان .  
 کوری: نشاط و شادی .  
 کیاخن: آهسته و بدرنگ .  
 کیار: کاهلی و تن پروری .  
 کیچ کیچ: بهره بهره و خرد خرد و اندک  
 اندک .  
 کیک: مردمک چشم .  
 کیل: کج و خمیده و پریشان و آرزو مند و کلیم  
 و پلاس پوش .  
 کاهی: بر تخت نشسته .  
 کراه: از فعل گراییدن و گرایستن بمعنی  
 گراینده و ماننده .  
 کربز: طرار و جربز .  
 کربه پای: در فرهنگها نیست و چون از دو  
 کلمه کربه و پای ساخته شده پیداست بمعنی  
 آن کسیست که پای او مانند پای کربه یعنی  
 کج باشد چنانکه از سیاق معنی بیت شماره  
 ۹۴۷ که در آن آمده است نیز برمی آید .  
 گردماه: ماه شب چهاردهم و بدر .  
 کرزه: مار کرزه مار زهر دار .  
 گرم: بضم اول اندوه و غم .  
 کرنج: برنج .  
 کریز: فریضه و کار واجب .  
 گزاییدن: گزیدن و گزند رساندن .  
 کسی: کسیل .  
 کمیز: پیشاب و بول .  
 گوارشت: گوارش و گوارایی از فعل  
 گواریدن .  
 گوسپند کشان: عید اضحی و عید قربان .  
 گوش خار: این کلمه در فرهنگها نیست و  
 پیداست که ازدو کلمه گوش و خاریدن



ساخته شده است. در فرهنگها گوش خارك  
را بمعنی هزار پا آورده اند و در بیت شماره  
۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکنست  
همین معنی را بدهد.

لا بل : بلکه .

لاد : پایه و پی و بنیاد ساختمان .

لالکا : تاج خروس .

لت لت : پاره پاره .

لحنك : لحن آهسته .

لخت : بارود دفعه .

لك : نادان و احمق

لك و بك : تکیا .

امازیدن : در فرهنگها کلمه ملماز را بمعنی  
گونه رنگ رزان آورده اند که جامه  
بدان رنگ کنند و بیت شماره ۷۷۸ را  
شاهد آورده اند . درین بیت کلمه ملماز  
بصورت فعل نهی آمده است و پیدا است که مصدر  
آن امازیدنست بدین گونه باید امازیدن  
بمعنی رنگ کردن جامه باشد و از فرهنگ  
ها فوت شده است .

لوس : غشی که در کافور کنند و آنرا مغشوش  
کنند .

لوش : دارای دهان کج .

ماتمی : ماتم زده .

مادر ندر : مادراندر و مادر و نا مادری .

ما دندر : مادراندر و مادر و نا مادری .

ماده ور : درد کشیده و تهمت زده .

ماژ و موژ : فریاد موش از ترس گربه .

ماغ : مرغ سیاه قام که بیشتر در آب نشیند .

ماك : خاك و ماك اتباع باشد مانند شكست و مكست  
و دست و مست .

مالیده : زمین هموار و برابر شده .

مانیدن : ماندن و بجا گذاشتن .

مانید : از فعل مانیدن بازماندگی از چیزی

یا کاری و این کلمه بزبان تازی رفته و

موانید جمع بسته اند و بیشتر بمعنی مانده

و بقایای مالیات بکار رفته است .

ماهار : مهارشتر .

مجرگ : بیکار و سخره و شاکار و شایگان

و کار بی مزد .

مدخل : بتازی لثیم و نا کس .

مدیش : مده اورا و آنرا .

مرج : مرزو بوم .

مرغزن : گورستان .

مرغول : موی پیچیده .

مروا : فال نیک .

مسته : خورش شکره و خوراك مرغان شکاری .

مستی : بضم آرزو مندی و نیاز مندی و کله و

شکوه و کلمه مستمند از همین ریشه

است .

مطیر : بتازی جای باران رسیده .

مغزیدن : دور سپوزیدن و سپوختن .

ملحم : بتازی جامه ابریشمی .

ملکانه : شاهانه و خسروانه .

ملماز : رجوع شود بکلمه امازیدن .

ممغز : فعل نهی از مغزیدن .

مندل : خط عزیمت که معزمان کشتند و این

کلمه هندیست .

منگله : علاقه و ریشه ابریشمی که اکنه-ون

منگوله گویند .

مورد : درختی همیشه سبز دارای برگی خوش

بوی و گلی سپید و کوچک و خوشبو که آس

نیز گویند .

مورد زار : جایی که درخت مورد در آن کاشته

باشند .

میانك : میان و کمرباریك .

میلا د : شاگرد و خدمتکار و خدمتگزار .

میلاویه : شاگردانه که میلاوه نیز گویند .

نادید : ناپدید و پنهان و نهان و نهفته .

نازكك : بسیار نازك .

نافرهخته : مرکب از نا و فرهخته بمعنی ادب

نا کرده و تربیت نایافته و بی ادب .



ناك : این کلمه را فرهنگ نویسان صفت گرفته و بمعنی آلوده و آغشته و غش دار و مغشوش و داغدار و عیب دار و نادرست گرفته اند اما در بیت شماره ۷۳۳ بصورت اسم آمده و بمعنی آلودگی و آغشتگی و غش می دهد .

نال : نالان و ناله کننده .

ناهشیار : بی هوش .

نهره : نابهره و بیهوده .

نخج : گیاهی درشت که خاکروبان بدان زمین رویند و جاروب درشت .

نخچیز : پیچیده و درهم .

نس : بضم نور و بیرون و اندرون دهان .

نسترون : فرهنگ نویسان بیشتر نسرين معنی کرده اند اما از شکل کلمه پیدا است که ضبط دیگری از کلمه نسترنست .

نستوه : کسی که از جنگ روی نگردد و بکوشد مشتق از کلمه ستوه .

نسر : سایبانی که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند و نثار نیز گویند که بمعنی سایه گاه و سایبانست .

نسیمك : نسیم ملایم .

نشاستن : نشانیدن و نشانیدن .

نشك : درختیست که بار نیاورد .

نغام : زشت و ناخوش و تیره رنگ و سیه فام .

نفل : کنده و خندق برای کوسفندان .

نقاط : بتازی مشتق از نفت ماخوذ از نفت پارسی بمعنی نفت انداز و کسیکه در جنگها چیزهایی نفت آلود برای آتش زدن بر قلاع دشمن بیندازد .

نواله : خوراکی که برای مهمان غایب نگاه دارند و بازمانده خوراك و خوراکی که بجانوران دهند .

نوايي : نوازن و نغمه ساز .

نوبیوك : نوعروس .

نورد : پیچ و تاب و پیچیدگی و پیچش .

نوزین : مرکب از نو و زین تازه رام شده و تازه زین کرده .

نوش آمیغ : نوش آمیز و نوشین .

نوف : فریاد و غوغای مردم و جانوران .

نو کواره : مرکب از نو و کواره از فعل گواریدن پر کوی و هرزه کوی .

نوند : فریبنده و مکار .

نوند : پیک و خبر آور .

نهاز : فرهنگ نویسان بمعنی هر انسان و حیوانی که دیگران باوی مصاحبت کنند آورده اند . از سیاق معنی بیت شماره ۷۱۷ که این کلمه در آن آمده است برمی آید که اسب نهاز همانست که امروز يدك می گویند .

نهفت : نهانگاه .

نهماز : بسیار بزرگ و شکفت .

نیرنج : نیرنگ .

نیزه بالا : باندازه درازی يك نیزه .

نيسان : ماه هفتم از سال رومی برابر ماه دوم بهار .

نیمروز : ظهر و جنوب و سرزمین سیستان .

نیوشه : از فعل نیوشیدن عمل نیوشیدن و گوش فرا داشتن و خروش از گریه و گریه در کلو و در ضمن اندیشه و آرزو معنی میدهد .

نیوه : ناله و افغان .

واتكر : فرهنگ نویسان بمعنی پوستین دوز آورده اند اما در هر جا که آمده از سیاق معنی پیدا است که دباغ معنی میدهد .

وار : بار و نوبت و واره و باره .

واره : بار و نوبت و وار و باره .

وخشور : پیامبر و پیغمبر و پیامبر .

ورز رود : مرکب از کلمه ور و ازورود یعنی آن سوی رود سرزمین ماوراءالنهر .

ورش : و گراور او را و آنرا .

ورغ : بندی از چوب و گیاه که در پیش آب بفتند و سد .



وریب : کج که اکنون اریب می گویند .  
 وسیار : بسیار .  
 وغیش : بسیار وانبوه .  
 ویحك : بتازی هر کب ازو یح وکاف ضمیر یعنی  
 افسوس بر تو و وای بر تو و خوشا بر تو .  
 وید : کم و ضایع .  
 ویک : ویل و ویحك یعنی وای بر تو .  
 ویل : پیروزی و ظفر .  
 ویل جو : جوینده پیروزی و ویل .  
 ویاك : فرق سر و تارك و میان سر .  
 ویاك : کف دست .  
 وده : حق و بیمده و بیموده مشتق از آنست .  
 وراش : قی مستان و بیماران .  
 ومارا : همواره .

همال: انباز و شريك و همتا و مانند .  
هم چونين: هم چون .  
هن: هنر .  
هيزم پـده: هيزم درخت پـده يعنى درخت  
سپيدار .  
يافه: يافه و بيهوده و بهدر رفته .  
ياوند: پادشاه و ضبط ديگرى از كلمه  
يابنده .  
يخچه: مشتق از يخ تگرگ .  
يركس: هرگز .  
يك پهللو: يك دنده .  
يگران: اسب خوب و اصيل مشتق از يك  
وران .  
يون: فرهنگ نويسان يعنى كرده اند .



## فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

آغچی: ۳۵۵-۳۵۴  
 آل ابوطالب: ۱۴۸  
 آل اسحق: ۴۸۵  
 آل ارسلان سلجوقی: ۳۴۹، ۳۳۳ ر. الب ارسلان  
 آل برتی: ۴۲۹  
 آل برمک: ۳۲۱  
 آل بویه: ۴۷۵، ۳۵۹، ۳۳۶، ۲۳۱  
 آل تیم: ۳۲۸  
 آل رسول: ۴۸۲، ۴۳۸، ۳۹۵، ۱۴۸  
 آل زیار: ۴۷۵، ۳۰۹  
 آل ساسان: ۴۸۱، ۲۵۰  
 آل سامان: ۴۸، ۴۰، ۲۴، ۲۱، ۱۸، ۱۴، ۷، ۴، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۲، ۱۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۹  
 آل سامانیه: ۲۶۱  
 آل سبکتگین: ۳۷۲  
 آل سفیان: ۱۵۳  
 آل سلجوق: ۴۷۳  
 آل صفار: ۴۳۷، ۹۲  
 آل طاهر: ۱۷۰، ۹۲، ۲۹، ۱۷۱-۱۷۹، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵  
 آل عبا: ۳۹۵  
 آل عباس: ۱۵۳، ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۲۷

آ  
 آبتین: ۱۷۵  
 آبتین (از اجداد سامانیان): ۱۷۴  
 آبله (بیماری): ۱۱۸  
 آبتین: ۱۷۵  
 آدم: ۳۴۰، ۳۳۹، ۲۷۰، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴، ۳۷۳، ۴۱۴، ۵۰۷  
 آدم الشعراء (لقب رودکی): ۲۷۲  
 آذر اصفهانی (لطفعلی بیگ): ۲۶۸، ۲۷۲، ۴۲۸، ۳۸۷، ۲۹۷  
 آرتاباز: ۵۷  
 آرتور کریستنسن: ۳۲۰  
 آریانوس ر. فلاویوس  
 آریاییها: ۵۵  
 آریستو بول: ۶۶  
 آزان: ۱۴۴  
 آزاتان: ۳۲۰، ۱۴۴  
 آزاد ر. محمد حسین  
 آزادان: ۳۲۰ ر. آزاتان واحرار وحر  
 آزاد بلگرامی: ۲۷۴، ۲۶۹ ر. غلامعلی  
 آزادگان: ۴۹۷، ۱۴۴ ر. احرار  
 آزر: ۳۷۳، ۳۱۳  
 آسچتورف (یو): ۲۹۱  
 آسنا: ۷۴  
 آشنا شول: ۷۸  
 آصف برخیا: ۳۲۱  
 آغاجی: ۳۵۵-۳۵۴  
 آغاجی بخارایی: ۳۵۴  
 آغاجی: ۳۵۵-۳۵۴  
 آغاجی: ۳۵۴



آل کثکثه: ۲۵

آل لیث: ۴۱۵، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۶۲، ۱۸۸

آلمانی: ۴۳۴، ۳۸۹، ۳۰۹

آل محمد: ۱۵۱، ۱۴۱

آل مصطفی: ۳۹۶

آل مهلب: ۱۲۴

آل میkal: ۱۳۲

آل نبی: ۳۹۵

آله آثوتا: ۸۳

آمنه بنت علی: ۱۵۳

آنا کوئی: ۷۳

آنتوان ر. مارک آنتوان

آنتیوکوس دوم: ۷۰

آن لوشین: ۷۳

آیتاش حاجب خاص: ۳۹۷

ابا الحمره: ۸۹

اباحی: ۳۹۶

ابا مجرم (ابو مسلم): ۱۴۹

ابان لاحقی: ۴۳۵

ابراهیم: ۱۶۰، ۱۵۸

ابراهیم ر. دروازه ابراهیم

ابراهیم (نام ابو مسلم): ۱۴۶

ابراهیم (طمعاج خان): ۴۳۵

ابراهیم الاشر: ۹۶

ابراهیم الامام: ۱۴۶-۱۴۴، ۱۴۲-۱۴۱

۱۵۱-۱۵۰، ۱۴۸

ابراهیم امام ر. ابراهیم بن محمد

ابراهیم بن احمد بن اسد سامانی: ۱۷۶

ابراهیم بن احمد بن اسمعیل (ابو اسحق): ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۴

۳۸۴-۳۸۳

ابراهیم بن احمد مروزی شیخ شافعیان (ابو

اسحق): ۲۴۵

ابراهیم بن اسحق نیشابوری انماطی (ابو اسحق): ۲۴۲

ابراهیم بن اسمعیل بن احمد سامانی: ۱۷۷

ابراهیم بن الولید: ۱۴۱

ابراهیم بن جبرئیل: ۱۶۷

ابراهیم بن خالد بن بنیات (ابو اسحق): ۱۶۶

ابراهیم بن زیدویه: ۲۰۷، ۲۰۳

ابراهیم بن سیمجور دواتی: ۲۲۹-۲۲۶

ابراهیم بن عبدالله هاشمی: ۱۵۵

ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه

خراسانی (ابو مسلم): ۱۵۳، ۱۴۴

ابراهیم بن محمد (ابو اسحق): ۳۵۴

ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر

ابن ذراع اسدی بابشی (ابو اسحق): ۲۳۸

ابراهیم بن محمد بن سفیان فقیه نیشابوری

(ابو اسحق): ۲۴۲

ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن

عبدالمطلب (امام): ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴

۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱

ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری کرخی

(ابو اسحق): ۱۲ ر. اصطخری

ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی: ۴۸۷-۴۸۶

ابراهیم حیکان: ۱۴۶

ابراهیم زید: ۲۰۷

ابراهیم سرخ: ۳۱۱

ابراهیم سیمجور دواتی: ۲۲۷

ابراهیم مخلوع: ۱۴۱

ابراهیم هاشمی: ۱۵۵

ابروی (امیر): ۹۵، ۱۵

ابن ابنة احمد ر. قاسم بن قسم

ابن ابی اصیبعه: ۳۵۰، ۲۴۰

ابن ابی زید النجیب: ۳۴۶

ابن اثیر: ۱۲، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶

۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۱-۱۳۳

۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴

۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۰۲

۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۷-۲۲۳، ۲۲۵-۲۳۰



۲۳۸-۲۳۹، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸ ر. ابن الاثير  
 ابن اسفنديار: ۲۰۰ ر. محمد بن حسن  
 ابن الاثير جزري: ۱۲، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۹۶، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۸ ر. ابن اثير  
 ابن البستنيان ر. محمد بن احمد  
 ابن الجهير ر. محمد بن محمد بن جهرير  
 ابن الحفار ر. محمد بن عباس  
 ابن السليمان القرشي: ۲۷  
 ابن الصلاح: ۳۲۳  
 ابن الفقيه: ۱۲ ر. ابن فقيه  
 ابن القفطي ر. علي بن قاضي اشرف  
 ابن المروزيه: ۱۳۰  
 ابن المقفع: ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۰-۴۳۱  
 ابن النديم: ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰، ۴۳۵ ر. محمد بن اسحق  
 ابن الهيثم: ۱۵۲  
 ابن الياس: ۲۲۵ ر. محمد بن الياس  
 ابن ام الجراح: ۱۳۰  
 ابن امير: ۲۲۰، ۹۱  
 ابن امير (صاحب دماوند): ۲۲۰  
 ابن حزم ر. حسين بن ادريس  
 ابن حوقل ر. محمد بن حوقل  
 ابن حيدر ر. محمد بن حيدر  
 ابن خرد اذبه: ۱۲  
 ابن خلدون: ۱۲۸  
 ابن خلکان: ۹۱-۹۲، ۱۱۰، ۱۲۲، ۲۴۰، ۳۴۸  
 ابن خياط ر. محمد بن احمد  
 ابن رسته ر. احمد بن عمر  
 ابن زياد ر. عبدالله بن محمد  
 ابن سينا: ۳۴، ۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۴۰۳ ر. حسين  
 ابن عبدالله  
 ابن صعلوك: ۲۰۴، ۲۱۹

ابن عبدالرزاق: ۳۴۱ ر. محمد بن عبدالرزاق  
 ابن عميد ر. محمد بن حسين  
 ابن عيسى: ۳۴۶  
 ابن فقيه: ۱۲، ۲۲، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۹-۵۴  
 ابن قفطي: ۳۱۳  
 ابن كاكويه ر. محمد بن دشمن زيار  
 ابن ماكولا: ۳۱۶، ۳۲۲-۳۲۴  
 ابن مت: ۲۱۸ ر. محمد بن حسين بن مت  
 ابن مسكويه: ۱۳، ۴۰۸  
 ابن مقفع: ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۰-۴۳۱ ر. عبدالله بن مقفع  
 ابن مقله ر. پسر مقله  
 ابن نوح: ۲۰۶  
 ابن نهج اعرابي: ۲۶۳  
 ابن هاني: ۴۸۶  
 ابن يمين فريومدي: ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۸۶  
 ابوابراهيم ر. جويبار ابوابراهيم  
 ابوابراهيم ر. اسحق بن اسمعيل واسمعيل بن  
 احمد واسمعيل بن نوح ومنتصر  
 ابوابراهيم: ۳۱  
 ابواحمد (الموفق بالله): ۳۶  
 ابواحمد ر. بكر بن محمد وحسين بن بلال و  
 خلف بن احمد ومحمد بن سليمان ومحمد  
 ابن عبدالعزيز ومحمد بن محمود  
 ابواحمد بن ابوبكر بن حامد: ۲۴۱  
 ابواحمد يمامي بوشنجي: ۲۴۱، ۳۳۰  
 ابواسحق ر. ابراهيم بن احمد بن اسمعيل و  
 ابراهيم بن احمد مروزي و ابراهيم بن  
 اسحق و ابراهيم بن خالد و ابراهيم بن  
 محمد و ابراهيم بن محمد بن اسحق و  
 ابراهيم بن محمد بن سفيان و احمد بن  
 محمد ومحمد بن ابراهيم ومحمد بن الياس  
 ويعقوب بن اسرائيل  
 ابواسحق (كنية ابو مسلم خراساني): ۱۴۴  
 ابواسحق: ۱۸۷



ابواسحق جویباری: ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۰۲، ۲۷۰.

۵۴۹

ابواسحق قاضی: ۱۶۹

ابواشعث: ۳۹۷

ابوالاشعث: ۱۹۳-۱۹۴ ر. اسد بن احمد

ابوالبشر سپهرسالار اران: ۴۷۶

ابوالجهم ر. خالد بن هانی

ابوالحارث ر. منصور بن نوح

ابوالحسن ر. احمد بن مؤمل و اسمعیل بن

محمد و شهید بن حسین و عبدالرحمن و

عبدالله بن احمد والیاس و حسن و علی بن

ابوالحسن و علی بن ابوالکرم و علی بن

احمد و علی بن اسمعیل و علی بن الیاس و علی

ابن حسن و علی بن حسین و علی بن فضل و

علی بن قاضی اشرف و علی بن محمد و علی بن

محمد بن سختویه و علی بن موسی و علی اشکری

وفائق و فائق الخاصه و کسای و محمد بن

ابراهیم و محمد بن شعیب و محمد بن علی

و مسدد بن فطن و نصر بن احمد و نصر بن

اسحق و نصیر بن احمد

ابوالحسن: ۲۰۲

ابوالحسن (کنیه رود کی): ۲۶۴-۲۶۵، ۲۶۷،

۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲،

۲۹۵-۲۹۶

ابوالحسن آغاجی: ۳۷۳

ابوالحسن اعجمی: ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸-۳۵۹

ابوالحسن آغاجی: ۳۵۵

ابوالحسن آغاجی: ۳۵۳، ۳۰۲-۳۵۸، ۳۵۵

ابوالحسن بن حسین بن علی اطروش علوی:

۲۱۷-۲۱۸

ابوالحسن بن سیمجور: ۳۴۱، ۳۴۷

ابوالحسن بن کاکلی: ۲۱۹

ابوالحسن بن ناصر: ۲۰۷، ۲۱۸

ابوالحسن جعفر رود کی: ۲۷۷

ابوالحسن رود کی: ۲۵۴، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۱-

۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵

ابوالحسن رود کی بخارایی بروایتی سمرقندی

(استاد): ۲۷۹

ابوالحسن سیمجور قهستانی: ۳۴۳

ابوالحسن شهید فرالوی: ۴۱۴

ابوالحسن عارض: ۱۶۶

ابوالحسن عبدالله رود کی: ۲۶۹

ابوالحسن عتبی: ۲۳۱-۲۳۲

ابوالحسن عراقی: ۲۴۸

ابوالحسن علوی: ۲۱۷

ابوالحسن علی بن الحسن بن علی المسعودی:

۱۲

ابوالحسن کسای: ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۵۷

ابوالحسن محمد بن عبدالله رود کی: ۲۹۶

ابوالحسن محمد رود کی: ۲۶۹

ابوالحسن محمد سیمجوری: ۳۴۶

ابوالحسن مداینی: ۱۲۶

ابوالحسن مرادی: ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۳، ۴۹۶

ابوالحسنین ر: طاهر بن محمد

ابوالحسین ر. عبدالله بن محمد و محمد بن

محمد

ابوالحسین انصاری: ۳۰۷-۳۰۸

ابوالحسین بن عبدالله بن احمد عتبی: ۳۳۶

ابوالحسین بن محمد بن علی حموی: ۳۴۶

ابوالحسین بن یوسف: ۲۰۷

ابوالحسین خارجی: ۳۰۸-۳۰۹

ابوالحسین عتبی: ۳۳۶

ابوالحسین ماضلی: ۳۰۷

ابوالحمزه: ۸۹

ابوالخصیب حاجب: ۱۵۰

ابوالطخیر گوز گانی: ۲۴۸

ابوالخلیل ر. جعفر

ابوالخیر بن طاهر اصرم: ۳۰۸

ابوالذرعه معمر الجرجانی (شیخ): ۴۱۵

ابوالرشید ر. عبدالجلیل

ابوالریحان بیرونی: ۱۳، ۲۲۷



ابوالزرعه: ٤١٥

ابوالشرف ر. ناصح

ابوالشرف جرفادقانی: ٢٧٧

ابوالطيب ر. محمد بن حاتم و محمد بن علی

ابوالعباس ر. احمد بن يحيى و بختيار و تاش

و حامد بن محمد و حسن بن سفيان و صعلوك

و عبدالله بن طاهر و عبدالله بن محمد عميرو

فضل و فضل بن ابوبكر و فضل بن احمد

و فضل بن سليمان و فضل بن عباس و قاسم

ابن قسم و مأمون خوارزمشاه و محمد بن

احمد و محمد بن شادان و محمد بن يعقوب

ابوالعباس: ٣٥٣

ابوالعباس (شيخ): ٢٦٢، ٢٧٠، ٢٧٣، ٤١٥

ابوالعباس (امير طبرستان): ٢٠٢

ابوالعباس السفاح: ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢

ابوالعباس بن طاهر ر. بن محمد بن عمرو ليث

صفارى: ٣١١

ابوالعباس بن عباس زنجى: ٢٧٠

ابوالعباس بن فضل بن سليمان طوسى: ٢٩

ابوالعباس تاش: ٢٣٢، ٣٣٦

ابوالعباس ربنجنى: ٣٠٢، ٣٥٣، ٣٥٨

ابوالعباس زنجى: ٣٥٧-٣٥٨

ابوالعباس صعلوك: ٢٠٤، ٢٠٦

ابوالعباس عباسى: ٢٤٨، ٥٤٩

ابوالعباس عمير: ٣١٠

ابوالعباس كوسه: ٢٢٣

ابوالعباس مروزى: ٢٧٧، ٢٧٩، ٤١٤

ابوالعباس معدالى: ٣٢٢

ابوالعباس معدانى: ٣١٦

ابوالعباس بختيار

ابوالعتاهيه: ٤٤٠

ابوالعتيك: ٣٩٢

ابوالعلاء ر. بخيتار بن مملان

ابوالعلاء شستري: ٢٤٧

ابوالعلاء شوشترى: ٢٤٧

ابوالفارس (امير): ٤٧٦

ابوالفتح ر. پندار و عبدالجبار بن حمزه و

علی و علی بن محمد

ابوالفتح (سپهسالار): ٣٠٨، ٣١١

ابوالفدا: ٣١٩

ابوالفرج ر. محمد بن اسحق

ابوالفرج اصفهانی: ١٣

ابوالفرج بن ابوالقاسم: ٤٧٦

ابوالفرج رونی: ٤٤٥

ابوالفضل ر. باب ابوالفضل

ابوالفضل ر. احمد بن محمد و ثاير و حارث و

جعفر بن علی و حسن بن يعقوب و صفين

و علی و محمد بن احمد بن عمار و محمد

ابن احمد و محمد بن حسن و محمد بن عبدالله و

محمد بن عبيدالله

ابوالفضل (ممدوح قطران): ٤٧٨

ابوالفضل (امير): ٣٠٣، ٥٠٣

ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزي سلمى:

٢٣٥

ابوالفضل بن يعقوب نيشابورى: ٢٠٨، ٣٢٥

٣٢٧، ٣٣٨

ابوالفضل بن يوسف صاحب شاش: ٢١٨

ابوالفضل بيهقي: ٣١٢، ٣٢٥، ٣٢٨

٣٣٨

ابوالفضل ثاير: ٢٢٣

ابوالفضل حارث: ٣٠٧

ابوالفضل حصين: ٣٠٧

ابوالفلاح ر. عبدالحى بن عماد

ابوالفوارس ر. بكتوزون و طغانشاه و عبد-

الملك بن نوح

ابوالفوارس قناوزى (خواجه عميد): ٤٣٤-

٤٣٦

ابوالفيض ر. محمد مرتضى

ابوالقاسم ر. احمد بن حسن و اسمعيل منتصر بن

نوح و حسن عنصرى و عبدالله بن احمد و

عبدالله بن احمد كعبى و عبدالله بن محمد و



عبدالله بن وهسودان وعلی بن محمد و فردوسی  
و محمد بن حوقل و منصور بن نوح و نوح  
بن منصور

ابوالقاسم : ۳۰۸

ابوالقاسم (خواجه) : ۵۰۲، ۴۴۱، ۳۲۱

ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری  
کازرونی : ۴۲۷، ۲۶۲

ابوالقاسم بن بانجین : ۲۲۳-۲۲۲

ابوالقاسم بن حسن : ۴۴۹

ابوالقاسم بن حفص : ۲۱۷

ابوالقاسم بن طاهر اصرم : ۳۰۸

ابوالقاسم تاجی : ۱۵۵

ابوالقاسم خزاعی : ۱۵۵

ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی : ۲۴۱

ابوالقاسم کعبی : ۳۵۱

ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی : ۳۸۷، ۲۸۲

ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی : ۱۲

ابوالقاسم مؤدب : ۲۴۸

ابوالقاسم مهرانی : ۲۴۸

ابوالمثل بخارایی : ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۷۰، ۲۴۷

۵۵۰، ۳۵۷، ۳۵۳

ابوالمطرف ر. وکیع بن حسان

ابوالمظفر ر. احمد بن محمد و سرخاب بن

وهسودان و طاهر بن ابوالعباس و طاهر بن

ابوالفضل و طاهر بن فضل و عبدالله بن ابو

علی و محمد بن ابراهیم و محمد بن نعمان و

مکی پنجدهی و نصر بن محمد و نصر بن

ناصرالدین و نصیر بن محمد

ابوالمعالی ر. رستم و نصرالله بن عبدالحمید

ابوالعمر ر. قاسم

ابوالمملوک ر. ارسلان بن مسعود

ابوالموحد ر. محمد بن عمرو

ابوالموید بخارایی : ۴

ابوالموید بلخی : ۳۵۳، ۲۹۹، ۲۴۷

ابوالموید رونقی بخارایی : ۲۴۷

ابوالنجم ر. احمد بن عوض و عمران بن اسمعیل

ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل : ۱۴۱

ابوالنصر ر. محمد بن محمد

ابوالنعمان : ۱۵۸، ۱۵۴

ابوالوفا ر. حسن و مؤمل بن حسن

ابوالولید ر. حسان بن محمد

ابوالهیجا ر. منوچهر بن وهسودان

ابوبشر ر. احمد بن محمد

ابوبکر ر. احمد بن اسحق و احمد بن سعد و

احمد بن علی و احمد بن محمد و احمد بن

محمد بن عمر و جعفر بن محمد و عبدالله بن

ابوداود و عبدالله بن محمد و عبدالله بن محمد

ابن زیاد و محمد بن ابراهیم و محمد بن ابوسعید

و محمد بن احمد و محمد بن احمد بن اسد و

محمد بن اسحق و محمد بن اسمعیل و محمد

ابن جعفر و محمد بن حامد و محمد بن حسن

و محمد بن حمدون و محمد بن داود و محمد

ابن زکریا و محمد بن عباس و محمد بن عبدالله

و محمد بن عثمان و محمد بن فضل و محمد

ابن مظفر و محمد بن نصر و محمد بن یحیی

و منصور بن علی

ابوبکر : ۸۸، ۲۰

ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن

الفقیه : ۱۲

ابوبکر بن احمد : ۳۲۷

ابوبکر بن احمد بن حامد فقیه : ۳۴۰

ابوبکر بن حامد : ۲۴۱، ۲۳۷

ابوبکر بن حسن : ۴۸۶

ابوبکر بن سعد : ۲۳۷

ابوبکر بن طرخان : ۲۳۷

ابوبکر بن فضل : ۲۳۷

ابوبکر بن عمی خباز اصفهانی : ۲۲۳، ۲۱۳

۲۲۴

ابوبکر بن محتاج چغانی : ۲۴۱ ر. محمد

ابن مظفر

ابوبکر خباز اصفهانی : ۲۲۴-۲۲۳، ۲۱۳



ابوبکر خوارزمی : ۳۴۸  
 ابوبکر دبیر : ۳۰۱  
 ابوبکر سعد ر. ابوبکر بن سعد  
 ابوبکر طرخان ر. عبدالله بن محمد  
 ابوبکر طغار : ۳۸۴  
 ابوبکر قهستانی : ۳۳۲، ۳۱۵  
 ابوبکر محمد بن جعفر نرشی : ۱۲  
 ابوبکر نخشی : ۴۰۱، ۳۹۷  
 ابوبلال (دارالعدل) : ۴۰۱-۴۰۲  
 ابوتراب ر. احمد بن حمدون  
 ابوتمام ر. حبیب بن اوس  
 ابوجعفر ر. احمد بن علی و احمد بن محمد و  
 ذوغوا و صعلوک و محمد بن احمد و محمد بن  
 جریر و محمد بن دشمن زیار و محمد بن علی  
 و محمد بن محمد و محمد بن نصر و منصور  
 دوانقی  
 ابوجعفر (کنیه رودکی) : ۲۹۶، ۲۷۲  
 ابوجعفر ذوغوا : ۳۲۵، ۲۰۸  
 ابوجعفر سامانی : ۱۷۷  
 ابوجعفر شاعر : ۴۷۹-۴۸۰  
 ابوجعفر صعلوک : ۲۱۶، ۲۱۲، ۲۰۳-۲۱۷  
 ابوجعفر عبدالله رودکی : ۲۹۶  
 ابوجعفر عتبی : ۳۴۶-۳۴۵، ۳۴۳، ۳۳۵  
 ابوجعفر علوی : ۲۲۰  
 ابوجعفر غوری : ۲۱۲  
 ابوجعفر قمی : ۴۷۹-۴۸۰  
 ابوجعفر محمد : ۱۷۷  
 ابوجعفر منصور دوانقی : ۸۴، ۲۶  
 ابوحاتم ر. محمد بن حبان  
 ابوحاتم سجستانی : ۴۰۳، ۳۱۴  
 ابوحاتم یساری : ۱۹۳  
 ابوحامد ر. احمد بن حمدون و احمد بن علی  
 و احمد بن محمد و مکی بن عبدان  
 ابو حرب ر. مسلم بن زیاد  
 ابو حزاب ر. ولید بن نهبک  
 ابو حفص ر. احمد بن حفص و حکیم بن احفص

و عمر بن احمد و عمر بن جریر و عمر بن  
 عبدالعزیز و عمر بن محمد و عمر بن  
 یعقوب  
 ابو حفص بن طاهر اصرم : ۳۰۸  
 ابو حفص حکیم سغدی سمرقندی : ۴۱۴، ۲۷۷  
 ابو حفص سغدی ر. حکیم بن احفص  
 ابو حفص کبیر بخاری : ۳۳۵، ۱۹۱، ۳۵، ۳۱-  
 ۲۳۶ ر. احمد بن حفص  
 ابو حفص سغدی (حکیم) : ۲۷۹  
 ابو حنیفه : ۵۰۷، ۳۹۰، ۳۱۲، ۲۳۴، ۲۴  
 ابو حیان توحیدی : ۴۰۸  
 ابو خالد بن برمک : ۱۱۴  
 ابوخلیل ر. جعفر و جعفر بن عزالدین  
 ابوداود ر. خالد بن ابراهیم  
 ابوداود (شیعه) : ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۱  
 ابوداود امیر بلخ : ۱۹۶  
 ابوداود ذهلی : ۹۴  
 ابودلامه : ۱۵۰  
 ابودلف عجلی : ۱۵۰، ۱۴۵  
 ابودلف گرگری امیراران : ۴۷۶، ۴۷۲  
 ابودیم ر. حازم سدوسی  
 ابوذر ر. محمد بن یوسف  
 ابو ذراع جرجانی : ۲۷۵  
 ابو ذراع معزی جرجانی : ۲۷۳  
 ابو ذراع معمر یا معمری گرگانی : ۳۵۸ ر.  
 ابو ذراع  
 ابوذر بلخی حاکم : ۲۴۱  
 ابوذر معمر الجرجانی : ۴۱۵، ۲۷۳، ۲۷۰  
 ابورجا ر. احمد بن عبدالصمد  
 ابورجا عابدی (دهقان) : ۳۷۷-۳۷۶، ۲۵۱  
 ۴۱۲، ۳۸۴  
 ابوریحان بیرونی : ۲۴۷، ۱۳  
 ابو ذراع : ۳۵۸  
 ابو ذراع گرگانی : ۳۵۹-۳۵۸  
 ابو ذراع معمری گرگانی : ۳۵۸، ۲۶۲، ۲۵۳-  
 ۴۱۵، ۳۵۹ ر. ابو ذراع



ابوزکریا ر. یحیی بن احمد و یحیی بن اسمعیل  
 و یحیی بن زکریا و یحیی بن محمد  
 ابوزکریا: ۲۲۵، ۲۲۰  
 ابوزکریا بن منصور بن نوح سامانی: ۱۷۷  
 ابوزکریا زیدوی: ۳۰۸  
 ابوزیاد کعبی: ۳۵۱  
 ابوزید ر. احمد بن سهل  
 ابوساج: ۱۷۱  
 ابوسعید ر. عبدالرحمن بن محمد و عبدالکریم  
 ابن محمد و مظفر بن محتاج و هندو بن  
 محمد  
 ابوسعید ادریسی حافظ: ۲۵۹ - ۲۹۸، ۲۶۱  
 ۴۸۷، ۴۱۷، ۴۰۸  
 ابوسعید ر. عبدالحی بن ضحاک و محمد بن  
 عبدالحمید و مفضل بن محمد  
 ابوسعید ابوالخیر: ۱۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۵۷،  
 ۴۵۹ ر. بوسعید مهنه و فضل الله  
 ابوسعید ادریسی حافظ: ۲۵۹  
 ابوسعید خطیری: ۲۴۸  
 ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود  
 کردیزی: ۱۳ ر. کردیزی  
 ابوسعید شروطی: ۳۰۷  
 ابوسعید هندو (زین الملک): ۲۸۴  
 ابوسلمه خلیل (حفص بن سلیمان): ۱۴۸،  
 ۱۵۱  
 ابوسلیک: ۳۹۲  
 ابوسلیک کورگانی: ۲۷۵  
 ابوسلیک کرگانی: ۲۶۲، ۲۷۳، ۴۱۵، ۵۴۹  
 ابوسهل زوزنی: ۲۸۷  
 ابوسهل صعلوکی: ۳۳۰  
 ابوشریف ر. احمد بن علی  
 ابوشریف (شاعر): ۲۴۸  
 ابوشعیب صالح بن محمد هروی: ۴، ر. صالح  
 ابن محمد  
 ابوشکور بلخی: ۴، ۲۴۷، ۲۷۴، ۴۵۳، ۴۵۶،  
 ۵۴۹ - ۵۵۰

ابوشهید بن حسین و راق متکلم: ۳۵۰ - ۳۵۱  
 ابوصالح ر. منصور بن اسحق و منصور بن  
 اسمعیل و منصور بن عبدالملک و منصور بن  
 نوح  
 ابوصالح بن منصور بن نوح سامانی: ۱۷۷  
 ابوصفره: ۱۳۰  
 ابوطاهر ر. طیب بن محمد و محمد بن حسن  
 ابوطاهر بن قاضی ابوسعید سمرقندی: ۱۳  
 ابوطاهر خسروانی: ۵۴۹، ۴۵۵  
 ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی: ۱۳  
 ابوطلحه ر. منصور بن شرکب  
 ابوطیب ر. طاهر بن محمد و محمد بن حاتم و  
 محمد بن علی  
 ابوطیب طاهری ر. طاهر بن محمد  
 ابوطیب مصعبی: ۳۰۲ ر. محمد بن حاتم  
 ابوعاصم ر. حمید بن احمد  
 ابوعاصم (شاعر): ۲۴۸  
 ابوعباده ر. ولید بن عبید  
 ابوعباس (شیخ): ۳۵۸  
 ابوعبدالرحمن ر. احمد بن شعیب و حاشد بن  
 عبدالله و عبدالله بن محمود و محمد بن منذر  
 ابوعبدالله ر. احمد بن علی و احمد بن محمد و  
 جعفر بن محمد و حاشد بن عبدالله و حسین  
 ابن حسن و عبدالواحد بن محمد و فضل  
 ابن عباس و محمد ابی طالب و محمد بن ابو  
 حفص و محمد بن احمد و محمد بن اسمعیل و  
 محمد بن حسن و محمد بن صالح و محمد بن  
 عبدالله و محمد بن عبدالله بن دینار و محمد بن  
 عبدوس و محمد بن فضل و محمد بن موسی  
 و محمد بن نصر و محمد بن یعقوب و محمد  
 ابن یوسف و محمد بن یوسف بن بشر و  
 محمود بن عمرو و مکرم بن العلاء و یاقوت  
 ابوعبدالله (کفیه رود کی): ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹،  
 ۲۸۲، ۲۹۵ - ۲۹۶، ۴۳۴  
 ابوعبدالله! الرود کی: ۲۵۹ - ۲۶۰، ۴۸۷



ابو عبدالله بن ابو حفص : ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۳۵-  
 ۲۳۶  
 ابو عبدالله بن ابو حمزه سمرقندی: ۲۶۱، ۳۹۲-  
 ۳۹۳  
 ابو عبدالله بن موسى الفراءى: ۲۷۳  
 ابو عبدالله جعفر بن محمد رودكى: ۴-۷، ۲۵۰،  
 ۲۹۵  
 ابو عبدالله جنيدى: ۳۵۹ ر. محمد بن عبدالله  
 ابو عبدالله جيهانى: ۳۰، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸  
 ابو عبدالله خرم: ۱۸۰  
 ابو عبدالله رودكى: ۲۵۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۷۶،  
 ۴۱۷  
 ابو عبدالله ضربير ابىوردى: ۲۴۱  
 ابو عبدالله فقيه: ۱۹۱  
 ابو عبدالله محمد ابى طالب الانصارى الدمشقى  
 شيخ الربوه (شمس الدين): ۱۳۰  
 ابو عبدالله محمد بن ابى بكر البناء الشامى  
 المقدسى معروف بالبشارى (شمس الدين):  
 ۱۲  
 ابو عبدالله محمد رودكى سمرقندى: ۲۶۲،  
 ۲۹۵، ۲۷۳  
 ابو عبيد ر. عبدالواحد جوزجاني  
 ابو عبيده: ۱۳۰  
 ابو على ر. احمد بن ابوبكر واحمد بن زرین  
 واحمد بن عمرو واحمد بن محمد وحسن و  
 حسن بن ضحاک وحسن بن على وحسن بن محمد  
 وحسن بن نصر وحسين بن ادریس وحسين  
 ابن عبدالله و حسين بن على و حسين بن  
 على بن زيد و محمد بن احمد و محمد بن  
 احمد بن محمد و محمد بن الياس و محمد  
 ابن عبد الوهاب و محمد بن على و محمد  
 ابن محمد  
 ابو على (شمس الدين): ۴۷۶  
 ابو على احمد بن عمر بن رسته: ۱۲  
 ابو على السلامى: ۲۴۰  
 ابو على الياس: ۳۵۵

ابو على بن ابوالحسن محمد بن ابراهيم  
 سيمجورى: ۳۴۵  
 ابو على بن ابوبكر بن مظفر: ۲۲۵  
 ابو على بن احمد بن ابوبكر بن مظفر بن محتاج:  
 ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۱  
 ابو على بن تر كى: ۲۲۳  
 ابو على بن عبدالله محمد بلعمى: ۳۴۱  
 ابو على بن ليث: ۲۰۳  
 ابو على بن محتاج: ۲۲۷، ۲۳۱  
 ابو على بن محمد بن مظفر: ۲۲۳، ۲۳۱  
 ابو على چاچى: ۲۴۸  
 ابو على چغانى: ۲۳۱  
 ابو على دامغانى: ۳۴۲، ۳۴۵  
 ابو على دقاق: ۳۵۶  
 ابو على ساجى: ۲۴۱  
 ابو على سلامى بيهقى: ۹۳  
 ابو على سيمجورى: ۳۴۵  
 ابو على قهرستانى: ۲۳۰  
 ابو على محمد: ۱۷۷  
 ابو على مروزى: ۴۰۲  
 ابو على مسكويه: ۱۳، ۴۰۸  
 ابو عمر ر. محمد بن يوسف  
 ابو عمر: ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۰۸  
 ابو عمران ر. موسى بن عباس  
 ابو عمرو ر. احمد بن محمد و عبدالله بن مقفع  
 و عثمان بن سراج الدين و عثمان بن محمد  
 و محمد بن اسد  
 ابو عوانه ر. يعقوب بن اسحق  
 ابو عون ر. عبد الملك بن يزيد  
 ابو عون: ۱۴۸، ۱۵۴  
 ابو عيينه بن مهلب: ۱۲۸  
 ابو قريش ر. محمد بن جمعه  
 ابو كاليجار ر. خاص بيك و كرشاسف  
 ابو مالك الاخل الاصل: ۳۲۲، ۳۳۰  
 ابو محمد ر. احمد بن عبدوس و احمد بن محمد  
 و بديع بن محمد و جعفر بن احمد و حاجب



ابن احمد وحسن بن علی و حسن بن محمد  
 عباس و عباس بن ابوالعباس و عبدالله بن  
 احمد و عبدالله بن اسحق و عبدالله بن  
 عروه و عبدالله بن محمد و عبدالله بن  
 محمد بن عبدالرحمن و عبدالله بن محمد  
 ابن یعقوب و عبدالله بن متفع و قاسم بن  
 حسین و منصور بن علی و نوح بن نصر  
 ابو محمد بخار خداة: ۱۹۳  
 ابو محمد بن اعثم کوفی ر. احمد بن اعثم  
 ابو محمد سلمی: ۲۴۱  
 ابو محمد عباس (امیر): ۴۶۵-۴۶۶  
 ابو محمد کافی زوزنی: ۳۵۱  
 ابو محمد مرتعش ر. عبدالله بن محمد  
 ابو محمود ر. عبدالله بن محمد  
 ابو مسلم ر. عامر بن مکمل و عبدالرحمن  
 ابو مسلم خراسانی: ۱۴۱، ۱۳۸، ۹۵، ۹۲، ۳۵-  
 ۱۴۴، ۱۴۲ - ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۵  
 ۱۶۵  
 ابو معاذ فارابی: ۱۵۸  
 ابو مقاتل ر. حفص بن مسلم  
 ابو منذر ر. هشام  
 ابو منصور ر. احمد بن عبدون و جعفر دوانقی  
 و حسین بن محمد و طلحه و عبدالملک بن  
 محمد و عماره بن محمد و محمد بن حسن و  
 محمد بن عبدالرزاق و محمد بن محمد و  
 مسعود بن وهسودان و مملان بن وهسودان و  
 موفق بن علی و وهسودان بن محمد  
 وهستودان و یوسف بن اسحق  
 ابو منصور باقری: ۳۴۱  
 ابو منصور بن مسعود بن مملان: ۴۷۷  
 ابو منصور ثعالبی: ۳۵۵، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۳۰، ۱۲  
 ۳۵۹ ر. عبدالملک بن محمد و ثعالبی  
 ابو منصور جیلی عضدی دیلمی (قطران): ۴۷۳  
 ابو منصور چغانی عارض: ۴۰۱، ۳۹۷  
 ابو منصور حاجب الحجاب: ۴۷۶  
 ابو منصور خزرچی: ۲۴۱

ابو منصور طاهری: ۲۴۱  
 ابو منصور فوشنجی ملقب بمضرب الشعراء:  
 ۳۴۶  
 ابو منصور گرگری: ۴۷۸  
 ابو منصور معمري: ۴۲۵  
 ابو منصور مملان: ۴۷۸  
 ابو مؤید بخاری: ۲۷۳  
 ابو مؤید بلخی: ۲۷۳  
 ابو نجم دکانی: ۴۷۶  
 ابو نصر ر. احمد بن اسمعیل و احمد بن محمد و احمد  
 ابن منصور و احمد بن نصر و جستان و خلیل بن  
 احمد و سعد بن مهدی و عبدالوهاب و علی بن  
 ابو علی و علی بن احمد و محمد بن احمد و  
 محمد بن حمدویه و محمد بن محمد و  
 محمد بن مسعود و محمد بن منصور و محمد  
 مملان و مملان  
 ابو نصر (ممدوح قطران): ۴۷۷، ۲۷۰  
 ابو نصر احمد بن نصر قباوی: ۱۲  
 ابو نصر بن احمد: ۲۷۴، ۲۶۴  
 ابو نصر بن مسعود مملان: ۲۶۴  
 ابو نصر بن هزیم هزیمی معافی: ۳۴۸  
 ابو نصر طبری: ۲۱۹  
 ابو نصر ظریفی ابیوردی: ۳۴۷  
 ابو نصر عتبی: ۴۸۷، ۴۷۹، ۳۲۹، ۲۰۴  
 ابو نصر مرغزی: ۲۴۸  
 ابو نصر مملان: ۴۷۳-۴۷۲، ۲۷۷، ۲۷۰، ۶  
 ۴۷۸-۴۷۷  
 ابو نصر عتبی: ۳۴۴، ۳۲۲  
 ابو نعمان: ۱۵۸  
 ابو نواس: ۲۸۷  
 ابو وحب: ۱۵۵  
 ابو هاشم ر. محمد بن منتشر  
 ابو هشام الکنانی: ۲۳  
 ابو هلال طالقانی: ۱۵۵  
 ابو یحیی ر. احمد بن فضل و طاهر بن ابو -  
 العباس



ابو یزید ر. حاتم بن محبوب و خالد بن محمد  
 ابو یزید بلخی : ۳۵۱  
 ابو یزید بنکی : ۳۰۸  
 ابو یزید ننکر : ۳۰۸  
 ابو یعقوب ر. اسحق بن ابراهیم و یوسف بن  
 ناصر الدین  
 ابو یعقوب بن نوح بن منصور بن نوح سامانی :  
 ۱۷۷  
 ابو یعلی ر. عبدالؤمن بن خلف  
 ابو یوسف ر. یعقوب بن اسد  
 ابو یوسف : ۱۹۸  
 ابو یوسف عروضی : ۲۴۸  
 ابهری (شاعر) : ۲۴۸  
 اپختریها : ۵۸  
 اتسز خوارزمشاه (علاءالدین) : ۴۸۳  
 اته (دکتر هرمان) : ۱۰، ۴۶۴ - ۴۶۸  
 اثفیان : ۱۷۵  
 اثفیان سک (از اجداد سامانیان) : ۱۷۵  
 احرار : ۱۴۴، ۳۲۰، ۴۴۸ ر. آزادان و  
 آزادان و حرو حران  
 احمد حکیم : ۱۶۱، ۱۶۳ ر. حکیم احمد  
 احمد (دهقان بخارا) : ۲۶  
 احمد اشنانی : ۲۴۸  
 احمد امیر گوزکانان : ۱۹۵  
 احمد برمک : ۲۴۷  
 احمد بن ابراهیم : ۳۱۱  
 احمد بن ابراهیم برکدی : ۲۳۴  
 احمد بن اسحق بن ایوب ضبعی شیخ شافعیان  
 (علامه ابوبکر) : ۲۴۵  
 احمد بن اسد بن سامان خداه بن حیمات بن  
 طغات بن نوشزد بن بهرام جور جشنش :  
 ۱۷۴ - ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۵۵  
 احمد بن اسد سامانی : ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸  
 احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی (امیر شهید

ابو نصر) : ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۴ -  
 ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۲،  
 ۳۰۱، ۳۰۳ - ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۴ -  
 ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸ - ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۸،  
 ۴۰۲، ۴۲۹  
 احمد بن اعثم کوفی : ۱۲، ۱۰۰  
 احمد بن السید زینی دحلان (سید) : ۱۳۸  
 احمد بن بویه (معزالدوله) : ۲۲۶  
 احمد بن حامد کرمانی (افضل الدین) : ۳۵۴  
 احمد بن حفص بن زرقان بن عبدالله الجرجانی  
 بخاری معروف بابو حفص کبیر (خواجه  
 امام ابو حفص) : ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۱۹۱، ۲۳۵ -  
 ۲۳۶  
 احمد بن حمدون بن عماره بن رستم اعمشی  
 نیشابوری حافظ (ابو حامد یا ابوتراب) :  
 ۲۴۳  
 احمد بن خالد : ۲۹، ۱۷۸  
 احمد بن زرین بامشانی هروی محدث (ابو-  
 علی) : ۲۴۴  
 احمد بن سعد (خواجه امام ابوبکر) : ۲۳۶  
 احمد بن سهل بلخی (ابوزید) : ۲۴۱  
 احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن  
 کامگار بن یزدگرد بن شهریار : ۱۹۰،  
 ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱ - ۲۱۳،  
 ۲۱۶ - ۲۱۷  
 احمد بن سید زینر دحلان (سید) : ۱۳۸  
 احمد بن شعیب بن علی نسایی (ابو عبدالرحمن) :  
 ۲۴۲  
 احمد بن عبدالصمد عابدی (دهقان ابورجا) :  
 ۲۵۱، ۳۷۶، ۳۸۴  
 احمد بن عبدالله : ۲۰۰، ۲۰۳  
 احمد بن عبدالله خجستانی : ۹۳  
 احمد بن عبدوس عنزی طرایفی (ابو محمد) :  
 ۲۴۵



احمد بن عبدون عبدونی (ابو منصور): ۲۴۱  
احمد بن علی بن ابو جعفر محمد بن صالح بیهقی  
معروف ببو جعفرک یا جعفرک (ابو جعفر):  
۳۸۹

احمد بن علی بن حسن بن حسنویه نیشابوری  
تاجر محدث (ابو حامد): ۲۴۶  
احمد بن علی بن شهریار رازی نیشابوری حافظ  
(ابو بکر): ۲۴۳

احمد بن علی بن علاء جوزجانی (ابو عبدالله):  
۲۴۴

احمد بن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن  
سلیمان بن ادريس بن اسمعيل بن يوسف بن  
ابراهيم حنفی طرابلسی منینی: ۲۵۹،  
۴۸۷، ۳۲۲، ۲۹۶

احمد بن علی مخلصی گرگانی (ابو شریف):  
۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲، ۴۸۱

احمد بن عمر: ۱۸۰

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی:  
ر. نظامی عروضی

احمد بن عمر بن رسته معروف بابن رسته  
(ابو علی): ۱۲

احمد بن عوض بن احمد منوچهری دامغانی  
(ابو النجم) ر. منوچهری دامغانی

احمد بن فریغون: ۱۹۶

احمد بن فضل (زاهد ابو یحیی): ۸۹

احمد بن قدام: ۳۰۵

احمد بن قوص دامغانی منوچهری معروف بشصت  
کله: ۲۸۶ ر. منوچهری دامغانی

احمد بن کماج (امیر): ۴۷۵

احمد بن محمد (ابو الفضل): ۳۲۷

احمد بن محمد المدعو بملازاده: ۱۳

احمد بن محمد المعروف بمسکویه (ابو علی):  
۱۳

احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقيه  
(ابو بکر): ۱۲ ر. ابن فقیه

احمد بن محمد بن ابراهیم طوسی بلاذری صغیر  
حافظ (ابو محمد): ۲۴۵

احمد بن محمد بن احمد بن حفص بن مسلم جبری  
نیشابوری (ابو عمرو): ۲۴۳

احمد بن محمد بن اسمعيل بن اسحق بن ابراهیم  
ابن اسرائیل بن فشاخرا فرخی اسمعیلی  
بخارایی (امام فقیه ابو بکر): ۲۳۶،  
۲۳۸

احمد بن محمد بن خلف بن لیث صفاری (امیر  
ابو جعفر): ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۵-۳۱۱،  
۳۱۹-۳۲۱، ۳۳۲-۳۳۳، ۴۱۲، ۴۱۶،  
۴۳۹، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۰۷

احمد بن محمد بن زید سکری مروزی  
(ابو الفضل): ۲۴۱

احمد بن محمد بن عمر تیمی سکندری حجازی  
محدث (ابو بکر): ۲۴۳

احمد بن محمد بن عمرو بن مصعب کندی مصعبی  
مروزی حافظ (ابو بشر): ۲۴۴

احمد بن محمد بن لیث: ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۰۷،  
۳۰۷

احمد بن محمد بن مظفر (ابو علی): ۲۱۳-  
۲۱۴، ۲۲۴-۲۲۵

احمد بن محمد بن موسی بن رجا بن حنش اربنجانی  
یار بنجانی قاضی (ابو بکر): ۲۳۹

احمد بن محمد بن نصر قباوی (ابو نصر): ۳۰۱،  
۳۷۵

احمد بن محمد بن هارون: ۱۸۹  
احمد بن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد  
(ابو اسحق): ۲۴۴

احمد بن محمد بن یحیی بن بلال نیشابوری  
(ابو حامد): ۲۴۴

احمد بن محمد غفاری (قاضی): ۴۹۰  
احمد بن محمد معروف بمسکویه (ابو علی):  
۴۰۸، ۱۳



احمد بن محمد همدانی معروف بابن الفقيه:  
 ۵۴، ۴۹-۴۶، ۴۴، ۴۲، ۲۲، ۱۲  
 احمد بن محمود معين الفقراء ملازاده: ۱۳،  
 ۳۰۱  
 احمد بن منصور اسدی طوسی (ابونصر) ر.  
 اسدی و علی بن احمد و ابو منصور.  
 احمد بن منوچهر شست کله (شمس الدین):  
 ۴۸۰  
 احمد بن موسی مرزوق: ۱۹۴  
 احمد بن مؤمل (ابوالحسن): ۴۲۳-۴۲۴  
 احمد بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۲۷  
 احمد بن نصر بن احمد سامانی: ۱۷۷، ۱۹۳،  
 ۱۹۵  
 احمد بن نصر قباوی (ابونصر): ۱۲  
 احمد بن یحیی بن اسد سامانی (ابوالعباس):  
 ۲۱۰  
 احمد بن یحیی بن جابر بغدادی بلاذری: ۱۲،  
 ۱۳۸، ۱۲۸  
 احمد بن یعقوب رزدانی: ۳۰۸  
 احمد پهلوان لشکر: ۱۸۳  
 احمد چه ناصحی: ۳۹۶  
 احمد حسن: ۳۲۱  
 احمد خالد: ۱۷۸  
 احمد خوارزمی: ۲۳۱-۲۳۲، ۳۳۶-۳۳۷  
 احمد دراز: ۱۷۱ ر. احمد طویل  
 احمد رازی ر. امین احمد  
 احمد سامانی (امیر نصیر الدین): ۲۶۲  
 احمد سمسار (دهقان): ۴۱۰، ۴۸۴  
 احمد طویل: ۲۲۰ ر. احمد دراز  
 احمد علی احمد (مولوی آغا): ۲۷۲، ۴۲۸  
 احمد علی خان کرمانی: ۳۵۴  
 احمد محتاج (امیر): ۴۷۴-۴۷۵  
 احمد مرسل: ۲۸۷  
 احمد منصور: ۲۴۸

احمد واتکی: ۲۴۸  
 احنف بن قیس: ۹۰، ۲۱۰، ۳۲۶، ۴۷۹  
 احید ر. مسجد احید  
 اخشاد فرغانه: ۱۲۰  
 اخشونواز: ۷۵  
 اخشید: ۷۱، ۵۲  
 اخشید بن سارک: ۹۸  
 اخشید پسر سارک: ۱۳۲  
 اخطل الاصل (ابومالك): ۳۲۲، ۳۳۰  
 ادبن بندا: ۱۴۵  
 ادرس (پارچه): ۱۷  
 ادريس بن عبد الله: ۱۵۰  
 ادريس بن معقل بن عمیر عجمی: ۱۴۵-۱۴۶  
 ادريسی: ۲۵۹-۲۶۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۴۰۸، ۴۱۷،  
 ۴۱۸ ر. عبدالرحمن بن محمد.  
 ادکار بلوشه: ۳۱۷  
 ادوارد براون: ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۴۵  
 ادوارد زاخاؤ: ۳۰۹  
 ادیب صابر ترمذی: ۳۷۳، ۴۰۹، ۴۳۸، ۴۴۲،  
 ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۳  
 ادیب نیشابوری: ۲۸۷  
 اذین بندا بن وسیحان: ۱۴۵  
 اراتستن: ۶۶  
 ارخن: ۷۳  
 اردشیر: ۱۸۳، ۳۳۷  
 اردشیر بابکان: ۱۸۳، ۳۳۷، ۴۵۵  
 اردشیر پسر بابک: ۸۱  
 ارسلان بن مسعود غزنوی (ابوالملوک):  
 ۴۴۸  
 ارمنی: ۶۸، ۵۸  
 ارموی: ۴۷۴  
 اروپایی: ۴۳۵  
 ارومی: ۴۷۳  
 اریپید: ۶۵



اسد بن احمد بن اسد سامانی ( ابوالاشعث ) :

۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳-۱۹۴

اسد بن احمد بن اسمعیل سامانی : ۱۷۷

اسد بن سامان خداه : ۱۷۵-۱۷۸

اسد بن طلحه طاهری : ۱۷۸

اسد بن عبدالله قسری یا قشیری یا قسری : ۹۱-

۹۲، ۹۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰،

۱۷۶، ۱۵۱

اسدی طوسی : ۹، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۳، ۴۲۴،

۴۳۴، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۹۰،

اسراری (و.) : ۲۹۰-۲۹۱

اسعدی (شاعر) : ۳۹۶

اسفاربین شیرویه دیلمی : ۲۱۹-۲۲۲

اسفندیار : ۳۹۰، ۴۵۵ ر. سفندیار.

اسقف : ۴۵۸، ۴۹۵

اسکافی ر. علی بن محمد .

اسکجکت : ۱۶، ۲۳، ۹۵،

اسکندر بن قابوس : ۴۷۵

اسکندر ذوالقرنین : ۹۰

اسکندر مقدونی : ۲۱، ۴۰، ۴۶-۴۷، ۵۵-۵۷،

۵۹، ۶۵-۶۶، ۴۵۵

اسکهد (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵

اسکیث : ۴۰، ۵۶، ۶۸

اسلم بن زرعه کلابی : ۹۱، ۲، ۱۰

اسماء ( دختر ابو مسلم خراسانی ) : ۱۴۴

اسماعیل سامانی : ۲۸۰

اسماعیلیان : ۴۰۱

اسمعیل : ۳۴۰

اسمعیل اصفهانی : ۳۵۲ ر. کمال الدین .

اسمعیل المنتصر بن نوح ( امیر ابو ابراهیم ) :

۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱-۲۶۳

اسمعیل بن احمد ( فقیه ) : ۳۱۶، ۳۲۳،

۳۳۰

ازپوس : ۴۲۹

ازد : ۴۷۳

ازدی : ۴۷۳

ازدیان : ۱۵۵

ازرقی هروی : ۴۱۲-۴۱۳، ۴۳۴، ۴۵۶،

۴۸۵

ازهری : ۴۶

اساوره : ۸۸

اسپرنگر (داکتر) : ۲۷۳

اسپهبد (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵

اسپهبد هوشنگ : ۱۷۵

اسپیتامن : ۵۶-۵۷

استاد ر. عبدالله بن محمد .

استاد سپید مونی ر. عبدالله بن محمد

استاد سمرقند : ۲۹۸، ۴۸۶

استاد سیس : ۱۵۶-۱۵۷

استاد عجم ( رود کی ) : ۴۴۸، ۴۵۰،

استاسیس باد غیسی : ۱۵۶

استرابن : ۶۰، ۶۳

استغنائی نیشابوری : ۲۴۷، ۳۵۸-۳۵۹

ر. نصر بن محمد .

اسحق (آل) : ۴۸۵

اسحق بن ابراهیم بن نصر نیشابوری شبتی

(ابو یعقوب) : ۲۴۲

اسحق بن ابراهیم خیطی : ۲۳۴

اسحق بن احمد بن اسد سامانی : ۱۷۶-۱۷۷،

۱۸۱-۱۸۲، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۸

۲۱۰، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۵-۳۳۴

اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف

یاسیف بن جبلة بن حسین بن معد زاهد

بابکسی سمرقندی ( ابو ابراهیم ) : ۲۴۰

اسحق بن طلحه : ۱۰۰

اسد (بنی) ر. دروازه بنی اسد .



اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن -  
جثمان بن طغات بن - وشردين بهرام  
چوبين : ۱۷۳

اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن  
مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام چوبين :  
۱۷۳

اسمعيل بن احمد بن اسد ساماني : ۱۷۵ - ۱۷۷ ،  
۱۷۹ - ۱۸۰ ، ۱۹۱

اسمعيل بن احمد ساماني (امير ابوابراهيم) :  
۲۹ - ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۹۲ - ۹۳ ، ۹۵ ،  
۱۶۵ - ۱۶۶ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳ - ۱۷۶ ، ۱۸۰ -  
۲۰۲ ، ۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۶ ، ۲۲۳ ، ۲۳۱ ،  
۲۳۳ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۶۱ - ۲۶۲ ، ۳۰۳ -  
۳۰۴ ، ۳۱۵ - ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۲ - ۳۲۳ ،  
۳۲۶ - ۳۲۷ ، ۳۳۴ - ۳۳۶ ، ۳۳۸ ،  
۳۵۵ ، ۳۷۵ ، ۳۸۰ - ۳۸۲ ، ۴۰۱ - ۴۰۳ ،  
۴۲۸ - ۴۲۹ ، ۴۷۹ ، ۴۸۷

اسمعيل بن عباد طالقاني (صاحب) : ۲۳۲ ، ۳۲۱ ،  
۳۳۶ ، ۳۴۸ ، ۳۵۹ - ۳۶۰ ر. صاحب بن عباد  
اسمعيل بن محمد بن اسلم قاضي سمرقندي :  
۲۶۰ - ۲۶۱ ، ۳۹۲ - ۳۹۳

اسمعيل بن محمد بن فضل بن محمد بن مسيب  
نيسابوري شعراني عابد (ابوالحسن) :  
۲۴۶

اسمعيل بن نصر بن احمد بن اسمعيل ساماني :  
۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۳۳۷

اسمعيل بن نوح (ابوابراهيم يا ابوالقاسم منتصر) :  
۱۷۷ ، ۱۸۰ - ۱۸۱ ، ۲۶۳

اسمعيل پيغامبر : ۳۴۰

اسمعيل ساماني (امير) : ۹۳ ، ۴

اسمعيل گيلکي (امير) : ۵۵۱

اسمعيل منتصر بن نوح بن منصور بن نوح ساماني  
(امير ابوابراهيم يا ابوالقاسم) : ۱۷۷ ،  
۱۸۰ - ۱۸۱ ، ۲۶۳

اسمعيلي (مذهب) : ۳۱۴ ، ۳۳۲ ، ۴۰۳ - ۴۰۴

اسمعيلي (احمد بن محمد) : ۲۳۸

اسميليان : ۴۰۳ - ۴۰۴

اسميليان (خاندان) : ۲۳۶

اسميلييه : ۳۱۴ ، ۳۹۵ ، ۴۰۴

اسميلييه (درهم) : ۴۴

اسيد بن عبدالله : ۱۵۵ - ۱۵۶

اشر بن عبدالله سليمي کامل : ۹۱ ، ۹۴ ، ۱۳۵ -  
۱۳۶

اشر بن حسن غزنوي

اشر بن شرف مذكر فاروقي : ۴۹۰

اشرقي ر. حسن غزنوي

اشعث : ۳۹۷ ، ۴۰۱

اشكاني : ۶۶

اشكانيان : ۴۰ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۸۱ ،  
۸۵

اشموني (جامه) : ۱۷

اشناس : ۱۷۲

اصبهيد : ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۵۳

اصبهيد : سكري : ۱۰۸

اصطخري : ۱۷ - ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۵ - ۲۸ ، ۳۲ - ۳۸ ،  
۴۰ ، ۴۳ - ۴۴ ، ۴۸ ، ۴۹ - ۵۱ ، ۵۴

۱۸۱ ، ۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۰۸ ، ۳۳۴ ر.

ابراهيم

اصفرائي : ۱۴۵

اصمعي : ۴۷

اطروش ر. حسن

اطروش علوي : ۲۱۷

اعاجي : ۳۵۴ - ۳۵۵

اعثم کوفي : ۱۲ ، ۱۰۰ ر. احمد بن اعثم و ابو  
محمد بن اعثم

اعراب : ۲۳ ، ۷۱ ، ۸۳ - ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۶ ،  
۱۰۰ ، ۱۴۴ ، ۴۲۹ ر. عرب و تازي

وتازيان



اعور بن عبد الله ليثي: ٩٦.  
 اغاجي: ٣٥٤ ر. علي بن الياس.  
 اغاجي: ٣٥٤.  
 اغجي: ٣٥٤ ر. علي بن الياس.  
 اغجي: ٣٥٤.  
 افتالانوس: ٧٥.  
 افتاليت: ٧٥.  
 افراسياب: ٢٨، ٣١، ٣٥، ٤٧، ٣٦٣، ٤٥٣ - ٤٥٥.  
 افشين: ١٧٥، ٧١، ٤٢.  
 افشين كاو (ازاجداد سامانيان): ١٧٤-١٧٥.  
 افضل الدين ر. احمد بن حامد.  
 افغاني (باد): ١٦.  
 افلاطون: ٣١٢، ٣٩٠ ر. فلاطن.  
 اقبال (دكتور منوچهر): ٢٨٩.  
 اقبال (عباس): ٩، ٣٦٠، ٣٩٧، ٤٣٠، ٤٦٤، ٤٧٦، ٤٩٠.  
 اقدم الشعرا (رود كي): ٢٨٠.  
 اكرامي (جلال): ٢٨١.  
 اكريمش ترك: ١٩٠.  
 اكوست: ٦٣، ٧٠.  
 الب ارسلان سلجوقي: ٣٤٩، ٣٣٣.  
 البتگين: ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٦.  
 الغزاده (س): ٢٨١-٢٨٢، ٢٩٣، ٤٢٨.  
 الفت: ٢٩٥ ر. محمد باقر.  
 الله داد بن اسد العلماء عيشير سرهندي متخلص بفيضي: ٤٩٠.  
 المقدسي: ١٢، ١٧، ٢٢، ٢٣، ٣١، ٣٨، ٤٢، ٤٤، ٤٨، ٥١، ٥٤، ١٩٩، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢٣٤، ٢٤١ ر. محمد بن احمد.  
 المنتصر لال رسول الله: ٢١٧.  
 الموفق بالله (احمد): ٣٦.  
 المؤيد لدين الله: ٢١٧.  
 الناطق بالحق: ١٦٩.

الياس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه  
 ساماني: ١٧٧، ٢٠٧، ٢١١، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٨، ٣٥٥.  
 الياس بن اسد بن سامان خداه ساماني: ١٧٥-١٧٦، ١٨٠، ٣٥٥.  
 الياس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه: ١٧٧، ٣٥٥.  
 ام ابان: ١٠٠.  
 ام الفضل: ١٣٠.  
 ام القاسم: ٢٢.  
 امام ابراهيم: ١٤١-١٤٢، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٠-١٥١ ر. ابراهيم بن محمد.  
 امامي: ٣٩٦.  
 اماميه: ٤٠٤.  
 امانف (رجب): ٢٩٠-٢٩١، ٢٩٤.  
 امرء القيس: ٤٧٩-٤٨٠.  
 ام محمد: ١٠٧.  
 ام ولد: ١٢٦.  
 اموي: ٨٣، ٩١.  
 امية بن عبد الله بن ابي العاص بن عبد شمس: ١٠٩.  
 امية بن عبد الله بن خالد بن اسد بن ابوالعيص ابن اميه: ٩١.  
 امير الشعراء ر. رضا قلي.  
 امير الملك ر. محمد صديق.  
 امير بن عبد الله: ٩٤.  
 امير حميد ر. نوح بن نصر.  
 امير شهيد ر. احمد بن اسمعيل.  
 امير عادل (اسمعيل بن احمد): ٤٠١-٤٠٢.  
 امير قلوب (س): ٢٩٠.  
 اميرك بلعمي: ٣٤١.  
 امير نظام: ٣٤١.  
 امير روس ر. همر.  
 امين: ١٦٩-١٧٠ ر. محمد امين ومحمد بن زبيده.



۲۳۳، ۲۴۶، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۴۹، ۳۲۴،  
۴۰۸، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۷۸، ۴۸۴،  
ر. عجم

ایرانی زاده : ۱۵۳  
ایرانی نژاد : ۴۳۷، ۳۲۰  
ایرانیان : ۷-۶، ۷-۶، ۵۸، ۱۹، ۶۲، ۶۷، ۷۵-  
۱۴۶، ۱۲۵، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۰۸، ۸۱، ۷۷  
۳۵۶، ۳۲۰، ۲۸۹، ۲۱۶، ۱۷۳، ۱۵۴ ر.  
عجم

ایرج : ۱۷۴، ۴۷  
ایریارت : ۴۲۹  
ایستامی : ۷۴  
ایغور : ۷۹، ۷۳، ۲۲  
ایلخان : ۵  
ایلك خان : ۲۶۳، ۱۸۱  
ایلی خان : ۷۳  
اغمه : ۳۹۷  
ایوب ر. چشمه ایوب  
ایوب بن حسان : ۲۵  
ایوب بن سلیمان بن عبدالملك : ۱۱۰

## ب

باشعث : ۳۹۷  
بابك : ۴۵۵  
باحور : ۵۲۴  
بادغیسیان : ۱۵۶  
بادوسپان : ۱۴۶  
باذان (پادشاه مرورود) : ۱۱۷  
باربد : ۴۸۱، ۳۸۸، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۵۰  
بارتولد (و.) : ۳۳۴، ۲۷۹  
بارس (غلام قراتگین) : ۲۱۷  
بارس کبیر : ۲۰۸، ۱۹۰  
بارمانی (سرهنگ) : ۱۵۵  
باز کریازیدوی : ۳۰۸

امین آل محمد : ۱۵۱  
امین احمد رازی : ۲۹۶، ۲۶۲، ۲۹۷-۳۰۲،  
۳۹۸

امین بن الامین : ۱۱۵  
امیه (بنو) : ۱۴۱  
امیه (بنی) : ۱۴۶، ۱۰۴، ۱۵۳  
انبیا : ۵۱۲، ۳۹۷  
انس بن ابوانس بن ربیع بن زیاد الحارثی :  
۹۱

انس بن مالك : ۸۹  
انصار : ۴۷۳، ۹۷  
انصاری ر. ابوالحسن  
انصاری : ۹۸-۹۷  
انگلیسی : ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱،  
۴۶۸، ۳۷۷

اندراج : ۱۵۴  
انوری ابیوردی : ۵۴۹، ۵۱۷، ۴۴۵، ۴۲۴، ۳۸۳  
انوشیروان : ۷۰، ۸۰، ۳۴۹، ۴۲۵، ۴۷۹  
انوشیروان خسرو اول : ۱۴۴  
اوتیکوس : ۷۶

اوحدی مراغی : ۴۵۷  
اورلیوس ویکتر : ۶۳  
اورمزد : ۴۶۷  
اوس بن ثعلبه بن ظفر بن ودیعه بن مالك بن  
تیملاه بن ثعلبه بن عکبه تمیمی : ۹۱،  
۱۰۰

اهل بیت : ۱۴۷  
اهورمزد : ۵۵  
ایاز : ۴۶۲، ۲۳۰  
ایاس بن بیهرس باهلی : ۱۱۵  
ایاس بن عبدالله بن عمرو : ۱۱۴  
ایرانی : ۱۸، ۱۴، ۵-۱۹، ۲۱-۲۳، ۲۵، ۴۴،  
۵۷-۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۵-۸۶،  
۱۰۱، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱



بدل بن ورقا : ۱۰۹  
 بدیع الزمان فروزان فر : ۲۸۹  
 بدیع الزمان همدانی : ۳۴۸  
 برازبنده بن پیروز : ۱۵۵  
 براکینسکی (ای) : ۲۹۰  
 براکینسکی (ای.س.) : ۲۹۰  
 براکینسکی (س.) : ۲۹۰  
 براکینسکی (ی.) : ۲۸۲  
 براون (ادوارد ج.) : ۳۴۵، ۳۲۹، ۳۱۶  
 برتلس (آ.) : ۲۹۰  
 برجیس (شاعر) : ۲۴۸  
 برد بن سنان : ۸۹  
 بردزبه : ۲۳۷  
 بردی فندقی (پارچه) : ۲۷  
 برزویه طبیب : ۴۳۰، ۴۲۵  
 برغشی : ۳۴۶  
 برگزیده عدنان : ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹  
 برمک : ۱۱۴، ۲۲  
 برمک (آ) : ۳۲۱  
 برمکی : ۳۴۶، ۳۲۱  
 برمکیان : ۳۲۲-۳۲۱، ۱۶۷، ۲۲ ر. برامکه  
 بروخیم : ۳۳۳  
 برهانی نیشابوری : ۳۹۷  
 برهمن : ۵۲۱  
 بزرگ زاده : ۲۸۱  
 بزرگ مهر بن بختگان : ۴۵۵، ۱۴۴  
 بسفروج : ۱۳۰  
 بشار (پدر ابو مسلم) : ۱۴۴  
 بشار بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیع بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی :  
 ۱۱۶  
 بشار مرغزی : ۴۴۴  
 بشر بن طغشاده : ۱۳۹  
 بصیروف (ر.) : ۲۹۱

باطنی : ۴۰۱، ۳۹۷  
 باطنیان : ۴۰۲-۴۰۱، ۳۹۸-۳۹۷  
 باغی : ۱۶۳، ۱۶۱  
 بانجین دیلمی : ۲۲۶  
 باهلی : ۱۲۵  
 باهلیان : ۱۲۴  
 بایزید بنکی : ۳۰۸  
 بایزید ننکر : ۳۰۸  
 باینجور : ۱۶۹  
 بت : ۳۹۱، ۳۶۸، ۱۲۱-۱۲۰، ۱۱۵، ۳۰، ۲۷  
 ۴۴۲-۴۹۳، ۴۷۱-۴۷۰، ۴۵۸، ۴۴۳-۴۴۲  
 ۵۴۸، ۵۳۰، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۰۶، ۴۹۴  
 بت پرست : ۱۱۳، ۲۷، ۲۲  
 بت پرستی : ۵۲۶  
 بجستانیان : ۲۰۳  
 بحتری (ابو عباده ولید بن عبید) : ۱۳۴،  
 ۴۸۵  
 بحر بن درهم : ۱۳۴  
 بحر بن ورقا : ۹۴، ۱۰۹  
 بخارا خدایه : ۱۰۱، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۸،  
 ۱۶۶  
 بخارایی : ۲۹۸-۲۹۷، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۷  
 ۳۵۲  
 بخارایی (زبان) : ۱۹ ر. بخاری.  
 بخار خدایه : ۱۳۹، ۹۶، ۷۱، ۳۵، ۲۸، ۲۰، ۱۶  
 ۱۴۳-۱۴۴، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۴۸، ۱۹۳  
 بخار خداتی : ۱۳۹  
 بخاری (زبان) : ۱۰۲، ۱۵ ر. بخارایی.  
 بخاری (شاعر) : ۲۴۸  
 بخاریان : ۱۱۳-۱۱۲، ۲۹۰  
 بختیار (ابوالعبیک) : ۳۹۲، ۳۸۸، ۲۵۲  
 بختیار بن مملان (امیر ابوالعلا) : ۴۷۶  
 بختیاری اهوازی : ۲۹۹  
 بدر الکبیر : ۲۱۴



بطليموس (سردار اسکندر) : ۵۷

بطليموس : ۶۰، ۵۸، ۴۴، ۲۱، ۱۵

بغدادی (دينار) : ۳۳۶، ۲۳۲

بغرا : ۲۱۸ - ۲۱۷

بغرابيك ر. تل بغرابيك .

بغراخان : ۳۴۵ - ۳۴۴

بقايف (م) . : ۲۹۱ - ۲۹۰

بكار ر. جويبار بكار وكوي بكار .

بكاربن مسلم : ۱۵۷

بكتاش : ۳۶۲ - ۳۶۶، ۳۶۴ - ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲

بكتوزون (ابوالفوارس) : ۱۸۱

بكر بن العباس : ۱۴۱

بكر بن حنظلة بن انومرد اسكارني سغدي : ۲۳۹

بكر بن محمد بن يسع : ۲۱۹

بكر بن وائل : ۵۳

بكرميكالي : ۱۳۴، ۱۳۲

بكيو بن وشاح : ۹۱

بلاذري : ۱۳۸، ۱۲۸، ۱۲

بلاذري صغير : ۲۴۵ ر. احمد بن محمد .

بلاش : ۸۰

بلال بن الازهر : ۳۰۷

بلخي (بلعمي) : ۳۴۲

بلسان : ۴۷۹

بلعمي : ۳۱۷ - ۳۱۸، ۳۲۰ - ۳۲۵، ۳۳۱ - ۳۳۳،

۳۴۱ - ۳۴۲، ۳۴۵ - ۳۴۷، ۳۴۹ - ۳۵۰،

۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۲۵ - ۴۲۶، ۴۲۹،

۴۴۹ ر. محمد بن عبیدالله و محمد بن محمد

بلعميان : ۳۱۷، ۴ - ۳۱۸، ۳۲۱ - ۳۲۲، ۳۲۴ - ۳۲۵،

۳۹۶، ۳۴۹

بلعمي بزرگ : ۳۳۸، ۳۲۵

بلوچ : ۲۲۶

بلوشه (ادكار) : ۳۱۷

بلهيمان : ۵۸

بليزر : ۶۸

بنت كعب : ۴۵۶، ۳۷۴، ۳۷۲ ر. رابعه .

بنجی : ۲۵۹ - ۲۹۸، ۲۶۰

بندون : ۷۱ ر. بيدون .

بنواميه : ۱۴۱ ر. بنواميه .

بنوجيهان : ۳۵۲

بنوسامان : ۴۸۷ - ۴۸۶

بنومسلم : ۱۲۳

بنيات بن طغشاده : ۱۶۵، ۱۴۲، ۹۵، ۳۵

بنی اسد ر. دروازه بنی اسد .

بنی العباس : ۱۵۱، ۱۴۶ - ۱۴۵، ۱۳۴، ۹۲، ۸۵

بنی الفواجر : ۱۵۳، ۱۶۶ ر. بنی عباس .

بنی امیه : ۱۵۳، ۱۴۶، ۱۰۴ ر. بنواميه .

بنی تمیم : ۳۲۴، ۱۲۲، ۹۷

بنی حنظله ر. مسجد بنی حنظله .

بنی حنظله : ۱۱۳، ۲۵

بنی ربيعة بن حنظله : ۱۰۷

بنی سامان : ۴۸۷ - ۴۸۶ ر. بنوسامان .

بنی سعد ر. دروازه بنی سعد .

بنی شداد : ۴۷۶

بنی عباس : ۳۲۱، ۱۳۴ ر. بنی العباس .

بنی عجل : ۴۷۴

بنی عمرو بن يربوع : ۱۰۰

بنی قتيبه : ۱۱۵

بنی ليث : ۳۰۶

بنی مروان : ۴۸۶، ۱۵۱ - ۱۵۰

بنی ملكان : ۱۱۵

بوالعباس : ۴۸۲، ۲۸۷

بوالعباس بن طاهر بن محمد بن عمرو : ۳۱۱

بوالعباس عمير : ۳۱۰

بوالعلا : ۴۸۲، ۲۸۷

بوالفتح (سپهسالار) : ۳۱۱ - ۳۱۰



بوالفتح بستی: ۴۸۲، ۲۸۷

بوالفضل (بلعمی): ۲۸۸

بوالفضل حارث: ۳۰۷

بوالفضل حصین: ۳۰۷

بوالمظفر میر نصر ناصرالدین: ۴۶۶

بوالقاسم تاجی: ۱۵۵

بوالمثل: ۲۸۷

بوبکر دبیر: ۳۰۱

بوبکر ربابی: ۲۸۷

بوبکر نخشی: ۴۰۱، ۳۹۷

بوبلال: ۴۰۱ - ۴۰۲

بوجعفر: ۲۸۸

بوجعفرک: ۳۸۹

بوحنیفه: ۲۳۴، ۵۰۷ ر. ابوحنیفه

بود: ۴۳۰

بودا: ۸۶، ۶۴، ۶۲، ۶۱، ۲۲

بودایی: ۷۰، ۶۴، ۶۲، ۶۱، ۲۳، ۲۲

بوسعید شروطی: ۳۰۷

بوسعید مهنه: ۳۶۶ ر. ابوسعید ابو الخیر و

فضل الله

بوسلیک: ۴۸۲، ۲۸۷

بوشکور بلخی: ۴۸۲، ۲۸۷ ر. ابوشکور

بوطیب مصعبی: ۲۰۹

بوعلی مروزی: ۴۰۲

بوعمر: ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹

بولدیرف (آ.ن.): ۲۹۰

بومثل: ۴۸۲

بومعاذ فاریابی: ۱۵۸

بومنصور چغانی عارض: ۴۰۱، ۳۹۷

بومین خاقان: ۷۲

بویه: ۲۲۷

بویه (آل): ۴۷۵، ۳۵۹، ۳۳۶، ۲۳۱

بها فرید مغ: ۱۵۶، ۱۴۸

بها فریدیان بادغیسی: ۱۵۶

بهاءالدین ر. محمد و محمد بن علی

بهاءالدین عاملی (شیخ): ۴۲۷

بهایبی (شیخ): ۴۲۷

بهار مشهدی (ملک الشعراء): ۳۸۷، ۱۳

بهبودی (م.): ۲۹۳

بهرام: ۸۱

بهرام جفشنش: ۱۷۴

بهرام چوبین: ۱۷۶-۱۷۳

بهرام کور: ۴۱۴، ۲۷۹، ۲۷۲، ۲۶۸

بهشتیان: ۱۴۸

بهلواف: ۴۷۹

بهمن بن اسفندیار: ۴۶

بهمن مردانشاه (ذوالحاجب): ۸۱

بهمنیار: ۳۶۰

بیاغو: ۱۶-۱۵

بیانی (دکتر مهدی): ۲۸۹

بیت (اهل): ۱۴۷

بیت ساسان: ۸۱

بید پای: ۴۳۰

بیدون بخار خداه: ۱۰۶ - ۱۰۵، ۹۵، ۲۸

ر. بندون

بیژن: ۴۵۴

بیش الاعور (پادشاه چغانیان): ۱۱۴

بیش بلیک: ۶۷

بیغش: ۴۰۲

بیل (طامس ولیم): ۲۷۱

بیهمقی: ۳۱۹، ۳۱۳ - ۳۱۲، ۲۱۰، ۱۳۲، ۸

۳۷۲، ۳۵۴ - ۳۵۳، ۳۳۸، ۳۲۸، ۳۲۵

۴۷۲ ر. ابوالفضل و محمد بن حسین

## پ

پاترکل: ۶۶

پارتهها: ۵۸، ۵۵

پارس بیکندی: ۱۹۷

پارسی: ۹۰، ۴۹، ۴۴، ۳۵، ۲۹، ۱۸، ۶-۴

۲۷۵، ۲۷۰، ۲۴۸-۲۴۷، ۲۴۱، ۱۷۶

۲۹۹-۲۹۸، ۲۹۵، ۲۸۸-۲۸۶، ۲۸۴



پشنك : ۱۷۴  
 پلوتارك : ۶۵  
 پلین : ۶۶  
 پلین طبیعی دان : ۶۶  
 پلین قدیم : ۶۶  
 پمپه : ۶۶  
 پوتوریدزه (و.) : ۲۹۰  
 پوریای ولی (پهلوان محمود قتالی خوارزمی) : ۵۴۹  
 پوزید و نیوس : ۷۰  
 پوژون : ۷۹  
 پوشان هوئو : ۸۳  
 پوشنگک : ۸۳  
 پول : ۷۶  
 پولادی (ت.) : ۲۹۰  
 پومپونیوس ملا : ۶۶  
 پهلوان ر. پوریای ولی و محمود خوارزمی : ۱۸۳  
 پهلوان لشکر احمد : ۱۸۳  
 پهلوانی (زبان) : ۴۵۶، ۴۲۶، ۳۳۳، ۵۴۳، ۵۴۳  
 پهلوی : ۴۲۶ (خط) : ۴۲۶  
 پهلوی (زبان) : ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۳، ۵۹، ۴ : ۱۷۳، ۳۳۳، ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸  
 ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷ ر. پهلوانی  
 پیامبر : ۴۰۴ ر. پیامبر و پیغمبر و رسول و نبی  
 پیران : ۴۵۴-۴۵۳  
 پیر صالح ر. صالح : ۷۸۰، ۸۰۶، ۳۸۱  
 پیرنیا ر. حسن : ۱۳۱، ۷۳۱، ۳۵۱  
 پیروز : ۷۵ ر. فیروز : ۷۸۷، ۸۸۹  
 پیروز (پسریزد گرد) : ۸۱  
 پیروز سوم : ۸۲  
 پیروزی : ۲۴۸  
 پیشداد (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴  
 پیغامبر : ۳۴۰ ر. پیامبر و پیغمبر و پیامبر و رسول و نبی : ۵۸۷

۳۳۱، ۳۲۷، ۳۱۸-۳۱۷، ۳۱۳، ۳۱۰  
 ۳۵۷-۳۵۵، ۳۵۲-۳۴۹، ۳۴۰-۳۳۹  
 ۴۲۵، ۴۲۲-۴۲۱، ۴۱۵-۴۱۴، ۳۸۹  
 ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۱، ۴۲۹-۴۲۸، ۴۲۶  
 ۴۴۳-۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۴، ۴۷۸-۴۷۹  
 ر. فارسی : ۴۲۷-۴۲۶، ۳۳۹، ۳۳۳، ۱۹  
 ۴۷۹ ر. دری : ۴۳۷، ۴۲۲، ۳۹۳، ۳۵۶، ۲۹۹  
 پارسی زبانان : ۷-۴  
 پارسی گوی : ۹۰  
 پاکاوا (ک.) : ۲۹۰  
 پان چائو : ۶۷  
 پان نامی : ۸۴  
 پاول هرن : ۴۷۲-۴۷۱، ۴۳۶، ۴۳۴، ۳۸۹  
 پتگوسپان : ۱۴۶  
 پردیکاس : ۵۷  
 پرطاوس : ۱۷  
 پرکوپ : ۷۵، ۶۸  
 پرنیان (انگور) : ۲۵۰  
 پروپرس : ۶۳، ۶۰  
 پرویز : ۳۹۰  
 پری : ۵۴۱، ۵۰۹، ۵۰۶، ۳۶۸  
 پسران جیهان : ۳۵۲  
 پسر جریر : ۳۳۹  
 پسر حسین بن عمر مروزی : ۲۱۳  
 پسر حفار : ۲۰۴-۲۰۳ ر. محمد بن عباس : ۱۰۸  
 پسر خازم : ۱۰۸  
 پسر سلامه : ۱۵۰  
 پسر سواده : ۴۰۱، ۳۹۷  
 پسر عتبی : ۳۳۶، ۳۳۲  
 پسر کرمانی : ۱۴۲  
 پسر مروزیه : ۱۳۰  
 پسر مقله : ۴۷۹  
 پسر نوح : ۲۰۰



پيغمبر : ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۷۰، ۳۹۵ ر. پیامبر و

پیغامبر و پیغمبر و رسول و نبی.

پیل پای : ۴۳۰

پیلسم : ۴۵۴

پی لوسه : ۸۱

پیمبر : ۳۹۵ ر. پیامبر و پیغامبر و پیغمبر و

رسول و نبی .

پئی هینگ کین : ۸۲

## ت

تابعین ۳۶

تا پو خان : ۷۴

تاتارها : ۶۷، ۸۳، ۸۶

تاتئو : ۷۲، ۷۶، ۷۷

تاتئو خاقان : ۷۴

تاج الدین ر. حسن بن محمد نظامی و  
عبدالوهاب .

تاج الملك (امیر) : ۴۷۶

تاجیک : ۱۸، ۴۴، ۸۳، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۱،  
۲۹۳

تاجیکان : ۲۸۹

تاجیکی : ۲۹۰-۲۹۱

تاردو : ۷۲، ۷۶

تازی : ۴-۱۸، ۱۹-۲۳، ۲۵-۲۶، ۲۹، ۳۳،

۴۰، ۴۵-۴۶، ۵۵، ۶۲، ۷۱، ۷۵، ۸۳، ۸۵،

۸۷، ۹۰-۹۳، ۹۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۲،

۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۰،

۲۲۰-۲۳۳، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۱،

۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۹-۳۱۳،

۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۷-۳۲۸،

۳۳۰-۳۳۹، ۳۴۰-۳۴۸، ۳۵۲،

۳۵۵، ۳۹۰-۳۹۲، ۴۱۷، ۴۲۱-۴۳۱،

۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۷۸، ۴۸۶-۴۸۷ ر.

اعراب و تازیان و عرب.

تازی (اسب) : ۹-۳۰، ۴۱۳، ۵۲۳، ۵۳۰،

۵۳۵

تازیان : ۷۱-۷۵، ۷۷-۸۰، ۸۶-۸۸، ۹۰-۹۴،

۹۶، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۷،

۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۱-۱۳۶، ۱۴۰،

۱۴۲-۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۶،

۱۷۶، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۹۲،

۵۲۳، ۵۳۵ ر. اعراب و تازی و عرب :

تازی مندرک : ۳۱۱

تاش : ۱۸۷

تاش (ابوالعباس حسام الدوله) : ۲۳۲، ۳۳۶،

۳۴۳، ۳۴۱

تاشه : ۸۳

تالوپین : ۷۳-۷۴

تانینگ و انک : ۷۸

تان یو : ۷۳

تایوئه چه : ۷۴

تائی تسونگ : ۸۰-۸۱

تبابعه : ۴۶

تب باد (باد) : ۴۱

تبریزیان : ۴۶۰

تبع : ۴۶، ۴۹

تبع الاقرن بن ابی مالک بن ناشر : ۴۶

تتاری : ۳۹۱، ۵۱۲

تترا در اخم (سکه) : ۷۰

تدن : ۷۱

تربیت (محمد علی) : ۵۳۴، ۹

ترسا : ۲۵، ۴۴، ۸۴، ۱۴۹، ۳۳۹، ۴۵۸-۴۹۵

۴۹۵

ترسی : ۴۶۴

ترك : ۱۵، ۱۸، ۲۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۶۸-۷۲،

۶۹-۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۵، ۹۵، ۱۰۵،

۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۸۷،

۱۹۹، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۱۰، ۳۱۵،



۳۷۸، ۳۷۳، ۳۶۷، ۳۴۳، ۳۳۲، ۳۲۰،  
 ۳۹۸- ۴۶۰، ۴۱۳، ۴۰۲-۴۰۱، ۳۹۹-  
 ۵۰۶، ۴۹۹، ۴۶۱  
 ترکان: ۸۶، ۸۲-۷۹، ۷۷-۷۰، ۶۹، ۵۸، ۱۸،  
 ۱۲۸، ۱۱۶-۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۲، ۹۶-۹۵،  
 ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۴۰، ۱۳۸-۱۳۵، ۱۳۱،  
 ۱۹۳، ۱۷۸، ۱۶۶، ۱۶۴-۱۶۳، ۱۶۱،  
 ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۱۸، ۳۱۱، ۳۰۸، ۳۲۰،  
 ۴۱۳، ۴۱۱، ۴۰۱، ۳۹۸، ۳۶۳  
 ترکان جنوبی: ۷۸-۷۷، ۷۳-۷۲  
 ترکان شرقی: ۷۴-۷۳  
 ترکان شمالی: ۷۷  
 ترکان غربی: ۸۲، ۸۰-۷۷، ۷۴، ۷۲  
 ترکان مشرقی: ۷۴  
 ترکاناز: ۴۶۱  
 ترکانازان: ۵  
 ترکانازی: ۴۲۴  
 ترکزاد: ۷۴  
 ترک سمرقندی: ۳۷۸  
 ترکمان: ۱۷  
 ترکی: ۳۵۵-۳۵۴، ۱۷  
 ترکی مغلی: ۲۲  
 ترک یغما: ۳۶۷  
 ترک پمپه: ۷۰  
 ترمذی: ۴۷۳  
 ترمذ شاه: ۷۱  
 تصنعیان: ۱۵۵  
 تکش: ۴۱۳، ۴۱۰، ۳۳۱، ۳۱۵  
 تلغمی: ۳۴۲  
 تمیم: ۱۲۵  
 تمیم: (بنی): ۳۲۴، ۱۲۲، ۹۷  
 تمیم بن نصر: ۱۴۲  
 تمیمی: ۳۲۲

تمیمیان: ۱۲۳، ۱۰۸  
 تناسخیان: ۱۵۴  
 تندر: ۱۱۵  
 توپو خاقان: ۷۸  
 تودویا (م): ۲۹۰  
 تور: ۴۷  
 تورسون زاده (م): ۲۸۲  
 تورکایه: ۷۲  
 تورکایه: ۷۲  
 توروشکه: ۶۱  
 توشیشویلی (ل.ن): ۲۹۳، ۲۹  
 توکی: ۷۷  
 توکی گوئه: ۷۳، ۷۱  
 تولو: ۷۸  
 تولو خاقان: ۷۹  
 تولوس: ۷۳-۷۲  
 تولی خاقان: ۷۷  
 تومن: ۷۴-۷۳  
 تومی تو: ۷۹  
 تومی خاقان: ۷۹  
 تونک: ۷۷  
 تونک شه هو: ۷۷  
 تووو: ۷۳  
 توهیان: ۶۷  
 تویو هوئن: ۷۸  
 تیبردوم: ۷۶  
 تیبول: ۶۰  
 تی تسونگک: ۷۷  
 تیم (آل): ۳۲۸  
 تیمور کورکن (امیر): ۴۵  
 تین چووانگک: ۷۸  
 تین کی گوئه: ۷۴  
 تئوفان: ۷۵  
 تیهله: ۷۹  
 قییه لی شه: ۷۸



ثابت بن عثمان بن مسعود : ۱۳۳  
 ثایر (ابو الفضل) : ۲۲۳  
 ثعالبی : ۱۲، ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۶-  
 ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۵-۳۵۹  
 ۴۲۳، ۴۲۶ ر. ابو منصور و عبد الملك .  
 ثعالبی ر. حسین بن محمد .  
 ثقة الملك ر. طاهر بن علی .  
 ثقیل السمع ر. حسن بن علی .

جابر بن معاذ الازدی : ۸۹  
 جامی : ۲۱، ۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲-۲۷۳،  
 ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸-۳۸۹،  
 ۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۸۶  
 جانان (نای زن) : ۵۰۶، ۳۲۰  
 جاهلیت (شاعران) : ۳۴۷  
 جبا (از اجداد سامانیان) : ۱۷۳  
 جبرئیل : ۸۹-۹۰  
 جبرئیل (جد دیواستی) : ۱۳۲  
 جبرئیل بن یحیی : ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۲  
 جبغو : ۷۷، ۷۳  
 جبغوی بزرگ : ۷۳  
 جبغویه : ۱۱۷-۱۱۸  
 جبلی : ۴۷۳  
 جبلی ر. عبد الواسع  
 جبهان : ۳۵۲  
 جبهانی : ۳۵۲  
 جثمان (از اجداد سامانیان) : ۱۷۴  
 جدیع بن علی معدی الکرمانی : ۱۴۱، ۱۵۱  
 جراح بن عبد الله الحکمی : ۹۱، ۹۴، ۱۳۰-  
 ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۴  
 جرداد (از اجداد سامانیان) : ۱۷۴  
 جردیه : ۹۷

جرفادقانی : ۲۵۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۰ ر.  
 ناصح .  
 جریر بن عطیة بن الخطفی حذیفة بن بدر بن  
 عوف بن کلیب بن یربوع (ابو حرزه) :  
 ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۸۶، ۵۰۸  
 جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله بجلای :  
 ۱۴۹  
 جریر بن یزید بن حاتم : ۱۶۷  
 جریر طبری (امام) : ۳۴۲  
 جستان : ۲۰۰  
 جستان بن ابراهیم بن وهسودان (امیر شرف -  
 الدین ابو نصر) : ۴۷۶، ۴۷۸  
 جستان بن وهسودان : ۲۰۰  
 جستان دیلمی : ۱۹۰  
 جستانیان : ۲۰۰  
 جشنش (از اجداد سامانیان) : ۱۷۴  
 جعدة بن هبیره : ۹۴  
 جعفر (امیر ابو الخلیل) : ۴۷۷-۴۷۸  
 جعفر (نام رود کی) : ۲۹۶  
 جعفر الخشکی : ۴۳  
 جعفر بن ابی جعفر - داود : ۲۰۷، ۲۲۵ ر.  
 جعفر بن داود .  
 جعفر بن احمد بن نصر حافظ نیشابوری معروف  
 بحصیری (ابو محمد) : ۲۴۲  
 جعفر بن حنظله البهرانی : ۹۲، ۱۳۷-۱۳۸،  
 ۱۴۰  
 جعفر بن داود : ۲۰۷، ۲۲۵ ر. جعفر بن ابی  
 جعفر .  
 جعفر بن عزالدین (ابو الخلیل) : ۴۷۶  
 جعفر بن علی (امیر ابو الفضل) : ۴۷۶  
 جعفر بن فعلا فر الحاجب : ۱۷۱  
 جعفر بن محمد الاشعث : ۹۲، ۹۴، ۱۶۶-۱۶۷  
 جعفر بن محمد بخارایی نسفی مکنی با ابو الحسن  
 یا ابو عبد الله (رود کی) : ۲۸۲



جعفر بن محمد بن حسن مستفاخی ترکی فریابی  
 قاضی دینور (ابوبکر) : ۲۴۲  
 جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم  
 رودکی سمرقندی (ابوعبدالله) : ۱۴ ،  
 ۲۵۹، ۲۶۱ - ۲۸۵، ۲۸۶ - ۲۹۶، ۳۰۲،  
 ۳۵۳، ۳۳۱، ۴۱۷ - ۴۱۶، ۳۸۹،  
 ۴۸۷، ۴۷۸ ر. رودکی.  
 جعفر بن محمد بن علی عطار قمی : ۴۷۹ - ۴۸۰  
 جعفر بن محمد رودکی : ۲۹۵، ۲۶۹، ۲۵۰  
 جعفر بن یحیی برمکی : ۱۶۷، ۹۲  
 جعفر خشکی : ۴۳  
 جعفر خلدی : ۲۳۷  
 جعفر دوانقی (ابومنصور) : ۱۶۰  
 جعفرک : ۳۸۹  
 جعفر محمد الرودکی السمرقندی : ۲۵۲  
 جعفریان : ۳۷  
 جلاب بخاری : ۲۴۸  
 جلال اکرامی : ۲۸۱  
 جلال الدین ر. عبدالرحمن و ملک شاه .  
 جلال الدین بلخی رومی مولوی (مولانا) : ۳۸۵،  
 ۴۵۷، ۴۵۹ - ۴۶۲  
 جلال الدین حسینی ارموی معروف بمحدث  
 (سید) : ۳۹۵، ۴۰۳  
 جلال الدین ملک شاه ر. ملک شاه :  
 جلال دیزه ر. قصر جلال دیزه .  
 جلال همایی : ۲۸۹  
 جلیلف (آ) : ۲۹۰  
 جلیلف (آ) : ۲۹۳  
 جم : ۵۴۶  
 جمال الدین ر. ابوالحسن وحسین و عبدالرزاق  
 و علی بن قاضی اشرف .  
 جمال الدین ابوالحسن علی بن قاضی اشرف  
 یوسف قفطی ر. ابن القفطی و علی بن  
 قاضی اشرف .

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی : ۴۴۷  
 جمشید : ۲۸۷  
 جمشید (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵  
 جمهور بن مرار : ۱۴۹  
 جناب قندهاری : ۴۲۲  
 جنشش (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴  
 جن گی : ۴۳۰  
 جنی : ۴۲۹  
 جنید : ۱۵۴  
 جنید بغدادی : ۲۳۷  
 جنید بن خالد : ۱۶۴  
 جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة  
 ابن سنان بن ابی الحارثة المصری : ۹۲،  
 ۱۳۶ - ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۸  
 جنیدی ر. محمد بن عبدالله .  
 جوانشیر : ۴۷۶  
 جوانمرد : ۱۸۵  
 جودرن (جدابو مسلم) : ۱۴۴ - ۱۴۵  
 جودزه (جدابو مسلم) : ۱۴۵، ۱۵۳  
 جودون (جدابو مسلم) : ۱۴۵  
 جورایف (ر) : ۲۹۳  
 جوری (کل) : ۲۱۶  
 جوزر (جدابو مسلم) : ۱۴۵  
 جوشکا : ۶۱  
 جوکی : ۱۹  
 جویباری ر. محمد بن ابراهیم  
 جهشیاری ر. محمد بن عبدوس .  
 جهنم بن صفوان : ۱۴۱  
 جهمیان : ۱۴۱  
 جهن : ۴۵۴  
 جهور بن مرار عجلی : ۱۵۳  
 جیلی : ۴۷۳ - ۴۷۴، ۴۷۸  
 جیهان (بنی) : ۳۵۲  
 جیهانی ر. ابومنصور و احمد بن محمد (ابو-  
 عبدالله) و عبدالله و عبیدالله بن احمد و



محمد بن احمد (ابوالفضل) و محمد بن احمد  
احمد (ابوعبدالله) و محمد بن احمد  
(ابوعلى) و محمد بن محمد .

جیهانی : ۴۲، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۵۲، ۴۰۷  
جیهانی بزرگ ر. محمد بن احمد .

### چ

چایکین (کنستانین ایوانف) : ۳۵۶، ۹

چرخ (شاعر) : ۲۴۸

چن چوشرو : ۷۹

چن چوئه هو : ۷۸

چنگیز خان : ۵

چولو خاقان : ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۷۹

چونک چهو : ۷۸

چینی : ۲۲، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۱۳۴، ۱۶۶، ۵۳۰

چینی (حریر) : ۱۱۵

چینی (موزه) : ۵۳۰

چینیان : ۶۲-۶۳، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲

۴۲۵، ۸۴

### ح

حابر : ۳۱۶

حاتم بن محبوب شامی محدث (ابویزید) :

۲۴۴

حاتم طایی : ۳۹۰، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۲۸

حاجب (غلام مقنع) : ۱۶۴

حاجب الحجاب ر. ابو منصور

حاجب بن احمد بن یرحم طوسی (ابو محمد) :

۲۴۴

حاجب بن ارکین فرغانی ضریر محدث : ۲۴۲

حاج خلیفه کاتب چلبی : ۱۳، ۳۲۹، ۳۳۰

۳۸۹، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۷۳

حاجیان ر. دروازه حاجیان

حاجی بن نظام عقیلی (سیف الدین) : ۳۲۶

۴۰۳، ۳۴۲

حارث (ابوالفضل) : ۳۰۷

حارث بن حاجب الحطمی : ۹۷

حارث بن شریح : ۱۳۷، ۱۴۱

حارث بن عامر : ۱۵۱

حارث بن قیس بن الریثم السلمی : ۱۰۶

حارث بن کعب : ۳۶۱-۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸

۳۷۰، ۳۷۲

حارث بن معاویه الحارثی : ۱۰۳، ۱۰۶

حارث محاسبی : ۳۳۵

حازم سدوسی (ابودیم) : ۲۳۴

حاشد بن عبدالله بن نصیر بن عبدالله بن ایمن

ابن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی

اعذونی (ابوعبدالرحمن) : ۲۳۸

حاشد بن عبدالله صوفی بخاری معروف بحاشد

کم پناه (ابوعبدالله) : ۲۳۶

حاشد کم پناه : ۲۳۶

حافظ الدین ر. تل حافظ الدین

حافظ اوبهی : ۴۹۰

حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین) : ۶

۳۷۸، ۳۸۵

حاکم : ۳۲۳

حامد بن محمد بن شعیب بلخی مؤدب محدث

(ابوالعباس) : ۲۴۲

حامدی : ۲۴۸

حایری (هادی) : ۲۸۹

حبیب بن اوس طایی (ابو تمام) : ۳۹۰

حبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی : ۱۱۸

حبیبوف : ۲۹۴

حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن

مسعود ثقفی : ۴۹، ۸۴، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۹

۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴

۱۲۶

حجت (تخلص ناصر خسرو) : ۳۹۳، ۴۸۲

حجی : ۲۸۷

حد شرون ر. دروازه حد شرون



حر : ۱۴۴ ، ۳۲۰ ، ۳۵۲ ر. آذاتان و  
آزادان و احرار

حرات : ۳۲۰

حران : ۱۴۴ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۳۳ ، ۵۰۶ ر. آذاتان و آزادان و حر.

حرب بن زیاد : ۱۵۵ - ۱۵۶

حرث بن سريج خارجي : ۱۳۷ ، ۱۴۰

حرشي : ۱۵۹

حروريان : ۱۴۱

حره : ۳۲۰

حزين ر. محمد علي

حسام الدوله ر. تاش

حسان ر. دروازه حسان

حسابن تميم بن نصر بن سيار : ۱۵۴ ، ۱۵۸

حسان بن ثابت بن ثابت خزر جي : ۲۸۷ ، ۳۹۰

۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۸۲ ، ۴۸۷ ، ۵۰۸

حسان بن محمد فقيه (ابو الوليد) : ۳۲۳

حسان بن محمد قرشي اموي فقيه شيخ شافعيان

در خراسان (علامه ابو الوليد) : ۲۴۶ ،

۳۲۳

حسن (شمس الكفات ابو علي) : ۴۷۶

حسن اشرفي سمرقندي (سيد) : ۵۴۹

حسن اطروش : ۲۰۴ - ۲۰۵ ر. حسن بن علي

حسن بن اسحق بن احمد ساماني : ۱۷۷

حسن بن حمران : ۱۵۶

حسن بن سفيان شيباني نسوي (حافظ كبير ابو

العباس) : ۲۴۲

حسن بن سهل : ۹۲ ، ۹۴

حسن بن زيد (داعي كبير) : ۱۸۹

حسن بن ضحاک بن مطرب بن هناد بارديزي بخاري

(ابو علي) : ۲۳۹

حسن بن طالوت : ۳۸

حسن بن طاهر : ۲۶ ، ۱۹۳

حسن بن عثمان همداني : ۲۳۴

حسن بن علاء سغدي : ۲۶

حسن بن علي بن اسحق (خواجه نظام الملك

ابو علي) : ۲۰۱ ، ۳۲۱ ، ۳۳۸ ، ۳۹۵

۳۹۷ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۸۵

حسن بن علي بن حسن بن عبد الملك قمي : ۴۷۹

حسن بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب

معروف بحسن اطروش يا حسن ثقیل

السمع علوي : ۲۰۴ - ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷

حسن بن علي بن مطران مطراني (ابو محمد) :

۳۴۷

حسن بن علي داعي ناصر كبير : ۲۰۰

حسن بن علي مندوس : ۳۴۰

حسن بن عمر طه الكندي : ۱۳۵

حسن بن فيروزان : ۲۲۸

حسن بن قاسم داعي (سيد) : ۲۰۵ ، ۲۱۷

۲۱۹ - ۲۲۰

حسن بن قحطبه : ۱۴۸

حسن بن لطف الله طهراني رازي : ۲۹۵

حسن بن محمد : ۱۸۰

حسن بن محمد بن اسحق اسفرايني محدث

اسفراين (ابو محمد) : ۲۴۶

حسن بن محمد بن طالوت : ۳۷ ، ۳۸۰

حسن بن محمد بن محمد رامي (شرف الدين) :

۴۹

حسن بن محمد دقاق (ابو علي) : ۳۵۶

حسن بن محمد نظامي نيشابوري (تاج الدين يا

صدر الدين) : ۴۸۹

حسن بن نصر طوسي خراساني معروف بکراس

(ابو علي) : ۲۴۳

حسن بن يعقوب بخاري عدل (ابو الفضل) : ۲۴۵

حسن پيرنيا : ۵۵

حسن ثقیل السمع : ر. حسن بن علي

حسن داعي : ۲۲۰

حسن سمرقندي اشرفي (اشرف) : ۵۴۹

حسن صباح : ۴۰۱

حسن علوي : ۲۱۹ ر. حسن بن علي



حسن عنصري بلخی (ابوالقاسم) ر. عنصري

حسن غزنوی اشرف (سید): ۴۸۰، ۵۴۹

حسن ملک: ۴۰۱، ۳۹۸

حسین آقا ملک (حاج): ۹

حسین اطروش: ۲۰۴

حسین الخوارجی: ۱۹۱-۱۹۲

حسین بن ادریس بن مبارک بن هیثم انصاری

هروی معروف با بن حزم (ابوعلی): ۲۴۲

حسین بن اطروش: ۲۰۴، ۲۲۰

حسین بن العلا صاحب شرط: ۱۹۲، ۲۰۲

حسین بن بلال بن ازهر (ابو احمد): ۳۰۷-۳۰۸

حسین بن حسن بن ایوب طوسی ادیب

(ابو عبدالله): ۲۴۵

حسین بن سهل کامگاری: ۲۱۲، ۲۱۶

حسین بن طاهر: ۹۳، ۱۹۰-۱۹۱

حسین بن طاهر الطایی: ۹۳، ۱۹۰-۱۹۲

حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا (شیخ-

الرئیس ابوعلی): ۳۴، ۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷،

۴۰۳

حسین بن علا: ۱۹۲، ۲۰۲

حسین بن علی المروزی یا المروودی: ۲۰۳-

۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱،

۳۲۸، ۳۳۰، ۳۹۷، ۴۰۱

حسین بن علی بن عمرو بن علی بن حسین بن علی

ابن ابی طالب اطروش: ۲۰۴

حسین بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸

حسین بن علی بن محمد عارض: ۲۰۶

حسین بن علی بن یزید بن داود نیشابوری حافظ

(ابوعلی): ۲۴۶

حسین بن علی مروودی: ۲۰۳-۲۰۷، ۲۱۱،

۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۳۰،

۳۹۷، ۴۰۱

حسین بن غیاث الدین محمد: ۲۹۵

حسین بن محمد الخوارجی: ۱۹۱-۱۹۲

حسین بن محمد مرغنی ثعالبی (ابومنصور):

۴۲۶

حسین بن معاذ بن مسلم: ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱-

۱۶۲

حسین دوست سنبلهلی (میر): ۲۶۷، ۵۲۷

حسین زاده (ش.): ۲۹۰، ۲۹۳

حسین کاشفی واعظ (ملا): ۲۷۲، ۴۲۹

حسین واعظ کاشفی (ملا): ۲۷۲، ۴۲۹

حسین وفایی: ۴۹۰

حسینی قزوینی: (کیا): ۲۴۸

حشری تبریزی: ۴۷۸

حصری (شاعر): ۲۴۸

حصیزی ر. جعفر بن احمد

حصین (ابوالفضل): ۳۰۷

حصین بن المنذر قاشی: ۴۷

حصین خارجی: ۱۶۷

حفص بن مسلم فرازی (ابومقاتل): ۸۹

حفص بن منصور مروزی: ۱۶۸

حفص بن هاشم: ۲۶

حفصه (خواهر احمد بن سهل): ۲۱۲

حقوقی (دکتر عسکر): ۲۸۹

حقیقه دلبر: ۸۴

حکاک (شاعر): ۲۴۸

حکم بن بشر ثقفی: ۱۰۳

حکم بن عمرو والغفاری: ۹۱، ۱۰۲-۱۰۴

حکم بن عوانة الکلبی: ۹۱

حکمت (علی اصغر): ۲۵۶

حکیم (نام مقنع یا پدر مقنع): ۱۵۴، ۱۵۸،

۱۶۰

حکیم احمد: ۱۶۱، ۱۶۳

حکیم المقنع: ۱۵۹

حکیم بخاری: ۱۵۸

حکیم بن احفص سفدی سمرقندی (ابو حفص):

۲۴۷

حکیم طالقانی: ۱۵۸



حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی  
قزوینی: ۲۵۳-۲۵۴، ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۵،  
۴۱۴، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۹۰  
حمدان: ۴۰۲  
حمدونه: ۳۲  
حمزة الهمدانی: ۱۴۳  
حمزة بن آذرك شاری سیستانی خارجی: ۱۶۸-  
۱۶۹  
حمزة بن عمار بن عمار بن حمزة بن یسار  
اصفهان: ۱۴۵، ۱۴۷  
حمزة بن مالک: ۹۲  
حمزة اصفهان: ۱۴۵  
حمک بن نوح: ۳۰۸، ۳۰۶  
حموک (دهقان): ۱۵  
حموی بن اسد بن احمد سامانی: ۱۷۷  
حموی بن اسد بن علی: ۱۷۹  
حموی بن علی (صاحب وجود خراسان): ۲۰۸،  
۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷  
حموی صاحب سپاه: ۲۰۸، ۳۲۵  
حمیدالدین ر. محمود بن عمر  
حمید بن احمد بن اسد سامانی (ابو عاصم): ۱۷۶،  
۱۸۰  
حمید بن قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان  
الطایی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۱  
حمیری (خط): ۴۷-۴۸  
حمیری (زبان): ۴۸  
حنظله: ۳۱۶  
حنظله بن عراذه: ۱۰۷  
حنظله ر. مسجد بنی حنظله  
حنظله (بنی): ۲۵، ۱۱۳  
حنظله بادغیسی: ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷،  
۴۱۴  
حنظله وعیسی: ۴۱۵  
حنفیان: ۲۴۵

حور نژاد: ۲۶۵، ۴۹۵  
حیان: ۲۷  
حیان النبطی: ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۳  
حیدر: ۲۷۶، ۳۹۴-۳۹۵، ۵۰۰ ر. حیدر  
کرار  
حیدر بن علی الحسینی الرازی: ۱۷۹  
حیدر کرار: ۳۷۴، ۳۹۵ ر. حیدر  
حیرت اشرفی (غلامحسین خان): ۳۸۷  
حیکان (لقب ابو مسلم): ۱۴۶  
حیویه: ۱۶۷  
خ  
خاتون: ۷۳، ۲۰۰، ۵۰۶  
خاتون (زن بخار خداه): ۲۸، ۱۰۰-۱۰۲،  
۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲  
خاتون (مادر طغشاده): ۹۵-۹۶، ۱۰۰-۱۰۲،  
۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲  
خارا خره: ۱۶۷  
خارتگین: ۳۲۷  
خارجه (از اتباع مقنع): ۱۵۹  
خارجی: ۳۹۶  
خارجیان: ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۴۰۲ ر.  
خوارج  
خازم بن خزیمه حرشی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۶-۱۵۷  
خاقان: ۲۳، ۶۹-۷۰، ۷۳، ۷۸-۷۹، ۱۱۷،  
۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۶-۱۳۷، ۴۵۵،  
۵۰۶  
خاقان ترک: ۶۹، ۷۶-۷۷، ۱۳۵، ۱۳۷،  
۱۴۰  
خاقان ترکان جنوبی: ۷۷  
خاقان ترکان غربی: ۷۷-۷۸  
خاقان چین: ۱۶  
خاقانی شروانی: ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۰،  
۴۸۵  
خالد الغطریف بن عطا: ۹۲  
خالد برمکی: ۲۲



خالد بن ابراهیم ذهلی (ابوداود): ۹۲، ۱۴۱،

۱۵۳، ۱۵۵

خالد بن برمک ر. خالد برمکی

خالد بن جنید: ۱۳۹

خالد بن عبدالله التستری: ۱۰۹

خالد بن عبدالله القصری یا قسری: ۹۱-۹۲،

۹۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸

خالد بن محمد مروزی (ابو یزید): ۲۱۴

خالد بن معمر سدوسی: ۹۶

خالد بن مغیث بن الحرب بن مالک بن حنظلة بن

زید مناة: ۳۱۶، ۳۲۳

خالد بن هانی المتفقه (ابو الجهم): ۳۴۰

خالد بن یزید: ۱۲۸

خان خانان: ۶۹

خاندان رسالت: ۳۹۵

خاندان رسول: ۱۵۲

خاندان محمد: ۱۵۲

خانی (سلسله): ۴۳۵

خباز قاینی: ۲۴۸

خبازی نیشابوری: ۴، ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۰۲،

۲۵۳، ۳۵۷

خجستانی: ۹۳

خجسته سرخسی: ۲۴۸، ۵۵۰

خدا تزاده: ۱۰۱

خداوند جامبودئیپا: ۶۲

خراسانی: ۱۱۹، ۲۸۷

خراشه بن سنان خارجی: ۱۶۷

خرزاد: ۱۱۹

خرسمی ها: ۵۵

خرم ر. ابو عبدالله

خرم دینان: ۱۴۴

خرمک: ۱۳۲

خروموف (آ.): ۲۹۰

خزاعیان: ۱۵۵

خزر: ۴۷۸

خزرها: ۸۶

خسرو: ۸۳

خسروانی ر. ابوطاهر وطیب بن محمد

خسرو اول انوشیروان: ۶۹، ۷۴، ۸۰، ۸۷،

۱۴۴، ۴۳۰ ر. انوشیروان

خسرو اول نوشین روان: ۴۲۶

خسرو بن یزدگرد: ۱۳۶

خسرو پرویز: ۸۷-۸۸، ۳۹۰، ۴۵۵ ر. خسرو

دوم

خسرو دوم پرویز: ۸۶-۸۷ ر. خسرو پرویز

خسرو دهلوی: ۴۲۴

خسروی: ۲۵۸، ۳۳۳، ۴۲۶، ۴۷۹، ۴۸۷

خسروی سرخسی: ۵۵۰

خشنواز: ۷۵

خشوی: ۱۶۱، ۱۶۳

خشویه (وزیر بخارا): ۲۳۵

خطاب بن یزید: ۱۵۵

خطیری ر. ابوسعید

خفاف (شاعر): ۲۴۸

خلخال (سید عبدالرحیم): ۹، ۳۲۱، ۳۷۸،

۴۷۹

خلخیان: ۵۰۹

خلفا: ۹۳، ۱۲۹

خلید بن عبدالله الحنفی: ۹۱، ۱۰۴

خلید بن قره یربوعی: ۹۱

خلید بن کاس: ۹۱

خلیفه ر. حاج خلیفه

خلیل بن احمد (قاضی سیستان): ۳۰۸

خلیل بن احمد السجستانی: ۳۴۰

خمارتگین صاحب جیش: ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸،

۴۰۳

خنک خاتون: ۹۸

خنک خدا: ۳۵، ۱۱۱

خنیه (دهقان): ۲۶

خواجوی کرمانی: ۴۵۷

خواجه ابوالقاسم: ۳۲۱، ۴۴۱، ۵۰۲

خواجه ابوبکر حامد ر. تل خواجه ابوبکر حامد



خواجۀ پاره دوز ر. محمد بن احمد  
 خواجۀ طرخان ر. تل خواجۀ طرخان  
 خواجۀ عزیزان: ۲۱  
 خواجۀ عمید ابوالفوارس قناوی: ۴۳۴-۴۳۶  
 خواجۀ کعبان ر. کعب بن سعید  
 خواجۀ محمد: ۴۵۰  
 خواجۀ نظام الملک ر. حسن بن علی و نظام الملک  
 خوارج: ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۰۲ ر. خارجیان  
 خوارجی: ۱۹۱  
 خوارزمشاه: ۱۱۹، ۷۱-۱۲۰، ۲۱۷  
 خوارزمی: ۱۲۱، ۱۹۲، ۳۴۸  
 خوارزمی ر. محمد بن احمد  
 خوارزمی (از اتباع قتیبه): ۱۲۱  
 خوارزمیان: ۱۹۰، ۱۹۴  
 خواندمیر: ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱، ۳۳۸، ۳۴۲  
 ۴۰۳ ر. غیاث الدین و خواندمیر  
 خوشگو: ۱۰، ۴۶۶، ۴۶۸  
 خولو: ۷۳  
 خواندمیر: ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱، ۳۳۸، ۳۴۲  
 ۴۰۳ ر. غیاث الدین و خواندمیر  
 خوئی طسو: ۶۷  
 خیام نیشابوری (حکیم عمر): ۶، ۳۹۳، ۴۷۷  
 خیر بن ابی الخیر: ۱۸۱  
 خیزران: ۲۰  
 د  
 دارا: ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۹، ۴۶۷-۴۶۸  
 دارالعدل (ابو بلال): ۴۰۱  
 داریوش: ۵۵  
 داعی ر. حسن بن علی و حسن بن قاسم  
 داعیان: ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۴۰۱  
 داغوانی: ر. سهل و کاخ داغوانی  
 دامغانی: ۳۴۲  
 دانش بزرگ نیا (محمد): ۳۸۷  
 دانش پڑوه (محمد تقی): ۴۰۱  
 دانمارکی: ۳۲۰

داود بن یزید بن حاتم: ۱۶۷  
 داوید ایوانوویچ کوبیدزه: ۲۹۰  
 داویدوویچ (آ.ا.): ۲۹۰  
 دبوسی: ۱۳۲  
 دبیر سیاقی (محمد): ۴۳۶-۴۳۷، ۴۹۰  
 دختر کعب: ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۰ ر. رابعه و بنت  
 کعب  
 درژاوین (ب.ب.): ۲۹۰  
 درستی (دختر کسری): ۳۹۰، ۵۴۵  
 درفش کاویان: ۵۲۳، ۸۸  
 درگا: ۲۱۴  
 درویش نوا: ۲۹۵  
 دری (زبان): ۱۹، ۱۳۳، ۲۴۷، ۲۸۶-۲۸۸  
 ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۰، ۴۲۵-۴۲۶  
 ۴۳۶-۴۳۷، ۴۷۹ ر. پارسی دری  
 دری (د.): ۲۹۱  
 دعبل خزاعی: ۴۶  
 دقیقی: ۵، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰  
 ۲۷۳-۲۷۷، ۲۸۶، ۳۵۴، ۳۵۷-۳۸۵  
 ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۳۷-۴۳۸  
 ۴۵۲، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۷، ۵۴۹  
 ر. محمد بن محمد  
 دمنه: ۴۳۱، ۵۳۲  
 دنيسن راس (سر): ۹، ۴۶۸  
 دوزخیان: ۲۶۷، ۵۱۶  
 دوست ر. حسین دوست  
 دوسر بن منوچهر (از اجداد سامانیان):  
 ۱۷۴  
 دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی  
 (امیر): ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۹  
 ۲۸۲، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲  
 ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۸، ۴۷۵-  
 ۴۷۸، ۴۸۰  
 دهاتی (آ.): ۲۹۱  
 دهاتی (پ.): ۲۸۲  
 دهاتی (ر.): ۲۸۹







ربنجنى ر. فضل بن عباس  
ربيع ر. رباط ربيع  
ربيع بن زياد الحارثي: ١٠٤  
ربيع بن سليمان: ٣٣٥  
ربيع بن حنظله (بنى): ١٠٧  
ربيع بن عسل: ١٠٠  
ربيعه: ١٤٢-١٤١، ١١٣، ٢٥  
ربيعي: ٢٤٨  
رتبيل: ١٠٩  
رجاء بن حيوة الكندي: ١١٠  
رجاء بن معبد بن علوان بن زياد بن غالب بن قيس  
المنذر بن الحرث بن حسان بن هشام المعتب  
ابن الحرث بن زيد مناة بن تميم: ٣٢٢-  
٣٢٣  
رجاء بن معد: ٣١٦  
رجب امانف: ٢٩٠  
رحا: ٣١٦  
رحيمي (م): ٢٨٢  
رخش: ٣٦٨، ٥١٣  
رزداني ر: احمد بن يعقوب و محمد بن يعقوب  
رس (سردنيسن): ٩، ٤٦٨  
رستم: ٢٥١، ٢٨٤، ٣٦٨، ٣٧٦، ٣٩٠، ٤٥٣-  
٤٥٥، ٤٧٩، ٥٠٨  
رستم (ابو المعالي شمس الدين): ٤٧٦، ٤٧٨  
رستم دستان: ٤٩٦، ٥٠٨  
رستم زال: ٤٧٩  
رستم فرخزاد: ٨٨  
رسدكاو (از اجداد سامانيان): ١٧٥  
رسول: ٨٨، ٩٠، ٩٣، ١٠٣، ١٠٤، ١٥٤، ١٦٢،  
١٨٢، ٢٣٥-٢٣٦، ٢٣٩، ٣١٩، ٣٣٤ ر.  
پيامبر و پيغامبر و پيغمبر و پيمبر و نبي  
رسول (آل): ١٤٨، ٣٩٥، ٤٣٨، ٤٨٢  
رسول (خاندان): ١٥٢  
رسول خدای: ٨٩  
رسول هاشمي: ٢٨٧

رشيد (استاد): ٢٧٢  
رشيد (شاعر): ٤٦٧-٤٦٨  
رشيد (عبد الملك): ٣٤٣-٣٤٤  
رشيد (هارون الرشيد): ١٦٨-١٦٩ ر. هارون  
رشيد الدين ر. عبد الجليل و فضل الله و محمد بن  
محمد  
رشيد و طواط بلخي: ٤٢٤، ٤٥٢، ٤٥٧، ٤٦٤  
٤٧٥، ٤٧٧، ٤٨٠، ٥٢٦، ٥٩٤ ر.  
محمد بن محمد  
رشیدی سمرقندی: ٢٥٣، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١  
٢٦٣، ٢٦٧، ٢٧٠، ٢٧٦-٢٧٧، ٢٨٠  
٢٨٣، ٢٨٦، ٣٣١، ٤٢٠-٤٢١، ٤٢٤،  
٤٨٣، ٤٨٧  
رشیدی مؤلف فرهنگ: ٩، ٤٦٨، ٤٧٢  
رضازاده شفق (دکتر): ١٠  
رضا علي زاده (سيد): ١٣  
رضا قلي خان هدايت امير الشعراء لله باشي:  
٢١، ٢٦٩، ٢٩٧، ٣٧٢، ٣٧٧  
رضوان: ٣٦١، ٥٠٧  
رضي الكاتب: ١٢ ر. محمد بن احمد  
رفيع الدين لبناني: ٥٤٩  
رفيقان: ٤٠١  
رکن الدولة بن بويه: ٢٢٧، ٢٣٢، ٣٣٦  
رموزا (آبل): ٦٢، ٦٦-٦٧  
رندان: ١٩٢  
رواديان: ٤٧٦  
رواشي: ١٣٢  
روح الامين: ٣٨٥  
روح القدس: ٣٩٤، ٥١٢  
رودکی: ١-٢، ٦، ٨، ١١-١٢، ١٤، ١٨-  
١٩، ٢٤، ٤٠، ٤٤-٤٥، ٤٧، ٥٤-٥٥،  
١٨١، ٢٣٣، ٢٣٩-٢٤٢، ٢٤٧، ٢٤٩-  
٣٠٥، ٣٠٩-٣١٢، ٣١٤-٣١٦، ٣١٨-  
٣٢٢، ٣٣١-٣٣٤، ٣٥٠-٣٥١، ٣٥٣-  
٣٥٤، ٣٥٦-٣٦٠، ٣٧٠، ٣٧٣-٣٨١



زرین کتاب (شاعر): ۲۴۸  
 زکریای حاجب: ۴۰۲  
 زلیخا: ۳۶۳  
 زمارك: ۷۶  
 زمار کوس: ۶۹  
 زمخشری: ۳۲۹  
 زنجی: ۳۵۳  
 زند (ای.): ۲۹۰  
 زند (م.): ۲۹۰-۲۹۱  
 زندباف: ۴۴۲، ۵  
 زند خوانی: ۴۴۲  
 زندنیجی (پارچه): ۳۷، ۳۳، ۲۷  
 زندواف: ۵۲۳  
 زنگ: ۱۶۱  
 زنگی: ۳۶۸، ۳۶۱  
 زنگیان: ۳۶۲  
 زواشتی: ۱۳۲  
 زواشی: ۱۳۲  
 زوبن منوچهر (از اجداد سامانیان): ۱۷۴  
 زوتنبرك: ۴۲۶  
 زهما (علی محمد): ۲۸۵  
 زیادبن ابیه: ۹۶، ۹۴-۱۰۳، ۹۷-۱۰۵  
 زیادبن صالح: ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲  
 زیار: ۲۰۷  
 زیار (آل): ۴۷۵، ۳۰۹  
 زیاری (خاندان): ۳۳۵  
 زیدبن محمدبن زیدعلوی: ۱۸۹  
 زیدی (مذهب): ۲۰۴  
 زین العرب: ۳۶۱، ۳۷۲ ر. رابعه و دختر کعب و بنت کعب  
 زین الملک ر. طغانشاه بن البارسلان و طغانشاه ابن موید و هندوبن محمد  
 ژ  
 ژن خان: ۷۷  
 ژوان ژوان: ۷۳-۷۴

۳۸۳-۴۰۳، ۳۹۷-۴۰۳، ۴۲۹-۴۳۱، ۴۵۳-۴۵۳  
 ۴۵۵-۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۳، ۴۷۷-۴۸۹  
 ۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۴  
 ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۵۱-۵۵۲  
 رودگی: ۲۵۴، ۲۹۹  
 روده کی: ۲۷۹، ۲۸۵  
 روزکی: ۲۵۹-۲۶۱، ۲۹۷، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۲۶  
 روزبه پسر دادویه: ۴۲۵  
 روزکی: ۴۲۳  
 روسی: ۲۹۰-۲۹۱، ۳۳۴  
 روسی (خط): ۲۹۰  
 روکی: ۴۳۴  
 رومی: ۵۹-۶۰، ۶۳-۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶  
 ۴۹۶  
 رومیان: ۶۷، ۷۶، ۸۱، ۸۵  
 رونقی ر. ابوالمؤید  
 رهام (از اجداد سامانیان): ۱۷۴  
 رهبان: ۴۶۴  
 ریاضی (غلامرضا): ۲۸۵  
 ریمنگاو (از اجداد سامانیان): ۱۷۵  
 ریو (چارلز): ۳۴۵  
 رئیس شرق ر. علی  
 ز  
 زاتورق: ۳۱۱  
 زاخائو (ادوارد): ۳۰۹  
 زادان فروخ بن بیرگیسگری: ۴۹  
 زال: ۴۵۴-۴۵۵، ۴۷۹  
 زامباور (ا. دو): ۹۳  
 زامهران: ۵۳۷  
 زرتشت: ۸۶، ۱۷۵  
 زرتشتی: ۸۵-۸۶  
 زرتشتیان: ۸۶-۸۷، ۴۳۷  
 زردشت: ۵۹، ۸۲  
 زرمشت افشار: ۵۲۳



ژوستن دوم : ۷۵، ۶۹-۷۶

ژوستن مورخ: ۷۰

ژول سزار: ۶۲

### س

سابور: ۴۹

ساسان (از اجداد سامانیان): ۱۷۴

ساسان (آل): ۴۸۱، ۲۴۹

ساسان (بیت): ۸۱

ساسان (گوهر): ۳۱۱، ۵۰۷

ساسانی: ۶۹-۷۴، ۷۶-۸۰، ۸۲-۸۵

۴۳۰، ۴۲۶-۴۲۵، ۱۷۳، ۱۳۲، ۸۸

ساسانیان: ۴، ۱۹-۱۸، ۵۹، ۴۰، ۷۱-۶۹

۷۵-۸۰، ۸۱-۸۶، ۸۷-۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۶

۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۹، ۳۲۰، ۴۳۰

۴۳۴، ۴۳۸

ساسی: ۶۱

ساسی: ۳۸۴

سالار بن وشمگیر: ۲۲۸

سالار صاحب سمران طرم: ۲۲۲

سالار صاحب شمیران طارم: ۲۲۲

سام: ۳۹۰، ۴۵۳، ۵۰۷، ۵۲۸

سام (از کارگزاران عمرو لیث): ۲۰۱

سامان (آل): ۴، ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۴

۴۰، ۴۸، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹

۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳

۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۸

۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵

۳۰۲-۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶

۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۷-۳۶۰، ۳۷۵، ۳۸۰

۴۱۱، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۳۷، ۴۳۸-۴۸۱

۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۹

سامان (بنو): ۴۸۶-۴۸۷

سامان (خاندان): ۳۲۳

سامان (دوده): ۴۸۵-۴۸۶

سامان خداه: ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶-۱۷۹

سامان خداه: ۱۷۲-۱۷۳

سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن

بهرام جور: ۱۷۳

سامان خداه بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن

شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن

کوزک بن اثقیان بن کردار بن دیرکار بن

جم بن جربن بستار بن حداد بن رنجهان بن

فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن

کوزک بن جرداد بن سرفسب بن گرگین بن

میلاد بن مرس بن مروزان بن مهران بن

فاذان بن کشراد بن سادساد بن بشداد بن

اخشین بن فروین بن ومام بن ارساطین بن

دو سر منوچهر بن کوزک بن ایرج بن

افریدون بن اثقیان سک بن سک بن سورکاو بن

اخشین کاداین رسد کاو بن ریمنکاو بن

بیفروش بن جمشید بن دلونکهان بن اسکهد

ابن هوسنک بن فرواک بن منشی بن کیومرث:

۱۷۴-۱۷۵

سامانی: ۴-۵، ۱۴، ۱۸، ۲۸، ۳۱، ۱۷۶، ۲۳۳

۲۴۶، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۹

۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۵

۳۵۶، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۰۱

۴۰۳، ۴۲۵

سامانیان: ۴، ۱۸، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۹۳، ۱۰۷

۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۴

۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۳۳

۲۳۵، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۱

۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۲

۲۸۵، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹

۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۴

۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰

۳۴۳-۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴-۳۵۶، ۳۶۰

۳۷۵-۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۶

۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۱۷-۴۱۸

۴۸۰، ۴۸۶



سعد ( بنی سعد ) ر. دروازه بنی سعد و مسجد  
بنی سعد

سعد الملك : ۳۳۱

سعد بن ابی وقاص : ۸۸

سعد بن خلف بخاری : ۲۹

سعد بن مهدی (ابونصر) : ۴۷۶

سعد خادم : ۲۱۱

سعدی شیرازی : ۶، ۲۶۹، ۲۸۱، ۴۲۴، ۴۵۱ -

۴۵۸، ۴۵۳

سعید امیرهری : ۱۶۴

سعید بن بشیر : ۱۶۶

سعید بن خذینه : ۱۳۱

سعید بن خلف بلخی : ۲۳۴

سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن

ابی العاص : ۹۱، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۴

سعید بن عثمان بن عفان : ۹۱، ۹۴، ۹۶ -

۱۱۲، ۱۰۴

سعید بن عمرو بن اسودالحرشی : ۹۱، ۱۳۱ -

۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۹

سعید بن مهدی : ۱۶۸

سعید جولاه : ۱۵۵

سعید طالقانی : ۲۱۴

سعید نفیسی : ۲-۳، ۷، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۸،

۱۷۷، ۲۵۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۳، ۳۳۸،

۴۰۳، ۴۵۸، ۵۰۳، ۵۱۰

سغدی : ۹۹

سغدی (خط) : ۴۰، ۱۳۳

سغدی (زبان) : ۴۰، ۱۳۳

سغدی (نژاد) : ۴۰، ۵۵

سغدی (پسرسلم بن زیاد) : ۱۰۷

سغدیان : ۱۵۸، ۱۶۸

سغدیان (ازنقیبان مقنع) : ۱۶۳

سغدیها : ۵۵

سفاح : ۱۴۸ ر. عبدالله بن محمد

سفروج : ۱۳۰

سامانیه : ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۰۲

سامانیه (آل) : ۲۶۱

سباعیه : ۵۳

سبغری : ۱۳۲

سبکگین : ۲۵۸، ۴۷۹

سبکتگین (آل) : ۳۷۲

سبکری (غلام عمرو بن لیث) : ۲۰۵، ۲۱۲

سبکی : ۳۲۳، ۳۳۰، ۴۰۳ ر. عبدالوهاب

سپهد بلخ : ۱۱۷

سپهری ، خارایی : ۴، ۳۵۳ ر. علی

سپید جامگان : ۱۵۵، ۱۵۸ - ۱۵۹، ۱۶۱ -

۱۶۵ ر. سفید جامگان

سپید جامه : ۱۵۹

ستار (مادر ابن سینا) : ۳۴

سجزی : ۳۰۵

سحاب (درفش) : ۱۵۱

سحبان بن زفر بن ایاس وائل (حبان وائل) :

۲۶۷، ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۷۹، ۵۰۸

سحبان وائل ر. سحبان بن زفر

سدوس : ۱۵۳

سرخاب بن بارس : ۲۲۳

سرخاب بن وهسودان (امیر ابوالدظن) : ۲۱۷ -

۲۱۸، ۴۷۶

سرخ سقا : ۳۶۷

سرکب : ۴۳۸، ۴۸۳

سرکش : ۳۶۴، ۴۳۸، ۴۸۳

سرودی (شاعر) : ۲۴۸

سروری : ۹-۱۰، ۲۵۶-۳۵۷، ۴۶۸، ۴۷۲ ر.

محمد قاسم

سروش : ۱۵۳

سروش اصفهانی (شمس الشعرا) : ۳۸۷

سریان : ۶۱، ۴۲۰، ۴۳۵

سری بن عبدالله : ۹۲

سزار ر. ژول سزار



سلفکل : ۶۵  
 سفندیار: ۵۰۷ ر. اسفندیار  
 سفیان: ۵۰۷، ۳۹۰، ۳۱۲  
 سفیان (آل): ۱۵۳  
 سفید جامگان: ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۵ ر. سپید جامگان  
 سفید جامه: ۱۵۴ ر. سپیدجامه  
 سقراط: ۵۰۷، ۳۹۰  
 سک: ۶۵، ۶۰، ۵۶، ۴۰-۶۸  
 سکان بن طغشاده: ۹۵  
 سکندر: ۳۸۵ ر. اسکندر  
 سکین: ۷۴  
 سلار (صاحب سمران طرم): ۲۲۱-۲۲۲  
 سلام (حکمران طبرستان): ۲۰۸  
 سلامه (پسر): ۱۵۰  
 سلامی: ۹۳، ۲۴۰-۲۴۱ ر. ابوعلی و علی بن احمد  
 سلجوق (آل): ۴۷۳  
 سلجوق (دولت): ۴۳۸، ۴۸۳  
 سلجوقیان: ۴۷۶، ۲۹۷-۴۸۰  
 سلجوقیان روم: ۴۳۱  
 سلسله خانی: ۴۳۵  
 سلطان الشعرا (لقب رودکی): ۲۷۴، ۲۷۶-۲۷۸  
 سلطانوف (س.): ۲۹۴  
 سلم: ۴۷  
 سلمان فارسی: ۸۹  
 سلم بن احوز: ۱۴۱  
 سلم بن زیاد بن ابیه (ابو حرب): ۱۰۲، ۹۴-۱۰۸  
 سلمه بن مسلم: ۱۵۸  
 سلمی: ۵۱۰  
 سلوکوس نیکاتر: ۶۶  
 سلوکی: ۷۰، ۵۹  
 سلوکی ها: ۶۶

سلیط بن عبدالله عباس: ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳  
 سلیطی ر. محمد بن احمد  
 سلیم الناصح: ۱۱۴، ۱۱۸  
 سلیمان: ۵۰۷، ۳۶۳، ۳۲۱  
 سلیمان بن ابی السری: ۱۳۳  
 سلیمان بن رشید صاحب الخراج: ۹۲  
 سلیمان بن عبدالملک: ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۷  
 سلیمان بن عوف: ۳۱۱  
 سلیمان بن کثیر الحرائی: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۶  
 سلیمان بن یحیی الصغانی: ۳۳۵  
 سلیمان قرشی: ۱۴۳  
 سلیمان لیثی: ۱۰۱  
 سماعیل گیلکی: ۵۵۱  
 سمر: ۴۵  
 سمر باقر: ۴۵  
 سمرقندی: ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۷۸  
 سمرقندیان: ۱۰۰  
 سمرقندیه (پارچه): ۴۳  
 سمعانی: ۸۹، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۳۶-۲۴۰، ۲۵۹-۲۶۰  
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۸  
 ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۷۴، ۴۷۹  
 ۴۸۷ ر. عبدالکریم بن محمد  
 سمنوف (آ. آ.): ۲۹۰  
 سمیعجور: ۳۸۴  
 سمیرنوا (لیدا): ۲۹۴  
 سمنوف: ۲۸۹  
 سنایی غزنوی (مجدالدین مجدود بن آدم):  
 ۳۸۵، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۵۹  
 سنباد: ۱۵۳



سنجر بن ملکشاہ (سلطان) : ۲۵۶ - ۲۵۷ ،  
۳۷۷، ۳۸۲-۳۸۳ ، ۴۱۴، ۴۷۴-۴۷۵ ،  
۴۸۵

سنسکریت : ۲۲ ، ۶۱ ، ۴۳۰

سنگ : ۶۵

سنیان : ۳۹۷

سوار : ۱۵۵

سو تسونگ : ۸۴

سورة بن الحجر الدارمی : ۱۳۴ ، ۱۳۷

شوزنی سمرقندی : ۱۶۱ ، ۳۱۴-۳۱۵ ، ۳۳۱-

۳۳۲ ، ۳۹۶ ، ۴۱۰ ، ۴۱۳ ، ۴۲۴ ، ۴۴۹ ،

۵۵۲ ، ۴۸۴

سو غدها : ۵۵

سوناس تگین : ۲۶

سه شه هو : ۷۸

سهل بن احمد اغوانی بخاری : ۳۶-۳۷

سهل بن حسین : ۳۵۱

سهل بن هاشم کامگاری : ۲۱۲

سهل خجندی : ۳۳۵

سهیلی (ج.) : ۲۸۱

سیاسی (دکتر علی اکبر) : ۲۸۹

سیامک : ۱۷۵

سیاوش : ۲۸ ، ۳۵ ، ۴۵۴

سیاه چشم بن مالک دیلمی : ۲۲۰

سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی : ۲۳۴

سی پنگ : ۷۸

سیدالسادات (لقب مقنع) : ۱۶۰

سید پابند ر. محمد بن علی

سیده بانو : ۳۰۸

سیر تردوش : ۷۲

سیرخ بن نعمان : ۲۲۷

سیروس (ب.) : ۲۹۰ ، ۲۹۳

سیف الدوله ر. محمود بن ابراهیم ووهسودان

ابن محمد

سیف الدین ر. حاجی بن نظام

سیف الدین بن حسام الدین هروی : ۴۶۷

سیف الله یف (آ.) : ۲۹۳

سیف حسام هروی : ۴۶۷

سیفی (استاد) : ۳۵۰

سیلزیبول : ۷۴

سیماء الکبیر : ۳۸ ، ۱۹۴-۱۹۵ ، ۳۸۰

سیمجورد و اتداریا دواتی : ۲۰۴ - ۲۰۷ ،

۲۱۴-۲۱۵ ، ۲۱۷-۲۱۹ ، ۲۲۶ ، ۳۲۸ ،

۳۸۳-۳۸۴

سیمرغ : ۵۳۵

سیوطی ر. عبدالرحمن

### ش

شاپور ذوالاکتاف : ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۴۵۵

شاپولوشهوخاقان : ۷۹

شاپولیو : ۷۳-۷۴

شاپولیو ته لی شه : ۷۸

شادان پسر برزین : ۴۲۵

شادروان (پارچه) : ۲۷

شار (غرجستان) : ۱۳۲

شار (ماوراء النهر) : ۱۳۲

شارک : ۱۳۲

شارل شفر : ۹ ، ۳۰۱ ، ۳۷۵

شاعی : ۳۹۵

شاعیان : ۳۹۸

شافعی (امام) : ۲۳۴ ، ۲۴۰ ، ۳۱۲ ، ۳۳۵ ، ۳۹۰

شافعی (مذهب) : ۱۸۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ،

۵۰۷

شافعیان : ۲۴۵-۲۴۶ ، ۳۳۰

شا کر بخاری : ۲۴۸ ، ۵۴۹

شامیان : ۱۴۷

شاوان : ۷۲ ، ۸۱-۸۳ ، ۸۵

شاه آفرید : ۱۲۳

شاه بن میکال : ۱۳۴

شاهپور ملک ساسانی : ۳۷

شاه حسینی (دکتر ناصر الدین) : ۳۳۱



شاهسار (شاعر) : ۲۴۸  
 شاهفرند : ۱۲۵، ۴۹  
 شاه محمد بن مبارك قزوینی (حکیم) : ۲۵۶،  
 ۴۲۸  
 شاهی (پارچه) : ۱۷  
 شباب کرمانشاهی (محمد جواد) : ۳۸۷  
 شبديز : ۵۳۴  
 شبلی بن طهمان : ۱۴۱  
 شبلی ر. کل شبلی  
 شبلی نعمانی : ۳۸۷  
 شبيب بن حارث بن قيس بن هيثم سلمی : ۱۰۶  
 شداد (بنی) : ۴۷۶  
 شدادیان : ۴۷۶  
 شرف الدوله ر. مملان بن وهسودان  
 شرف الدين ر. جستان بن ابراهيم وحسن  
 ابن محمد ومملان بن وهسودان  
 شرف الزمان قطران بن منصورارموی : ۴۷۳  
 شرف الزمان قطراق عضدی تبریزی : ۴۷۳  
 شرف المله ر. وهسودان بن محمد  
 شرف نرشخی : ۱۶۳  
 شروین گیلی : ۲۲۳  
 شریح بن عبدالله : ۱۵۵  
 شریف مخلصدی گرگانی : ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲،  
 ۴۸۱  
 شريك بن شيخ المهری خارجی : ۱۴۲-۱۴۳،  
 ۱۵۲، ۱۴۸  
 شريك خارجی ر. شريك بن شيخ  
 شست کله : ۲۸۶ ر. احمد بن منوچهر  
 شعوبیه : ۳۹۷  
 شعوری : ۹  
 شفر (شارل) : ۳۷۵، ۳۰۱، ۹  
 شفق : ۱۰ ر. رضا زاده  
 شکر ر. محمد بن منذر  
 شکورف (محمد) : ۲۹۰، ۲۹۴  
 شمر : ۴۶

شمر ابو کرب : ۴۶  
 شمر بن افریقیس بن ابرهه : ۴۶  
 شمر بن الحارث : ۴۷  
 شمر دل بن ورقا : ۱۹  
 شمس الدوله ر. طغانشاه  
 شمس الدين ر. ابوعلی و احمد بن منوچهر  
 وحافظ ورستم و طغانشاه وفخری و محمد  
 ابوطالب و محمد بن احمد و محمد بن  
 عبدالعزیز و محمد بن فخرالدین و محمد  
 بن قيس و محمد عجیبی و محمد فخری  
 شمس الدين ابوالمعالی رستم : ۴۷۶، ۴۷۸  
 شمس الدين تبریزی : ۴۶۰-۴۶۲  
 شمس الدين جوينی : ۳۸۶  
 شمس الدين سامی بیک : ۲۸۵، ۹  
 شمس الدين فقيردهلوی (میر) : ۲۷۴  
 شمس الکفات ر. حسن  
 شمس المعالی ر. قابوس بن وشمگیر  
 شمس الملك ر. نصر بن ابراهيم  
 شمس الملوك ر. خاص بیک  
 شمس تبریزی : ۴۶۰-۴۶۲  
 شمس فخری اصفهانی (ملك الشعرا) ر. فخری  
 اصفهانی و محمد فخری  
 شمس قيس رازی : ۳۹۰  
 شمن : ۵۰۱، ۵۲۶  
 شنگل : ۳۱۱  
 شورچهارم : ۱۳۲  
 شوروی : ۱۳۳، ۲۹۰  
 شون : ۷۸  
 شهاب الدين ر. عبدالله بن فضل الله و یا قوت  
 شه پی خان : ۷۷  
 شه تیه می : ۷۴  
 شهره آفاق (شاعر) : ۲۴۸  
 شه کوئه ئی : ۷۸  
 شه کوئی خاقان : ۷۲، ۷۷-۷۸  
 شه هو : ۷۸



شهيد ر. احمد بن اسمعيل

شهيد بلخي: ٤

شهيد بن حسين وراق جهودانكي بلخي: ٤،

٢٤٧، ٢٥٢، ٢٦٢-٢٦٣، ٢٧٣-٢٧٧،

٢٨٦-٢٨٧، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٥٠-

٣٥١، ٣٥٨، ٤٠٧، ٤١٤-٤١٦، ٤٣٧-

٤٣٨، ٤٤٠، ٤٨٠-٤٨٣، ٤٨٥، ٥٠٤،

٥٣١، ٥٤٩-٥٥٠

شهيد فرااوى (سيد ابوالحسن): ٢٧٠

شيبان حرورى: ١٤١-١٤٢

شيبانيان (سلسلة): ٤٧٦

شيخ الحرم ر. محمد بن ابراهيم

شيخ الربوه: ١٣

شيخ الرئيس: ٣٩، ٣٤ ر. حسين بن عبدالله

شير: ١٣٢

شيرخان لودى: ٢٦٧، ٤٢٨

شيرزيل بن سار: ٢٢٣

شيرعلى خان لودى (امير): ٢٦٧، ٤٢٨

شيركشور: ١٥-١٦، ٩٥

شيطان: ٤٣٩، ٥٠٦

شيعة (مذهب): ١٤١-١٤٢، ١٤٥، ٣٩٧-٣٩٨

## ص

صا بر بن اسمعيل ترمذى (اديب): ٣٧٣، ٤٠٩،

٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٦٣، ٤٧٧، ٤٨٠،

٤٨٣

صاحب الدعوه: ١٤٣، ١٦٠

صاحب بريد: ١٦٥، ١٨٧

صاحب بن عباد: ٢٣٢، ٣٢١، ٣٣٦، ٣٤٨،

٣٥٩-٣٠ ر. اسمعيل بن عباد

صاحب حرس: ١٥٦

صاحب خراج: ٣٩٨

صاحب دعوت: ١٤٧

صاحب ديوان رسالت: ٢٠٩، ٢٤١، ٣١٢،

٣٢٦، ٣١٥

صاحب ديوان ممالك: ٣٨٦

صاحب سپاه: ٢٠٨

صاحب سهران طرم: ٢٢١-٢٢٢

صاحب شاش: ٢١٨

صاحب شرط: ١٤١، ١٥٥، ١٦٦، ١٩٢، ٢١٥،

صاحب شرطه: ١٢٥

صاحب شميران طارم: ٢٢٢

صاحب وجود خراسان: ٢١٠ ر. حمويه بن

على

صادق بن صالح اصفهاني: ٣٥١

صافى خادم: ١٩٨

صافى شراپدار: ١٨٧

صالح بن عمران حنفى سغدى: ٢٣٩

صالح بن محمد ضرير: ٣١٦، ٣٢٣، ٣٣٠

صالح بن محمد هروى (ابوشعيب): ٢٧٣

صالح بن مسلم بن عمرو بن حسين بن على بن

ربيعة بن خالد بن اسد بن قداعى بن

هلال باهلى: ١١٤، ١١٩-١٢٠، ١٢٣

صالح حنفى سغدى: ٢٣٩ ر. صالح بن عمران

صالح دهقان (پير): ٣١٩-٣٢٠، ٣٣٣، ٥٠٦

صانع بلخي: ٤، ٣١٠

صائب تبريزى: ٣٠١، ٤٢٤

صدرالافاضل ر. قاسم بن حسين

صدرالدين ر. حسن بن محمد ومحمد

صدرالدين عينى: ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٩-٢٩٠،

٤٢٨، ٣٨١

صدقة بن وثاب: ١٥١

صديق الابلير (عبدالله بن هلال هجرى): ١٢٩

صريع الغواني ر. مسلم بن وليد

صعلوك: ٢٢٠

صعلوك (ابوالعباس): ٢٠٤، ٢٠٦

صعلوك (ابوجعفر): ٢٠٣، ٢١٢، ٢١٦-٢١٧،

٢٢٠

صغدى بن سلم بن زياد بن ابيه: ١٠٧

صفا (دكتور ذبيح الله): ٣٦٠

صفار (آل): ٩٢، ٤٣٧ ر. صفاريان



صفار مرغزی : ۲۴۸

صفاری : ۹۳

صفاریان : ۱۷۱ ر. صفار (آل)

صفی ر. علی بن حسین

صلة بن ائیم العدوی : ۱۰۷

سندلی ر. محمد بن هرمز

صورتگر (دکتر لطفعلی) : ۲۸۹

صوفیه : ۲۴۵

صول : ۱۲۸

صول ترك : ۱۲۷

### ض

ضحاک حروری : ۱۴۲

ضرار بن حصین ضبی : ۱۲۳

ضریرابیوردی (ابو عبدالله) : ۲۴۱

ضیاء الدین (ممدوح سوزنی) : ۳۳۲، ۳۱۵

۴۸۴

### ط

طاعتی (عبدالعلی) : ۴۹۰

طاقدیس : ۵۲۳

طامس ولیم بیل : ۲۷۱

طاهر : ۲۶۲

طاهر (آل) : ۱۷۹، ۱۷۱-۱۷۰، ۹۲، ۲۹

۱۸۸، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵ ر.

طاهریان

طاهراصرم : ۳۱۰، ۳۰۸

طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی (ذوالیمینین) :

۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۰-۱۶۸، ۹۴، ۹۲

۳۴۹

طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۱۷۱، ۹۳

طاهر بن علی : ۲۰۳

طاهر بن علی (ثقة الملك) : ۴۶۵

طاهر بن فضل بن محمد بن محمد بن مظفر چغانی

(امیر ابوالمظفر) : ۴۶۵-۴۶۴، ۲۴۸

طاهر بن محمد : ۹۳

طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر :

۱۷۱

طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری

(ابوطیب) معروف بابوطیب طاهری : ۲۴۱

طاهر بن محمد بن عمرو واللیث : ۳۱۱

طاهر بن محمد بن ابی تمیم (ابو الحسن) : ۳۱۰-

۳۱۱

طاهری ر. ابو منصور و طاهر بن محمد

طاهری (خاندان) : ۱۶۶

طاهری (ابو منصور) : ۲۴۱

طاهریان : ۲۱۲، ۱۸۸، ۱۷۵ ر. طاهر (آل)

طاین (شاعر) : ۳۹۰، ۴۳۹، ۵۰۸ ر. حبیب بن

اوس

طبرخزی : ۳۴۸

طبری : ۳۴۸

طبری (جامه) : ۱۷

طبری (مورخ) : ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶،

۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲،

۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴،

۱۸۰، ۳۱۷، ۳۳۹-۳۴۰ ر. محمد بن

جریر

طحاوی : ۳۰۲، ۲۵۳، ۳۵۶-۳۵۷

طخاری (شاعر) : ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۵۶-۳۵۷

طرابیل هندو : ۳۰۷، ۳۰۵

طرخان : ۱۱۸

طرخون (ملك سفد) : ۲۷، ۷۱، ۱۰۵، ۱۰۹،

۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۲

طرخونی (پسر دیواستی) : ۱۳۲-۱۳۴

طغات (از اجداد سامانیان) : ۱۷۴

طغار (ابوبکر) : ۳۸۴

طغان : ۳۰۵

طغان شاه بن البارسلان سلجوقی (شمس الدوله

زین الملك) : ۴۸۵

طغشاده : ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۸-

۱۳۹، ۳۸۰



طلحه (ابو منصور): ۱۸۳-۱۸۴

طلحة الطلحات: ۱۰۸

طلحة بن زريق: ۱۴۱

طلحة بن سوار: ۳۰۵

طلحة بن طاهر: ۹۳-۹۴، ۱۷۱، ۱۷۸

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعي: ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۸

طلحة بن عبيدالله الخزاعي: ۱۰۸

طلحة بن هبيرة الشيباني: ۲۷

طلن اوکا: ۳۹۸

طمغاج خان ابراهيم: ۴۳۵

طهمورث: ۱۷۵

طيان ژاړخای مرغزی: ۵۵۰

طيان مرغزی: ۵۵۰

طيب بن محمد خسرواني (ابو طاهر): ۴۵۵

ظ

ظفر (غلام): ۹۸

ظل (درفش): ۱۵۱

ظهوري ترشيزی: ۴۳۳، ۴۶۵

ظهير الدين بن سيد نصير الدين مرعشي (سيد):

۲۰۰، ۲۰۵

ظهير الدين فاريابي: ۴۵۷

ظهيري ر. محمد بن علي

ع

عارض ر. جويبار عارض

عارض ر. عبدالله

عارفي (م.): ۲۹۳

عاصم بن حميد هلالی: ۹۴

عاصم بن عبدالله بن يزيد الهلالی: ۹۲، ۱۳۷

عاصم بن يونس العجلي: ۱۴۶

عامر بن اسمعيل: ۱۴۸

عامر بن ضباره: ۱۴۷

عامر بن عمران قاضي بخارا: ۱۶۲، ۲۳۴

عامر بن عمر بن عمران: ۲۳۴

عامر بن کرينز: ۹۴

عامر بن مالک الحماني: ۱۱۸

عامر بن مکمل بن محمد بن قطن بن عثمان بن

عبدالله بن عاصم بن خالد بن قره بن شرف

همداني اربنجني يا ربنجني (ابو مسلم):

۲۳۹

عامري (علي محمد): ۲۵۴

عايشة سمرقنديه: ۳۷۳، ۴۶۳

عايشة مقريه: ۳۷۳، ۴۶۳

عبا (آل): ۳۹۵

عباد بن زياد: ۱۰۶-۱۰۷

عباس (امير ابو محمد): ۴۶۵-۴۶۶

عباس (آل): ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۲ ر. عباس (بنی)

وعباسي وعباسيان

عباس (بنی): ۱۳۴، ۳۲۱ ر. عباس (آل) وعباسي

وعباسيان

عباس اقبال: ۹، ۳۶۰، ۳۹۷، ۴۳۰، ۴۳۷،

۴۶۴، ۴۷۶، ۴۹۰

عباس بن جبرئيل: ۱۶۳

عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث: ۹۲، ۹۴

۱۶۷

عباس بن شقيق: ۲۱۳-۲۱۴

عباس مروزي: ۲۷۰، ۴۱۴

عباسي ر: ابوالعباس

عباسي له معاني ر. لمعاني

عباسي: ۲۶، ۲۹، ۸۴، ۹۲ ر. عباس (آل وبنی) و

عباسيان

عباسيان: ۱۴۶

عبد الجبار ازدي: ۱۶۰

عبد الجبار بن احمد بن خطيب: ۸۹

عبد الجبار بن حمزه (ابو الفتح): ۱۹۲

عبد الجبار بن شعيب: ۱۴۲

عبد الجبار بن عبد الرحمن ازدي: ۹۲، ۹۴

۱۵۵

عبد الجليل بن ابی الحسين بن ابی الفضل قزوینی

رازی (رشيد الدين ابو الرشيد): ۳۹۵



عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی (ابوسعید):

۱۳، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶،  
۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۴،  
۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸ -  
۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵-۳۸۴، ۴۰۲

۴۰۳ ر. گردیزی

عبدالحی بن عماد حنبلی (ابوالفلاح): ۳۲۹

عبدالخالق غجدوانی: ۱۶۱

عبدالرحمن (نام ابومسلم): ۳۵، ۹۲، ۹۴، ۱۴۴،  
۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳

عبدالرحمن السیوطی الشافعی (جلال الدین):  
۲۹۷

عبدالرحمن بن ابی بکر: ۹۷

عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی: ۹۴

عبدالرحمن بن احمد جامی (نورالدین): ۲۱،  
۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۳-۲۸۵،  
۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۵،  
۴۱۲-۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۸۶ ر.  
جامی

عبدالرحمن بن جبلة: ۱۶۹-۱۷۰

عبدالرحمن بن زیاد: ۹۴

عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان: ۹۱، ۱۰۶

عبدالرحمن بن محمد الاشعث: ۱۰۹

عبدالرحمن بن محمد بن عبد الله بن ادریس بن  
حسن استرآبادی ادریسی حافظ (ابوسعید  
یا ابوسعید): ۲۵۹-۲۶۱، ۲۹۶، ۲۹۸،  
۴۰۸، ۴۱۷-۴۱۸

عبدالرحمن بن محمد نیشابوری (ابوالحسن): ۱۵

عبدالرحمن بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ  
ابن خالد بن اسد بن قداغی بن هلال الباهلی:

۱۱۶-۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵

عبدالرحمن بن مسلم خراسانی (ابومسلم): ۳۵

۹۲، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳

عبدالرحمن بن نعمان الحرشی یا قرشی: ۹۱،  
۱۳۳

عبدالرحمن نعیم عامری: ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۴

عبدالرحمن نشابوری: ۱۶۹

عبدالرحیم خلخالی (سید): ۹، ۳۲۱، ۳۷۸،  
۴۷۹

عبدالرزاق اصفهانی (جمال الدین): ۴۴۷

عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی: ۹،  
۴۶۸، ۴۷۲ ر. رشیدی مؤلف فرهنگ

عبدالسلم بن مزاحم: ۱۴۰

عبدالصمد بن علی بن عبد الله بن عباس: ۱۴۸

عبدالعزیز بن الساری: ۹۳

عبدالعزیز بن ولید بن عبد الملك: ۱۱۰، ۱۲۲-  
۱۲۳

عبدالعلی طاعتی: ۴۹۰

عبدالغفار بن صالح طالقانی: ۱۵۵-۱۵۶

عبدالغنی خان غنی: ۲۷۹، ۴۱۶

عبدالغنی میرزایف: ۲۹۰

عبدالقادر بن عمر بغدادی: ۳۳۰

عبدالکریم بن محمد بن ابوبکر محمد تمیمی

مروزی سمعانی (تاج الدین ابوسعید): ۸۹،

۱۶۲، ۱۷۳، ۳۳۶-۳۴۰، ۲۵۹-۲۶۰،

۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۸، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲،

۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۹۲،

۴۱۵، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۷۹، ۴۸۷

عبدالله (نام رودکی): ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۲،

۲۹۵-۲۹۶

عبدالله استاد ر. عبدالله بن محمد

عبدالله بلعمی: ۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۰، ۴۲۹

عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی

(ابوبکر): ۲۴۳

عبدالله بن ابوعقیل ثقفی: ۱۰۴

عبدالله بن احمد: ۳۰۵-۳۰۷

عبدالله بن احمد بلخی کعبی شیخ معتزله

(ابوالقاسم): ۲۴۱، ۲۴۳

عبدالله بن احمد بن سعد بن منصور نیشابوری

چاچی بزاز حافظ معروف بابن سعد بزاز



(ابو محمد): ۲۴۶

عبدالله بن احمد خجستانی: ۴۱۵

عبدالله بن احمد عتبی (ابوالحسن): ۲۳۱-۲۳۲،

۳۴۱

عبدالله بن اسحق بن ابراهیم خراسانی معدل محدث

(ابو محمد): ۲۴۶

عبدالله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر

المومنین: ۱۹۸

عبدالله بن المسلم: ۱۹۵

عبدالله بن المقفع ر. عبدالله بن مقفع

عبدالله بن حازم: ۹۴

عبدالله بن حمید بن قحطبه: ۱۵۸

عبدالله بن خازم سلمی: ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۹

عبدالله بن خودان: ۱۰۶

عبدالله بن رشید (مامون): ۱۶۹

عبدالله بن زبیر: ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹

عبدالله بن سلیم: ۱۳۰

عبدالله بن طاهر (ابوالعباس): ۹۳-۹۴، ۱۳۷-

۱۸۰، ۱۷۱، ۱۳۸

عبدالله بن عامر بن کریم: ۹۳-۹۴، ۹۸

عبدالله بن عباس: ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۸

عبدالله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی: ۱۰۷

عبدالله بن عروه هروی حافظ (ابو محمد): ۲۴۲

عبدالله بن علی: ۱۲۷

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس: ۱۴۸-۱۴۹

عبدالله بن عمرو: ۱۶۰

عبدالله بن فتح: ۱۷۲

عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف بـوصاف و

ملقب بـوصاف الحضرة (شهاب الدین): ۳۸۶

عبدالله بن قیس: ۹۰

عبدالله بن محمد (ابوالعباس): ۲۰۰

عبدالله بن محمد بن اسحق مروزی بغدادی محدث

(ابوالقاسم): ۲۴۴

عبدالله بن محمد بن اسمعيل: ۳۱۱

عبدالله بن محمد بن حازم: ۱۰۸

عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل فقیه شافعی

نیشابوری معروف بابن زیاد (ابوبکر):

۲۴۴

عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد

قرشی مطلبی نیشابوری حافظ (ابو محمد):

۲۴۲

عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی محدث

(ابوالقاسم): ۲۴۳

عبدالله بن محمد بن علی بن طرخان بلخی (امام

مجاهد ابوبکر): ۲۳۷

عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ (ابوبکر):

۲۴۳

عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری زاهد (ابو

محمود): ۲۴۴

عبدالله بن محمد بن موسی فرالاوی ر. فرالاوی

عبدالله بن محمد بن نوح معروف بابن نوح (ابو

العباس): ۲۰۰، ۲۰۸

عبدالله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل

بخاری اسپاذمونی معروف باستاذ (ابو

محمد): ۲۳۸

عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث بن جلیل

کلاباذی فقیه حارثی سفیدمونی یاسبید

مونی و یاسبدمونی معروف باستاذ سبید

مونی (شیخ امام ابو محمد): ۲۳۷

عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حرث بخاری فقیه

شیخ حنفیان معروف بعبدالله استاد (علامه

ابو محمد): ۲۴۵

عبدالله بن محمد بن یونس سمنانی محدث

(ابوالحسین): ۲۴۲

عبدالله بن محمد سامانی (ابوالعباس): ۲۰۰

عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد (ابو محمد

مرتعی): ۲۴۴

عبدالله بن محمود سغدی محدث مرو (ابو

عبدالرحمن): ۲۴۲



عبدالله بن مسلم (ابو مسلم): ١٤١  
عبدالله بن مسلم بن عمرو بن حسين بن ربيعة بن  
خالد بن اسد بن قداعي بن هلال باهلي معروف  
بفقير: ١١٤، ١٢٣  
عبدالله بن مقفع (ابو عمرو يا ابو محمد): ٨٠،  
٣٤٨، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣١  
عبدالله بن وألان العدوي: ١١٥  
عبدالله بن وهشودان (امير ابو القاسم): ٤٧٦  
عبدالله بن هلال هجري معروف بصديق الابلis:  
١٢٩  
عبدالله پسر مقفع: ٤٢٥  
عبدالله جيهاني: ٣٠١  
عبدالله خازم: ١٠٦  
عبدالله خان ملك الشعراء (قاري): ٢٨٠  
عبدالله خودان: ١٠٦  
عبدالله سفيد موني: ٢٣٦  
عبدالله عارض: ٢٤٨  
عبدالله عباس: ١٤٥  
عبدالله عزيز: ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٦  
عبدالله عم زاده امير اسمعيل: ٢٠٠  
عبدالله قصرى: ١٤٠  
عبدالمجيد بن ابراهيم نرشي: ٢٣٤  
عبدالمملك (فرمانده سپاه اسفار): ٢٢١  
عبدالمملك الرشيد: ٣٤٣  
عبدالمملك بنان معتقد: ٣٩٦  
عبدالمملك بن محمد بن اسمعيل نيشابورى ثعالبي  
(ابو منصور): ٣١٢، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٤٦،  
٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٩، ٤٢٣، ٤٢٦  
عبدالمملك بن مروان: ١٠٨، ١٠٩، ١٢٢، ١٢٤  
عبدالمملك بن نوح: ٣٤١  
عبدالمملك بن نوح بن منصور ساماني (ابو الفوارس):  
١٧٧، ٢٦٢، ٢٦٣  
عبدالمملك بن نوح بن نصر بن احمد ساماني ملك  
مؤيد يا موفق يا رشيد (ابو الفوارس): ١٧٧

١٨١، ٢٦٢، ٢٦٣  
عبدالمملك بن نوح بن نصر ساماني (ابو الفوارس):  
٢٦٢، ٢٦٣، ٣١٧، ٣٤٣، ٣٤٥، ٣٨٥  
عبدالمملك بن هرثمه: ١٤٢  
عبدالمملك بن يزيد خراساني (ابو عون): ٩٢،  
٩٤، ١٥٥، ١٥٨  
عبدالمملك بيان: ٣٩٦  
عبدالمؤمن بن خلف تميمي نسفي (حافظ كبير  
ابو يعلى): ٢٤٦  
عبد الواحد بن خرمك بن بكر بن ديواستي: ١٣٢  
عبد الواحد بن محمد بن عبدالله بن ايمن بن عبدالله  
ابن مرة بن احنف بن قيس تميمي اغزوني  
(ابو عبدالله): ٢٣٨  
عبد الواحد جوزجاني (ابو عبيد): ٤٠٣  
عبد الواسع جبلي: ٤٦٣، ٤٧٧  
عبد الوهاب بن تقي الدين سبكي (تاج الدين ابو  
نصر): ٣٢٣، ٣٣٠، ٤٠٣  
عبد شمس: ٣٢٨  
عبد بن قديد: ٩٤، ١٥٧  
عبد بن مديد: ١٨٠  
عبري: ٤٣٥  
عبيد الله بلعمي: ٣٢٤، ٣٢٩  
عبيد الله بن ابي بكره: ٩٧، ١١٤  
عبيد الله بن احمد جيهاني: ٢١٤  
عبيد الله بن احمد عتيبي (ابو الحسن): ٢٣١، ٢٣٢  
عبيد الله بن زياد: ٩١، ٩٤، ٩٧، ١٠٠، ١٠١  
١٠٧، ١١٢  
عبيد الله بن مسلم بن عمرو بن حسين بن اسد بن  
خالد بن اسد بن قداعي بن هلال باهلي:  
١٢٣  
عتبة بن ربيعة: ١٠٠  
عتبي: ٢٠٤، ٢٥٨، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٣١، ٣٣٢،  
٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٧، ٤٧٩، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠،  
٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩،  
٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩،  
٥١٠، ٥١١، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩،  
٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩،  
٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩،  
٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٤٩،  
٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩،  
٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩،  
٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩،  
٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩،  
٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩،  
٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩،  
٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩،  
٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٢٩،  
٦٣٠، ٦٣١، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٣٩،  
٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٤٩،  
٦٥٠، ٦٥١، ٦٥٢، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٥٩،  
٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٣، ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٦٧، ٦٦٨، ٦٦٩،  
٦٧٠، ٦٧١، ٦٧٢، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٧٧، ٦٧٨، ٦٧٩،  
٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٢، ٦٨٣، ٦٨٤، ٦٨٥، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٨٩،  
٦٩٠، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٦، ٦٩٧، ٦٩٨، ٦٩٩،  
٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٢، ٧٠٣، ٧٠٤، ٧٠٥، ٧٠٦، ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩،  
٧١٠، ٧١١، ٧١٢، ٧١٣، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٧، ٧١٨، ٧١٩،  
٧٢٠، ٧٢١، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٢٥، ٧٢٦، ٧٢٧، ٧٢٨، ٧٢٩،  
٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٣٣، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٣٨، ٧٣٩،  
٧٤٠، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٣، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٤٦، ٧٤٧، ٧٤٨، ٧٤٩،  
٧٥٠، ٧٥١، ٧٥٢، ٧٥٣، ٧٥٤، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٥٧، ٧٥٨، ٧٥٩،  
٧٦٠، ٧٦١، ٧٦٢، ٧٦٣، ٧٦٤، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٦٧، ٧٦٨، ٧٦٩،  
٧٧٠، ٧٧١، ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٥، ٧٧٦، ٧٧٧، ٧٧٨، ٧٧٩،  
٧٨٠، ٧٨١، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٨٥، ٧٨٦، ٧٨٧، ٧٨٨، ٧٨٩،  
٧٩٠، ٧٩١، ٧٩٢، ٧٩٣، ٧٩٤، ٧٩٥، ٧٩٦، ٧٩٧، ٧٩٨، ٧٩٩،  
٨٠٠، ٨٠١، ٨٠٢، ٨٠٣، ٨٠٤، ٨٠٥، ٨٠٦، ٨٠٧، ٨٠٨، ٨٠٩،  
٨١٠، ٨١١، ٨١٢، ٨١٣، ٨١٤، ٨١٥، ٨١٦، ٨١٧، ٨١٨، ٨١٩،  
٨٢٠، ٨٢١، ٨٢٢، ٨٢٣، ٨٢٤، ٨٢٥، ٨٢٦، ٨٢٧، ٨٢٨، ٨٢٩،  
٨٣٠، ٨٣١، ٨٣٢، ٨٣٣، ٨٣٤، ٨٣٥، ٨٣٦، ٨٣٧، ٨٣٨، ٨٣٩،  
٨٤٠، ٨٤١، ٨٤٢، ٨٤٣، ٨٤٤، ٨٤٥، ٨٤٦، ٨٤٧، ٨٤٨، ٨٤٩،  
٨٥٠، ٨٥١، ٨٥٢، ٨٥٣، ٨٥٤، ٨٥٥، ٨٥٦، ٨٥٧، ٨٥٨، ٨٥٩،  
٨٦٠، ٨٦١، ٨٦٢، ٨٦٣، ٨٦٤، ٨٦٥، ٨٦٦، ٨٦٧، ٨٦٨، ٨٦٩،  
٨٧٠، ٨٧١، ٨٧٢، ٨٧٣، ٨٧٤، ٨٧٥، ٨٧٦، ٨٧٧، ٨٧٨، ٨٧٩،  
٨٨٠، ٨٨١، ٨٨٢، ٨٨٣، ٨٨٤، ٨٨٥، ٨٨٦، ٨٨٧، ٨٨٨، ٨٨٩،  
٨٩٠، ٨٩١، ٨٩٢، ٨٩٣، ٨٩٤، ٨٩٥، ٨٩٦، ٨٩٧، ٨٩٨، ٨٩٩،  
٩٠٠، ٩٠١، ٩٠٢، ٩٠٣، ٩٠٤، ٩٠٥، ٩٠٦، ٩٠٧، ٩٠٨، ٩٠٩،  
٩١٠، ٩١١، ٩١٢، ٩١٣، ٩١٤، ٩١٥، ٩١٦، ٩١٧، ٩١٨، ٩١٩،  
٩٢٠، ٩٢١، ٩٢٢، ٩٢٣، ٩٢٤، ٩٢٥، ٩٢٦، ٩٢٧، ٩٢٨، ٩٢٩،  
٩٣٠، ٩٣١، ٩٣٢، ٩٣٣، ٩٣٤، ٩٣٥، ٩٣٦، ٩٣٧، ٩٣٨، ٩٣٩،  
٩٤٠، ٩٤١، ٩٤٢، ٩٤٣، ٩٤٤، ٩٤٥، ٩٤٦، ٩٤٧، ٩٤٨، ٩٤٩،  
٩٥٠، ٩٥١، ٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٤، ٩٥٥، ٩٥٦، ٩٥٧، ٩٥٨، ٩٥٩،  
٩٦٠، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٦٣، ٩٦٤، ٩٦٥، ٩٦٦، ٩٦٧، ٩٦٨، ٩٦٩،  
٩٧٠، ٩٧١، ٩٧٢، ٩٧٣، ٩٧٤، ٩٧٥، ٩٧٦، ٩٧٧، ٩٧٨، ٩٧٩،  
٩٨٠، ٩٨١، ٩٨٢، ٩٨٣، ٩٨٤، ٩٨٥، ٩٨٦، ٩٨٧، ٩٨٨، ٩٨٩،  
٩٩٠، ٩٩١، ٩٩٢، ٩٩٣، ٩٩٤، ٩٩٥، ٩٩٦، ٩٩٧، ٩٩٨، ٩٩٩،  
١٠٠٠، ١٠٠١، ١٠٠٢، ١٠٠٣، ١٠٠٤، ١٠٠٥، ١٠٠٦، ١٠٠٧، ١٠٠٨، ١٠٠٩،  
١٠١٠، ١٠١١، ١٠١٢، ١٠١٣، ١٠١٤، ١٠١٥، ١٠١٦، ١٠١٧، ١٠١٨، ١٠١٩،  
١٠٢٠، ١٠٢١، ١٠٢٢، ١٠٢٣، ١٠٢٤، ١٠٢٥، ١٠٢٦، ١٠٢٧، ١٠٢٨، ١٠٢٩،  
١٠٣٠، ١٠٣١، ١٠٣٢، ١٠٣٣، ١٠٣٤، ١٠٣٥، ١٠٣٦، ١٠٣٧، ١٠٣٨، ١٠٣٩،  
١٠٤٠، ١٠٤١، ١٠٤٢، ١٠٤٣، ١٠٤٤، ١٠٤٥، ١٠٤٦، ١٠٤٧، ١٠٤٨، ١٠٤٩،  
١٠٥٠، ١٠٥١، ١٠٥٢، ١٠٥٣، ١٠٥٤، ١٠٥٥، ١٠٥٦، ١٠٥٧، ١٠٥٨، ١٠٥٩،  
١٠٦٠، ١٠٦١، ١٠٦٢، ١٠٦٣، ١٠٦٤، ١٠٦٥، ١٠٦٦، ١٠٦٧، ١٠٦٨، ١٠٦٩،  
١٠٧٠، ١٠٧١، ١٠٧٢، ١٠٧٣، ١٠٧٤، ١٠٧٥، ١٠٧٦، ١٠٧٧، ١٠٧٨، ١٠٧٩،  
١٠٨٠، ١٠٨١، ١٠٨٢، ١٠٨٣، ١٠٨٤، ١٠٨٥، ١٠٨٦، ١٠٨٧، ١٠٨٨، ١٠٨٩،  
١٠٩٠، ١٠٩١، ١٠٩٢، ١٠٩٣، ١٠٩٤، ١٠٩٥، ١٠٩٦، ١٠٩٧، ١٠٩٨، ١٠٩٩،  
١١٠٠، ١١٠١، ١١٠٢، ١١٠٣، ١١٠٤، ١١٠٥، ١١٠٦، ١١٠٧، ١١٠٨، ١١٠٩،  
١١١٠، ١١١١، ١١١٢، ١١١٣، ١١١٤، ١١١٥، ١١١٦، ١١١٧، ١١١٨، ١١١٩،  
١١٢٠، ١١٢١، ١١٢٢، ١١٢٣، ١١٢٤، ١١٢٥، ١١٢٦، ١١٢٧، ١١٢٨، ١١٢٩،  
١١٣٠، ١١٣١، ١١٣٢، ١١٣٣، ١١٣٤، ١١٣٥، ١١٣٦، ١١٣٧، ١١٣٨، ١١٣٩،  
١١٤٠، ١١٤١، ١١٤٢، ١١٤٣، ١١٤٤، ١١٤٥، ١١٤٦، ١١٤٧، ١١٤٨، ١١٤٩،  
١١٥٠، ١١٥١، ١١٥٢، ١١٥٣، ١١٥٤، ١١٥٥، ١١٥٦، ١١٥٧، ١١٥٨، ١١٥٩،  
١١٦٠، ١١٦١، ١١٦٢، ١١٦٣، ١١٦٤، ١١٦٥، ١١٦٦، ١١٦٧، ١١٦٨، ١١٦٩،  
١١٧٠، ١١٧١، ١١٧٢، ١١٧٣، ١١٧٤، ١١٧٥، ١١٧٦، ١١٧٧، ١١٧٨، ١١٧٩،  
١١٨٠، ١١٨١، ١١٨٢، ١١٨٣، ١١٨٤، ١١٨٥، ١١٨٦، ١١٨٧، ١١٨٨، ١١٨٩،  
١١٩٠، ١١٩١، ١١٩٢، ١١٩٣، ١١٩٤، ١١٩٥، ١١٩٦، ١١٩٧، ١١٩٨، ١١٩٩،  
١٢٠٠، ١٢٠١، ١٢٠٢، ١٢٠٣، ١٢٠٤، ١٢٠٥، ١٢٠٦، ١٢٠٧، ١٢٠٨، ١٢٠٩،  
١٢١٠، ١٢١١، ١٢١٢، ١٢١٣، ١٢١٤، ١٢١٥، ١٢١٦، ١٢١٧، ١٢١٨، ١٢١٩،  
١٢٢٠، ١٢٢١، ١٢٢٢، ١٢٢٣، ١٢٢٤، ١٢٢٥، ١٢٢٦، ١٢٢٧، ١٢٢٨، ١٢٢٩،  
١٢٣٠، ١٢٣١، ١٢٣٢، ١٢٣٣، ١٢٣٤، ١٢٣٥، ١٢٣٦، ١٢٣٧، ١٢٣٨، ١٢٣٩،  
١٢٤٠، ١٢٤١، ١٢٤٢، ١٢٤٣، ١٢٤٤، ١٢٤٥، ١٢٤٦، ١٢٤٧، ١٢٤٨، ١٢٤٩،  
١٢٥٠، ١٢٥١، ١٢٥٢، ١٢٥٣، ١٢٥٤، ١٢٥٥، ١٢٥٦، ١٢٥٧، ١٢٥٨، ١٢٥٩،  
١٢٦٠، ١٢٦١، ١٢٦٢، ١٢٦٣، ١٢٦٤، ١٢٦٥، ١٢٦٦، ١٢٦٧، ١٢٦٨، ١٢٦٩،  
١٢٧٠، ١٢٧١، ١٢٧٢، ١٢٧٣، ١٢٧٤، ١٢٧٥، ١٢٧٦، ١٢٧٧، ١٢٧٨، ١٢٧٩،  
١٢٨٠، ١٢٨١، ١٢٨٢، ١٢٨٣، ١٢٨٤، ١٢٨٥، ١٢٨٦، ١٢٨٧، ١٢٨٨، ١٢٨٩،  
١٢٩٠، ١٢٩١، ١٢٩٢، ١٢٩٣، ١٢٩٤، ١٢٩٥، ١٢٩٦، ١٢٩٧، ١٢٩٨، ١٢٩٩،  
١٣٠٠، ١٣٠١، ١٣٠٢، ١٣٠٣، ١٣٠٤، ١٣٠٥، ١٣٠٦، ١٣٠٧، ١٣٠٨، ١٣٠٩،  
١٣١٠، ١٣١١، ١٣١٢، ١٣١٣، ١٣١٤، ١٣١٥، ١٣١٦، ١٣١٧، ١٣١٨، ١٣١٩،  
١٣٢٠، ١٣٢١، ١٣٢٢، ١٣٢٣، ١٣٢٤، ١٣٢٥، ١٣٢٦، ١٣٢٧، ١٣٢٨، ١٣٢٩،  
١٣٣٠، ١٣٣١، ١٣٣٢، ١٣٣٣، ١٣٣٤، ١٣٣٥، ١٣٣٦، ١٣٣٧، ١٣٣٨، ١٣٣٩،  
١٣٤٠، ١٣٤١، ١٣٤٢، ١٣٤٣، ١٣٤٤، ١٣٤٥، ١٣٤٦، ١٣٤٧، ١٣٤٨، ١٣٤٩،  
١٣٥٠، ١٣٥١، ١٣٥٢، ١٣٥٣، ١٣٥٤، ١٣٥٥، ١٣٥٦، ١٣٥٧، ١٣٥٨، ١٣٥٩،  
١٣٦٠، ١٣٦١، ١٣٦٢، ١٣٦٣، ١٣٦٤، ١٣٦٥، ١٣٦٦، ١٣٦٧، ١٣٦٨، ١٣٦٩،  
١٣٧٠، ١٣٧١، ١٣٧٢، ١٣٧٣، ١٣٧٤، ١٣٧٥، ١٣٧٦، ١٣٧٧، ١٣٧٨، ١٣٧٩،  
١٣٨٠، ١٣٨١، ١٣٨٢، ١٣٨٣، ١٣٨٤، ١٣٨٥، ١٣٨٦، ١٣٨٧، ١٣٨٨، ١٣٨٩،  
١٣٩٠، ١٣٩١، ١٣٩٢، ١٣٩٣، ١٣٩٤، ١٣٩٥، ١٣٩٦، ١٣٩٧، ١٣٩٨، ١٣٩٩،  
١٤٠٠، ١٤٠١، ١٤٠٢، ١٤٠٣، ١٤٠٤، ١٤٠٥، ١٤٠٦، ١٤٠٧، ١٤٠٨، ١٤٠٩،  
١٤١٠، ١٤١١، ١٤١٢، ١٤١٣، ١٤١٤، ١٤١٥، ١٤١٦، ١٤١٧، ١٤١٨، ١٤١٩،  
١٤٢٠، ١٤٢١، ١٤٢٢، ١٤٢٣، ١٤٢٤، ١٤٢٥، ١٤٢٦، ١٤٢٧، ١٤٢٨، ١٤٢٩،  
١٤٣٠، ١٤٣١، ١٤٣٢، ١٤٣٣، ١٤٣٤، ١٤٣٥، ١٤٣٦، ١٤٣٧، ١٤٣٨، ١٤٣٩،  
١٤٤٠، ١٤٤١، ١٤٤٢، ١٤٤٣، ١٤٤٤، ١٤٤٥، ١٤٤٦، ١٤٤٧، ١٤٤٨، ١٤٤٩،  
١٤٥٠، ١٤٥١، ١٤٥٢، ١٤٥٣، ١٤٥٤، ١٤٥٥، ١٤٥٦، ١٤٥٧، ١٤٥٨، ١٤٥٩،  
١٤٦٠، ١٤٦١، ١٤٦٢، ١٤٦٣، ١٤٦٤، ١٤٦٥، ١٤٦٦، ١٤٦٧، ١٤٦٨، ١٤٦٩،  
١٤٧٠، ١٤٧١، ١٤٧٢، ١٤٧٣، ١٤٧٤، ١٤٧٥، ١٤٧٦، ١٤٧٧، ١٤٧٨، ١٤٧٩،  
١٤٨٠، ١٤٨١، ١٤٨٢، ١٤٨٣، ١٤٨٤، ١٤٨٥، ١٤٨٦، ١٤٨٧، ١٤٨٨، ١٤٨٩،  
١٤٩٠، ١٤٩١، ١٤٩٢، ١٤٩٣، ١٤٩٤، ١٤٩٥، ١٤٩٦، ١٤٩٧، ١٤٩٨، ١٤٩٩،  
١٥٠٠، ١٥٠١، ١٥٠٢، ١٥٠٣، ١٥٠٤، ١٥٠٥، ١٥٠٦، ١٥٠٧، ١٥٠٨، ١٥٠٩،  
١٥١٠، ١٥١١، ١٥١٢، ١٥١٣، ١٥١٤، ١٥١٥، ١٥١٦، ١٥١٧، ١٥١٨، ١٥١٩،  
١٥٢٠، ١٥٢١، ١٥٢٢، ١٥٢٣، ١٥٢٤، ١٥٢٥، ١٥٢٦، ١٥٢٧، ١٥٢٨، ١٥٢٩،  
١٥٣٠، ١٥٣١، ١٥٣٢، ١٥٣٣، ١٥٣٤، ١٥٣٥، ١٥٣٦، ١٥٣٧، ١٥٣٨، ١٥٣٩،  
١٥٤٠، ١٥٤١، ١٥٤٢، ١٥٤٣، ١٥٤٤، ١٥٤٥، ١٥٤٦، ١٥٤٧، ١٥٤٨، ١٥٤٩،  
١٥٥٠، ١٥٥١، ١٥٥٢، ١٥٥٣، ١٥٥٤، ١٥٥٥، ١٥٥٦، ١٥٥٧، ١٥٥٨، ١٥٥٩،  
١٥٦٠، ١٥٦١، ١٥٦٢، ١٥٦٣، ١٥٦٤، ١٥٦٥، ١٥٦٦، ١٥٦٧، ١٥٦٨، ١٥٦٩،  
١٥٧٠، ١٥٧١، ١٥٧٢، ١٥٧٣، ١٥٧٤، ١٥٧٥، ١٥٧٦، ١٥٧٧، ١٥٧٨، ١٥٧٩،  
١٥٨٠، ١٥٨١، ١٥٨٢، ١٥٨٣، ١٥٨٤، ١٥٨٥، ١٥٨٦، ١٥٨٧، ١٥٨٨، ١٥٨٩،  
١٥٩٠، ١٥٩١، ١٥٩٢، ١٥٩٣، ١٥٩٤، ١٥٩٥، ١٥٩٦، ١٥٩٧، ١٥٩٨، ١٥٩٩،  
١٦٠٠، ١٦٠١، ١٦٠٢، ١٦٠٣، ١٦٠٤، ١٦٠٥، ١٦٠٦، ١٦٠٧، ١٦٠٨، ١٦٠٩،  
١٦١٠، ١٦١١، ١٦١٢، ١٦١٣، ١٦١٤، ١٦١٥، ١٦١٦، ١٦١٧، ١٦١٨، ١٦١٩،  
١٦٢٠، ١٦٢١، ١٦٢٢، ١٦٢٣، ١٦٢٤، ١٦٢٥، ١٦٢٦، ١٦٢٧، ١٦٢٨، ١٦٢٩،  
١٦٣٠، ١٦٣١، ١٦٣٢، ١٦٣٣، ١٦٣٤، ١٦٣٥، ١٦٣٦، ١٦٣٧، ١٦٣٨، ١٦٣٩،  
١٦٤٠، ١٦٤١، ١٦٤٢، ١٦٤٣، ١٦٤٤، ١٦٤٥، ١٦٤٦، ١٦٤٧، ١٦٤٨، ١٦٤٩،  
١٦٥٠، ١٦٥١،



عتبی (ابوالحسن): ۲۳۱-۲۳۲

عتیک: ۳۹۲

عثمان بن ابی العاص ثقفی: ۱۳۰

عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی معروف  
بمنهاج سراج (سراج الدین ابو عمرو):

۳۸۳-۳۸۲، ۳۴۱

عثمان بن سعدی: ۱۱۴

عثمان بن عفان: ۱۲۹، ۹۷، ۸۸، ۸۳

عثمان بن عماره بن خزیمه: ۱۶۷

عثمان بن محمد بن احمد سمرقندی (ابو عمرو):  
۲۴۵

عثمان بن نهیک: ۱۵۰، ۱۵۳

عثمان پسر کرمانی: ۱۴۷

عثمانف (ای): ۲۹۰

عثمان مختاری غزنوی: ۴۴۸-۴۵۰

عجل (بنی): ۴۷۴ ر. عجل و عجلیان

عجل: ۴۷۴ ر. عجل و عجلیان

عجلیان: ۱۴۶ ر. عجل و عجلی

عجم: ۸۸، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۴، ۲۴۹، ۲۵۴

۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹

۲۸۲، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶-۳۲۷

۳۳۳، ۳۴۰، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۲

۴۱۴، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۵۱

عجمیان: ۱۰۸، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۴۱۵

عجیف بن عنبسه: ۵۴

عدلی (سکه): ۲۱

عدنان: ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹

عدنان (گزیده): ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹

عدنانی: ۵۲۰، ۳۸۸، ۳۱۹

عدی: ۳۲۸

عدی بن ارطاة فزاری: ۱۲۷، ۱۳۰

عذراء: ۴۷۵

عرب: ۸۱، ۲۲-۲۳، ۴۶، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۸۶

۸۷، ۹۳-۹۴، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۶۰

۱۶۲، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۶

۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۲

۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۲

۳۳۳، ۳۴۰، ۳۸۶، ۴۱۴، ۴۳۹-۴۴۰

۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۵، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۲

۴۸۴-۴۸۵، ۴۸۷ ر. عربی و تازی و تازیان

و اعراب

عربی: ۲۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۲، ۳۸۹، ۴۱۴

۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۰ ر. اعراب و تازی و

تازیان و عرب

عربی: ۴۲۶

عرتامی (شاعر): ۵۴۹

عرصات: ۸۹

عرفجة بن عامر السعدی: ۱۰۸

عروضی ر. نظامی عروضی

عزالدين ر. علی بن ابوالکرم و کیکاوس بن

کیخسرو

عزالدين ابن الاثير: ۲۹۶ ر. این اثير و ابن

الاثير

عزيز بن عبدالله بن احمد: ۳۰۵-۳۰۷

عسجدی مروزی: ۵۴۹، ۵

عسکر حقوقي (دکتر): ۲۸۹

عصام خزاعی: ۱۵۵

عصمة اللهيف: ۲۹۱

عصمت بن محمد المروزی: ۱۹۲

عضد ممدوح قطران (امیر): ۴۷۳، ۴۷۶

عضدالدوله فنا خسرو دیلمی: ۲۳۱-۲۳۲

۳۳۶-۳۳۷، ۴۷۵

عضدالدين ر. خاص بیک

عضدی: ۴۷۳، ۴۷۵

عطا ر. پل عطا

عطاء (نام مقنع): ۱۵۴

عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی عطایی: ۴۹۰

عطاران ر. دروازه عطاران

عطار نیشابوری (فریدالدین): ۳۲۴، ۳۶۰

۳۷۲، ۳۷۴، ۴۴۷، ۴۵۷



عطا ملك جوينى: ۲۲  
 عطايى ر. عطاء الله  
 عقيلي: ۴۰۳، ۳۴۲، ۳۲۶ ر. حاجى  
 علاء ر. كوى علاء  
 علاء الدوله ر. خاص بيك  
 علاء الدين ر. اتسر خوارزمشاه  
 علاء بن حريث: ۱۴۱  
 علم سپيد: ۱۵۸، ۱۵۵  
 علوان (غلام): ۹۸  
 علوان: ۳۲۲، ۳۱۶  
 علوى: ۴۹۵، ۴۵۸، ۲۱۹ ر. علويان  
 علويان: ۲۲۰، ۳۰۷، ۲۰۴، ۱۴۸، ۳۷، ۱۸، ۲۲۳ ر. علوى  
 علويان ر. كاريك علويان  
 على (۴): ۱۳۰  
 على (ابوالفتح): ۴۷۸، ۴۷۶  
 على (ابوالفضل): ۴۷۶  
 على (مجدالدين رئيس شرق): ۴۸۳، ۴۳۸  
 على آغاجى (ابوالحسن): ۱۷۷  
 على اصغر حكمت: ۲۵۶  
 على اكبر دهخدا: ۴۸۴، ۴۵۷، ۴۳۷، ۴۲۲  
 على اكبر سياسى (دكتور): ۷۸۹  
 على بلعمى: ۳۴۱  
 على بن ابوالحسن مسعودى مورخ (ابوالحسن):  
 ۲۴۵، ۱۲  
 على بن ابوالكرم محمد بن محمد بن عبدالكريم  
 ابن عبدالواحد شيبانى جزرى معروف  
 بابن الاثير (عزالدين ابوالحسن): ۲۶۰  
 ر. ابن الاثير وابن الاثير  
 على بن ابى طالب (امير المؤمنين): ۹۶، ۹۱،  
 ۵۲۵، ۳۹۵، ۱۴۲  
 على بن احمد: ۱۹۷  
 على بن احمد سلامى: ۲۴۱-۲۴۰، ۹۳ ر. سلامى  
 وابو على سلامى  
 على بن اسمعيل خراط (ابوالحسن): ۸۹

على بن الحسين: ۱۹۶-۱۹۵  
 على بن الحسين بن على مسعودى (ابوالحسن):  
 ۲۴۵، ۱۲  
 على بن الياس: ۳۵۴  
 على بن الياس آغاجى يا آغچى بخاراىى (امير  
 ابوالحسن): ۳۷۳، ۳۵۶-۳۵۴، ۲۴۷  
 على بن جديع كرمانى: ۱۴۷  
 على بن جهم: ۱۴۱  
 على بن حسن بن قحطبه: ۹۲  
 على بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله بن  
 طلحة بن قيس بن ثعلبة بن مالك بن خويشان  
 قيشى بابدستانى (ابوالحسن): ۲۴۰  
 على بن حسن لحام حرانى (ابوالحسن): ۳۴۷  
 على بن حسين واعظ كاشفى صفى: ۱۶۱، ۲۱  
 على بن خورشيد سپهسالار: ۲۱۹  
 على بن زنجى: ۲۲۶  
 على بن سروش: ۱۹۷-۱۹۶  
 على بن شروين: ۴۰۲، ۱۷۱  
 على بن طاهر: ۹۳  
 على بن عبدالله بن عباس: ۱۴۷-۱۴۶  
 على بن عيسى بن ماهان: ۱۶۹-۱۶۸، ۹۴، ۹۲  
 على بن فضل بن طاهر بن نصر بن جوال بلخى  
 حافظ (ابوالحسن): ۲۴۴  
 على بن قاضى اشرف يوسف قفطى معروف بابن  
 قفطى (جمال الدين ابوالحسن): ۳۱۳  
 على بن محمد (خواججه شرف الدوله): ۴۸۵  
 على بن محمد اسكافى نيشابورى دبیر (ابوالقاسم):  
 ۲۴۱  
 على بن محمد بن سختويه بن محمشاد دينورى  
 حافظ (ابوالحسن): ۲۴۵  
 على بن محمد حسين (سيد): ۲۹۵  
 على بن محمد عارض (ابوالحسن): ۲۰۳  
 على بن معتضد: ۱۷۱ ر. مكتفى  
 على بن موسى الرضا: ۱۷۰  
 على بن موسى لشكرى (ابوالحسن): ۴۷۶



علی بن یحیی بن نصر بن احمد سامانی: ۱۷۷  
 علی بوری تگین (امیر): ۲۴۸  
 علی حسن خان بن امیر الملک سید محمد صدیق  
 حسن خان بهادر (سید): ۳۸۴  
 علی زراد: ۳۹۸  
 علی زکی (وجیه الدین): ۳۱۴، ۳۲۱، ۴۸۴  
 علی سپهری بخارا یی یا ما وراء النهری:  
 ۲۴۷  
 علی سروش: ۱۹۶-۱۹۷  
 علی شیر نوایی (میر نظام الدین): ۲۵۶  
 علی فرط اندکانی: ۲۴۸  
 علیقلی خان داغستانی واله: ۲۹۵  
 علی قهستانی: ۲۳۰  
 علی کلویه: ۲۲۶  
 علی لشکری (ابوالحسن): ۴۷۸  
 علی متکلم (خواجه): ۳۹۶  
 علی محمد زهما: ۲۸۵  
 علیمحمد عامری: ۳۵۴  
 علی نساج رامیتنی خواجه عزیزان: ۲۱  
 علیوف (گ.): ۲۹۰  
 عماد الدولة بن بویه: ۲۲۷  
 عماد السلطنه (فریدون میرزا): ۲۷۷، ۶  
 عمارة بن احمد یامحمد مروزی (ابومنصور):  
 ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۱۵  
 عمان سامانی: ۱۷۳  
 عمران بن اسمعیل الطایی (ابوالنجم): ۱۴۴  
 عمران بن الفضیل برجمی: ۱۰۷  
 عمر ر. کوشک عمر  
 عمر بن احمد بن علیک مروزی جوهری (ابوحفص):  
 ۲۴۴  
 عمر بن الحسین: ۱۵۵  
 عمر بن جریر بن داود بن جندم آنجا فرینی  
 بخارایی (ابو حفص): ۲۳۸  
 عمر بن خطاب: ۸۱، ۸۸، ۱۲۷، ۱۲۹  
 عمر بن سلم بن قتیبه: ۱۵۷

عمر بن عبد الغزیز (ابوحفص): ۹۱، ۱۲۷  
 ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۷  
 عمر بن محمد بن یحیی همدانی سمرقندی  
 (حافظ کبیر ابوحفص): ۲۴۲  
 عمر بن محمد نسفی حنفی (ابوحفص): ۴۱۷  
 عمر بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ بن  
 خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی:  
 ۱۱۸، ۱۲۳  
 عمر بن هبیره بن یزید: ۹۱، ۱۳۱، ۱۳۴،  
 ۱۴۷  
 عمر پسر خطاب: ۸۱  
 عمر خیام ر. خیام  
 عمرو بن اعین: ۱۴۱  
 عمرو بن جمیل: ۱۶۷  
 عمرو بن زرارہ القسری: ۱۴۱  
 عمرو بن لیث صفاری: ۹۳، ۱۷۰-۱۷۲،  
 ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۵-۱۹۸،  
 ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۲،  
 ۵۰۸  
 عمرو بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ بن  
 خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی:  
 ۱۱۸، ۱۲۳  
 عمرو بن یربوع (بنی): ۱۰۰  
 عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث  
 (ابوحفص): ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۶، ۳۰۸  
 عمرو سوبخی: ۱۶۱  
 عمرو لیث: ۱۸۶، ۲۷۳ ر. عمرو بن لیث  
 عمرویة بن یزید مازدی: ۱۶۸  
 عمید الملک کندی (ابونصر محمد بن منصور):  
 ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۷ ر. محمد بن منصور  
 عمیر (ابوالعباس): ۳۱۰  
 عمیر بن احمد الیشکری: ۹۱، ۹۳  
 عمیر بن عثمان: ۹۰  
 عنصر المعالی ر. کیکاوس  
 عنصری بلخی: ۵-۶، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۴،  
 ۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۸-۲۸۳



## غ

غارچی: ۵۲۹  
 غالب بن استاسیس: ۱۵۶، ۱۷۰  
 غالب بن عبدالله الليثی: ۱۰۴-۱۰۵  
 غالب بن فضالة الليثی: ۹۱، ۱۰۴-۱۰۵  
 غباد: ۸۰، ۸۷ ر. قباد وکواذ  
 غبار همدانی: ۳۸۷  
 غدرفی (سکه): ۲۰، ۱۹۱  
 غدرفی (سکه): ۲۰ ر. غطریفی  
 غزالی (امام): ۳۵۶، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۹۲  
 غزنوی: ۱۸۰، ۴۲۶  
 غزنویان: ۲۹۷، ۳۴۹  
 غزی ر. ابراهیم بن یحیی  
 غسانه: ۸۵  
 غسان (ملوک): ۸۵، ۴۸۷  
 غسان بن عباد: ۹۲، ۹۴، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰  
 غضایری رازی: ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۸۳  
 غطریف بن عطاء الکندی: ۲۰، ۹۴، ۱۵۹  
 ۱۶۷  
 غطریفی (درهم): ۱۸-۱۹، ۲۱، ۱۵۹، ۱۶۷  
 ۱۹۱  
 غطریفیه: ۱۹  
 غفاری: ۳۴۶  
 غفاری ر. احمد بن محمد  
 غفوروف (آ.): ۲۹۳  
 غفوری طالقانی: ۹  
 غلامحسین خان حیرت اشرفی: ۳۸۷  
 غلامرضا ریاضی: ۲۸۵  
 غلامعلی خان آزاد حسینی بلگرامی (میر):  
 ۲۶۹، ۲۷۴  
 غمناک شاعر (حکیم): ۲۴۸  
 غنجار: ۲۳۴ ر. عیسی بن موسی تمیمی  
 غندر ر. محمد بن یوسف

۲۸۵-۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۹۷  
 ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۷-۴۳۹، ۴۴۲  
 ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۶  
 ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱-۴۸۳، ۴۸۵  
 ۵۴۹-۵۵۰  
 عوفی: ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۷۳  
 ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۵۱  
 ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۴-  
 ۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳  
 ۴۸۰-۴۸۱ ر. محمد بن محمد و محمد  
 عوفی  
 عیار: ۱۶۱، ۳۱۵، ۳۳۱، ۴۵۰ ر. عیاران  
 عیار (غلام رودکی): ۳۱۵، ۳۳۱-۳۳۲،  
 ۴۰۹-۴۱۰، ۴۱۳، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۵۰  
 ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۲، ۵۵۲  
 عیاران: ۱۹۰، ۲۲۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۸۴  
 ر. عیار  
 عیاری: ۱۷۹  
 عیاش: ۱۱۹  
 عید اضحی: ۳۰۳  
 عید فطر: ۱۵۱  
 عیسوی: ۸۵ ر. ترسا و نصاری  
 عیسی: ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۰  
 ۴۹۴  
 عیسی (بربط زن): ۳۲۰، ۵۰۶، ۵۵۱  
 عیسی بن اعین: ۱۴۱  
 عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸-۱۶۹  
 عیسی بن شبيب: ۱۰۳، ۱۰۶  
 عیسی بن معقل بن عمیر عجلی: ۱۴۵-۱۴۶  
 عیسی بن موسی: ۱۴۹  
 عیسی بن موسی السراج: ۱۴۴  
 عیسی بن موسی تمیمی معروف بغنجار: ۲۳۴  
 عینی: ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۸۱، ۴۲۸  
 ر. صدرالدین  
 عینی (ک.): ۲۹۰



غواص (شاعر): ۵۴۹، ۲۴۸

غوری ر. ابوجعفر

غوزك : ۱۱۹ - ۱۳۲، ۱۲۰

غیاث الدین بن همّام الدین خواند میر یا

خوند میر هروی: ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱،

۳۳۸، ۳۴۲، ۴۰۳ ر. خواند میر و

خوند میر

غیاث باطنی: ۳۹۷

غیاثی (شاعر): ۲۴۸

غیسلستان: ۱۱۴

## ف

فاتك: ۲۱۹، ۳۸۳

فاخر (شاعر): ۲۴۸

فادوسپان: ۱۴۶-۱۴۷

فادوستان: ۱۴۶

فارچك ر دروازه فارچك ومدرسه فارچك

فارسی: ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۳، ۷۵، ۱۳۲، ۱۳۸،

۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۴۷، ۲۵۸-۲۶۲،

۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۹،

۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۱۷،

۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴،

۳۵۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۱۴، ۴۱۵-۴۲۸،

۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۲،

۴۴۴، ۴۵۷، ۴۷۳، ۴۷۴-۴۷۹، ر. پارسی

فارسی دری: ۳۳۳ ر. پارسی دری

فارسیان: ۳۹۵

فارسی زبان: ۲۸۹، ۴۸۰ ر. پارسی زبان

فارسیه: ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۶، ۴۸۷،

فارنو کس: ۵۶

فاطمه (دختر ابو مسلم خراسانی): ۱۴۴

فاطمی: ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۶،

۲۹۶، ۳۹۵، ۴۴۹، ۵۱۲

فاطمیان: ۳۹۶

فایق الخاصه (ابو الحسن): ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶،

فتایوا (م.): ۲۹۳

فخرالدوله ر: احمد بن محمد ومحمد بن جهیر

ومحمد بن محمد

فخرالدوله دیلمی: ۳۲۱

فخرالدین ر. ابراهیم بن عمادالدین

فخر جاجرمی: ۳۹۵

فخرمدبر: ۵۵۲

فخری اصفهانی (ملك الشعراء شمس الدین):

۳۸۹، ۴۱۰ ر. شمس الدین وشمس فخری

ومحمد فخری

فدر: ۴۲۹

فرالای: ۴، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۵، ۳۰۳،

۳۵۱، ۳۵۸، ۴۱۴-۴۱۵، ۵۱۳، ۵۴۹،

ر. محمد بن موسی

فرانسوی: ۶۲، ۶۵، ۳۱۷، ۳۷۵، ۴۲۶،

۴۷۵

فرخشید ر. دروازه فرخشید

فرخی سیستانی (علی بن جولوغ): ۵-۶،

۲۷۶، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۸۸، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۸۲،

۵۴۹

فردوسی طوسی: ۵-۶، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۴۹،

۲۸۳، ۲۸۸، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۹۵، ۴۱۳،

۴۲۴-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴،

۴۷۸، ۵۴۹-۵۵۰

فردنیاند ووستنفلد (دکتر): ۳۰۳

فرزدق: ۴۸۶

فرزندان پیامبر: ۱۴۲

فرزندان علی: ۱۴۲

فرس: ۲۵۴، ۲۸۴، ۴۱۴، ۴۲۶، ۵۵۲،

فرسان تمیم المعدودی: ۳۱۶، ۳۲۳،

فرسناقد (شب نوروز): ۵۲۱

فرشتگان: ۱۶۵

فرشتگی: ۴۶۱

فرشته: ۲۶۶، ۴۶۱، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۰

ر. فریشته



فروزان فر (بديع الزمان) : ۲۸۹

فرهاد (دکتر) : ۲۸۹

فریدالدین ر. عطار

فریدالدین (لقب رودکی) : ۲۶۲

فریدالدین ابو عبدالله محمد (رودکی) :

۴۳۴

فریدالدین ابو عبدالله محمد رودکی : ۲۷۱،

۲۷۳

فریدالدین عبدالله (رودکی) : ۲۷۹

فریدون : ۴۷، ۱۷۵، ۲۷۶، ۴۴۸، ۴۵۴ :

ر. افریدون

فریدون میرزا عماد السلطنه : ۶، ۲۷۷

فریشته : ۴۳۹

فریمان (آ.آ.) : ۱۳۳

فزونی استرآبادی : ۳۲۷، ۳۴۲

فصیحی خوافی : ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۲۹

فضل الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی

(ابوسعید) : ۱۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۵۷، ۴۵۹

ر. ابوسعید ابوالخیر وبوسعید مهنه

فضل الله همدانی (خواجه رشیدالدین) : ۴۰۱

فضل بن احمد المروزی : ۱۹۲

فضل بن احمد بن فضل اسفراینی (شمس الکفات

ابوالعباس) : ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۷

فضل بن حمید : ۲۱۴

فضل بن ربیع : ۱۶۹

فضل بن سلیمان طوسی (ابوالعباس) : ۹۲، ۹۴،

۱۶۶

فضل بن سهل : ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰

فضل بن سهل کامگاری : ۲۱۲، ۲۱۶

فضل بن عباس ربنجی بخارایی (ابوالعباس یا

ابوعبدالله) : ۴، ۵۴، ۲۴۷، ۲۷۳، ۳۵۳

فضل بن محمد : ۳۰۲، ۴۳۸، ۴۸۲

فضل بن محمد مروزی : ۱۹۲

فضل بن یحیی بن خالد برمکی : ۳۰، ۹۲،

۱۶۷، ۹۴-۱۶۸

فضلون (امیر ابوالمظفر) : ۴۷۶

فضیل ر. کوشک فضیل

فغ : ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۷

فغاسکون ر. دروازه فغاسکون

فغفور چین : ۱۱۱

فقیر ر. شمس الدین

فلاسفه : ۳۹۷

فلاطن : ۵۰۷ ر. افلاطون

فلاویوس آریانوس : ۴۰، ۵۶

فلسفی : ۳۹۶

فلک المعالی ر. منوچهر بن قابوس

فلوریان : ۴۲۹

فنا خسرو (عضدالدوله) : ۲۳۱-۲۳۲، ۳۳۶-

۴۷۵، ۳۳۷ ر. عضدالدوله

فؤادی (فرشاهای فؤادی) : ۳۲۰، ۵۰۶، ۵۵۱

فؤادی (لحن های) : ۵۵۱

فویون : ۷۸

فهم بن محرز : ۱۴۴

فیروز : ۷۴، ۸۲

فیروز (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴

فیروز (مرزبان) : ۱۲۸

فیروز اصبهید : ۱۵۳

فیروزان شکوری (امیر) : ۲۰۵

فیروز بن خول : ۱۲۸

فیروز بن کسری یزدگرد : ۸۱، ۸۲-۸۹

فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری ابروین

ابن هرمز بن انوشیروان کسری بن قباد

ابن فیروز بن یزدجرد بن شاپور بن

اردشیر : ۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۶

فیروز پسر یزدگرد : ۸۱-۸۲ ر. فیروز بن

کسری و فیروز بن یزدجرد

فیروز مستوفی (حکیم) : ۲۷۳

فیروز مشرقی (حکیم) : ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵،

۴۱۵



فیضی: ۲۹۲

فیلسترات: ۶۵

ق

قابوس بن وشمگیر (شمس المعالی): ۳۴۸، ۴۷۵

قاری عبدالله خان ملک الشعراء: ۲۸۰

قاسم (استاد ابوالمعمر): ۴۷۶

قاسم ایرانی: ۲۷۴

قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی (صدرالافاضل ابومحمد): ۳۲۹، ۳۲۲، ۲۵۸

قاسم بن قسم بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف بابن ابنة احمد زاهد محدث (امام ابوالعباس): ۲۴۵

قاسم تویسرکانی (دکتر): ۴۸۰

قاضی غفاری ز. احمد بن محمد

قائمی طوسی: ۴۳۱

القاهر بالله: ۳۸۴، ۲۱۳

قائم بالحق: ۱۸۹ ز. محمد بن زید بن محمد

قائمی (شاعر): ۳۹۶

قباد بن فیروز: ۴۹، ۱۲۹، ۲۷۶، ۴۴۸ ز. غباد و کواد

قتالی ز. محمود خوارزمی

قتالی خوارزمی معروف بیوریای ولی (محمود): ۵۴۹

قتیبه (بنی): ۱۱۵

قتیبه بن طغشاده بخارخداة: ۱۳۸، ۱۴۲-۱۶۵، ۱۴۳

قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد ابن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ۲۲، ۲۵-۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۹، ۸۴، ۹۱

۹۴-۹۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۸، ۳۲۳، ۳۱۶

قثم بن عباس: ۱۰۲

قحطبة بن شبيب الطائي: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۵۱، ۱۴۸

قدامة الحرشی: ۱۵۵

قداود ز. دروازۀ قداود

قدرخان: ۲۹۳

قرا تگین: ۲۰۷، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۴-۲۲۵، ۳۸۴، ۳۰۸

قرا تگین امیر گرگان: ۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۷

قرا تگین دهقان کاشغر: ۲۱۸

قرا تگین سیستانی: ۳۰۸

قراجورین: ۹۵، ۱۵

قراجورین بیاغو: ۱۵

قرا مظه: ۴۰۲ ز. قرمطی و قرمطیان

قرا گول (گوسفند): ۱۶

قرشی: ۹۷

قرط ز. علی قرط

قرمطی: ۳۱۴، ۳۹۸، ۴۰۱ ز. قرا مظه و قرمطیان

قرمطیان: ۳۱۴، ۳۳۸، ۳۹۹، ۴۰۲ ز. قرا مظه و قرمطی

قریحه (طبيب): ۱۳۹

قریش: ۱۰۹

قریشیان ز. مسجد قریشیان

قریع الدهر: ۲۴۸

قریع الفرس: ۲۴۸

قزوینی ز. زکریا بن محمود

قزوینی (محمد): ۲۴۹، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۱، ۴۸۷، ۳۵۵

قصارامی: ۲۴۸

قطب (پارچه): ۱۷

قصرانی (گل): ۲۱۶

قطران: ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۵، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۸، ۵۵۲، ۵۴۹

قطران ابومنصور الجبلی العضدی: ۴۷۳

قطران اجلی: ۴۷۴

قطران ارموی: ۴۷۴



قطران العضى التبریزی: ۴۷۳  
قطران تبریزی: ۶-۷، ۲۸۳، ۴۵۶، ۴۶۸،  
۵۵۲، ۵۴۹

قصص: ۲۲۶

قلج: ۳۴۱

قماری (عود): ۳۱۳

قنطاری: ۳۷

قواریرین ر. جویبار قواریرین

قوامی (امیر): ۳۹۶

قهستانی: ۳۳۲، ۳۱۵

قیس بن هیثم: ۹۱

قیس رازی: ۲۸۷

قیصر: ۴۵۵، ۱۲۶

ک

کابلشاه: ۱۱۸-۱۱۷

کاپرانف (و.): ۲۹۱

کاتب چلبی ر. حاج خلیفه

کارازیسکی: ۴۲۹

کاکي گیلانی (امیر): ۲۰۵

کال بن برمک: ۲۲

کالی: ۳۰۹

کامگار (جد احمد بن سهل): ۲۱۶، ۲۱۲

کامگاری (گل): ۳۱۶، ۲۱۲

کامگاریان: ۲۱۲

کانا (بخارخداة): ۲۹

کانرکه: ۶۲

کانیشکا: ۶۱-۶۴

کاوس: ۴۵۴

کائوتسونک: ۸۲

کائوکیو: ۷۹

کتایون: ۴۵۵

کثکشان: ۱۱۲، ۲۵

کثکته (آل): ۱۱۲، ۲۵

کدره خفیه: ۲۶

کرد: ۴۹۶، ۴۶۰، ۱۵۰

کردان: ۱۵۰

کردس (حسن بن نصر): ۲۴۳

کردک: ۱۶۳، ۱۶۱

کردیه (هانری): ۸۵

کردیه (ایول): ۸۲، ۷۶

کرمانی: ۱۵۱

کریستنسن (آرتور): ۳۲۰

کریلف: ۴۳۰

کسایي مروزی (ابوالحسن مجدالدین اسحق):

۴-۲۹۷، ۲۷۰، ۵-۳۱۵، ۳۰۲، ۲۹۹

۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۹۶، ۴۱۶،

۴۵۲، ۴۸۵-۴۸۶، ۵۲۰، ۵۴۹-۵۵۰

ر. ابوالحسن واسحق ومجدالدین

کسروی (ایوان): ۴۴۹

کسری: ۴۹۷، ۴۶۴، ۳۹۰، ۱۲۶، ۸۸، ۷۰

کسری انوشیروان: ۴۲۵

کسری پسرهرمز: ۱۲۹، ۱۲۷

کشواد (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴

کعب: ۲۸۷

کعب (پدر رابعه): ۳۷۲، ۳۶۰

کعبان عابد ر. کعب بن سعید

کعب بن سعید عامری معروف بخواجه کعبان

وکعبان عابد: ۲۳۶

کعبی ر. ابوالقاسم وابوزیاد

کفشگران ر. تیم کفشگران

کلپاکوف (آ.پ.): ۲۹۱

کل شبلی: ۴۸۴، ۳۳۱، ۳۱۵

کلنجری (انگور): ۲۵۰

کلیم فیروز مشرقی: ۲۷۵

کمالالدین اسمعیل اصفهانی: ۳۵۳

کمالالدین میدانی: ۲۳۷

کمالالزمان: ۳۸۳-۳۸۲

کمیت: ۴۶

کنوس: ۵۷

کواذ: ۸۰ ر. غباد وقباد



کوبیدزه (داوید ایوانوویچ): ۲۹۰

کوثری: ۳۶۱

کوچ (طایفه): ۲۲۶

کور بغانون: ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۶

کورش کبیر: ۵۹، ۵۵، ۴۰

کوزکان خدایه ر. گوزگان خدایه

کوس: ۴۷۵

کوشانی (سلسله): ۷۵

کولارتگین: ۱۶۴

کویت کورس: ۵۶

کیا حسینی قزوینی: ۲۴۸

کیان (سلسله): ۳۳۳، ۴۵۰، ۲۸

کیانی سوکیا: ۶۱

کی تولو: ۶۷-۶۸

کیخسرو: ۴۵۳، ۳۵-۴۵۴

کی ژن: ۷۷

کیغلغ: ۱۹۰

کیکوس: ۴۵۴، ۳۹۰، ۴۵۰، ۲۸

کیکوس بن اسکندر بن قابوس (امیر عنصر

المعالی): ۴۷۵، ۳۳۵

کیکوس بن کیخسرو بن کیقباد سلجوقی (عز-

الدین): ۴۳۱

کیکوس بن کیقباد: ۴۶

کی لیه: ۸۳-۸۴

کی مین خاقان: ۷۷

کینگ لونگ: ۸۳

کیولی سپی: ۷۷

کیومرث: ۱۷۵ ر. گیومرته و گیومرث

کیوموچه: ۷۷

کیئوچیئوخیو: ۶۱

گ

گبر: ۳۳۹

گبری: ۱۱۳

گراسیموف (م.): ۲۹۱

گرجی (زبان): ۹۰

گردیزی: ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶،

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۴

۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸-۳۲۹

۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵-۳۸۴، ۴۰۲-۴۰۳

ر. عبدالحی

گرشاسب: ۴۶

گرگانیان: ۲۱۷-۲۱۸، ۱۲۶

گرگری ر. ابودلف

گرینی (ج. ۱۰): ۴۵

گزیده عدنان: ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۰۸

گشتاسب: ۴۵۵

گندمک: ۳۰۸

گواخاری (آ.): ۲۹۰

گوبینو (کنت): ۴۷۵

گوخاریا (آ. آ.): ۲۹۰

گودرز: ۱۴۵، ۴۵۳

گودرز (ازاجداد ابومسلم): ۱۵۳

گودرز (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴

گوزگان خدایه: ۱۷۲، ۷۱ ر. کوزکان خدایه

گوسپندکشان (عید): ۳۰۳

گوم سیل (باد): ۴۱

گی (جن): ۴۳۰

گیب (اوقاف): ۱۳، ۲۲، ۱۶۲، ۲۳۶-۲۳۷

۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳

۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۷۵-۳۹۰

۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۶-۴۸۷

گیل: ۲۱۷

گیلی: ۲۲۰، ۴۷۳

گیومرته: ۱۷۵

ل

لاتین (زبان): ۴۳۵، ۵۹، ۵۷

لاتین (خط): ۲۸۹، ۲۸۲

لازار (ژ.): ۲۹۰

لازئف (پ. ن.): ۲۹۰

لافونتن: ۴۲۹



لامعی گرگانی: ۴۸۲  
 لاهزبن قریظ: ۱۴۱  
 لاهوتی کرمانشاهی (ابوالقاسم): ۳۸۷، ۲۸۲  
 لبید: ۴۸۵  
 لحام ر. علی بن حسن  
 لسترانج: ۳۷۷  
 لسینگ: ۴۳۰  
 لشکری ر. علی و محمد  
 لطف الله یواکبریا: ۲۸۱  
 لطفعلی بیک آذر بیگدلی (حاج): ۲۷۲، ۲۶۸، ۲۹۷، ۳۸۷، ۴۲۸  
 لطفعلی صورتگر (دکتر): ۲۸۹  
 لقمان: ۵۰۷، ۴۷۹، ۴۲۹، ۳۹۰  
 لله باشی ر. رضاقلی  
 لمعانی عباسی: ۲۴۸  
 لن پول: ۳۰۹  
 لنین: ۲۹۲  
 لوکری ر. علی بن محمد  
 لولیان: ۴۴، ۱۹  
 لویک (ب.ب.): ۲۹۲، ۲۹۰  
 لپیکین: ۲۹۲  
 لیتوینسکی (ب.آ.): ۲۹۰  
 لیث (آل): ۴۱۵، ۵۷۵، ۲۷۳، ۲۶۲، ۱۸۸  
 لیث (بنی): ۳۰۶  
 لیث بن سعد: ۱۷۰  
 لیث بن نصر: ۱۵۸، ۱۵۴  
 لیداسمیرنوا: ۲۹۴  
 لیکناس: ۶۳  
 لیلۃ القدر: ۴۹۳  
 لیلی: ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۴۶، ۳۹۰  
 لیلی بن نعمان دیلمی: ۳۲۸، ۲۱۷، ۲۰۷

**م**

ماج: ۴۱۱  
 ماج ر. مسجد ماج  
 مأجوج: ۷۲

ماخ: ۴۱۱، ۲۷  
 ماخ ر. مسجدماخ و درماخ و بازارماخ  
 ماخ پسر خراسانی: ۴۲۵  
 مارک آنتوان: ۶۱-۶۳  
 ماکان بن کاکی دیلمی: ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۷-  
 ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۸۸، ۳۰۴  
 ۳۰۸-۳۱۰، ۳۲۸، ۳۷۴، ۴۱۲-۴۱۳  
 ۴۹۹  
 ماکان بن کالی: ۳۰۹  
 ماگوگ (ماجوج): ۷۲  
 مالک بن الهیثم: ۱۴۱  
 مالک بن ربیب المازنی: ۹۷-۹۹  
 مالک بن فارم: ۱۶۲  
 مأمون عباسی: ۴۳، ۹۲، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۹-  
 ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۷۰، ۳۳۳، ۴۱۴  
 ۴۲۵-۴۲۶  
 مانویان: ۸۶-۸۷، ۴۴۵، ۴۹۴  
 مانی: ۸۷، ۳۷۳، ۴۶۴، ۴۷۹  
 مانیاش: ۷۵-۷۶  
 ماور النهری: ۲۸۶  
 ماه آفرید: ۱۷۴  
 ماه چاه کش: ۱۵۴  
 ماه سیام: ۱۵۴  
 ماه کاشغر: ۱۵۴  
 ماه کش: ۱۵۴  
 ماه مقنع: ۱۵۴  
 ماه نحشب: ۱۵۴  
 ماهوی پسر خورشید: ۴۲۵  
 مایا: ۸۳  
 المتقی: ۲۱۴  
 مج: ۴۱۰-۴۱۱، ۵۰۹، ۵۵۲  
 مجتبی مینوی: ۲۴۰  
 مجدالدین ر. ابوالحسن و اسحق و سنایی و  
 کسایی و علی و مجدود بن آدم و محمد حسین  
 مجدی



مجدالدین (لقب رودکی): ۲۹۶  
مجدالدین علی رئیس شرق: ۴۳۸  
مجدالدین مجدود بن آدم ر. سنایی  
مجدود ر. سنایی

مجدی ر. مجدالدین محمد

مجدی (آ.): ۲۹۲

مجنون: ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۶۴، ۴۴۶، ۳۹۰

مجوس: ۲۳۸، ۱۳۰، ۵۱-۵۰

مجوسی: ۱۵۳

محب الدین ر. محمد مرتضی

محتاج (امیر): ۴۷۴

محتاج (سرهنگ): ۱۵۵

محرز بن ابراهیم: ۱۴۴

محقق طوسی ر. نصیرالدین محمد

محمد: ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۱، ۲۰

محمد (آل): ۱۵۱، ۱۴۱

محمد (خاندان): ۱۵۲

محمد (نام رودکی): ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۶۹

۴۳۴، ۲۹۶-۲۹۵

محمد ر. حافظ

محمد (خواجه): ۴۵۰

محمد (فوام الملك صدرالدین): ۴۸۵

محمد (شیخ بهاء الدین) ر. بهاء الدین

محمد آل میران (نظام الدین): ۴۸۴

محمد ابوطالب انصاری صوفی دمشقی شیخ

الربوه (شمس الدین ابو عبدالله): ۱۳

محمد الامین: ۱۷۵، ۱۷۰-۱۶۹، ۱۶۷

محمد الرودکی السمرقندی (حکیم): ۲۷۲

محمد المهدی: ۹۲

محمد امیر الامراء (ابوعلی): ۳۷۴

محمد امین رازی: ۲۷۳

محمد باقر الفت (میرزا): ۲۹۵

محمد بن ابراهیم: ۳۵۳

محمد بن ابراهیم برغشی (ابوالمظفر): ۳۴۶

محمد بن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری

علامه شیخ الحرم مفتی (ابوبکر): ۲۴۳  
محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخاری  
(ابو اسحق): ۳۵۴، ۲۵۳، ۲۴۷

محمد بن ابو حفص کبیر (ابو عبدالله): ۱۸۰،

۲۳۶-۲۳۵، ۱۹۱

محمد بن احمد الاسکاف معروف بخواجه پاره

دوز (امام زاهد شیخ ابوبکر): ۲۳۷

محمد بن احمد الشیلی (ابو عبدالله): ۳۴۳

محمد بن احمد بلعمی (ابوعلی): ۳۴۲

محمد بن احمد بن ابوبکر بن احمد مستوفی

ملقب برضی الکاتب: ۱۲

محمد بن احمد بن ابوبکر بناء شامی مقدسی بخاری

(شمس الدین ابو عبدالله): ۱۲ ر. مقدسی

والمقدسی

محمد بن احمد بن ابوبکر ما بیژن آبادی: ۱۲

محمد بن احمد بن اسد هروی بغدادی معروف

بابن البستنبان حافظ (ابوبکر): ۲۴۴

محمد بن احمد بن حبیب بغدادی دهقان فقیه

محدث (ابوبکر): ۲۴۶

محمد بن احمد بن زهیر طوسی (ابو الحسن): ۲۴۳

محمد بن احمد بن سلیمان بخاری (ابو عبدالله):

۲۳۶

محمد بن احمد بن عمار جاردی هروی حافظ

شهید (بو الفضل): ۲۴۳

محمد بن احمد بن مت اشتیخنی (ابوبکر):

۲۳۹

محمد بن احمد بن محبوب مروزی محدث

مرو (ابو العباس): ۲۴۶

محمد بن احمد بن معقل میدانی نیشابوری

(ابوعلی): ۲۴۴

محمد بن احمد بن منصور خیاط معروف بابن خیاط

(ابوبکر): ۲۳۹

محمد بن احمد بن نصر جیهانی (ابو عبدالله):

۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۰۵

۳۲۷



محمد بن احمد بن يوسف كاتب خوارزمي  
(ابو عبدالله): ۱۳

محمد بن احمد جيهاني (عبدالله): ۳۰۵-۳۰۶

محمد بن احمد صاحب شرط بخارا: ۲۱۱

محمد بن احمد نخشي: ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱

محمد بن اسحق العربي (ابو الفضل): ۳۰۷

محمد بن اسحق النديم معروف بابن النديم

(ابو الفرج): ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰

۴۳۵ ر. ابن النديم

محمد بن اسحق بن خزيمه سلمی نيشابوري حافظ

(امام ابوبکر): ۲۴۲

محمد بن اسد (ابو عمرو): ۲۱۸

محمد بن اسمعيل بخاري (امام): ۲۱۱، ۲۳۸

محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن مغيرة بن بردزبه

بخارايي (ابو عبدالله): ۲۳۷

محمد بن اسمعيل فرغاني صوفي (ابوبکر):

۲۴۴

محمد بن المظفر بن محتاج سپهسالار خراسان

(ابوبکر): ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۳-

۳۸۴، ۲۲۷

محمد بن المنتشر بن رافع بن ليث بن نصر بن

سيار (ابو القاسم): ۱۸۰

محمد بن المهلب بن زراره مروزي: ۲۱۱

محمد بن الياس: ۲۰۷، ۲۲۴

محمد بن الياس بن اسحق سغدي سمرقندي

ساماني (ابو علي): ۱۷۷، ۲۲۵-۲۲۶،

۳۲۸-۳۲۹، ۳۵۴-۳۵۶

محمد بن الياس بن اسد ساماني: ۱۷۶

محمد بن الياس بن يسع معروف بابن الياس

(ابو علي): ۲۲۶

محمد بن الياس ساماني (ابو اسحق): ۱۸۰

محمد بن الياس سغدي سمرقندي (ابو علي): ۳۵۴

محمد بن اليسع: ۲۱۸

محمد بن اوس الانباري: ۹۳

محمد بن بشر: ۱۷۱

محمد بن بلال بن ازهر: ۳۰۷

محمد بن بهمن: ۳۰۷

محمد بن جابر: ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۳۰

محمد بن جرير بن يزيد طبري (ابو جعفر): ۱۲،

۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴،

۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱-

۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰،

۳۱۷، ۳۳۹-۳۴۰ ر. طبري

محمد بن جعفر بن زكريا بن خطاب بن شريك بن

يزيد بن نرسي (ابوبکر): ۱۲، ۱۶۲،

۳۰۱، ۳۷۵ ر. نرسي

محمد بن جعفر سماني: ۲۲۰-۲۲۱

محمد بن جمعة بن خلف قهستاني اصم (ابو قريش):

۲۴۳

محمد بن حاتم بن المظفر: ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰

محمد بن حاتم المصعبي (ابو طيب): ۲۰۹،

۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۱۲-۳۱۵،

۳۲۶، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۵۳-۵۰۱

محمد بن حامد (ابوبکر): ۲۳۷

محمد بن حبان بن معد بن مؤيد بن سعيد بن شهيد

تميمي بستي معروف بابو حاتم سجستاني:

۴۰۳، ۳۱۴

محمد بن حسن بلعمي: ۳۲۴

محمد بن حسن بن اسحق ساماني: ۱۷۷

محمد بن حسن بن اسفنديار معروف بابن اسفنديار:

۲۰۰

محمد بن حسن بن جعفر بن غروان بادني بخاري

(ابو عبدالله): ۲۳۸

محمد بن حسن بن محمد محمد آبادي نيشابوري

(ابو طاهر): ۲۴۴

محمد بن حسن بن نصر بن سباع دهقاني انداقي

(ابو منصور): ۲۴۰

محمد بن حسن قطان نيشابوري محدث (ابوبکر):

۲۴۴



محمد بن حسن معروف یا معروفی بلخی (ابو عبدالله):  
 ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۹۵-  
 ۴۴۹، ۳۹۶ ر. معروف و معروفی  
 محمد بن حسین العمید معروف بابن عمید  
 (ابو الفضل): ۴۷۹-۴۸۰  
 محمد بن حسین بن مت معروف بابن مت: ۲۰۷،  
 ۲۱۸  
 محمد بن حسین بن مصعب: ۱۷۰  
 محمد بن حسین کاتب بیهقی (ابو الفضل): ۸،  
 ۱۳۲، ۲۱۰، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵،  
 ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۵۳-۳۵۴، ۴۷۲ ر.  
 ابو الفضل بیهقی و بیهقی  
 محمد بن حمدون: ۳۱۰  
 محمد بن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ  
 کبیر (امام ابوبکر): ۲۴۳  
 محمد بن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی  
 غازی محدث (ابو نصر): ۲۴۴  
 محمد بن حمید الطوسی الطاهری: ۹۳  
 محمد بن حوقل بغدادی معروف بابن حوقل  
 (ابو القاسم): ۱۲  
 محمد بن حیدر صاحب شرط بخارا معروف  
 بابن حیدر: ۲۱۵  
 محمد بن خاوندشاه بن محمود ملقب بمیرخوند:  
 ۷۰  
 محمد بن داود بن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه  
 ومحدث (ابوبکر): ۲۴۵  
 محمد بن زبیده (امین): ۱۶۹-۱۷۰  
 محمد بن زفر بن عمر: ۳۰۱، ۱۲  
 محمد بن زکریا بن حسین نسفی حافظ (امام ابو  
 بکر): ۲۴۵  
 محمد بن زکریا رازی: ۱۹۹، ۳۵۰  
 محمد بن زنجویه قشیری نیشابوری: ۲۴۲  
 محمد بن زید بن محمد علوی قائم بالحق: ۱۸۹-  
 ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴  
 محمد بن سلام بیکندی: ۲۳۵

محمد بن سلیمان بن فارس دلال نیشابوری  
 (ابو احمد): ۲۴۳  
 محمد بن سهل کامگاری: ۲۱۲، ۲۱۶  
 محمد بن شاذل نیشابوری حافظ (ابو العباس):  
 ۲۴۲  
 محمد بن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی  
 شافعیان (فقیه ابو الحسن): ۳۳۰  
 محمد بن صعلوک معروف بابن صعلوک (ابو  
 العباس): ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۸  
 محمد بن صول: ۱۲۷  
 محمد بن طالوت همدانی: ۲۳۵  
 محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۳۶، ۵۴،  
 ۹۳، ۱۷۱  
 محمد بن عباس پسر حفاریا ابن الحفار: ۲۰۳-  
 ۲۰۶، ۲۰۴  
 محمد بن عباس خوارزمی طبرخزی (ابوبکر):  
 ۳۴۸-۳۴۹  
 محمد بن عبدالجبار عتبی (ابو نصر یا ابو نصر):  
 ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱-  
 ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷-۳۴۸،  
 ۴۷۹، ۴۸۷ ر. ابو نصر عتبی و عتبی  
 محمد بن عبدالحمید عبدانی (ابو سعید): ۳۱۶،  
 ۳۲۲  
 محمد بن عبدالحمید عدنانی (ابو سعید): ۳۱۶،  
 ۳۲۲  
 محمد بن عبدالرحمن: ۳۰۸  
 محمد بن عبدالرحمن هروی سامی حافظ:  
 ۲۴۲  
 محمد بن عبدالرزاق بن فرخ طوسی (ابو منصور):  
 ۲۴۷، ۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۵  
 محمد بن عبدالصمد: ۱۹۹  
 محمد بن عبدالعزیز بن مازہ (شمس الدین):  
 ۳۱۴، ۳۳۱، ۴۴۹  
 محمد بن عبدالعزیز نسفی (خواجہ): ۲۴۱  
 محمد بن عبدالله الجنیدی (ابو عبدالله): ۲۶۲،



۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۱۵ ر. محمد

ابن عبدالله جنیدی

محمد بن عبدالله بلعمی (ابوالفضل): ۲۸۷،

۳۱۵-۳۱۶ ر. محمد بن عبیدالله

محمد بن عبدالله بن حکم: ۳۳۵

محمد بن عبدالله بن دینار نیشابوری فقیه

(ابوعبدالله): ۲۴۵

محمد بن عبدالله بن طلحه طاهری: ۲۹

محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن عیسی بن

رجاء بن معبد بن علوان بن زیاد بن غالب

ابن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن

هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن

تمیم بلعمی تمیمی: ۳۲۲-۳۳۳ ر. محمد

ابن عبیدالله

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن

عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن

کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک

ابن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه

ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

(رسول الله): ۳۱۹

محمد بن عبدالله بن علی السائح الباهلی: ۸۹

محمد بن عبدالله بن مظفر کسبی (ابوالفضل):

۸۹

محمد بن عبدالله جنیدی (ابوعبدالله): ۲۶۲،

۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۱۵ ر. محمد

ابن عبدالله الجنیدی

محمد بن عبدالله خطیب (ابوبکر): ۸۹

محمد بن عبدالله رودکی: ۲۹۶

محمد بن عبد الوهاب ثقفی نیشابوری فقیه

(ابوعلی): ۲۴۴

محمد بن عبد: ۲۴۸

محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن

عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معید بن علوان

ابن زیاد بن غالب بن قیس بن المنذر بن

حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن

الحرب بن زید مناه بن تمیم البلعمی التمیمی

(ابوالفضل): ۲۰۸، ۱۸۲ - ۲۰۹، ۲۱۳ -

۲۱۴، ۲۱۷ - ۲۲۵، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۲۸،

۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۳،

۳۱۲ - ۳۱۹، ۳۲۱ - ۳۳۸، ۳۴۹ - ۳۵۰،

۳۹۶، ۴۰۲ - ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۰ - ۴۱۱،

۴۱۳، ۴۲۵ - ۴۳۱، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۴،

۵۰۶، ۴۸۷

محمد بن عثمان نیشابوری خازن (ابوبکر):

۲۴۱

محمد بن عطا: ۲۰

محمد بن عقیل ازهر بلخی: ۲۴۳

محمد بن علی الامام: ۱۳۱، ۱۴۱

محمد بن علی النوحا بادی (خواجه امام زاهد

واعظ): ۸۹

محمد بن علی بخاری شاعر (ابوطیب): ۲۳۸

محمد بن علی بن اللیث (ابوعلی): ۲۰۵

محمد بن علی بن حسین بن حسن القاسم بن محمد

ابن قاسم بن حسن بن زید بن حسن ابوطالب

علوی همدانی معروف بسید پابند (شیخ امام

ابوالحسن): ۲۳۷

محمد بن علی بن سروش: ۱۹۶

محمد بن علی بن سلیمان راوندی: ۴۸۰

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب

(امام): ۱۴۵

محمد بن علی بن عمر نیشابوری مذکر (ابوعلی):

۲۴۵

محمد بن علی بن لیث (ابوعلی): ۲۰۵

محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب

سمرقندی (بهاء الدین): ۴۳۴ - ۴۳۵

محمد بن عمر: ۱۹۲

محمد بن عمر رادویانی: ۴۹۰

محمد بن عمر سوبخی: ۱۶۱

محمد بن عمرو (ابوالموجد): ۳۱۶، ۳۲۳،

۳۳۰



محمد بن فخرالدین هندو شاه نخجوانی (شمس الدین): ۵۵۲-۵۵۱، ۴۹۰  
 محمد بن فضل بلخی زاهد (ابو عبدالله): ۲۴۳  
 محمد بن فضل بن جعفر بخاری (شیخ امام ابوبکر): ۲۳۶  
 محمد بن قاسم: ۸۴  
 محمد بن قیس رازی (شمس الدین): ۳۹۰  
 محمد بن لقمان بن نصر بن احمد بن اسد سامانی (ابوالمظفر): ۴۹  
 محمد بن لیث: ۱۹۶  
 محمد بن محتاج (ابوبکر): ۲۲۸  
 محمد بن محمد الجیهانی (ابوعلی): ۲۱۴  
 ۲۲۸ - ۲۲۹، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۰۲، ۴۲۸، ۴۰۷  
 محمد بن محمد بلخی (ابوعلی): ۳۱۷  
 محمد بن محمد بلعمی (ابوعلی): ۱۳  
 محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری (امام): ۲۳۶  
 محمد بن محمد بن احمد بن نصر جیهانی (ابوعلی): ۳۲۵  
 محمد بن محمد بن ابی تمیم: ۳۰۶  
 محمد بن محمد بن حسن بن اسحاق سامانی: ۱۷۷  
 محمد بن محمد بن زبیده: ۱۵۹  
 محمد بن محمد بن طرخان فارابی حکیم (ابو نصر): ۲۴۵  
 محمد بن محمد بن عبدالجلیل بلخی معروف برشید و طواط (رشید الدین): ۴۲۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۲۶  
 محمد بن محمد بن عبدالله بن حمزه بغدادی محدث (ابو جعفر): ۲۴۶  
 محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی (ابوعلی): ۳۱۷، ۲۴۷ - ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۰، ۴۲۹

محمد بن محمد جیهانی (ابوعلی): ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۷  
 محمد بن محمد مرادی بخارایی (ابوالحسن یا ابوالحسین): ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۵۱، ۳۵۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۹۶: مرادی  
 محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی (نورالدین): ۱۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۹۶ - ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۵ - ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۸ - ۳۸۹، ۴۰۴ - ۴۰۵، ۴۱۲ - ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰ - ۴۸۱: ر. محمد عوفی  
 محمد بن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان (امام ابوالنصر): ۱۴۵  
 محمد بن محمود غزنوی (سلطان ابواحمد): ۴۶۵  
 محمد بن مسعود بن مملان (امیر علاء الدین ابونصر): ۴۷۶  
 محمد بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیع بن خالد ابن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳  
 محمد بن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی حافظ: ۲۴۳  
 محمد بن مطرف گرگانی (وزیر اسفار بن شیرویه): ۲۲۱ - ۲۲۲  
 محمد بن مظفر (ابوعلی): ۲۳۰  
 محمد بن مظفر سپهسالار خراسان (ابوبکر): ۲۲۳ - ۲۲۷  
 محمد بن مظفر بن محتاج (امیر ابوسعید): ۲۲۵ - ۲۲۷  
 محمد بن مظفر والی فرغانه: ۲۱۸  
 محمد بن منتشر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار (ابوهاشم): ۱۸۰  
 محمد بن منذر هروی حافظ معروف بشکر (ابو عبدالرحمن): ۲۴۲



محمد بن منصور بن هاجد بن ورق: ٢٩  
محمد بن منصور عميد الملك كندري (ابو نصر):  
٤٢٧، ٣٤٩، ٣٣٣

محمد بن منور بن ابوسعيد بن ابوطاهر بن ابو  
سعيد بن ابوالخير: ٤٥٧

محمد بن موسى: ٣٥١، ٣٠٧  
محمد بن موسى حدادی بلخی: ٣٥١، ٢٤١  
محمد بن موسى فرالاوی (ابو عبدالله): ٤،  
٢٦٢، ٢٤٧، ٢٧٥، ٢٧٠، ٣٠٣، ٣٥١  
٣٥٨، ٤١٤-٤١٥، ٥١٣

محمد بن ميكال: ١٣٤  
محمد بن نصر فقيه (ابو عبدالله): ٣٢٢، ٣١٦-  
٣٢٣

محمد بن نصر اشمينی (ابوبکر): ٢٣٩  
محمد بن نصر بن احمد بن اسمعيل ساماني  
(ابو جعفر): ١٧٧

محمد بن نصر بن سيار: ١٥٨، ١٥٤  
محمد بن نصر جيهانی (ابو عبدالله): ٣٢٥  
محمد بن نصر فقيه شافعي مروزي (ابو عبدالله):  
١٨٢، ٢٣٩، ٣١٦، ٣٢٢-٣٢٩، ٣٢٣-  
٣٣٥-٣٣٤، ٣٣٠

محمد بن نوح بن اسد ساماني: ١٩٢  
محمد بن نوح بن نصر بن احمد ساماني: ١٧٧  
محمد بن واسع: ٣٤  
محمد بن وصيف سكري: ٤٣٧

محمد بن هارون: ١٨٧-١٩٠، ١٩٧، ١٩٩-  
٢٠٠، ٢٠٤-٢٠٥  
محمد بن هرمز صندلي یا مولي صندلي: ٢٠٣،  
٢٠٦

محمد بن يحيى صولي (ابوبکر): ٣٢٤  
محمد بن يعقوب بن يوسف بن اخرم شيباني حافظ  
محدث (ابو عبدالله): ٢٤٥

محمد بن يعقوب بن يوسف بن معقل بن سنان  
اموي نيشابوري معقلي مؤذن وراق معروف

باسم محدث خراسان (ابو العباس): ٢٤٦  
محمد بن يعقوب رزداني: ٣٠٧-٣٠٨، ٣١١  
محمد بن يوسف بخاري (ابوذر): ٢٣٤  
محمد بن يوسف بن بشر هروي حافظ معروف  
بغندر (ابو عبدالله): ٢٤٤  
محمد بن يوسف بن مطر فبري صاحب بخاري  
(ابو عبدالله): ٢٤٣، ٢٣٨  
محمد بن يوسف بن يعقوب الكندي (ابو عمر):  
٣٥٦

محمد تقی بن محمد هادی فراهانی: ٨  
محمد تقی دانش پژوه: ٤٠١  
محمد جرير طبري (امام): ٣٤١  
محمد جواد شهاب کرمانشاهی: ٣٨٧  
محمد حافظ شیرازی (خواجه شمس الدين):  
٣٨٥، ٣٧٨  
محمد حسن بن عبدالرسول حسيني زنوزي  
٤٩٠

محمد حسين آزاد (مولانا): ٢٨٠، ٤٢٠، ٤٢٨  
محمد حسين شيباني (امام): ٢٣٥  
محمد دانش بزرگ نيا: ٣٨٧  
محمد دبیرسیاقی: ٤٣٦-٤٣٧، ٤٩٠  
محمد رسول الله ر. محمد بن عبدالله  
محمد زمجی اسفزاری (معین الدین): ٣٨٤  
محمد شاه: ١٩٨  
محمد شداد: ١٥٦  
محمد شکورف: ٢٩٠

محمد صادق ناظم تبریزی: ٢٦٥، ٤٢٠، ٤٢٨،  
٤٦٨، ٤٩٠  
محمد صديق حسن خان بهادر امير الملك  
(سید): ٢٧١

محمد طالوت (امير بخارا): ٢٣٥  
محمد طبري (امام): ٣٤٢  
محمد عارف لقایی: ٢٦١  
محمد عبدالغني خان غني فرخ آبادی (مولانا):  
٢٧٩، ٤١٦



محمد عجیبی جوزجانی (شمس الدین): ۴۸۶

محمد علی تبریزی (مدرس): ۴۲۸، ۲۸۲

محمد علی تربیت: ۵۳۴، ۹

محمد عوفی (نورالدین): ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۳

۳۰۲، ۲۹۸ - ۲۹۶، ۲۷۳، ۲۵۲، ۱۸۷

۳۷۲، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۱، ۳۳۷-۳۳۵

۴۱۴-۴۱۲، ۴۰۵-۴۰۴، ۳۸۹-۳۸۸

۴۸۱-۴۸۰، ۴۷۳، ۴۲۴، ۴۲۲

محمد فخری اصفهانی (ملك الشعراشمس الدین)

ر. فخری اصفهانی

محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص

بسروری (حاج): ر. سروری

محمد قدرة الله خان گوپاموی: ۴۲۸، ۲۶۹

محمد قزوینی: ۳۵۱، ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۴۹

۴۸۷، ۳۵۵

محمد لشکری: ۴۷۹

محمد مدرسی زنجانی: ۴۰۱

محمد مرادی (ابوالحسین) ر. مرادی

محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی

(سید محب الدین ابوالفیض): ۳۲۳

محمد معین (دکتر): ۲۸۹، ۲۴۹

محمد ملك الكتاب (میرزا): ۳۵۳

محمد ناصر طبیب دیلمی متخلص بادیب: ۲۷۴،

۴۲۰

محمد نخشبی ر. محمد بن احمد

محمد هارون: ۴۰۲، ۱۹۰-۱۸۷

محمد هرثمه: ۴۰۲-۴۰۱

محمد هرون: ۴۰۲

محمدیه (درم و درهم): ۴۴، ۲۰

محمود (گ): ۲۹۲

محمود بن عمر نجاتی نیشابوری (حمیدالدین

ابوعبدالله): ۴۸۷، ۲۵۸

محمود خوارزمی معروف بپوریای ولی و متخلص

بقتالی (پهلوان): ۵۴۹

محمود سبکتگین (یمین الدوله سلطان):

۲۷۳

محمود غزنوی (یمین الدوله): ۲۵۸، ۲۳۰

۳۳۳، ۳۲۱، ۲۸۷-۲۸۶، ۲۷۳، ۲۶۳

۴۳۸، ۴۲۶، ۴۱۲، ۳۶۰، ۳۴۹، ۳۳۴

۴۶۶-۴۶۴، ۴۶۲، ۴۴۸، ۴۴۲، ۴۴۰

۴۸۷، ۴۸۳، ۴۸۱، ۴۷۹

محمود وراق: ۲۴۷

محمودی (شاعر): ۲۴۸

محمودیان: ۴۸۰، ۴۱۴، ۲۵۳

مخ: ۴۱۱

مختار بکر: ۱۳

مختاری ر. عثمان مختاری

مخدج بن یزدجرد: ۱۲۶

مخلد بن حسین: ۱۴۲

مخلد بن عمر: ۲۳۴

مخلد بن یزید بن مهلب: ۱۲۶ - ۱۲۷، ۱۲۹

۱۳۱

مخلدی گرگانی: ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲، ۴۸۱ ر.

احمد بن علی و شریف

مدخل: ۵۳۵

مدخلان: ۵۲۳

مدرسی زنجانی (محمد): ۴۰۱

مدرك بن مهلب: ۱۳۰

مدك نیر (چنگ زن): ۵۵۱، ۵۰۶، ۳۲۰

مراجل: ۱۵۶

مرادی: ۲۹۹، ۲۷۱-۲۶۹، ۲۴۷، ۲۴۱

۴۵۹، ۴۴۰، ۴۱۴، ۳۵۳-۳۵۱، ۳۰۳

۴۹۶ ر. محمد بن محمد

مرار بن انس: ۱۵۵، ۱۴۸

مرازه: ۸۸

مرتعش ر. عبدالله بن محمد

مرداویج بن زیار دیلمی: ۲۰۷

مرداویز دیلمی: ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷

۳۲۸، ۳۰۹



مرداویز بن زیار دیلمی گیلی: ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۳  
 مرزبان: ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۷۴  
 مرزبان (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴  
 مرزبانان: ۱۱۹-۱۲۰  
 مرزبان بن ترکسفی: ۵۳  
 مرزبان فیروز: ۱۲۸  
 مرزبان مرو: ۱۰۷  
 مرغزی: ۴۶۰  
 مرواریدی (شاعر): ۲۴۸  
 مروان (بنی): ۱۵۰-۱۵۱  
 مروان الحمار: ۱۴۱، ۱۴۸  
 مروان بن حکم: ۹۷، ۱۲۶  
 مروان بن محمد: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶  
 مروانیان: ۱۳۷، ۱۴۲  
 مروزی: ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۹۶  
 مروزی (شاعر): ۲۹۸، ۴۸۶  
 مزدک: ۸۷  
 مزدکی: ۴۰۱  
 مزدکیان: ۸۷  
 المستعین بالله بن المعتصم: ۳۷، ۳۸۰  
 مستغفری: ۱۷۳  
 مستنصر: ۲۶۳  
 مسدد بن فطن نیشابوری محدث زاهد  
 (ابوالحسن): ۲۴۲  
 مسعود بن کامل السکاک (ابوسعید): ۸۹  
 مسعود بن مسلم: ۹۲  
 مسعود بن وهسودان (امیر ابو منصور ناصرالدین):  
 ۴۷۶  
 مسعود سعد سلمان: ۲۷۶، ۴۲۴، ۴۴۵،  
 ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۸۶  
 مسعود غزنوی: ۲۸۷  
 مسعودی ر. علی بن الحسین  
 مسعودی مروزی (شاعر): ۲۹۹

مسکور: ۵۵۰  
 مسکویه ر. احمد بن محمد  
 مسلم بن زیاد: ۱۰۵، ۹۱  
 مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابی: ۹۱،  
 ۱۳۴  
 مسلم بن عبدالملک: ۳۲۳  
 مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد  
 ابن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳  
 مسلمة بن عبدالملک: ۹۱، ۱۲۷، ۳۲۳  
 مسیب: ۲۰  
 مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی: ۹۲،  
 ۹۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶  
 مسیب بن مسلم: ۱۵۹  
 مسیب بن عطا: ۲۰  
 مسیبی (درم): ۱۵۹  
 مسیبیه (درهم): ۲۰  
 مسیح: ۳۸۵  
 مسیلمة بن عبدالملک: ۳۱۶  
 مشفق بلخی: ۲۴۸  
 مشی: ۱۷۵  
 مشیانه: ۱۷۵  
 مصریان: ۴۰۴، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۱۶  
 مصطفی: ۲۸۷، ۳۹۶  
 مصطفی (آل): ۳۹۶  
 مصعب بن الزبیر: ۱۰۸  
 مصعب بن زریق: ۱۵۸  
 مصعبی ر. محمد بن حاتم  
 مصفا (مظاهر): ۳۸۵  
 مضر: ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۵  
 مضراب الشعراء ر. ابو منصور فوشنجی  
 مضریان: ۱۰۸، ۱۴۱  
 مطرانی (شاعر): ۳۳۰  
 مطرف بن محمد (وزیر اسفار و مرد آویز):  
 ۲۲۲، ۲۲۵



مظاهر مصفا : ۳۸۵

معاذ بن مسلم: ۹۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳-  
۱۶۴

معاذیان: ۱۸۸

معاویة بن ابوسفیان: ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷-۹۹،  
۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴

معاویة بن یزید بن مہلب: ۱۲۷

معاویة دبیر: ۱۵۵-۱۵۶

معتز بن متوکل: ۹۳

معتزلہ: ۲۴۳

معتصم: ۵۴، ۴۳

معتضد بالله: ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵،  
۱۹۸-۱۹۹

معتمد (خلیفہ): ۱۷۹، ۵۴

معدل بن علی بن اللیث صفار: ۲۰۳، ۲۰۵

معروف بلخی: ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۹۶ ر. معروفی

معروف کرخی: ۲۷۶

معروفی بلخی: ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۶

۲۹۶، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۴۹ ر. محمد بن

حسن و معروف

معز الدولة بن بویہ: ۲۲۶ ر: احمد بن بویہ

معزی سمرقندی نیشابوری (امیر الشعرا):

۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۳-

۲۸۴، ۳۲۲، ۳۷۶-۳۷۷، ۳۸۲-۳۸۳،

۳۸۵، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۲، ۴۴۹-۴۵۰، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۶،

۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۳-۴۸۴، ۵۴۹

معقل عجلی: ۱۴۶

معمر ر: ابوزرعہ

معمری ر. ابوزرعہ

معمری گرگانی (ابوزرعہ): ۲۵۳، ۲۶۲،

۲۸۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۴-

۴۱۵، ۴۸۴

معین (دکتر محمد): ۲۴۹، ۲۸۹

معین الدین ر. محمد زمجی

معین الفقراء ر. احمد بن محمود

مغ: ۱۴۸

مغان: ۲۵، ۳۵، ۱۴۸، ۲۳۶

مغان (زبان): ۲۲

مغان ر. دروازہ مغان و کوشک مغان و کوی  
مغان

مغان بخارا: ۲۸، ۲۳۶

مغل: ۵، ۴۴-۴۵، ۸۵، ۲۸۵، ۳۲۰، ۴۲۴

مغلی (زبان): ۲۲

مغیرة بن عبدالله: ۱۱۷

مفجع: ۴۶

مفضل بن محمد جندی محدث (ابو سعید):  
۲۴۲

مفضل بن مہلب بن ابی صفرہ: ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳،  
۱۲۳

مقاتل بن بن سلیمان قریشی: ۲۷

مقتدر بالله: ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸،

۲۱۴، ۲۱۸، ۳۸۳

مقدسی: ۱۲، ۱۸-۲۰، ۲۴، ۳۲-۳۵، ۳۲۵،

۳۴۱ ر. المقدسی و محمد بن احمد

مقدم الشعراء (لقب رودکی): ۲۷۱، ۲۷۴

مقدونیان: ۵۶-۵۷، ۶۵، ۸۵

مقلہ (پسر) ر. پسر مقلہ

مقنع: ۱۴۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۵

مقنعیان: ۱۵۹

مکتفی (علی بن معتضد): ۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۹،

۲۰۳، ۲۰۸

مکرم بن علاء (ابو عبدالله): ۴۸۶

مکسرہ (درہم): ۴۴

مکی: ۴۵۸، ۴۹۵

مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث (ابو

حامد): ۲۴۴

مکی پنجدهی (ابوالمظفر): ۴۵۲

ملازادہ: ۱۳، ۳۰۱ ر. احمد بن محمود

ملك الشعراء بہار: ۱۳، ۳۸۷ ر. بہار



ملك الكتاب ر. محمد

ملكان (بنی) : ۱۱۵

ملك حميد ر. نوح بن نصر

ملك رشيد ر. عبدالملك بن نوح

ملك رضى ر. نوح بن نصر

ملك سديد ر. منصور بن نوح

ملك سعيد ر. نصر بن احمد

ملك سغد: ۱۱۱

ملكشاه سلجوقى (سلطان جلال الدين): ۲۵۳،

۴۸۵، ۴۸۰، ۴۵۰، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۱۴

ملك كور بغانون: ۱۱۱

ملك موفق ر. عبدالملك بن نوح

ملك مؤيد ر. عبدالملك بن نوح

مملان: ۴۷۸

مملان بن وهسودان (ابو منصور شرف الدين):

۴۷۶

مناذره: ۸۸، ۸۵

مناندر: ۷۶، ۶۹

منتسكيو: ۶۵

منتصر: ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۱ ر. اسمعيل بن نوح

واسمعيل منتصر ومنتصر بن نوح

المنتصر لآل رسول الله: ۲۱۷

منتصر بن نوح بن منصور بن نوح سامانى (ابو

ابراهيم): ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۱ ر. اسمعيل

ابن نوح واسمعيل منتصر ومنتصر

منجم باشى: ۱۸۹

منجيك ترمذى: ۳۹۷، ۳۸۸، ۵-۴۶۴-۴۶۵،

۵۵۰-۵۴۹، ۴۷۷، ۴۷۴

منصور بن احمد بن اسد سامانى: ۱۷۶

منصور بن احمد بن اسمعيل سامانى (ابوصالح):

۳۸۴-۳۸۳، ۲۲۴، ۲۱۳، ۲۰۷

منصور بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان

سامانى (ابوصالح): ۱۷۷، ۱۹۹-۲۰۰،

۲۰۳-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۳-۲۲۴،

۳۲۸

منصور بن اسمعيل بن احمد سامانى (ابوصالح):

۱۷۷

منصور بن شرکب (ابوطلحه): ۹۳

منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن

اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان خداه

سامانى (ابوصالح): ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۴۲-

۳۵۸، ۳۴۵

منصور بن على: ۲۱۵

منصور بن على (ابوبكر): ۳۸۴

منصور بن على بن حسين مرورودى: ۲۱۱،

۲۱۵

منصور بن عمر بن ابى الخرقاء: ۱۳۹

منصور بن قراتگين: ۱۹۷، ۲۲۴

منصور بن نوح (ابوالقاسم): ۲۳۲، ۲۶۲

منصور بن نوح بن منصور سامانى (ابوالحارث):

۱۷۷، ۱۸۱، ۳۸۰

منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل سامانى

(ملك سديد ابوصالح): ۱۷۷، ۱۸۱،

۲۶۲، ۳۳۹-۳۴۲، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۸۰

منصور بن يزيد بن منصور الحميرى: ۱۶۸، ۹۲

منصور چغانى: ۴۰۱

منصور دوانقى (ابوجعفر): ۲۶، ۸۴، ۱۴۸-

۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۰

منصور قراتگين: ۱۹۷، ۲۲۴

منوچهر: ۴۷، ۱۷۴

منوچهر اقبال (دکتر): ۲۸۹

منوچهر بن شمس المعالى قابوس وشمگير: ۲۸۶-

۲۸۷

منوچهر بن قابوس بن وشمگير (امير فلك المعالى):

۴۷۵

منوچهر بن وهسودان (امير ابوالهيجا):

۴۷۵-۴۷۶

منوچهرى دامغانى: ۲۸۶-۲۸۷، ۴۳۸، ۴۴۴-

۴۸۱، ۴۴۵

منهاج الدين ر. عثمان



منهاج سراج: ۳۸۳-۳۸۲، ۳۴۱  
 منینی: ۴۰۴، ۳۴۶، ۳۲۹، ۳۲۲، ۲۹۷، ۲۵۹  
 ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۷۹ ر.  
 احمد بن علی  
 مؤبد: ۵۴۲، ۴۵۵  
 مؤبدان: ۳۳۳، ۱۴۸، ۸۷-۸۶  
 مؤبدان مؤبد: ۸۶  
 مؤتمن: ۱۶۹  
 موحدان: ۴۹۵، ۴۵۸  
 مؤدب نفیسی (دکتر): ۳  
 مودود بن مسعود غزنوی: ۵۵۲  
 موریس: ۷۲  
 موسس خورنی: ۵۸  
 موسه پان: ۸۱  
 موسی: ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴ ر. موسی عمران و  
 موسی نبی  
 موسی السراج: ۱۴۶  
 موسی بن عباس جوینی محدث (ابو عمران):  
 ۲۴۴  
 موسی بن کعب: ۱۴۱  
 موسی بن وجیه حمیری: ۱۳۰  
 موسی عمران: ۴۴۵، ۵۰۶ ر. موسی و موسی  
 نبی  
 موسی نبی: ۷۲، ۱۵۰ ر. موسی و موسی عمران  
 موفق (استاد): ۴۷۶  
 الموفق بالله (ابو احمد): ۱۹۲، ۹۳، ۳۶  
 موفق بن علی هروی (ابو منصور): ۲۴۷  
 موقری: ۲۴۸  
 مولانا ر. جلال الدین بلخی  
 مولوی ر. جلال الدین بلخی  
 مولی سندلی: ۲۰۳ ر. مجمد بن هرمز  
 مؤمل بن حسن بن عیسی بن هرچس رئیس  
 نیشابوری محدث (ابوالوفا): ۲۴۳  
 موهان خاقان: ۷۳  
 موهان خان: ۷۴

موهو تو: ۷۷-۷۸  
 المؤید لدین الله: ۲۱۷  
 مهبود: ۴۵۳  
 مهتدی بن حمار بن عمر الذهلی: ۲۹  
 مهدی بن منصور (خلیفه عباسی): ۲۹، ۹۲،  
 ۱۵۰، ۱۵۴-۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۸ ر.  
 محمد  
 مهدی بیانی (دکتر): ۲۸۹  
 مهران (دکتر): ۲۸۹  
 مهرباد دوم: ۶۶  
 مهرک: ۴۵۵  
 مهرگان: ۲۵۰-۲۵۱، ۳۷۵-۳۷۶، ۴۷۰،  
 ۴۹۷  
 مهستی گنجوی: ۵۴۹  
 مهلب بن ابی صفره: ۹۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۵-  
 ۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۴  
 میخائیل سریانی: ۷۲  
 میدانی ر. کمال الدین  
 میرخوند: ۷۰، ۳۳۸ ر. محمد بن خاوندشاه  
 میرزا زاده (خ.): ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۲  
 میرزا زاده (خ.م.): ۲۹۰، ۲۹۲  
 میرزایف (عبدالغنی): ۲۹۰، ۲۹۲  
 میرشهید: ۳۱۰  
 میکال: ۱۳۲  
 میکال (آل): ۱۳۲  
 میکالی (خاندان): ۱۳۴  
 میکالیان: ۱۳۲  
 میکائیل بن جعفر: ۱۸۱  
 میسره: ۱۳۱  
 مینوی (مجتبی): ۳۴۰  
 میهم بن رونک: ۳۰۶-۳۰۷  
 ن  
 نابغه الذبیانی: ۲۸۷  
 ناشر: ۴۶



ناصر بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی ( ابو الشرف): ۲۵۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۰  
 ناصحی (احمدچه): ۳۹۶  
 ناصر (آ.): ۲۹۱-۲۹۲  
 ناصر ادیب ر. محمد ناصر  
 ناصرالدین ر. مسعود بن وهسودان  
 ناصرالدین شاه حسینی (دکتر): ۳۳۱  
 ناصرالدین منشی کرمانی: ۴۰۳  
 ناصرالدین محمد نیشابوری (ابوالمظفر): ۲۷۳  
 ناصر خسرو قبادیانی مروزی: ۳۹۵، ۳۹۳، ۵-  
 ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۸، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۴۹  
 ناصر کبیر: ۲۰۰، ۲۱۷ ر. حسن بن علی  
 ناظم تبریزی (محمد صادق): ۲۶۵، ۴۲۰  
 نباته بن حنظله کلابی: ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲  
 نبی: ۳۹۵، ۵۲۵  
 نبی (آ.): ۳۹۵  
 نجاتی: ۲۵۸-۲۵۹، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹-۴۱۵، ۴۲۰ ر. محمود بن عمر  
 نجادى: ۲۴۸  
 نجار (شاعر): ۲۴۸  
 نجح طولونی: ۲۱۴  
 نخشبى ر. محمد بن احمد  
 نخشبیان: ۱۶۸  
 ندرت ر. فطرت  
 نرسس: ۸۲  
 نرسی: ۸۲-۸۳  
 نرسی (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴  
 نرشیخی ر. محمد بن جعفر  
 نرن: ۶۶  
 نزاریان: ۱۵۱  
 نستوری: ۸۳-۸۴  
 نصاری: ۴۴، ۵۴، ۸۴، ۸۶، ۴۳۰ ر. ترسابان  
 نصراحمد: ۲۸۵، ۵۵۱  
 نصرالدین احمد سامانی: ۳۰۲

نصرالدین بن احمد بن اسمعیل سامانی (امیر): ۲۸۳  
 نصرالدینف (آ.): ۲۹۰  
 نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی (ابوالمعالی): ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۱  
 نصرالمختاری: ۱۷۱  
 نصر بن ابراهیم طمناج خان (ملك شمس الملك): ۳۸۰  
 نصر بن احمد (ازسپاهیان نصر بن احمد سامانی): ۲۲۹  
 نصر بن احمد بن اسد سامانی (ابوالحسن): ۱۷۵-۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۰-۱۹۵  
 نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی (ملك سعید ابوالحسن): ۵-۶، ۲۸، ۳۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۷-۲۲۱، ۲۲۳-۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۱-۳۰۶، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲-۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۷۴-۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۷-۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱-۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۵۱  
 نصر بن اسحق کاتب (ابوالحسن): ۲۰۴  
 نصر بن اسمعیل بن احمد سامانی: ۱۷۷، ۲۶۹  
 نصر بن خالد بن بنیات: ۱۶۶  
 نصر بن سیار الکنانی: ۹۲، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۲  
 نصر بن عبدالملك سامانی: ۱۸۱، ۳۴۲، ۳۴۵-۳۴۶



نصر بن محمد استغنائی نیشابوری (ابوالمظفر):

۴۱۵، ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۴۷

نصر بن محمد بن مت: ۲۰۷

نصر بن محمد نیشابوری (ابوالمظفر): ۴۱۵

نصر بن ناصر الدین سبکتگین (امیر ابوالمظفر):

۴۶۶-۴۶۵، ۴۲۶

نصر خان بن طمغاچ خان: ۳۸۰

نصیر الدین احمد سامانی: ۲۶۲

نصیر الدینوف (آ.): ۲۹۲

نصیر بن احمد بن اسمعیل (ابوالحسن): ۲۶۳

نصیر بن محمد النیشابوری (ابوالمظفر): ۲۶۲،

۴۱۵، ۳۵۹-۳۵۸، ۲۷۳

نصیر بن نوح سامانی (امیر): ۳۰۲، ۲۶۹

نظام الدین ر. علیشیر و محمد آل میران

نظام الدین وزیر: ۴۸۴، ۳۳۱، ۳۱۴

نظام الملك طوسی (خواجہ): ۳۲۱، ۲۰۱

۴۳۸، ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۳۸

۴۴۰، ۴۸۵ ر. حسن بن علی

نظامی عروضی سمرقندی: ۲۵۳-۲۵۲، ۲۴۹

۳۰۲، ۲۹۶-۲۹۵، ۲۸۶، ۲۷۸، ۲۶۴

۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۲-۳۵۱، ۳۴۹، ۳۱۷

۳۸۵-۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۸-۳۷۷، ۳۷۵

۴۲۴-۴۲۳، ۴۱۵، ۴۱۲-۴۱۱، ۳۸۸

۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۳ ر. احمد بن علی

نظامی گنجوی: ۴۲۴

نظامی نیشابوری ر. حسن بن محمد

نظیروف (م.): ۲۹۲

نعمان بن مقرن: ۸۱

نعم بن سهل: ۱۶۲

نفیسی (سعید): ۲-۷، ۳، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۲

۳۳۳، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۵۲، ۱۷۷، ۱۶۸

۵۱۰، ۵۰۲، ۴۵۸، ۴۰۳، ۳۳۸

نکیسا: ۳۸۸، ۲۸۲، ۲۷۷

نگسار: ۴۵۵

نوا (درویش): ۲۹۵

نوایی: ۵۴۸

نوایی ر. علیشیر

نوح: ۳۹۰، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴، ۷۲

نوح بن اسد سامانی: ۴۳، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۰

۱۸۰

نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی (ملك رضى

ابوالقاسم): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۵۸-۲۵۹

۳۲۷، ۲۶۲، ۳۴۱، ۳۳۶-۳۴۴، ۲۴۲

۴۸۷، ۴۳۵، ۴۲۹، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۴۵

نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷

نوح بن نصر بن احمد سامانی (ملك حميد ناصر

الدین ابو محمد): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۰-

۳۳۸، ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۲۷، ۲۶۲، ۲۳۲

۴۰۴-۴۰۳، ۴۰۱-۳۹۹، ۳۵۸، ۳۵۳

۴۱۶، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۵

نوح ملك: ۳۵

نور الدین ر. عبدالرحمن بن احمد جامی و محمد

ابن محمد

نور الدین بن محمد عوفی: ۱۳

نوروز: ۵۰۳، ۴۷۰، ۳۸۳، ۳۰۳، ۳۵، ۲۸

۵۲۳

نوروز کشاورزان: ۳۵

نوروز مغان: ۳۵

نوشرد (از اجداد سامانیان): ۱۷۴

نوشروان: ۳۶۲ ر. خسرو اول

نوشین روان: ۴۵۵، ۴۵۳

نوهوپو: ۷۸

نیزك صاحب ری: ۱۵۲

نیزك طرخان: ۱۱۸-۱۱۴

نیلی خاقان: ۷۴

نی نیه سه: ۸۲

و

واثق بالله (خلیفه): ۱۷۸

واردن: ۶۶

واصل بن عمرو: ۱۳۹



والانتن : ۷۶  
 واله داغستانی: ۲۷۲، ۲۷۴ ر. علیقلی خان  
 وامق: ۴۷۵  
 وجیه الدین بن علی زکی : ۳۱۴، ۳۳۱  
 وردان خداة: ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۶، ۱۷۲  
 ورقاء بن نصر الباهلی: ۱۱۰  
 وزیر آل محمد: ۱۵۱  
 وزیر بن ایوب بن حسان: ۱۱۳، ۲۵  
 وسپازین: ۶۶  
 وشمگیر بن زیار : ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵-۲۲۸  
 وشیکه (کنیز ابومسلم) : ۱۴۵  
 وصاف الحضرة ر. عبدالله بن فضل الله  
 وفايي ر. حسین  
 وکیع بن ابی اسود غدانی: ۹۴، ۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۲۷  
 وکیع بن الدورقیه: ۱۰۸-۱۰۹  
 وکیع بن حسان بن قیس غدانی (ابوالمطرف): ۱۲۲  
 وکیل خاص : ۳۹۸  
 ولاتین: ۷۲  
 ولدچلیی: ۹  
 ولوالجی ر. محمد بن صالح  
 ولی ر. محمو خوارزمی  
 ولید بن عبدالملک : ۴۹، ۸۴، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۶  
 ولید بن عبید بحتری (ابوعباده): ۱۳۴، ۴۸۵  
 ولید بن نهیک (ابوحزابه): ۱۰۷  
 ولید بن یزید بن عبدالملک: ۱۴۱، ۱۵۰-۱۵۱  
 ون تی: ۷۲  
 ووتولو: ۷۸  
 ووتی به پاله تئو خان: ۷۸  
 ووستنفلد (دکتر فردیناند): ۳۰۳  
 وونوشه پی: ۷۸  
 ووهو: ۷۹

وهسودان (امیر): ۴۷۸  
 وهسودان بن محمد روادی (امیر سیف الدوله و شرف الملة ابومنصور): ۴۷۶  
 وهسودان بن مملان: ۴۷۶  
 وهسودانیان: ۴۷۶  
 ویرژیل: ۶۰-۶۳، ۶۱  
 ویشتاسف: ۴۶  
 ویشنوسرمنه: ۴۳۰  
 ویناکور (ر.): ۲۹۱  
 ه  
 هادی: ۱۶۶  
 هادی حایری: ۲۸۹  
 هادی زاده (ر.): ۲۹۰  
 هاروت: ۵۲۹  
 هارون الرشید: ۲۰، ۳۰، ۴۹، ۸۴، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۸، ۲۴۵ ر. رشید و هرون الرشید  
 هارون بن سیاوش: ۱۳۹  
 هاشم (ر.): ۲۹۳  
 هاشم بن حکیم (مقنع): ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰  
 هاشمف (ر.): ۲۹۰  
 هاشمی: ۱۵۱  
 هاشمیان بلخ: ۱۵۸  
 هانی بن هانی: ۱۳۵  
 هخامنشی: ۴۰، ۵۵  
 هخامنشیان: ۴۹  
 هدایت: ۴۷۳ ر. رضاقلی خان  
 هراس: ۶۰، ۶۳  
 هراکلیوس: ۸۰-۸۱  
 هرثمة بن اعین: ۹۲، ۹۴، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۸  
 هردت: ۵۵، ۵۹  
 هرقل: ۸۰  
 هرمان (دکتر): ۱۰، ۴۶۴-۴۶۸  
 هرمز (سردار انوشیروان): ۱۷۴



هرمزد : ۴۵۵

هرمزداس : ۷۰

هرمزچهارم : ۷۴

هرن (پاول) : ۴۷۲-۴۷۱، ۴۳۶، ۴۳۴، ۳۸۹

هرودوت : ۵۹، ۵۵

هرودین : ۷۶

هروسندان گیلی : ۲۲۰

هرون الرشید : ۱۶۶-۱۶۷ ر. هارون الرشید

هرون بن غریب : ۲۲۱

هرون بهرام : ۲۲۰

هشام بن السائب الکلبی (ابومنذر) : ۴۹

هشام بن عبدالملک بن مروان : ۱۳۴-۱۳۸

۱۴۰-۱۴۱

هفتال : ۶۸

هفتالیت : ۷۵-۷۴، ۶۸

هفستین : ۵۷

هلویا : ۶۵

همایی (جلال) : ۲۸۹

همر : ۶۵ ر. امیروس

هند (دختر مهلب بن ابی صفره) : ۱۰۹

هندو : ۲۵۵، ۳۶۲، ۴۱۳، ۵۱۴ ر. هندی و

هندوان

هندوآریایی : ۵۹

هندوان : ۴۲۵، ۳۰۵، ۶۷ ر. هندو و هندی

هندوان یعقوبی : ۳۰۵

هندوبن محمد بن هندو اصفهانی ( زین الملک

ابوسعبد) : ۳۷۶، ۲۸۴، ۲۵۱

هندوسکایی : ۶۵-۶۴، ۶۱-۶۰

هندی : ۶۱، ۵۸، ۳۳۲، ۳۱۵، ۴۲۵، ۴۲۹-

۴۳۰، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۹۲ ر. هندو و

هندوان

هوآ : ۷۴

هوان چوانگ : ۲۲

هوسنگ : ۱۷۵

هوشکا : ۶۱

هوشنگ : ۱۷۵

هوشنگ (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵

هوم : ۴۵۴

هومر ن. همرو امیروس

هون : ۶۸

هون سفید : ۶۸

هوئوژوچه : ۸۱

هوئوئن کیون وانگ : ۷۸

هوئئی هه : ۷۹

هیاطله : ۸۶، ۷۵-۷۴، ۷۱-۶۸

عیثم بن شعبه : ۱۵۶

هیونگ نو : ۷۳، ۶۷

هییه پی تالو : ۷۹

هییه لی خاقان : ۷۹

ی

یاخستان : ۲۰۰

یافت : ۷۲

یافعی : ۳۴۱

یاقوت (حکمران فارس) : ۲۲۵

یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی (شهاب

الدین ابوعبدالله) : ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۴،

۴۶-۴۷، ۸۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۷۳، ۲۴۰،

۲۵۸، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۹،

۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۶، ۴۰۳

یان کاوچین : ۶۱

یانگ تی : ۷۷

یتا : ۷۴

یحیی بن احمد بن اسد سامانی (ابوزکریا) :

۱۷۶

یحیی بن احمد بن اسمعیل سامانی (ابوزکریا) :

۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳،

۲۲۰-۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۸۳-۳۸۴

یحیی بن اسد بن سامان خدایه : ۱۷۵-۱۷۶،

۱۸۰، ۱۹۲



یحیی بن اسمعیل بن احمد سامانی (ابوزکریا):

۱۷۷

یحیی بن خالد برمکی: ۱۶۷

یحیی بن زکریا نیشابوری اعرج حافظ (ابو زکریا): ۲۴۲

یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب: ۱۴۱

یحیی بن زیدویه: ۲۰۳

یحیی بن طلحه طاهری: ۱۷۸

یحیی بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸

یحیی بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر (ابوزکریا): ۲۴۵

یحیی بن معاذ: ۱۶۷، ۱۶۹

یحیی بن نصر بن احمد سامانی: ۱۷۷، ۲۳۵

یحیی بن یعمر العدوانی: ۱۰۷

یزدان داد پسر شاپور: ۴۲۵

یزدانی: ۲۴۸

یزدگرد سوم: ۷۱، ۸۰-۸۱، ۸۳، ۸۸، ۱۲۳، ۲۱۲

یزدگرد شهریار: ۲۱۲

یزدی (پارچه): ۲۷

یزید الناقص: ۴۹ ر. یزید بن ولید

یزید بن ابومسلم: ۱۰۹

یزید بن زیاد: ۱۰۶

یزید بن عبدالملک: ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۴

یزید بن عمر بن هبیره: ۱۴۲، ۱۵۱

یزید بن غورك: ۲۹

یزید بن معاویه: ۹۶-۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶-۱۰۸

یزید بن منصور: ۹۴

یزید بن مهلب بن ابی صفره: ۹۱، ۹۴، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶-۱۳۰

یزید بن ولید بن عبد الملک: ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۶

یزید بن هبیره: ۱۴۸

یزید بن یحیی: ۱۵۸

یسار (برادر ابومسلم): ۱۴۷

یسار (پدر ابومسلم): ۱۴۴

یسار بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیع بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳

یسفروج: ۱۳۰

یعقوب: ۵۰۱، ۳۹۰

یعقوب بن احمد بن اسد سامانی (ابویوسف): ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳

یعقوب بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷  
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی (ابوعوانه): ۲۴۳

یعقوب بن اسد بن احمد سامانی (ابویوسف): ۱۹۸

یعقوب بن اسرائیل بن ابی السمیدع باردیزی (ابواسحق): ۲۳۹

یعقوب بن لیث صفاری: ۹۳، ۱۷۱، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۶۸، ۲۷۲، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۳۷

یعقوبی: ۲۵-۴۲، ۴۳-۴۵، ۴۹، ۵۱ ر. احمد ابن ابی یعقوب

یعقوبی ر. قصر یعقوبی و کوشک یعقوبی و هندوان یعقوبی

یغما: ۳۶۷

یقطین بن موسی: ۱۴۹-۱۵۰

یمان بخاری: ۲۳۸

یمان بن حذیف: ۳۰۷

یمانی: ۴۴۵، ۵۰۶ ر. یمانیا

یمانی (عقیق): ۵۰۶

یمانیا: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۵۱ ر. یمانی

یمینی: ۹۷

یمین الدوله ر. محمود غزنوی

یوسف: ۲۱۶، ۳۴۶، ۳۶۱-۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۶۱، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۱۶



يوسف بن ابى الساج: ۳۸۳، ۲۱۸  
يوسف بن اسحق وزير ( ابو منصور ): ۳۱۷،  
۳۴۶-۳۴۵، ۳۴۳  
يوسف بن عمر بن شبرمه: ۱۴۰، ۹۲، ۱۵۰-  
۱۵۱  
يوسف بن ناصر الدين سبکتگين ( امير ابو يعقوب ): ۴۸۲، ۴۳۸  
يوسف حرورى: ۱۵۸  
يو كوشاد: ۷۹  
يونانى: ۴۰، ۵۵-۵۶، ۵۸-۶۲، ۶۴-۶۶،  
۵۱۲، ۴۳۵، ۳۹۰، ۸۱، ۷۵، ۷۰، ۶۸  
يونانيان: ۶۴-۸۵، ۶۵

يونس بن عبدالاعلا: ۳۳۵  
يوئتى: ۶۱  
يوئنلى چن: ۷۹  
يوئه چى: ۶۷-۶۸  
يوئتى چى: ۶۱  
يهطا: ۶۸  
يهود: ۱۹، ۴۴، ۶۶  
يى پى تولو خاقان: ۷۹  
يى پى شه كوئى: ۷۹  
يى سه سه: ۸۰  
يى كيولى شه يى پى خاقان: ۷۹



## فهرست نامهای جاها

آمو : ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۶۲، ۵۱۲  
 آمون : ۲۶۸  
 آموی : ۱۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۷۶، ۳۸۵  
 آمویه : ۴۷، ۵۶، ۵۹، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۹۶-۱۹۷  
 ابارکت : ۵۳  
 ابغر : ۵۲-۵۳  
 ابوقار : ۳۹  
 ابهر : ۱۹۹، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۸  
 ابیورد : ۳۴۷-۳۴۸  
 اپختری : ۵۸  
 اپر شهر : ۵۸  
 اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی : ۲۸۹  
 اخسیکت : ۱۱۴  
 اران : ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸  
 اربنجن : ۱۶۳، ۵۴  
 اردبیل : ۴۷۴، ۴۷۸  
 ارسلان داغ : ۴۱  
 ارقود : ۳۲  
 ارگ بخارا : ۲۸  
 ارمنستان : ۶۴، ۷۶، ۸۵-۸۶  
 ارمیشن : ۴۷  
 ارمیه : ۴۷۴  
 ارزنگ (رود) : ۵۸

آ

آب حیات : ۴۶۰-۴۶۱  
 آب حیوان : ۳۶۵  
 آب خضر : ۳۶۲-۳۶۳  
 آبسکون : ۳۰۲، ۵۲۷  
 آب کوثر : ۳۶۳، ۳۸۷  
 آتشکده : ۳۵، ۱۲۰، ۵۳۰  
 آتشکده بخارا : ۲۵، ۲۷-۲۸، ۳۵  
 آچ والا : ۴۱  
 آخرون : ۱۱۳-۱۱۴  
 آذربایجان : ۶، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۲۲، ۴۷۲-  
 ۴۷۸، ۴۷۶  
 آذربایگان : ۴۷۴  
 آریان : ۵۸  
 آسیا : ۵۹، ۶۵، ۶۸-۶۹  
 آسیای صغیر : ۶۰، ۸۵، ۲۳۳  
 آسیای غربی : ۵۹-۶۰  
 آسیای مرکزی : ۶۰، ۶۹-۷۰، ۷۲، ۷۵  
 آق طاق : ۷۶  
 آلتایی (کوه) : ۷۳-۷۵، ۷۸  
 آلمان : ۴۳  
 آمد : ۱۴۶  
 آمل (مازندران) : ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۴-  
 ۲۲۰، ۲۱۷، ۲۰۵  
 آمل (ماوراءالنهر) : ۱۱۴-۱۱۷، ۱۳۵، ۱۶۶،  
 ۳۴۴



۳۷۶،۲۹۵،۲۸۴

اغدون : ۲۳۸

اغزون : ۲۳۸

افرخش : ۲۳۸

افریقا : ۱۷۲،۴۷

افشنه : ۴۰۳،۳۴

افشینة : ۱۳۶،۴۸

افشینک ر. دروازه افشینک

افغانستان : ۲۸۹،۲۸۵

الان : ۴۷۸

البیاسان : ۱۲۸

الذر : ۳۹-۳۸

الموت (قلعة) : ۲۲۲،۲۲۰

الکساندرشته : ۴۰

ام القرى : ۵۹

امر : ۵۸

انب : ۳۹

انجافین : ۲۳۸

انداق : ۲۴۰

انداک : ۲۴۰

اندجان : ۲۰۸

اندرآب : ۲۳۳

اندریان گندمان : ۳۸

اندیزی : ۳۴

انگلستان : ۴۳۰

انوشدادن دژ : ۲۰۰

اورنت : ۱۱۴

اورمیه : ۴۷۴

اوشر : ۳۴

اوفر : ۵۲،۴۲

اوق : ۳۱۱،۱۶۸-۱۶۷

اوقاف گیب : ۲۳۷-۲۳۶،۱۶۲،۲۲،۱۳

۳۴۲،۳۳۳،۳۱۷-۳۱۶،۲۹۶،۲۵۳

۴۷۴،۳۹۰،۳۷۵،۳۵۶،۳۵۱،۳۴۹

۴۸۷-۴۸۶،۴۸۰

اروان : ۳۹-۳۸

اروپا : ۴۳۵،۲۳۳،۱۲۸،۶۸،۶

ارومیه : ۴۷۴

اروند : ۴۵۶

اریامیثن : ۳۴،۳۱

اس : ۱۶۹

اسبسک ر. دروازه اسبسک

اسبیجاب : ۲۱۲،۱۹۲،۱۸۳-۱۸۲،۴۲

۳۳۷،۲۲۴،۲۱۸

اسبیشاب : ۴۲

اسپانیا : ۴۲۹

استالین آباد : ۴۹۰،۴۵۹،۲۹۴-۲۸۹

استانبول : ۳۳۰-۳۲۹،۲۹۶،۱۸۹،۱۳

۴۳۶-۴۳۵،۴۲۸،۴۱۷،۳۸۹،۳۶۰

۴۹۰،۴۷۴

استخر : ۲۳۵،۸۰،۱۹ ر. اصطخر

استرآباد : ۳۲۸،۳۰۹،۲۱۸،۱۶۸

اسحق آباد : ۲۲۷

اسدآباد : ۱۶۷،۱۳۸

اسروشنه : ۱۳۱،۷۱،۵۳-۵۱،۴۸،۴۲،۱۷

۱۸۰،۱۷۶-۱۷۵،۱۶۷

اسفراین : ۲۴۶،۲۴۳،۲۲۶

اسفرار : ۱۶۷

اسکارن : ۲۳۹

اسکجکت : ۳۷-۳۶

اسکندریه : ۶۷-۶۶

اسکوربیوفر : ۵۸

اسمیثن : ۲۳۹

اشتاخنج : ۵۱

اشتیخن : ۲۳۹،۱۹۲،۵۴-۵۳،۵۱،۴۲

۲۴۰

اشل (کوهستان) : ۱۰۳

اصطخر : ۲۲۵،۸۰،۱۹ ر. استخر

اصفهان : ۱۵۰،۱۴۷-۱۴۴،۱۴۱،۴۹

۲۵۱،۲۳۱،۲۲۳-۲۲۲،۲۱۳،۱۷۳



ایتالیا : ۴۲۹

ایران : ۱-۴۰، ۱۹-۱۸، ۱۴، ۵-۴، ۲-۱، ۴۱

۴۴-۴۵، ۵۸، ۵۵، ۵۹-۶۲، ۶۴-۶۵

۶۸-۷۱، ۷۴-۷۶، ۸۰، ۸۱-۸۳، ۸۸

۹۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۳-

۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱

۱۸۹، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۳-۲۴۱، ۲۴۳

۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۸

۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶-

۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۸-

۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۸، ۳۸۸-

۳۹۰، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴-

۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰

۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰-۴۵۶، ۴۵۷

۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲-۴۷۵، ۴۷۳

۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۶، ۵۰۷، ۵۳۴، ۵۵۱

ایران زمین : ۴۷

ایران شهر : ۵

ایرتیش (رود) : ۷۳

ایسوانه : ۱۵

ایلاق : ۳۹۸، ۱۷

ایکاریوس (رود) : ۶۶

اینستیتوت رسپو بلیکی تکمیلی اختصاصی معلمان :

۲۹۳

اینسو : ۱۴۱

## ب

باب الجامع : ۲۳

باب السهله : ۲۳

بات الشیخ الجلیل ابی الفضل : ۳۳۴، ۳۱

باب الطاق : ۵۰

باب الهند : ۳۴۰

بابدستان : ۲۴۰

بابش : ۲۳۸

باب کس (محلۀ سمرقند) : ۲۴۰

بابل : ۵۱۰، ۳۹۰، ۵۵

باجور : ۵۲۴

باختر : ۵۹-۶۱، ۶۳-۶۴، ۶۹

باختری : ۵۹

باختریان : ۵۸، ۴۰-۷۱، ۸۰

بادغیس : ۷۵، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۵۰

۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۷۵-۳۷۷

۳۸۲-۴۲۳، ۳۸۵

بادن : ۲۳۸

بادیه خردک : ۳۶

باردیز : ۲۳۹

بارکث : ۵۳

بارگین حصارا بخارا : ۳۰

بارگین سیستان : ۳۰۵

بارگین فراخ : ۳۴

بارمش (نهر) : ۵۰

بارۀ سمرقند : ۲۹

بارۀ شهرستان بخارا : ۲۹

بازار بزازان (بخارا) : ۲۱

بازار پسته شکنان (بخارا) : ۲۶

بازار خرقان (بخارا) : ۲۳۶

بازار درواجه : ۳۲

بازار صرافان (بخارا) : ۲۱۰

بازار ماخ (بخارا) : ۴۱۱، ۲۷

بازار ماخ روز : ۲۷

بازار نو (سیستان) : ۳۰۸

باغ عدنانی : ۳۱۹

باکترا : ۵۹

بامیان : ۱۳۲، ۷۵

باورد : ۱۶۶، ۴۹

بت خانه : ۱۶، ۲۲-۲۳، ۲۹، ۱۱۱

بت خانه بیکند : ۱۱۱

بتکده : ۲۲-۲۳، ۱۱۱، ۱۲۰

بتکده بیکند : ۱۱۱

بتم : ۴۳

بتم (کوه) : ۱۷، ۵۰، ۵۱



بحرا حمر : ۸۵

بحرین : ۴۳۸، ۹۸، ۸۸، ۸۵

بحیرة سامجن : ۳۴

بخار : ۲۲

بخارا : ۱۲-۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۲-۵۴، ۵۵

۵۸-۶۷، ۷۰، ۷۱، ۸۴-۸۸، ۹۰

۹۳-۹۸، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰-۱۱۳

۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲

۱۵۴-۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۲

۱۷۵-۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۷

۲۰۹-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵

۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳-۲۴۳، ۲۴۱

۲۴۶-۲۵۰، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۵۸-۲۶۳

۲۶۵-۲۶۷، ۲۷۱-۲۷۴، ۲۸۵-۲۹۷

۲۹۸-۳۰۴، ۳۰۵-۳۱۶، ۳۲۱-۳۲۳

۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۰

۳۴۱-۳۴۶، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۸

۳۷۰-۳۷۵، ۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۷-۳۹۸

۴۰۱-۴۰۳، ۴۰۴-۴۱۱، ۴۱۲-۴۲۲

۴۲۳-۴۵۸، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۸

۴۹۳، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۰۳

بخارا (رود) : ۲۶

بخارا القديمة : ۲۲

بختیاری (خاک) : ۱۷۳

بخدی : ۵۹

بخسون : ۳۵

بدخشان : ۷۴-۷۵، ۲۹۱، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۸۳

۵۰۶

برزم : ۱۴۲

برش (نهر) : ۵۰

برغر : ۵۰

برکد : ۱۹۲، ۳۷

برکد علویان : ۳۷

برلن : ۱۳، ۹۳، ۱۷۰، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸

۳۲۹، ۳۴۰، ۴۳۰، ۴۳۷

برلین : ۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۲۹

۴۷۴

بروته : ۲۸۴، ۳۷۶

بروجرد : ۲۲۲

بروقان : ۱۱۷

برونج : ۳۱۱

برونه : ۲۵۹

بزازان ر. بازاربزازان

بست bast : ۱۴۸، ۲۲۲

بست bost : ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۴، ۳۰۵

۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۴۷، ۳۷۳

بستان بنجرودک : ۲۶۰

بسظام : ۲۲۶

بشمین (نهر) : ۵۰

بصره : ۹۶-۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷-۱۰۹

۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰

بغداد : ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۸۱، ۹۲-۹۳، ۱۳۴

۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۹-۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸

۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۲

۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲-۲۴۵، ۲۹۷، ۳۰۸

۳۳۶-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۸۲، ۴۵۰، ۴۵۸

۴۹۳

بغلان : ۱۱۸

بکار ر. جویبار بکار ونهر بکار

بلاد شرق : ۱۹۲

بلاساغون : ۳۹۹، ۴۰۱

بلخ : ۲۱-۲۳، ۴۹، ۵۵، ۵۸-۵۹، ۷۴

۷۸، ۹۳-۹۴، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۸

۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۵-۱۵۶

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳

۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۶-۱۹۸

۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۳



بهشت : ۲۵۰، ۱۶۰-۱۵۹، ۱۴۸، ۸۹، ۴۸ :  
، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۱-۳۷۰، ۳۶۲، ۲۸۳  
۵۲۵، ۴۳۳

بهشت عدن : ۳۷۶، ۳۶۱، ۲۵۱ :  
بهل : ۵۸  
بهل بامداد : ۵۸  
بهل باميك : ۵۸  
بهرودين : ۵۸  
بهوپال : ۳۷۴، ۲۷۱ :  
بيت الحزن : ۳۶۹  
بيت الطراز : ۲۷  
بيت العبادہ : ۲۲۹  
بيت المال : ۳۱۱، ۱۶۶، ۱۰۷، ۱۰۴ :  
بيروت : ۱۳۴  
بيش بليك : ۶۷  
بيكند : ۱۱۰، ۹۵، ۷۱، ۳۴-۳۱، ۲۴، ۱۸، ۱۵ :  
۱۹۳، ۱۳۵، ۱۱۵، ۱۱۱  
بيهق : ۲۲۲، ۱۵۰ :  
پ

پاتى ين : ۷۵-۷۴  
پارتيا : ۵۸  
پارس : ۴۳۰، ۲۰۰، ۱۲۷، ۱۲۲، ۵۸ :  
پارگين فراخ : ۳۴  
پاريس : ۳۰۱، ۲۴۰، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۲۲، ۱۲ :  
۴۲۶، ۳۸۰، ۳۷۵، ۳۲۱، ۳۱۷  
پامير : ۱۵  
پاهانا : ۸۳  
پترزبورگ : ۳۶۰  
پترزبورغ (سن) : ۲۰۰، ۱۳ :  
پل حسان ر. دروازه پل حسان : ۷۱  
پل حمدونه : ۳۲  
پل سويقه : ۲۳  
پل عطا (بلخ) : ۱۹۷  
پلى تيمتوس : ۵۷  
پنجده : ۲۱۳

۳۵۰، ۳۴۴-۳۴۳، ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۷۴  
۴۷۵-۴۷۴، ۳۷۲، ۳۶۰، ۳۵۱

بلخ بامى : ۵۸  
بلده چين : ۱۱۰  
بلعم : ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۱۶ :  
بلعمان : ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۱۶ :  
بم : ۲۲۶  
بمبئي : ۲۳۰، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۷۹، ۱۰۰، ۱۲ :  
۴۲۶، ۳۸۶، ۳۵۳، ۳۴۸، ۲۶۸-۲۶۷ :  
۴۹۰  
بمجت : ۲۲  
بمجت : ۳۳، ۲۲ :  
بنج : ۲۹۷، ۲۶۰ :  
بنج رودك : ۲۹۸، ۲۶۰-۲۵۹ :  
بنجكت : ۵۲-۵۱ :  
بنجيكث : ۵۱  
بندان : ۳۰۷  
بنگاه زبان وادبيات فرهنگستان علوم تاجيكستان :  
۲۹۴  
بنمجت : ۲۲  
بورق : ۳۸  
بورنمذ : ۵۳  
بورود : ۲۰۵  
بوزجان : ۵۳  
بوزماجن : ۵۳، ۵۱، ۴۲ :  
بوزنمد : ۵۳  
بوزنمذ : ۵۳  
بوشنج : ۲۲۴  
بوقان داغ : ۴۱  
بومه : ۳۸  
بومجت : ۴۲، ۳۳، ۲۲ :  
بومجت : ۱۵۴، ۵۰، ۳۳، ۲۲ :  
بومسكت : ۲۲  
بوناباذ : ۱۴۶  
بوياباذ : ۱۴۶



پنج رودك : ۴۰۴،۳۰۵،۲۹۸،۲۹۴،۲۶۰ ،  
 ۴۱۸-۴۱۷،۴۰۷  
 پنج كنت : ۴۱۸-۴۱۷،۴۰۸،۲۹۸،۲۹۴  
 پوروشاپورا : ۶۷  
 پوسه : ۸۰  
 پوشنگ : ۱۶۸-۱۶۶،۱۵۸  
 پوهو : ۲۲  
 پيشاور : ۶۷،۶۲  
 پيكنند : ۷۱

## ت

تاتارستان : ۵۹  
 تاجيكستان : ۴۰۸،۲۹۴-۲۸۹،۲۷۹،۱۳۳  
 ۴۱۷-۴۱۸،۴۵۹،۴۹۰  
 تاراب : ۱۱۱  
 تاشكند : ۸۳،۷۷،۷۲  
 تايوئن : ۸۳  
 تبت : ۴۶۴،۳۱۳،۸۴-۸۳،۴۶  
 تبريز : ۴۶۸،۴۶۲-۴۶۰،۴۳۱،۴۲۸  
 ۴۷۳-۴۷۴،۴۷۶-۴۷۸،۵۵۱،۵۳۴  
 تبليسى : ۲۹۳،۲۹۰  
 تخارستان : ۳۵۶،۱۵۷،۱۳۳ ر. طخارستان  
 تراز : ۵۱۳،۳۱۳ ر. طراز  
 تراوچه : ۱۵  
 ترك : ۲۶۲  
 تركستان : ۷۰،۴۶،۳۷،۳۴،۱۸،۱۶-۱۵  
 ۱۶۱،۱۳۷،۱۱۲-۱۱۱،۱۰۵،۹۵،۸۵  
 ۲۱۱،۲۰۰-۱۹۷،۱۸۴-۱۸۳،۱۸۱  
 ۴۴۵،۲۳۰  
 تركسفى : ۴۲  
 تركمان : ۱۷  
 ترمذ : ۲۲۴،۱۳۷،۱۱۶،۱۱۴،۱۰۰،۷۱  
 تستر : ۴۹  
 تسونگ لينگ : ۸۲  
 تفليس : ۲۹۳،۲۹۰  
 تل بزرگ بخارا : ۳۵،۳۱

تل بغرابيك : ۲۳۷  
 تل خواجه ابوبكر حامد : ۲۳۷  
 تل خواجه امام ابو حفص كبير : ۳۵،۳۱،۱۷  
 تل خواجه طرخان : ۲۳۷  
 تل ماستر : ۴۹  
 تل مولانا حافظ الدين : ۲۳۷  
 تل ميانه : ۲۳۷  
 تگين آباد : ۴۴۸  
 تنجانه : ۱۱۴  
 تنگال : ۳۹  
 تنگه خلم : ۱۱۸  
 توران زمين : ۴۷  
 تورفان : ۷۸، ۷۵  
 توهولو : ۸۱  
 تهران : ۲۸۴، ۲۷۷، ۲۵۲، ۱۴۵، ۹-۸، ۶  
 ۴۸۰، ۴۰۳، ۳۸۴، ۳۴۰  
 تيانشان (كوه) : ۴۱  
 تيسفون : ۸۷  
 تيم كفشگران (بخارا) : ۲۱۰

## ث

ثلج ماسبذان : ۴۹  
 ثهلان (كوه) : ۵۰۸، ۳۹۰

## ج

جامبودوئپيا : ۶۲  
 جبال : ۱۹۹  
 جبال حصار : ۱۵  
 جبل : ۲۲۸، ۱۴۶، ۹۲  
 جحيم : ۳۱۳  
 جرغ : ۳۹ ر. نهر جرغ  
 جرغر : ۳۸  
 جرفادقان : ۲۲۲  
 جروادكن : ۳۱۱  
 جزه : ۳۸  
 جزيره : ۲۱۶، ۱۴۶  
 جزيره گرگان : ۱۲۸



۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۳،  
 ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۳،  
 ۲۷۶، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۷،  
 ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۶۲، ۴۹۶،  
 ۵۱۲

جیرفت : ۱۰۷، ۲۲۶

### چ

چاچ : ۷۱، ۱۲۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰-۲۳۰،  
 ۲۳۳ ر شاش  
 چانگ نگان : ۸۲، ۸۴  
 چشمه ایوب : ۲۳۶  
 چغانیان : ۱۴-۱۵، ۳۱، ۵۰، ۷۰، ۹۳، ۱۱۴،  
 ۱۶۷، ۲۲۴، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۰، ۳۵۴  
 چوبه بقالان : ۲۶  
 چول میرزا : ۴۱  
 چهارشنبه رامیتن : ۲۲  
 چهارطاق : ۱۳۰  
 چهارمحال : ۱۷۳  
 چیلان : ۵۳۹

چین : ۱۶-۱۷، ۲۳، ۳۴، ۴۶، ۵۹-۶۳، ۶۶-  
 ۶۹، ۷۱-۷۴، ۷۷-۸۵، ۹۵، ۱۱۰-۱۱۱،  
 ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۹۹، ۲۱۱،  
 ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۰،  
 ۴۷۹، ۵۲۱

### ح

حائط بخارا : ۳۳-۳۴، ۳۶، ۳۸-۳۹،  
 حائط سمرقند : ۴۵-۵۰  
 حج : ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۳۴-۲۳۵،  
 ۳۶۹، ۴۵۰  
 حجاز : ۲۳۸، ۳۱۳  
 حدشرون ر. دروازه حدشرون  
 حرامکام (رود) : ۳۴، ۳۷  
 حرم سرای بخارا : ۲۸  
 حصار (کوه) : ۴۱  
 حصار افشنه : ۳۴

جمهوری شوروی ازبکستان : ۲۸۹

جمهوری شوروی تاجیکستان : ۲۸۹

جمهوریهای شوروی : ۲۸۹

جن (رود) : ۵۰

جنان : ۳۸۵

جنت : ۸۹، ۲۳۷، ۲۵۴

جندیسابور : ۴۹

جودی (کوه) : ۳۹۰، ۵۰۸

جور : ۲۱۶، ۴۲۵

جوزجان : ۱۱۸ ر. گوزگانان

جوزجانان : ۵۸، ۷۱، ۱۱۷ ر. گوزگانان

جوغشج : ۳۲

جوبیار : ۳۵۳

جوبیار ابی ابراهیم : ۳۱

جوبیار بخارا : ۲۳۶، ۳۵۳-۳۵۴

جوبیار بکار : ۳۱

جوبیار عارض : ۳۲

جوبیار قواریرین : ۳۱

جوبیار ورخشه : ۳۵

جوی بلخ : ۹۹

جوی موالیان : ۳۸، ۳۸۰-۳۸۱

جوی مولیان : ۲۸، ۳۷-۳۸، ۱۹۹، ۲۰۲،

۲۵۱، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳،

۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۱،

۲۸۱، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۷۶، ۳۷۸-۳۸۲،

۳۸۵-۳۸۷، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۶۲، ۵۱۲

جوین : ۹۳

جهودانگ : ۳۵۰

جی : ۱۴۷

جیتی داغ : ۴۱

جیحون : ۱۴-۱۵، ۲۸، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۷،

۵۹، ۶۱، ۶۵-۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴-۷۵،

۷۹، ۸۰-۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲،

۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۰-۱۲۱،

۱۳۱، ۱۳۵، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۸۶-۱۸۷،

۱۸۷



حصار بخارا : ۱۶۲، ۱۴۴، ۹۶-۹۵، ۳۸، ۳۰

۲۳۵، ۳۸۰

حصار بیکند : ۱۱۰

حصار حصین مرو : ۲۱۲

حصار سمرقند : ۱۹۲

حصار مرو : ۲۱۶

حصار مقنع : ۱۶۵-۱۶۴

حصار ورخشه : ۳۵

حصار وردانه : ۳۷

حصار یرخشی : ۳۵

حصن اندیزی : ۳۴

حصن بخسون : ۳۵

حصن بیکند : ۳۳

حصن خدیمنکن : ۳۶

حصن خرغانکث : ۳۶

حصن زندنه : ۳۳

حصن مغان : ۳۳

حصن ندیا مجکث : ۳۶

حصن و خسون : ۳۵

حصن ورخشه : ۳۵

حصن یرخشی : ۳۵

حصین (حصار) : ۲۱۲

حظیره بخارا : ۱۹۲

حلب : ۱۶۰

حلوان : ۱۹۹ - ۱۹۸، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۲۵

۲۲۸

حموکت : ۱۶-۱۵

حمیمه : ۱۵۰

حوران : ۲۱۳

حوض حیان : ۲۷

حیره : ۱۴۹، ۸۸، ۸۵

خ

خامه : ۳۹

خام جرد : ۱۲۰-۱۱۹

خانقاه : ۵۱۷، ۲۶۷

خان وشمگیر : ۳۴۷

خانه حمدونه : ۳۲

خانه خدا : ۱۵۲

خاور : ۵۵۱، ۵۳۲، ۴۲۷، ۴۰۶

ختای : ۲۲ ر. خطا

ختع ر. سکه ختع

ختل : ۲۲۵، ۱۴۸، ۱۳۵

ختلان : ۱۳۸، ۱۳۲

ختن : ۵۰۰، ۴۶۰-۴۵۹، ۱۰۵، ۷۴

خجاده : ۳۳

خجان : ۲۱۳

خجند : ۱۳۳

خجندة : ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۰۷، ۵۴

خدیمنکن : ۳۷-۳۶

خراسان : ۴-۷، ۵-۲۰، ۲۱-۲۳، ۲۴، ۲۷

۲۹-۳۰، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۵۴

۵۸-۷۱، ۸۸-۹۹، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳

۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۷

۱۲۹-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۴-۱۶۱

۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶-۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۶

۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴، ۱۸۶

۱۸۸-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۵، ۱۹۸-۱۹۹

۲۰۳-۲۰۷، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۱-۲۱۳

۲۱۷-۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۲۸-۲۳۲

۲۳۴-۲۳۷، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۷

۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۴-۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۷

۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۹-۲۸۳

۲۸۷-۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۷-۳۰۹

۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۱۹-۳۲۳

۳۲۵-۳۳۳، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۳

۳۴۵-۳۴۷، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۵۹-۳۷۴

۳۷۵-۳۷۷، ۳۷۸-۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۶

۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۶، ۴۱۱-۴۱۵

۴۲۵-۴۲۷، ۴۲۸-۴۴۵، ۴۵۸-۴۷۸

۴۷۹-۴۸۲، ۴۸۵-۴۸۷، ۴۹۳-۴۹۹



خیبر : ۳۷۴  
خیلام : ۱۸۱  
دارالاماره آل سامان (سمرقند) : ۴۸  
دارالاماره بخارا : ۳۲  
دارالاماره سمرقند : ۴۸  
دارالملک بخارا : ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۵۴، ۲۵۰  
دارالملک بخارا : ۳۸۰، ۳۷۵، ۲۸۳  
دارموی : ۴۷۸  
دامغان : ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۷  
دانشکده ادبیات طهران : ۲۸۹  
دانشگاه اسلامی علیگره : ۲  
دانشگاه دولتی تبلیسی : ۲۹۳  
دباسیه : ۵۱  
دبوسیه : ۲۳۹، ۱۳۶، ۱۳۱، ۵۴  
دجله : ۴۵۶، ۱۷۰، ۸۵، ۴۹  
درآهن : ۴۸  
دراسروشنه : ۴۸  
دربازار (بخارا) : ۱۱۳، ۲۵  
دربنی اسد : ۲۶  
دربنی سعد : ۲۶  
درحقره : ۲۷  
در شهرستان (بخارا) : ۲۵  
در عطاران (بخارا) : ۱۴۴، ۱۱۳، ۲۶  
درغم : ۵۳-۵۱  
در فارس نو (سیستان) : ۳۰۵  
در گبریه : ۲۶  
درماخ (بخارا) : ۱۴۳  
درمهره : ۲۶  
در میدان بخارا (محلّه) : ۲۳۶  
درمینا (سیستان) : ۳۰۷  
درنو (بخارا) : ۲۷  
درنون (بخارا) : ۱۱۳  
دروازجه : ۳۲، ۲۳  
دروازه : ۳۷۶، ۵۰

۵۵۱، ۵۳۲، ۵۰۶، ۵۰۱  
خرتنک : ۲۳۸، ۲۱۱  
خرخیز : ۱۷  
خرغانه العلیا : ۳۸  
خرغان رود : ۳۹ ر. نهر خرغان رود  
خرغانکت : ۳۶  
خرغانکت : ۳۶  
خرغانکت سفلی : ۳۶  
خرغانکت علیا : ۳۶  
خرقان : ۲۳۶ ر. بازار خرقان  
خرقان رود : ۱۰۵، ۱۵  
خرقانه سفلی : ۱۱۶  
خرمیثن : ۳۹، ۳۴  
خرنج : ۲۱۲  
خزر : ۴۷۸  
خزر (دریای) ر. دریای خزر  
خزینّه بخارا : ۲۸  
خشتوان ر. کوشک خشتوان  
خطا ر. ختای  
خلد : ۴۸۲، ۴۳۸، ۳۸۷، ۳۷۸  
خلدبرین : ۴۰۳  
خلم (تنگه) : ۱۱۸  
خلنج : ۱۳۳  
خلیج فارس : ۸۵، ۶۴  
خلیج گامبی : ۵۹  
خنبون : ۱۳۸، ۱۱۱-۱۱۰  
خوار : ۱۵۲  
خوارزم : ۸۴، ۷۱، ۲۳، ۲۰، ۱۸، ۱۵-۱۴  
۱۶۴، ۱۴۲-۱۴۱، ۱۲۴-۱۱۹، ۱۰۷  
۳۴۵، ۳۴۲، ۲۱۵، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۷۹  
۴۷۶  
خواف : ۱۴۸  
خوجان : ۲۱۳  
خوزان : ۲۱۳  
خوئنی طسو : ۶۷



دروازه آهن (بخارا) : ۲۳  
 دروازه ابراهیم (بخارا) : ۲۳  
 دروازه اسبک (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه افشینک (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه افشینه (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه بازار : ۱۱۳  
 دروازه بخارا (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه بنی اسد (بخارا) : ۳۲، ۲۳  
 دروازه بنی سعد (بخارا) : ۲۳  
 دروازه پل حسان : ۲۳  
 دروازه پل سویقه : ۲۳  
 دروازه چین (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه حاجیان (بخارا) : ۲۳۶-۲۳۷  
 دروازه حدشرون (بخارا) : ۲۳  
 دروازه حقره (بخارا) : ۲۳۵، ۲۳  
 دروازه درب بازار (بخارا) : ۲۵  
 دروازه دروازجه : ۳۲، ۲۳  
 دروازه رامیثنیه (بخارا) : ۲۳  
 دروازه راه مغان : ۲۳  
 دروازه رخنه : ۲۳  
 دروازه ریگستان : ۲۸، ۲۳-۵۹، ۲۹  
 دروازه ریو (بخارا) : ۲۳  
 دروازه ریودد (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه سرای معبد : ۳۱  
 دروازه سمرقند (بخارا) : ۳۷، ۳۲، ۲۳  
 ۲۳۵، ۲۱۰، ۱۶۲  
 دروازه سوخشین (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه شرقی بخارا : ۲۸  
 دروازه شهرستان (بخارا) : ۲۳  
 دروازه شیخ جلال (بخارا) : ۳۳۴  
 دروازه شیخ جلیل (بخارا) : ۳۳۴  
 دروازه عطاران : ۲۵-۲۶  
 دروازه علاء : ۲۶  
 دروازه علف فروشان : ۹۵  
 دروازه غربی بخارا : ۲۸

دروازه غشج (بخارا) : ۲۳  
 دروازه غوریان : ۲۸، ۲۳  
 دروازه فارچک : ۲۳  
 دروازه فرخشید (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه فغاسکون (بخارا) : ۲۳  
 دروازه قداود (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه کاه فروشان : ۲۸  
 دروازه کش (سمرقند) : ۴۸، ۵۰-۵۱  
 ۲۴۰  
 دروازه کلاباد (بخارا) : ۲۳  
 دروازه کوهک (سمرقند) : ۴۸  
 دروازه کهندز (بخارا) : ۲۳  
 دروازه مدینه (بخارا) : ۲۳  
 دروازه مردقشه (بخارا) : ۳۱، ۲۳  
 دروازه مردکشان (بخارا) : ۲۳  
 دروازه مسجد آدینه : ۲۳  
 دروازه معبد (بخارا) : ۳۵، ۳۱، ۲۸  
 دروازه مهر (بخارا) : ۲۳  
 دروازه میدان (بخارا) : ۲۳  
 دروازه نو (بخارا) : ۴۸  
 دروازه نوبهار (بخارا) : ۲۳  
 دروازه نور : ۲۳  
 دروازه نون : ۲۵-۲۶  
 دروازه ورسین (سمرقند) : ۴۸  
 دریاچه گرگان : ۱۲۷  
 دریای ختای : ۷۴  
 دریای خزر : ۵۸، ۶۵-۶۸، ۷۴، ۸۶  
 ۲۳۳  
 دریای سیاه : ۶۹  
 دریای شمال : ۷۴  
 دز آشوب : ۷  
 دزرویین : ۷۱  
 دژ آهنین : ۱۲۶  
 دستجرد : ۱۴۵  
 دستگرد : ۱۴۵



دیوانهای بخارا: ۲۸

دیه بخارا: ۳۴

ذ

ذات الطواوئیس: ۳۳

ذات المطامیر: ۴۹

ر

راس السكر: ۵۰، ۳۱

راس الطاق: ۵۱، ۴۸

راس الکلب: ۲۲۰

راس الورغ: ۳۱

رامتین: ۳۴

رامش: ۳۵

رامند: ۳۸

رامیتن: ۳۵-۳۴، ۲۳-۲۱، ۱۶

رامیشن: ۱۹۲، ۱۱۱، ۹۵، ۳۴، ۲۱

رامیثنه: ۱۱۶

رامیثنیه: ۳۹، ۳۴، ۲۱

راوس: ۳۹

رامغان. دروازه رامغان

رباح. نهر رباح

رباط خمارتگین: ۴۰، ۳، ۳۲۸

رباط ربیع: ۳۰۶

رباط قراتگین: ۲۲۵

ربض اشتیخن: ۵۴

ربض بخارا: ۳۹، ۳۵، ۳۲، ۲۹، ۲۴-۲۳

۱۸۲

ربض بیکند: ۳۳

ربض زندنه: ۳۳

ربض سمرقند: ۴۸-۴۷

ربض مغان: ۳۳

ربض ورخشه: ۳۵

ربض یرخشی: ۳۵

ربنجان: ۵۴

ربنجن: ۳۵۳، ۱۹۴، ۵۴، ۵۱

ربیخن: ۳۵۳

دشتک: ۳۸، ۲۹

دشتک (صحرای): ۳۸

دماوند (کوه): ۲۲۰

دمشق: ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۱۰، ۴۹، ۲۴، ۱۲

۴۲۳، ۳۵۹، ۳۵۱، ۳۱۲، ۲۵۹

دمن: ۵۸

دهک: ۳۰۵

دورالشیخ الجلیل ابی الفضل محمد بن عبیدالله:

۳۳۴

دوزخ: ۳۸۱، ۳۷۲-۳۷۱، ۱۶۰، ۱۴۸

۵۴۳-۵۴۲

ده کلین: ۳۹۷

دهلی: ۴۸۹

دیاربختر: ۶۹

دیارمغرب: ۶۹

دیرالجماجم: ۱۰۹

دیزج: ۴۱

دیلیم: ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۰۰، ۱۸۹، ۱۲۸

دیلمستان: ۲۰۸، ۲۰۴

دینور: ۲۴۲، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۲، ۱۶۷

دیوار اسکندر: ۴۷

دیوار بیکند: ۱۱۵

دیوار قیامت: ۴۶

دیوار کنبرک: ۲۹

دیوان اوقاف: ۲۸

دیوان خراج: ۳۰

دیوان صاحب برید: ۲۸

دیوان صاحب شرط: ۲۸

دیوان عمیدالملک: ۲۸

دیوان قضا: ۲۸

دیوان محتسب: ۲۸

دیوان مستوفی: ۲۸

دیوان مشرف: ۲۸

دیوان مملکت خاص: ۲۸

دیوان وزیر: ۲۸



رومیه الصغری : ۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰  
 ۸۵  
 رومیه : ۱۵۳  
 رویان : ۲۰۵  
 ری : ۴۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۴۸  
 ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۳-  
 ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۱،  
 ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶،  
 ۲۱۸-۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۱،  
 ۳۰۹، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۷،  
 ۵۱۷، ۵۰۶  
 ریامیثن : ۳۴، ۲۱  
 ریشخن : ۱۹۲  
 ریگستان (بخارا) : ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴،  
 ۱۴۴  
 ریگستان (سمرقند) : ۴۲  
 ریگستان (میدان) : ۴۵، ۲۳  
 ریگستان (صحرا) : ۳۳، ۱۵  
 ریو ر. دروازه ریو  
 ریودد : ۵۲-۵۳ ر. دروازه ریودد  
 ز  
 زابل : ۲۱۱  
 زاغول : ۱۰۹  
 زاول : ۳۳۲  
 زرافشان (ایالت) : ۴۰  
 زرافشان (رود) : ۱۵، ۲۱، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۵۷،  
 ۷۷، ۲۹۴، ۴۱۷  
 زرافشان (کوه) : ۴۱، ۴۹-۵۰  
 زرمان : ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۹۹، ۳۸۰  
 زرمیثن : ۳۸، ۳۵  
 زرنج : ۸۲، ۹۳، ۱۶۸-۱۶۹، ۲۰۶ ر.  
 زرنک  
 زرنک : ۹۳-۹۴ ر. زرنج  
 زره : ۳۱۱، ۳۰۸  
 زره (آب) : ۳۶۳

رجفندون : ۳۵  
 رخج : ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۴ ر. رخد  
 رخد : ۲۰۳، ۳۰۵-۳۰۷ ر. رخج  
 رخنه ر. دروازه رخنه  
 رخود : ۲۰۳ ر. رخج ورخد  
 رزم رود : ۱۷۱  
 رقه : ۴۹  
 رندان (کوی) : ۱۱۳، ۲۵  
 رودبار قصران : ۲۹۸، ۲۱۶  
 رودك : ۵-۴  
 رودك (بخارا) : ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۶۸،  
 ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۴،  
 ۲۹۷  
 رودك (رودبار قصران) : ۲۹۸  
 رودك (سمرقند) : ۵-۴، ۲۵۹، ۲۶۰-۲۶۱،  
 ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۴،  
 ۲۷۹، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۸-۳۷۵،  
 ۴۰۸، ۴۱۷  
 رودك (قزوین) : ۲۹۸  
 رودك (کش) : ۲۶۱  
 رودك (نسف) : ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۹، ۲۹۷،  
 ۴۱۶، ۴۸۷  
 روزآور : ۴۹  
 روزك : ۲۵۹-۲۶۱، ۲۸۴، ۲۹۷-۲۹۸،  
 ۴۸۷  
 روستای اشتیخن : ۵۴  
 روستای بخارا : ۹۵، ۱۱۳، ۱۹۰-۱۹۱،  
 ۱۹۳  
 روستای سمرقند : ۵۱  
 روستای کش : ۱۵۸  
 روستای کشانی : ۵۴  
 روسیه : ۲۳۳، ۴۳۰  
 روم : ۵۹، ۷۲، ۷۴-۷۵، ۷۶-۸۵،  
 ۱۵۳، ۲۱۱، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۲۹،  
 ۴۳۱، ۴۵۵، ۴۷۷



سبزه وار : ۱۶۸  
 سببجواب : ۳۴۰  
 سبید ماشه : ۳۲  
 ستالین آباد : ۲۸۲  
 سجستان : ۲۴۳ ، ۲۵۰ ، ۳۱۱ ، ۵۰۶ ر .  
 سگستان و سیستان : ۷-۱۷۱۵۷۰۸۷  
 سدوم : ۴۷۹  
 سرای خواجه امام ابو حفص : ۲۷  
 سرای امیر خراسان : ۳۰ ، ۲۶  
 سرخاب : ۴۷۸  
 سرخس : ۱۵۶ ، ۱۷۰ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ۲۲۶ ،  
 ۲۵۴ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۳۰ ، ۳۸۷ ، ۴۰۶ ،  
 ۴۹۱  
 سرزمین مغرب : ۱۲۵  
 سروشنه ر . اسروشنه  
 سغد : ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۲ ،  
 ۴۸ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۹ -  
 ۷۰ ، ۷۵ ، ۷۹ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ،  
 ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ - ۱۱۷ ، ۱۱۹ ،  
 ۱۲۱ ، ۱۳۱ - ۱۳۲ ، ۱۳۴ - ۱۳۵ ، ۱۴۰ ،  
 ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ - ۱۶۴ ، ۱۶۶ ،  
 ۱۹۳ ، ۲۳۹  
 سغد رود : ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۳۱ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۷ ،  
 ۴۹ - ۵۳  
 سغدیان : ۱۴ ، ۲۱ ، ۴۰ ، ۵۵ - ۵۹ ، ۶۹ - ۷۱  
 سفنه : ۱۵ ، ۱۶۶  
 سفیدرود : ۲۰۴  
 سفیدمون : ۲۳۷  
 سفیدنچ : ۱۵۱  
 سقمتین : ۱۶  
 سکه ختع : ۳۲۲  
 سگستان : ۴۰ ، ۴۷ ، ۵۸ ، ۸۱ ، ۱۰۶ - ۱۰۷ ، ۲۰۳  
 ر . سجستان و سیستان : ۵۴۷  
 سگسر : ۲۲۰  
 سلطان ویس بابا (کوه) : ۴۱

زغار ر . نهر زغار : ۸۵۸  
 زم : ۱۱۵ - ۱۱۶ ، ۱۵۵ - ۱۵۶ ، ۱۵۶  
 زمین مغرب : ۱۶۹  
 زنج : ۲۱۱ ، ۱۳۳  
 زنگان : ۱۹۰ ، ۲۱۹ ر . زنگان : ۶۳  
 زندان بخارا : ۲۸  
 زندان سمرقند : ۴۸  
 زندنه : ۳۳  
 زنگک : ۱۶۱  
 زنگان : ۱۹۹ ، ۲۲۸ ر . زنگان : ۶۶  
 زنگبار : ۸۵  
 زوزن : ۱۴۸  
 س : ۳۵۱ ، ۸۵۱ - ۶۵۱  
 سابور : ۴۹  
 ساتراپی شانزدهم : ۵۵  
 ساتراپی های ایران : ۵۵  
 ساری : ۲۰۴ ، ۳۹۰ ، ۵۲۶  
 ساریان : ۲۵۲۶ ، ۳۹۰  
 ساریه : ۲۱۴ ، ۲۱۸ - ۲۲۰ ، ۲۲۸  
 ساسان (طبرستان) : ۱۲۸  
 سافری کام : ۳۹ ر . نهر سافری کام  
 سامان (طبرستان) : ۱۲۸  
 سامان (اصفهان) : ۱۷۳  
 سامان (بلخ) : ۱۷۳ ، ۱۷۶  
 سامان (سمرقند) : ۱۷۳ ، ۱۷۶  
 سامجن (بحیره) : ۳۴  
 سامجن (رود) : ۳۷  
 سامجن مادون : ۳۸  
 سامجن ماوراء : ۳۸  
 سام خاص : ۲۴  
 سامدون : ۲۹  
 سامو کین : ۷۷  
 ساودار : ۴۳ - ۴۴ ، ۵۱ ، ۵۴  
 ساودار (کوه) : ۵۴ ، ۵۲  
 ساوه : ۱۴۲



سمتین : ۱۶  
 سمران : ۹۰، ۴۶  
 سمران طرم : ۲۲۲-۲۲۱  
 سمرقند : ۴-۱۲، ۵-۱۴، ۱۵-۱۷، ۱۹-۲۱  
 ، ۲۳، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۰-۵۹، ۵۶  
 ، ۷۰-۷۱، ۷۵، ۷۹، ۸۳، ۸۴-۸۹، ۹۰-۹۴  
 ، ۹۸-۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۰-۱۲۴، ۱۲۷  
 ، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۵-۱۴۰، ۱۴۴-۱۵۸  
 ، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۹، ۱۷۰-۱۷۲  
 ، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۶-۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲  
 ، ۱۹۱۲-۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۰۶  
 ، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۸  
 ، ۲۲۴-۲۳۳، ۲۳۴-۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۳  
 ، ۲۴۶-۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۹، ۲۶۲-۲۶۷  
 ، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۷۸-۲۸۰  
 ، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۴-۲۹۷، ۲۹۸-۳۰۵  
 ، ۳۱۴-۳۲۳، ۳۲۴-۳۳۰، ۳۳۴-۳۳۵  
 ، ۳۴۰-۳۵۳، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۱-۳۸۴  
 ، ۳۹۳-۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۷  
 ، ۴۲۲-۴۶۸، ۴۸۶  
 سمرکند : ۴۳-۴۵، ۴۶  
 سمنان : ۲۲۸، ۲۲۰  
 سمنجان : ۱۱۸  
 سمتین : ۲۳۶  
 سمیران : ۴۷۶  
 سناواب : ۵۱  
 سنجاب : ۲۱۳  
 سنجدرد : ۱۴۵  
 سنجدرد : ۱۵۴  
 سنجدرفغن : ۵۱-۵۲  
 سند : ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۸۴، ۱۹۸، ۲۱۱  
 سند (ایالت) : ۶۴-۸۵، ۸۵-۱۰۳  
 سند (رود) : ۶۵-۶۷، ۶۸-۷۹، ۸۰  
 سنگزار (رود) : ۴۱، ۵۰  
 سنگسر : ۲۲۰

سنگرده : ۱۵۸  
 سوادبخارا : ۲۳۹-۵۵۱-۵۱۱  
 سوبخ : ۱۶۶، ۱۶۱  
 سوخشین ر. دروازه سوخشین : ۶۶۱-۱۱۱  
 سورا : ۴۹  
 سورا (آب) : ۴۹  
 سوریه : ۱۷۲، ۸۵، ۸۰  
 سوغده : ۵۵  
 سوغود : ۵۵  
 سوئد : ۲۳۳  
 سویقه ر. پل سویقه  
 سهلان : ۳۹۰  
 سیام : ۱۵۹-۱۵۸، ۱۵۴  
 سیام (کوه) : ۱۵۴، ۱۶۱، ۳۹۰، ۵۰۷  
 سیام (ماه) : ۱۵۴، ۵۰۱  
 سیبری : ۷۳  
 سیثکت : ۳۸  
 سیحون : ۵۵، ۵۹، ۶۱-۶۲، ۸۴-۸۶ ر. سیر  
 دریا : ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۴-۲۲۵  
 سیرجان : ۲۲۶  
 سیردریا : ۴۰-۴۱، ۵۰-۵۵ ر. سیحون  
 سیستان : ۸۲، ۹۴-۱۰۸، ۱۰۹-۱۵۶  
 ، ۱۵۷-۱۶۷، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۸۳-۲۰۲  
 ، ۲۰۷-۲۱۱، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶-۲۶۶  
 ، ۲۸۸-۲۹۵، ۳۰۱-۳۰۵، ۳۰۸-۳۱۰  
 ، ۳۱۴-۳۲۱، ۳۳۲-۳۷۳، ۴۰۳-۴۱۲  
 ، ۴۲۵-۴۷۷ ر. سجستان و سگستان  
 سیکت : ۳۸  
 ش : ۱۶۷  
 شادی آباد : ۴۷۴  
 شارستان : ۱۹۷، ۱۱۰  
 شارستان افشنه : ۳۴-۳۳، ۳۳-۶۳  
 شارستان بخارا : ۲۶-۲۷، ۳۰-۳۱ (۷۰)  
 شارستان بلخ : ۱۹۷



شارستان رویین : ۲۲، ۱۱۰ ر. : شهرستان

رویین

شاش : ۳۳، ۵۱، ۷۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۹

۳۴۷، ۳۳۰، ۲۱۸، ۱۹۳، ۱۷۵، ۱۴۰

ر. چاچ : ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۶۰، ۱۰۷

شام : ۲۷، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶

۲۱۱، ۱۵۰، ۱۴۱، ۱۳۵، ۱۲۷، ۱۱۰

۲۳۸، ۲۱۶

شانجش : ۳۸

شراة : ۱۵۰

شرغ : ۳۷، ۱۶

شرغ (رود) : ۳۷

شرق (بلاد) : ۱۹۲

شروان : ۵۲۷

شلجی : ۱۷

شکوخ : ۴۹۵

شمر کنت : ۴۶

شمر کند : ۴۶

شمیران طارم : ۲۲۲

شوش : ۶۵، ۴۹

شومان : ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳

شهارطاق : ۱۳۰

شهر بازار گانان : ۲۱۰، ۵۲۱، ۸۷۲۵

شهر جور : ۴۲۵، ۲۱۶

شهر زور : ۵۱، ۷۱، ۸۱، ۱۶۷، ۱۴۷

شهرستان اشتیخن : ۷، ۱۷، ۸۷، ۶۵۴

شهرستان بخارا : ۲۵، ۲۷، ۱۱۳، ۲۱۱

شهرستان رویین : ۳۴ ر. : شارستان رویین

شهرستان سمرقند : ۴۸، ۱۸، ۸۷، ۲۲۲

### ص و ض

صرافان ر. بازار صرافان

صعید مصر : ۱۴۸

صغد : ۱۰۷

صفین : ۹۶

صنعا : ۴۷، ۴۹

صومعه : ۲۷

صین : ۴۶

ضیاع علیا خنبون : ۱۳۸

ط

طاحونه ر. نهر طاحونه

طارم : ۴۷۶، ۲۲۲

طالقان : ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۰۸، ۷۴

۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۸

طبرستان : ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۰

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰

۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳

۲۲۷، ۲۲۸

طبسین : ۱۶۶

طحا : ۳۵۶

طخاران : ۴۵۶

طخارستان : ۱۴، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۱۰۴

۱۱۰، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۸۰، ۲۲۴، ۳۵۶

ر. تخارستان

طرابوزان : ۸۷۶، ۸۰۸، ۵۸، ۲۳

طراز : ۱۵، ۱۷، ۱۹۵، ۲۱۸، ۳۹۰، ۴۶۹

۵۰۳، ۵۱۵ ر. : تراز

طرم : ۲۲۲

طنجه : ۵۰۶، ۳۹۰

طواویس : ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۱۳۶، ۱۵۹

۱۹۳، ۱۹۴

طوايسه : ۳۲

طوس : ۸۴، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۶۹

۱۷۰، ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۳۴، ۳۴۳

طهران : ۷۰، ۷۱، ۹، ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۵۵، ۷۰

۹۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۵

۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۷

۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۹

۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶

۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۷

۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۸



۳۷۵، ۳۷۳، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۵۴-۳۵۱  
 ، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۱-۳۸۰، ۳۷۸-۳۷۷  
 -۴۱۲، ۴۰۵، ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۹۵  
 ، ۴۲۸-۴۲۷، ۴۲۳-۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۶  
 ، ۴۶۵-۴۶۴، ۴۶۲-۴۵۸، ۴۳۴-۴۳۳  
 ، ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۳-۴۷۲، ۴۶۸  
 ، ۴۸۹-۴۹۰، ۵۰۲، ۵۱۰. تهران

## ع

عبادتخانه : ۲۲۹  
 عدن : ۵۲۰-۳۱۹  
 عراق : ۹۱، ۸۵-۸۴، ۸۱، ۵۳، ۴۹، ۴۶، ۳۳  
 - ۱۳۳، ۱۳۱-۱۳۰، ۱۲۱، ۹۷-۹۶  
 ، ۱۵۹، ۱۵۲-۱۵۰، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۵  
 ، ۲۳۳-۲۳۱، ۲۱۶، ۲۱۱، ۱۷۲، ۱۶۹  
 ، ۲۸۳، ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۳۹-۲۳۸، ۲۳۵  
 ، ۴۰۳، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۷۵، ۳۳۶، ۳۲۷  
 ، ۴۷۳  
 عرب : ۲۱۱  
 عربستان : ۸۸، ۸۶-۸۵، ۴۶  
 عروان : ۳۸  
 علی آباد (بلخ) : ۱۹۷  
 علیا خنبون ر. ضیاع علیا خنبون : ۲۲۲  
 علیگره : ۲۷۹، ۲  
 عمان : ۵۰۶، ۵۰۶، ۵۰۶، ۵۰۶  
 عین الشمس : ۱۴۸

## غ

غجدوان : ۱۶۱  
 غرجستان : ۴۰۲-۴۰۱، ۲۲۴، ۱۳۲  
 غزنه : ۳۴۶، ۲۱۴ ر. غزنین  
 غزنین : ۴۵۰، ۳۹۰، ۳۳۷، ۲۱۴، ۱۸۳  
 ر. غزنه : ۷۳۱، ۸۳۱، ۷۷۱، ۱۲۱  
 غشج ر. دروازه غشج : ۶۳۲، ۲۵۲-۷۵۲  
 غلوة : ۳۷  
 غوبار : ۵۱-۵۰  
 غور : ۴۰۲-۴۰۱

غوره (انگور) : ۳۷۶، ۲۵۰

## ف

فاخره : ۹۰-۸۹، ۲۲  
 فاراب : ۱۴۰، ۳۹  
 فارس : ۲۰۵، ۱۰۷، ۱۰۳، ۹۸-۹۷، ۳۳  
 ، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۶۲ ر. خلیج  
 فارس  
 فاریاب : ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۱۹-۱۱۶  
 فاکولتۀ ادبیات کابل : ۴۶۷  
 فایق : ۱۴۷، ۱۴۵  
 فرات : ۱۴۸، ۸۵، ۴۹  
 فرانۀ : ۳۹  
 فرانسه : ۴۲۹  
 فراورسغلی : ۳۹-۳۸  
 فراورعلیا : ۳۹-۳۸  
 فراویزعلیا : ۲۶  
 فراه : ۳۰۷  
 قرب : ۱۹۵-۱۹۳، ۳۶  
 فربر : ۱۹۵-۱۹۳، ۱۸۱، ۳۶، ۳۴، ۲۴، ۱۶  
 ، ۲۳۸، ۲۰۷-۲۰۶، ۲۰۴  
 فرخار : ۵۴۸، ۵۰۱  
 فرخشة : ۳۹  
 فرخشی : ۲۳۸، ۱۶۵، ۱۶  
 فردوس : ۵۰۶، ۴۶۹، ۳۸۶  
 فرغانه : ۴۵، ۴۰، ۳۳، ۲۷، ۱۸-۱۷، ۱۵  
 ، ۱۱۴، ۹۴-۹۳، ۸۴-۸۳، ۷۸، ۷۱-۷۰  
 ، ۱۳۶، ۱۳۱، ۱۲۳-۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۶  
 ، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۶۷، ۱۴۸، ۱۴۰، ۱۳۸  
 -۱۹۳، ۱۹۱-۱۹۰، ۱۸۱-۱۸۰، ۱۷۸  
 ، ۳۴۰، ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۰۶، ۱۹۷، ۱۹۴  
 فرغید : ۳۸  
 فرهنگستان علوم تاجیکستان : ۲۹۴  
 فرباب : ۱۹۷  
 فریدن : ۱۴۵  
 فریدین : ۱۴۵



فشیدیزه (نهر): ۳۱۶ : ۸۶۱۰۱۶۰۳۱۶  
 فشون : ۳۱ : ۸۰۶۰۸۶۶-۸۶۶۰۷۶۶  
 فضل آباد : ۱۶۶ : ۸۶۶۰۲۸۳  
 فغرسین : ۳۸ : ۸۵  
 فلاس : ۲۰۵ : ۸۵  
 فلسطین : ۸۵ : ۸۱۰۵۶۰۱۵۰۲۶۱  
 فنجانی (آب) : ۴۹ : ۸۱۰۵۶۰۲۶  
 فندی : ۱۴۵ : ۳۶۱  
 فنک : ۴۸ : ۵۲  
 فوشنج : ۳۳۰ ر. پوشنگ : ۳۵۰۱۲۰۰۷  
 فیزون (رود) : ۵۸ : ۸۰۱۰۱۱۱-۶۱۱۰۱۱۱  
 فیل : ۱۱۹-۱۲۰ : ۱۶۶-۳۶۱  
 ق : ۸۵۱۰۰۲۱-۵۲  
 قادسیه : ۸۸ : ۳۵۰۱۲  
 قارن (کوه) : ۲۱۸ : ۳۵۰۱۲  
 قاسمیه : ۹۰ : ۶۳۰۳۵۰۱۲۰۶۶۶  
 قاف (کوه) : ۵۱۶ : ۶۶  
 قاهره : ۳۲۴-۳۲۳ : ۲۶۰-۲۵۹ : ۱۳۳ : ۴۰۸  
 ۳۲۹-۳۳۰ : ۳۳۵ : ۳۴۸ : ۳۵۰ : ۴۰۸  
 ۴۳۵ : ۱۶۱  
 قاین : ۳۴۷ : ۸۵  
 قبله : ۲۳۶-۲۳۵ : ۳۰ : ۶۶۱  
 قراکول : ۵۰ : ۳۴ : ۱۲۰۹۷۰۳۲۳  
 قرر : ۲۰۴ : ۸۶  
 قرشی : ۲۹۷ : ۲۶۹ : ۶۶۱  
 قرماسین : ۴۹ : ۸۵  
 قزدار : ۳۷۲ : ۳۱۱  
 قزل قوم : ۴۱ : ۸۰۶  
 قزوین : ۲۲۲-۲۱۹ : ۱۹۹ : ۱۹۰ : ۴۹ : ۲۲۲  
 ۲۹۸ : ۲۲۸ : ۸۵  
 قسطنطنیه : ۷۵ : ۶۹-۷۶ : ۱۳۴ : ۵۶۶ : ۶۵  
 قصبه سیستان : ۳۱۱ : ۷۱۵  
 قصدار : ۳۷۳ : ۶۱۱  
 قصرابی هشام الکنانی : ۲۳۱ : ۶۱۱  
 قصرالریح : ۱۳۱ : ۶۶۰ : ۲۶۲۸

قصران : ۲۱۶ : ۸۶  
 قصر اوس : ۱۰۰ : ۷۶  
 قصر پادشاهی بخارا : ۲۳ : ۸۶  
 قصر جلال دیزه : ۳۲ : ۱۶۰۰۸۶  
 قصر رباح : ۳۲ : ۸۶  
 قصر یعقوبی : ۳۰۷ : ۳۰۵ : ۲۱  
 قفسادره : ۲۶ : ۳۱۱۰۱۶۶۰۲۶۶  
 قفقاز : ۶۵-۶۹ : ۵۳۰۷۶۰۵۷ : ۳۸  
 قفقاز (کوه) : ۵۶ : ۸۱۶ : ۶۶۶  
 قفقاز هندوستان : ۶۵ : ۱۶۰۰۲۶۶ : ۱۶۶  
 قلعه الموت : ۲۲۲ : ۲۲۰ : ۳۸  
 قلعه بخارا : ۱۸۸ : ۱۶۶  
 قلعه کورشته : ۴۰ : ۶۸  
 قم : ۲۱۹-۲۲۰ : ۲۲۲ : ۲۲۸ : ۳۹۶ : ۴۷۹-  
 ۴۸۰ : ۰۶۶  
 قنوج : ۴۶۷ : ۵۱  
 قواله : ۲۸۰ : ۰۶  
 قوچان : ۵۸ : ۶۶۶  
 قوقه : ۳۱۱ : ۶۶۶  
 قومس : ۱۵۳ ر. کومش : ۶۶۶  
 قومش : ۱۲۲ ر. کومش : ۶۶۶  
 قهستان : ۱۶۸ : ۱۶۶ : ۱۶۶  
 قهندز ر. کهندز : ۶۶۶  
 قهندز بخارا : ۲۱۳ : ۲۳ : ۶۶۶  
 قهندز بخسون : ۳۵ : ۶۶۶  
 قهندز و خسون : ۳۵ : ۶۶۶  
 قهندز هرات : ۳۸۴ : ۳۳۰ : ۳۲۸ : ۶۶۶  
 قیروان : ۴۶۷ : ۳۸۵ : ۱۶  
 ک : ۸۵  
 کابل : ۲۱۱ : ۱۶۷ : ۱۵۶ : ۱۲۲ : ۱۰۹ : ۷۵ : ۲۱۱  
 ۴۶۷ : ۳۸۲ : ۳۴۱ : ۲۸۵ : ۲۸۰ : ۶۶۶  
 کابلستان : ۷۰ : ۶۶۶  
 کاخ اخشید : ۵۲ : ۸۱۱  
 کاخ امرای آل سامان : ۲۴ : ۱۱۶  
 کاخ پادشاهان بخارا : ۲۶۰ : ۲۶۲۸ : ۶۶۶











گردون کشان بخارا (محلہ) : ۲۱۰  
 گرگان : ۹۳-۹۴، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰-۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۲، ۳۸۴، ۳۲۸، ۲۴۱، ۲۲۸-۲۲۲  
 گرینویچ : ۴۵  
 گزبن : ۵۸  
 گزگان : ۵۸  
 گنجه : ۴۷۶، ۴۷۴  
 گنگ : ۶۵، ۵۹  
 گور افراسیاب : ۳۵، ۳۱  
 گورخانه سوناس تگین : ۲۶  
 گورخانه نوکنده : ۲۰۲  
 گورستان بخارا : ۲۶۰  
 گوزگانان : ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۲۳، ۷۱، ۵۸  
 جوزجان و جوزجانان : ۱۵۸، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۲۴  
 گوزن بزرگ : ۱۹۹  
 گویان : ۹۳  
 کوین : ۱۶۸  
 گیب (اوقاف) ر. اوقاف گیب  
 گیلان : ۴۷۳، ۲۰۰، ۱۲۸، ۸۸  
**ل**  
 لاسجرد : ۳۲۳، ۳۱۶  
 لاسگرد : ۳۳۸، ۳۲۴  
 لاهور : ۳۸۲، ۲۵۸، ۶۲، ۱۳  
 لایپزیخ : ۱۳۰، ۱۳  
 لایپزیگ : ۳۵۰، ۳۰۳  
 لبان : ۱۷  
 لکنهو : ۴۵۹، ۳۸۵، ۳۵۰، ۲۶۷، ۱۵۴-  
 ۵۲۷، ۴۶۲  
 لندن : ۳۵۹، ۳۰۹  
 لنین آباد : ۲۹۳-۲۹۱  
 لویانگ : ۸۴  
 لهستان : ۴۳۰

لیدن : ۱۲-۱۳، ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۳۴  
**م**  
 ماخ : ۱۴۳ ر. مسجد ماخ  
 ماخان : ۱۴۷، ۱۴۵  
 ماخک (کوشک) بخارا : ۲۱  
 ماخوان : ۱۴۵  
 مادا : ۵۸  
 مادرشهرها : ۵۹  
 ماربورگک : ۱۷۳  
 مازندران : ۱۸۷، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۴۵۴، ۳۸۵، ۳۷۶  
 ماسبدان : ۴۹  
 ماستر : ۴۹ ر. تل ماستر  
 ماسف : ۵۱ ر. ماسف  
 ماسف : ۵۱ ر. ماسف  
 مالگوزار (کوه) : ۴۱  
 مالن : ۳۷۶، ۲۵۰  
 ماوانه : ۱۴۷  
 ماوراءالنهر : ۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۱، ۲۳-۲۴، ۳۲، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۴۸، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۳-۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴-۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۲۳-۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۹-۳۴۱، ۳۴۷-۳۴۸، ۳۸۳، ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۷۶  
 ماورالنهر : ۵۴۳، ۴۵۶



مایمرغ : ۵۲-۵۱، ۴۲، ۳۲  
 محترقه : ۱۱۹  
 محفوظه : ۸۹  
 محله باب کس (سمرقند) : ۲۴۰  
 محله درمیدان (بخارا) : ۲۳۶  
 محله دروازه حقره (بخارا) : ۲۳۵، ۲۳  
 محله دروازه سمرقند (بخارا) : ۳۷، ۳۲، ۲۳  
 ۲۳۵، ۲۱۰، ۱۶۲  
 محله دروازه کس (سمرقند) : ۲۴۰  
 محله گردون کشان (بخارا) : ۲۱۰  
 مداین : ۱۵۳، ۴۹  
 مدراس : ۲۶۹  
 مدرسه علوم سیاسی طهران : ۴۱۱، ۹  
 مدرسه فارجک (بخارا) : ۲۱۰  
 مدرسه ناصری : ۳۵۱، ۳۰۱  
 مدینه التجار : ۱۱۵، ۲۲  
 مدینه الصفریه : ۲۲  
 مدینه المحفوظه : ۸۹  
 مدینه : ۹۹، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۷، ۲۳۱، ۳۳۶  
 مذیامجکث : ۳۶  
 مراغه : ۴۷۶  
 مراگانی : ۸۱  
 مرد : ۵۸  
 مردقشه : ۳۱ ر. دروازه مرقشه  
 مردکشان ر. دروازه مردکشان  
 مرزبان : ۵۳  
 مرثیان : ۷۰، ۵۵  
 مرغاب (رود) : ۸۱  
 مرغ سپید : ۳۷۵، ۲۵۰  
 مرکند : ۵۸-۵۶  
 مرکندا : ۴۰، ۲۱  
 مرکوند : ۴۰  
 مرمج : ۲۱۲  
 مرو : ۱۸-۱۹، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۷۰، ۸۱، ۸۴

۹۳، ۹۱-۹۴، ۹۹، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۸  
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶  
 ۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱  
 ۱۵۳-۱۶۰، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹  
 ۱۷۵-۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۱  
 ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷، ۲۲۴، ۲۴۲-۲۴۶  
 ۲۵۶-۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۵  
 ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۲۳-۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۴  
 ۳۳۸، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۱  
 ۳۸۳، ۴۸۶ ر. مروالرو و مرو و مرو  
 شاهجان  
 مروالرو : ۴۰۱، ۳۹۷، ۱۸۵، ۱۵۱، ۵۸-  
 ۴۰۲ ر. مرو و مرو و مرو و مرو شاهجان  
 مرو و مرو : ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۵۸  
 ۲۱۶ ر. مرو و مروالرو و مرو شاهجان  
 مرو شاهجان : ۱۰۷، ۲۵۵-۲۵۶، ۳۷۷  
 ۳۸۲ ر. مرو و مروالرو و مرو و مرو  
 مسجد آدینه بخارا : ۱۱۳  
 مسجد احید : ۳۱  
 مسجد بنی حنظله (بخارا) : ۱۱۳، ۳۵  
 مسجد بنی سعد : ۲۶  
 مسجد جامع افشنه : ۳۴  
 مسجد جامع بخارا : ۲۲-۲۴، ۲۷، ۲۹-۳۰  
 ۱۱۳، ۳۸  
 مسجد جامع بیکند : ۳۳-۳۴  
 مسجد جامع خجاده : ۳۳  
 مسجد جامع زندنه : ۳۳  
 مسجد جامع سمرقند : ۴۷-۴۸  
 مسجد جامع طراز : ۱۹۵  
 مسجد جامع طواویس : ۳۲  
 مسجد جامع فربر : ۳۶  
 مسجد جامع گرمینه : ۳۶  
 مسجد جامع کهندز بخارا : ۳۰  
 مسجد جامع مرو : ۱۴۷، ۱۷۰  
 مسجد جامع مفکان : ۳۳



مسجد جامع نشابور : ۱۴۷-۳۸۰-۱۸۰۶۸  
 مسجد جامع نور : ۳۶-۳۱۱-۱۰۲۱۰۶۰  
 مسجد جامع ورخشه : ۳۵-۳۶۱-۷۶۱۰۶۶۱  
 مسجد جامع یرخشی : ۳۵-۲۱۰-۶۵۱  
 مسجد سغد : ۱۲۰-۲۷۱-۵۷۱  
 مسجد عارض : ۳۲-۷۱۲-۶۱۶۰۵۱۲  
 مسجد قریشیان : ۲۷-۸۵۶-۲۵۲  
 مسجد کهندز بخارا : ۳۰-۳۱۶-۸۶۲  
 مسجد ماچ : ۲۳-۷۷۰-۸۶۲  
 مسجد ماخ (بخارا) : ۲۷-۲۱۰-۴۱۱  
 مسجد محمد بن واسع (افشنه) : ۳۴-۸۵۰-۸۵۰  
 مسجد مرو : ۱۶۶-۱۵۱-۸۵۰  
 مسجد مفاک (بخارا) : ۱۴۳-۱۵۰-۲۰۳  
 مسکو : ۲۹۰-۲۹۴-۸۰۱  
 مشرق زمین : ۶۵-۱۵۰-۲۱۲  
 مشهد : ۲۸۵-۵۵۲-۷۰۱  
 مصر : ۱۲-۱۳-۵۷-۸۰-۱۴۸-۱۷۲-۲۰۵  
 ۲۰۷-۲۱۱-۲۱۷-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۲  
 ۲۴۵-۲۹۶-۲۹۷-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۹  
 ۳۳۵-۳۵۰-۳۵۳-۳۵۶-۳۹۰-۴۶۱  
 ۴۷۴ : ۳۲  
 مصر صعيد : ۱۴۸-۳۵۶  
 مطبع حیدری : ۲۲۲۱۲ : ۲۲۲۱۲  
 مطبعة ايران شهر : ۳۰۳-۸۶۰۶۱۱  
 معبد الخيل : ۳۱-۶۶  
 معبد ايران : ۸۲-۶۶  
 مغ (کوه) : ۱۳۳-۶۶  
 مغار ر. مسجد مغار : ۷۳  
 مغان ر. موغان : ۵۶۱  
 مغان (کوشک) : ۲۵-۲۲۵  
 مغرب (سرزمین) : ۱۶۹-۱۲۵  
 مغان : ۳۳-۳۶  
 مقان : ۴۷۸-۰۶  
 مقبرة الشعراء : ۴۷۸-۷۳  
 مقبرة اسمعيليه : ۶۲۳۶-۰۶

مقبرة خواجه پاره دوز : ۲۳۷-۲۳۷  
 مکه : ۱۰۸-۱۳۸-۱۴۵-۱۴۶-۲۳۱-۲۳۲  
 ۲۴۲-۳۳۶-۳۳۷  
 ماستین : ۱۶-۳۶۱  
 منقی : ۲۵۰-۲۶۲  
 موزة بریتانیا : ۲۹۵-۳۴۵-۳۷۸  
 موصل : ۱۴۶-۲۲۴-۲۶۰  
 موغان : ۴۷۸ ر. مغان : ۶۲۱  
 مولیان (بخارا) : ۲۸۰-۳۸۱  
 مولیان (سمرقند) : ۲۷۰-۳۸۱  
 مولیان (محلۀ) : ۳۸۱-۶۳۱  
 مولیان ر. جوی مولیان : ۶۲۶  
 مولیان نوقصر : ۲۸۰  
 مهرجا نقدق : ۴۹-۴۹  
 مهنه : ۳۶۶-۱۰۶  
 میان کل : ۱۳۶-۲۶۵  
 میدان ریگستان : ۲۳-۴۵۰  
 مینو : ۳۷۸-۵۳۴  
 میهنه : ۴۵۷-۲۶۰  
 ن  
 نامی (رود) : ۷۷-۲۶  
 نجار جفر : ۳۸-۳۹  
 نخشب : ۱۰۱-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۲-۱۲۳  
 ۱۲۷-۱۵۴-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۵-۱۸۳  
 ۲۶۹-۲۹۷-۳۹۷ ر. نصف  
 نرجق : ۱۶۲-۱۶۲  
 نرشیخ : ۱۶۲-۱۶۳  
 نسا : ۱۲۲-۱۲۶-۱۵۱-۱۶۶  
 نصف : ۲۳-۴۲-۵۴-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹  
 ۱۲۱-۱۲۳-۱۳۲-۱۳۶-۱۴۰-۱۵۴  
 ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۹-۲۹۷-۴۱۶-۴۸۷  
 ر. نخشب : ۲۶۹  
 نشابور : ۹۳-۱۳۷-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۷-۱۴۸  
 ۱۵۵-۱۶۱-۱۸۴-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹  
 ۲۰۸-۲۱۲-۲۱۶-۲۲۳-۲۲۸-۲۳۱



۵۲۸، ۴۰۶، ۳۸۷، ۳۵۶، ۳۵۲، ۳۱۹  
 ر. نیشابور : ۶۶۶  
 نصیبین : ۱۸'۲۵۱-۶۵۱'۶۲۸۴۶  
 نگان سی : ۸۳-۸۲ ۸۲۲'۱۶۶'۲۶۶  
 نمازگاه بلخ : ۱۹۷ ۰۳'۸۶۱'۲۲۶۰  
 نمازگاه عید (بخارا) : ۳۱-۳۰ ۵۶۳  
 نمجکت : ۱۶ ۶۵'۶۲-۵۲'۷۲  
 نموجکت : ۳۳، ۲۲ ۶۱'۶۶'۳۳  
 نوآباد : ۱۴۶ ۲۲'۵۷'۱۱۲'۶۶۲'۵۶۳  
 نواحی : ۳۴ ۸۲'۳'۶۷۳  
 نواکث : ۱۵۴ ۱۲  
 نوايح : ۴۸۲ ۸۵  
 نوباغ الامير : ۳۹  
 نوبهار : ۵۲۱، ۱۱۷، ۳۲، ۲۲  
 نوبهار ر. دروازه نوبهار  
 نوبهار بلخ : ۱۱۴  
 نور : ۳۶، ۳۴، ۱۵  
 نور آتا (کوه) : ۴۱  
 نور بخارا : ۳۶  
 نوزاد : ۳۰۸ ۵۷ (۴۴) ب هفت  
 نوقصر : ۲۸۰ ۶/۳  
 نوکث : ۱۵۸ ۰۲۰۵۶'۲۳' ۶/۱۰  
 نوکند (نهر) : ۳۱  
 نوکنده : ۲۰۲، ۱۴۳، ۳۹، ۳۲-۳۱ ۶۲۳'۶۳۳'۷۰۰  
 نومجکت : ۱۵۸، ۳۳، ۲۲  
 نومشکت : ۱۱۶ ۷۲  
 نومی : ۲۲  
 نویدک : ۳۸  
 نهاوند : ۲۲۸، ۱۴۷، ۴۹  
 نهر بارمش : ۵۰  
 نهر برش : ۵۰  
 نهر بشمین : ۵۰  
 نهر بکار : ۳۲  
 نهر بیکنند : ۳۲  
 نهر جرغ : ۳۹

نهر دباسیه : ۵۱ ۷۵ (۷۰) سف  
 نهر رباح : ۳۲ ۸۵  
 نهر ربنجن : ۵۱ ۷۱'۶۶ (۷۰) سف  
 نهر ریگستان : ۳۲ ۷۱ (۷۰) سف  
 نهر زغار کنده : ۳۲ ۸۶  
 نهر طاحونه : ۳۲ ۳۳، ۳۵  
 نهر کرمینیه : ۳۲ ۸۶  
 نهر کشته : ۳۲ ۷۸۶  
 نهر معقل : ۱۳۰ ۶۶  
 نهر نوکند : ۳۱ ۸۵  
 نهر نوکنده : ۳۲ ۵۵۶  
 نیشابور : ۵۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۷،  
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۲،  
 ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰،  
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳،  
 ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۱۹،  
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۴۷،  
 ۳۵۶، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۲۵ ر. نیشابور  
 نیل : ۳۵۶، ۳۹۰، ۴۴۴، ۴۵۸، ۴۹۴، ۴۹۵  
 نیمروز : ۳۱۱، ۳۹۰، ۵۰۸ ۵۳۰، ۵۰۴ ۸۲۶، ۶۶۲'۶۶۲'۳۱۰  
 نیویورک : ۷۰ ۶۷۶  
 و  
 وازبدین : ۱۹۴ ۸۵'۶۲۱-۳۲۱'۵۷۱  
 واسط : ۱۲۹-۱۳۰، ۱۵۶، ۲۱۸، ۲۱۹ ۱۰۲  
 وخسون : ۳۵ ۵۷۶-۶۷۶'۶۱۳'۶۸۳  
 وذار : ۵۳  
 ورخشه : ۳۵ ۲۹۳  
 وردان : ۱۱۶ ۲۹۳  
 وردانه : ۱۱۲-۱۱۱، ۳۹، ۳۷، ۱۵  
 وردکس : ۵۸  
 ورز رود : ۴۵۶، ۵۴۳  
 ورسنین : ۴۸ ر. دروازه ورسنین  
 ورغ : ۳۲-۳۱  
 ورغسر : ۱۳۹، ۵۲-۵۰



ورغسر (کوه) : ۵۲

ورکان : ۵۸

ورکه (قریه) : ۳۹، ۱۷

ورکه (کوه) : ۱۷

ورکی : ۳۸

وزکرد : ۵۴، ۴۴

وسخر : ۳۸

ولوالج : ۲۸۷

وهار : ۲۲

وهرود : ۵۸

وین : ۲۵۵

وینه ر. وین

ه

هانور : ۹۳

هجر : ۴۸۱، ۴۳۸، ۲۵۲

هرات : ۱۵۶، ۱۰۸، ۹۴-۹۳، ۸۴، ۷۵، ۵۸

۲۱۱، ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۶۹-۱۶۶

۲۶۷، ۲۵۴-۲۵۳، ۲۴۴، ۲۲۴، ۲۱۵

۳۰۶، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۱-۲۷۰، ۲۶۸

۳۲۸، ۳۸۴، ۳۷۹، ۳۳۰، ۴۰۲-۴۰۱

هری ر. ۴۲۵، ۴۱۶

هراه : ۳۷۹

هرو : ۵۸

هری : ۱۸۰، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۶۴-۱۶۳، ۵۸

۲۸۷، ۲۸۳، ۲۵۱-۲۵۰، ۲۲۴، ۲۰۱

هرات ر. ۴۸۲، ۴۱۲، ۳۷۹-۳۷۵

۷۵

۵۶

۲۱۱

۵۱، ۷۶، ۲۶، ۱۱۱-۷۱

۸۵

۲۵۳، ۷۳۵

۸۳

۱۶-۲۶

۵-۲۵، ۲۶۱

هزاراسب : ۱۱۹-۱۲۰

هلمنس : ۲۳۳

همدان : ۲۲۲، ۱۸۳، ۱۶۹، ۱۵۳-۱۵۲، ۸۱

۳۳۶، ۲۳۱، ۲۲۸

هند : ۴۳۰، ۴۲۶، ۲۸۰، ۲۶۲، ۱۹۸، ۶۰

۴۳۵ ر. هندوستان

هندکوش : ۷۵، ۶۷، ۶۵-۶۳، ۵۹

هندوستان : ۶۲، ۶۰-۵۸، ۴۷، ۴۴، ۳۳، ۱۹

۴۳۴، ۴۳۰، ۴۲۵، ۲۳۳، ۲۱۱، ۷۵، ۶۶

۴۷۲، ۴۶۸ ر. هند

هندوکوش : ۶۱

هیرکانیا : ۵۸

ی

یارکت : ۵۲

یارکت : ۵۳-۵۲

یرخشی : ۳۵

یشکرد : ۹۰

یغما : ۳۶۷

یغوب (دره) : ۷۵

یمان : ۴۱۳ ر. یمن

یمن : ۴۶۱، ۴۵۹، ۱۱۳، ۴۶، ۲۵، ۲۰

۵۰۰ ر. یمن

یونان : ۳۹۰، ۷۰-۶۹، ۶۵-۶۴، ۵۹، ۴۰

۵۰۷، ۴۴۳، ۴۲۹

یوئهیچی : ۶۷







کلاسیک ادبیات تاجیکی : ۲۹۲

استاد رودکی و ایجادیات او : ۲۹۳

اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید : ۳۶۰، ۴۵۷-۴۹۰

اشارات در باب سلسله‌های اسلامی : ۳۰۹

اشعار هم‌عصران رودکی : ۲۹۰

اصطخری : ۱۷-۲۱، ۲۳-۲۵، ۲۸، ۳۲-۳۸، ۴۰-۴۳، ۴۴-۴۸، ۴۹-۵۱، ۵۴-۱۸۱

۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۸

اغانی : ۲۵۵، ۲۸۷، ۴۷۹

اقرب الموارد : ۴۰۷

الاعلاق النفیسه (کتاب) : ۱۲

الاغانی (کتاب) : ۱۳، ۲۵۵، ۲۸۷، ۴۷۹

الفلیله ولیلہ : ۴۳۴

المحمدون من الشعراء : ۳۱۳

المعجم فی معاییر اشعار العجم : ۳۷۳، ۳۵۵، ۹

۳۹۰، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۹

المقدسی : ۱۷-۲۰، ۲۲-۲۴، ۳۱، ۳۵-۴۲

۴۴، ۴۸، ۵۱-۵۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸

۲۳۴، ۲۴۱

الهوامل والشوامل : ۴۰۸

الهی نامه : ۳۷۲، ۳۶۰

امثال وحکم : ۴۵۷

امثال وحکم حکیم رودکی : ۲۹۲

انجمن آرای ناصری ر. فرهنگ انجمن آرای

ناصری

انساب سمعانی : ۲۵۹ ر. کتاب الانساب

انوار سهیلی : ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۰

انیس العشاق : ۴۹۰

اوستا : ۵۵، ۵۹، ۱۸۵ ر. ابستا

اوستاد ابو عبدالله رودکی : ۲۹۰

اوقاف گیب : ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

۲۹۶، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۲

۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۹۰، ۴۷۴

۴۸۰، ۴۸۶-۴۸۷

اولین کتاب در زبان فارسی حالیه : ۳۱۷

اهمیت ایجادیات رودکی و گفتارها در باره

وی : ۲۹۲

ایاک نستعین : ۴۶۲

ایاک نعبد : ۴۶۲

ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق در اثرهای

استاد رودکی و هم‌عصران او : ۲۹۲

ایران (روزنامه) : ۸

ایران باستانی : ۵۵، ۷۰-۷۱

## ب

بحشی در اشعار و افکار رودکی : ۲۸۹

بحیره : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۳

بدایع الصنائع : ۴۹۰

براهین العجم : ۸

برخی خصوصیات زبان رودکی : ۲۹۳

برهان جامع : ۸

برهان قاطع : ۴۳، ۴۵

بساتین الفضلا : ۲۵۸

بعض مثال ب النواصب فی نقض بعض فضائح

الروافض : ۳۹۵

بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات

رودکی : ۲۹۲

بعضی قیده‌ها عاید بلیریکی رودکی : ۲۹۰

بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی :

۲۹۳

البقره (سورة) : ۲۳۵

بولتین اینستیتوت رسپوبلیکی تکمیلی اختصاصی

معلمان : ۲۹۳

بوندهش : ۵۹

بهارستان : ۸، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۲، ۲۹۷

۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲-

۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴

بیاض اشعار خطی : ۱۰

## پ

پایان نامه دکتر ادبیات فارسی عبدالعلی



طاعتی : ۴۹۰  
 پرده عشاق : ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۴  
 پنجه تنتره : ۴۳۰  
 پند نامه کسری : ۴۹۷، ۳۹۰  
 ت  
 تاج العروس : ۳۲۳-۳۲۴  
 تاج المآثر : ۴۸۹  
 تاج المصادر : ۳۸۹، ۲۸۴، ۲۴۷  
 تاریخ ابن الاثیر : ۳۲۹  
 تاریخ ابن حلدون : ۱۲۸  
 تاریخ ابوالفدا : ۳۱۹  
 تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید طبری : ۳۱۷  
 تاریخ ابو نصر عتبی : ۳۲۲  
 تاریخ ادبیات افغانستان : ۴۱۷، ۲۸۵  
 تاریخ ادبیات ایران : ۲۸۰  
 تاریخ ادبیات ایران (ادوارد براون) : ۳۱۶، ۳۴۵، ۳۲۹  
 تاریخ الامم والملوک : ۳۳۹، ۳۱۷  
 تاریخ الکامل : ۱۳۳  
 تاریخ الملوک والامم : ۱۲  
 تاریخ امام جریر طبری : ۳۴۲  
 تاریخ امام محمد جریر طبری : ۳۴۱  
 تاریخ ایرانیان قدیم : ۴۷۵  
 تاریخ بخارای ابو عبدالله : ۲۳۶  
 تاریخ بخارای نرشخی : ۲۳-۲۰، ۱۸، ۱۶، ۱۲  
 ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۳-۳۸، ۹۰، ۹۵-۹۶  
 ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۳۸-  
 ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵-  
 ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۹۱-۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲  
 ۲۱۰، ۲۳۵-۲۳۶، ۳۰۱، ۳۷۵، ۳۸۰  
 تاریخ بیهقی : ۳۱۹، ۳۱۳، ۲۱۰، ۱۳۲، ۸  
 ۳۵۳-۳۵۴، ۴۷۲ ر. تاریخ مسعودی  
 تاریخ ترک پمپه : ۷۰  
 تاریخ جریر طبری : ۳۴۲، ۳۱۷

تاریخ جهانگشای جوینی : ۴۸۷، ۲۲  
 تاریخ خاندان طاهری - ۱ - طاهر بن حسین :  
 ۱۷۰، ۱۶۸  
 تاریخ سمرقند : ۲۵۹-۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۸  
 ۴۰۸، ۴۱۷-۴۱۸  
 تاریخ سیستان : ۳۰۸، ۳۰۶-۳۰۵، ۳۰۱، ۸  
 ۳۰۹، ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۸۹  
 تاریخ طبرستان : ۲۰۰  
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران : ۲۰۰  
 ۲۰۵  
 تاریخ طبری : ۳۳۹، ۳۲۷، ۳۱۷، ۱۳۳، ۴۵  
 ۳۴۱-۳۴۲  
 تاریخ عتبی : ۴۰۴  
 تاریخ عمومی : ۷۰  
 تاریخ قم : ۴۷۹  
 تاریخ کامل ابن الاثیر : ۳۳۵  
 تاریخ کرمان : ۳۵۴  
 تاریخ کشمیر : ۶۱  
 تاریخ گزیده : ۲۵۳، ۸-۲۵۴، ۲۶۷، ۳۰۲  
 ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۴، ۳۷۷  
 ۴۱۴، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۹۰  
 تاریخ محمد بن جریر طبری : ۳۴۳  
 تاریخ محمود و راق : ۲۴۷  
 تاریخ مسعودی : ۱۳۲، ۳۱۲ ر. تاریخ  
 بیهقی  
 تاریخ منجم باشی : ۱۸۹  
 تاریخ منوچهر : ۲۵۴، ۴۲۲  
 تاریخ میخائیل سریانی : ۷۲  
 تاریخ نگارستان : ۴۹۰  
 تاریخ هرات : ۲۴۴  
 تاریخ و صاف : ۳۸۶  
 تاریخ یافعی : ۳۴۱  
 تاریخ یمینی : ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۲۲، ۳۲۹  
 ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۲۰، ۴۷۹، ۴۸۷  
 تبارک (آیه) : ۵۱۷، ۴۴۱



تتمة اليتيمه: ۳۵۵

تجارب الامم: ۲۱۷، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۳

تجزية الامصار وتزجية الاعصار: ۳۸۶

تحفة الاحباب: ۴۹۰

تحفة الملوك: ۴۸۹، ۹

تذكرة الشعراى دولتشاه: ۲۹۶-۲۹۵، ۲۵۴

۳۷۷، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۷۸، ۴۸۰

ر. تذكرة دولتشاهى

تذكرة الشعراى غنى: ۴۱۶، ۲۷۹

تذكرة آتشکده: ۲۷۹، ۸ ر. آتشکده

تذكرة بزم آرا: ۲۹۵

تذكرة حسینی: ۵۲۷، ۲۶۷

تذكرة خلاصة الاشعار: ۲۹۷-۲۹۶

تذكرة خلاصة الافکار: ۱۰

تذكرة خير البيان: ۲۹۵

تذكرة درویش نوا: ۲۹۵

تذكرة دولتشاه ياد دولتشاهى: ۲۸۲، ۲۸۰-۸

۴۶۵ ر. تذكرة الشعراى دولتشاه

تذكرة رياض الشعراء: ۱۰

تذكرة عرفات العاشقتين: ۱۰

تذكرة عماد السلطنة: ۲۹۶

تذكرة ميخانه: ۲۹۵

تذكرة ميرزا محمد ناصر طبیب دیلمی متخلص

بادیب: ۲۷۴

تذكرة نواب مستطاب والاعمال السلطنة: ۲۷۷،

۲۹۶

تذكرة هفت اقليم: ۸ ر. هفت اقليم

ترجمان البلاغة: ۴۹۰، ۳۷۳، ۳۵۵، ۱۰

ترجمة پارسى کليله ودمنه: ۴۳۱-۴۳۰

ترجمة تاريخ طبرى: ۳۱۸، ۲۴۷، ۱۳

۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۰، ۴۲۸-

۴۲۹

ترجمة تازى کليله ودمنه: ۴۳۱-۴۳۰

ترجمة تفسير طبرى: ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۴۷

ترجمة جرفادقانى: ۳۴۶، ۳۴۴

ترجمة سندباد نامه رودكى: ۴۳۴

ترجمة سندباد نامه ظهيرى: ۴۳۶

ترجمة سندباد نامه قنارزى: ۴۳۴

ترجمة طبرى: ۳۱۷

ترجمة طبقات ناصرى: ۳۴۱، ۳۲۹، ۳۲۷

ترجمة عربى کليله ودمنه: ۴۳۰

ترجمة فارسى کليله ودمنه: ۴۲۸

ترجمة كتاب الفتوح: ۱۰۰

ترجمة کليله ودمنه بلعمى: ۴۲۵-۴۲۶

۴۲۹

ترجمة مجالس النفايس: ۴۲۸، ۲۵۶

ترجمة منظوم سندباد نامه: ۴۳۵

ترجمة منظوم سندباد نامه رودكى: ۴۳۵

ترجمة منظوم کليله ودمنه رودكى: ۴۳۰

ترجمة يمينى: ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۸-۲۵۷

۴۲۰، ۲۷۷-۲۷۶، ۲۷۱

ترکستان (مختار بکر): ۱۳

تصوير طبيعت در اشعار رودكى: ۲۹۴

تفاسير: ۵۵۲، ۴۷۳

تفسير ابراهيم بن اسحق: ۲۴۲

تفسير طبرى: ۳۳۹

تفسير عمر بن محمد: ۲۴۲

تقرير ابن سينا در احوال خودش: ۴۰۳

تلقيح البلاغة: ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۲۳، ۳۲۹-

۳۳۰

تورکستان: ۲۷۹

توقيعات انوشيروان: ۳۴۹

توقيعات بلعمى: ۳۴۹، ۳۱۷

توقيعات ذواليمينين طاهر بن حسين فوشنجى:

۳۴۹

ج

جامع التواريخ: ۴۰۱

جدول مقايسه تقويم عيسوى واسلامى: ۳۰۳

جغرافياى بطليموس: ۵۸

جغرافياى موسس خورنى: ۵۸



جنگ محمد تقی بن هادی : ۸  
جوامع الحکایات ولوامع الروایات : ۱۸۲، ۱۳-  
۳۳۷-۳۳۵، ۲۳۳-۲۳۰، ۱۸۸

جهانگیری : ۲۷۴  
جهت های ضد خلافتی و اجتماعی در نظم رود کی و  
هم عصران او : ۲۹۱

### چ

چند سخن در باره مندرجه غایوی رباعی های  
رود کی : ۲۹۲

چند سخن در باره میراث ادبی ابو عبد الله رود کی :  
۲۹۲

چند نکته تازه در باره رود کی : ۲۸۹

چهار گلزار : ۴۶۴، ۸

چهار مقاله : ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۴۹، ۸  
۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲،  
۳۵۵-۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۲،  
۳۸۵، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۷۲،  
۴۷۸، ۴۸۱

چهار مقاله عروضی : ۲۸۳-۲۸۵، ۳۰۲

### ح

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر : ۱۷۹، ۸  
۲۳۰، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۰۲، ۳۴۲، ۳۷۷،  
۴۲۰، ۳۸۸

حدایق البلاغه : ۲۷۴  
حدایق السحر فی دقایق الشعر : ۴۶۴، ۴۵۰، ۸،  
۴۷۶

حدود العالم من المشرق الى المغرب : ۲۴۷  
حقیقه الحقیقه : ۴۵۷، ۴۵۲  
حواشی چهار مقاله نظامی عروضی : ۳۵۱، ۲۴۹،  
۳۵۵

### خ

خارکن (طریق) : ۳۶۳

خدای نامه : ۴۲۵

خرابات : ۸

خراج خراسان : ۱۶۸

خزانة الادب ولب لسان العرب : ۳۳۰

خزانة عامره : ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۴، ۲۶۹، ۸  
۴۲۸، ۴۱۴، ۴۱۲، ۳۰۲

خزاین العلوم : ۱۵

خسروی (نامه) : ۳۳۳

خصوصیات بدیعی شعرهای رود کی : ۲۹۳

خط محقق : ۳۶۵

خط نسخ : ۳۶۵

خلاصة الآثار و زبدة الافکار : ۲۹۷

خلاصة الاشعار : ۲۹۷-۲۹۶

خلاصة الافکار : ۴۶۸، ۴۱۵، ۱۰

خلاصة ملاحظه ها عاید بزبان اشعار استاد رود کی :  
۲۹۳

### د

داراب نامه : ۴۵۸

داستان سندباد : ۴۳۵-۴۳۴

دانشنامه قدرخان : ۴۹۰

دانشنامه قدرخان و اهمیت آن در آموختن میراث  
ادبی ما و آثار رود کی : ۲۹۳

دانشوران خراسان : ۲۸۵

دایرة المعارف اسلام : ۳۳۴، ۲۲

درباره بعضی خصوصیات زبان رود کی : ۲۹۱  
درباره بعضی کلامهای معمول استاد رود کی و  
معاصرانش : ۲۹۱

دستور الوزراء : ۴۰۳، ۳۴۲، ۳۳۸

دستور سخن : ۸

دوران آفتاب : ۵۵۱، ۴۳۵، ۴۳۳-۴۳۲، ۴۲۷،  
دولت شاهی : ۲۷۹، ۲۷۲

دیباچه دیوان سنایی : ۱۰

دیوان ابن یمین فریومدی : ۴۶۶

دیوان ابوالحسن آغاجی : ۳۵۵

دیوان انوری : ۵۱۷، ۵۱۰، ۴۲۴، ۳۸۳

دیوان بحتری : ۱۳۴

دیوان حافظ : ۳۷۸

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی : ۵۵۲، ۳۳۱



دیوان حکیم قطران : ۴۷۲، ۲۷۰  
 دیوان حنظله بادغیسی : ۴۱۵  
 دیوان خاقانی : ۴۲۴  
 دیوان دقیقی : ۴۷۴  
 دیوان رشید و طواط : ۴۷۶، ۴۶۴، ۴۲۴  
 ۵۰۲  
 دیوان رودکی : ۵-۸، ۶-۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۶۵-۲۶۸، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۷، ۲۸۰-۲۸۲، ۲۸۴-۲۹۶، ۲۹۷-۳۰۲، ۳۷۷-۳۷۸، ۴۰۵-۴۱۲، ۴۱۶-۴۲۰، ۴۲۱-۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۶۴-۴۶۵، ۴۶۸-۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۹  
 دیوان سنایی : ۴۲۴، ۳۸۵  
 دیوان سوزنی : ۵۵۲، ۴۲۴، ۳۳۱، ۳۱۵  
 دیوان عنصری : ۴۶۶، ۴۱۲، ۳۳۲  
 دیوان قطران : ۴۷۲، ۴۶۸، ۴۶۵، ۴۳۳، ۱  
 ۴۷۶-۴۷۵  
 دیوان مجعول رودکی : ۴۷۲، ۴۶۸  
 دیوان مسعود سعد سلمان : ۴۲۴  
 دیوان معزی : ۵۵۱، ۴۲۴  
 دیوان منجیک : ۴۷۴  
 دیوان ناصر خسرو : ۴۸۲، ۳۹۳  
 ذ  
 ذریعه : ۲۸۵  
 ر  
 راجاتارا نگینی : ۶۱  
 راجع بزبان نظم عصر رودکی : ۲۹۱  
 راحة الصدور و آية السرور : ۴۸۶، ۴۸۰  
 راست (پرده) : ۳۶۴  
 رام ورامین : ۴۲۵  
 رساله دلداري خطاب بهلویا : ۶۵  
 رساله ملازاده : ۳۰۱، ۲۳۷-۲۳۶، ۲۳، ۱۳  
 ۳۸۱  
 رساله نیک بختی اسکندر : ۶۵  
 رسائل ابی بکر خوارزمی : ۳۴۸

رسائل اخوان الصفا : ۵۰۹  
 رشحات : ۱۶۱، ۲۱  
 الرعد (سورة) : ۲۳۵  
 رل استاد رودکی در مسئله شکل یابی عصرهای ۱۰-۱۲ : ۲۹۲  
 روانی و سادگی در زبان رودکی : ۲۹۱  
 روح القوانین : ۶۵  
 رودکی ۸۵۷-۱۹۵۷ : ۲۹۰  
 رودکی (بزبان روسی) : ۲۹۰  
 رودکی (قطعه) : ۲۹۲  
 رودکی از پند و حکمتش : ۲۹۲  
 رودکی در آثار شاعران گذشته تاجیک : ۲۹۱  
 رودکی-رباعیها : ۲۹۳  
 رودکی-سطرهای نصیحتی تربیوی : ۲۹۲  
 رودکی و اختراع رباعی : ۲۸۹  
 رودکی و انکشاف غزل در عصرهای ۱۰-۱۵ : ۲۹۰  
 رودکی و خلق : ۲۹۴  
 رودکی و زبان عربی : ۲۹۲  
 رودکی و زمان او : ۲۹۰-۲۹۱  
 رودکی و سند بادنامه : ۴۳۶  
 رودکی و فولکلور تاجیک : ۲۹۳  
 رودکی و موسیقی تاجیک : ۲۹۱  
 روزنامه بدخشان ساوتی : ۲۹۱  
 روزنامه پراودای لنین آباد : ۲۹۱  
 روزنامه تاجیکستان : ۲۹۰، ۲۹۲  
 روزنامه تاجیکستان ساوتی : ۲۹۰-۲۹۴  
 روزنامه حقیقت لنین آباد : ۲۹۲-۲۹۳  
 روزنامه کامومول تاجیکستان : ۲۹۱  
 روزنامه کمونیست تاجیکستان : ۲۹۱-۲۹۲  
 روزنامه معلمان : ۲۹۱-۲۹۴  
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات : ۳۸۴  
 روضة الصفا : ۱۸۲، ۱۷۹، ۱۴۷-۱۴۶، ۷۰  
 ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۷-۲۰۸



سرگذشت ابن سینا بقلم خود و شاگردش ابو عبید  
عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی :  
۴۰۳

سعد نامه : ۲۵۸-۲۵۹، ۴۴۰، ۴۸۷

سفرنامه اسکندر : ۵۷

سفرنامه مسافرچینی : ۲۲

سفرنامه ناصر خسرو : ۴۷۴

سفینه الشعراء : ۸

سفینه اشعار : ۱۰

سفینه خوشگو : ۱۰، ۴۶۶، ۴۶۸

سفینه شماره ۳۳ : ۴۶۵

سفینه شماره ۵۶ : ۴۶۴

سفینه مورخ : ۱۱۳۰، ۴۶۷

سفینه های اشعار فارسی : ۹

سلسله الذهب : ۴۸۶

سلسله های اسلامی : ۳۰۹

سلم السماوات : ۲۶۴، ۴۲۷، ۵۲۶

سلم السموات : ۲۷۴

سمریه : ۴۵، ۴۶-۴۷، ۲۳۸، ۳۸۱

سنتیپاس : ۴۳۵

سندباد نامه : ۴۲۲، ۴۳۲-۴۳۶، ۵۳۲، ۵۵۱

سنن ابو عبد الرحمن : ۲۴۲

سیاست نامه : ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۹۷، ۴۰۱

سیر الملوك : ۳۸۱

## ش

شانا ق : ۴۲۵

شاهد صادق : ۳۵۱، ۴۱۶، ۴۷۱، ۴۷۴ -

۴۷۵

شاهنامه ابوالمؤید بلخی : ۲۴۷

شاهنامه ابو منصور : ۲۴۷، ۳۴۳، ۴۲۵،

۴۲۷

شاهنامه فردوسی : ۲۸۸، ۳۳۳، ۴۲۵-۴۲۶،

۴۵۳ ر. شهنامه

شاهنشاهی ساسانیان : ۳۲۰

روضه اطهار : ۴۷۸

ریاض الجنه : ۴۹۰

ریاض الشعراء : ۱۰، ۲۷۲، ۲۹۵، ۴۶۶ -

۴۶۸

ریاض العارفین : ۲۱۰

ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة

او اللقب : ۲۸۲، ۲۸۵، ۴۱۷، ۴۲۰،

۴۲۸

## ز و ژ

زند : ۳۹۰، ۴۹۷

زندگی و آثار رودکی : ۲۹۱

زندگی و کار و اندیشه و روزگار پورسینا :

۴۰۳

زین الاخبار : ۱۳، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۲،

۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۰،

۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۱،

۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۰-۱۹۹، ۲۰۰،

۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۲-۲۱۴، ۳۰۳، ۳۱۲،

۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹-۳۴۳ -

۴۰۲، ۳۸۴، ۳۴۴

زینت المجالس : ۳۰۵، ۸-۳۰۶، ۳۴۲، ۳۷۷،

۴۲۰

ژنگ : ۴۹۴، ۴۴۵

## س

ساقی نامه ظهوری ترشیزی : ۴۳۳، ۴۶۵

سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر : ۱۰، ۴۵۸،

۴۹۰

سخندان فارس : ۲۸۰، ۴۲۰، ۴۲۸

سخن های حکمت ناک رودکی و معاصران او :

۲۹۳

سرچشمه گران بها برای آموختن میراث شاعر

(درباره دست خط های رودکی) : ۲۹۱

سردفتر ادبیات کلاسیکی تاجیک ابوالحسن

رودکی : ۲۹۳



شذرات الذهب فی اخبار من ذهب: ۲۴۲، ۳۲۹-۳۳۰

شرح تاریخ عتبی : ۴۰۴

شرح تاریخ یمینی : ۲۹۷، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵، ۴۷۹، ۴۱۷

شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی: ۴۳۰

شرح نجاتی : ۲۵۸

شرح منینی : ۲۶۱

شرح یمینی : ۲۵۵، ۲۷۳، ۴۲۰

شرح یمینی صدرالافاضل : ۲۵۸

شرح یمینی منینی : ۲۶۱، ۴۲۰

شرح یمینی نجاتی : ۲۵۸، ۲۶۱، ۴۲۰، ۴۸۷

شرح الشعراء : ۲۷۴

شعر العجم : ۱۰، ۴۶۶-۴۶۸

شعر قدیم ایران : ۴۳۷

شعر و شاعری رودکی : ۲۸۹

شمع انجمن : ۲۷۱، ۹

شهنامه : ۶، ۱۷۴-۱۷۵، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۵۳ ر. شاهنامه فردوسی

### ص

صاحب قران شاعری استاد رودکی : ۲۹۰

صبح گلشن : ۳۷۴

صحاح الفرس : ۴۹۰، ۵۵۱-۵۵۲

صحیح المسند : ۲۴۳

صحیح بخاری : ۲۳۸

صحیح عمر بن محمد : ۲۴۲

صحیحین : ۲۴۵

### ض

ضمیمه فهرست کتب خطی فارسی موزه بریتانیا : ۲۹۵

### ط و ظ

طبری : ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴

۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲-۱۳۱

۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰

طبقات الشافعية الكبرى : ۳۲۳-۳۲۹، ۳۳۰، ۴۰۳

طبقات ناصری : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۷۷، ۳۸۲

طب منصورى : ۱۹۹

ظفر نامه : ۳۷۸

### ع

عایدوزن اشعار رودکی : ۲۹۳

عجایب البلدان : ۲۴۷

عرایس النفايس : ۲۶۴، ۴۳۳-۴۳۴

عرفات العاشقين : ۱۰، ۴۶۷-۴۶۸

عشاق (پرده) : ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۶۴، ۳۸۸، ۳۷۶

عقد العلی فی موقف الاعلی : ۳۵۴

عمارة مروزی : ۳۶۰

عیون الانباء فی طبقات الاطباء : ۲۴۰، ۳۵۰

### غ

غایه وطن دوستی در شعرهای استاد رودکی : ۲۹۴

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم : ۴۲۶

غرر السیر : ۴۲۶

غزاة ذات الابطیل : ۲۳۹

### ف

الفتح الوهبي علی تاریخ ابی نصر العتبی : ۲۵۹، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۶، ۴۸۷ ر.

شرح یمینی منینی

الفتوح (کتاب) : ۱۲، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴

فتوح الاسلامیه : ۱۳۸

فتوح البلدان : ۱۲، ۱۲۸، ۱۳۸

فرقان : ۵۰۷ ر. قرآن و مصحف و نبی

فرگرد اول و نديداد : ۵۵

فرهنگ آندراج : ۱۵۴

فرهنگ اسدی : ۹، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۳، ۴۳۴، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۹۰

فرهنگ انجمن آرای ناصری : ۲۹۷، ۹



، ۴۲۷ ، ۴۱۱ ، ۳۷۷ ، ۳۵۰ ، ۳۱۸ ، ۳۰۲  
۵۵۱ ، ۴۷۳ ، ۴۶۸  
فرهنگ جهانگیری : ۳۱۴ ، ۲۹۴ ، ۲۷۴ ، ۹  
، ۴۳۵ ، ۴۳۳ - ۴۳۲ ، ۴۲۷ ، ۳۵۰ ، ۳۱۸  
۵۵۱ ، ۴۷۲ ، ۴۶۸

فرهنگ رشیدی : ۴۷۲ ، ۴۶۸ ، ۹  
فرهنگ سروری : ۳۵۷ - ۳۵۶ ، ۹ ر. مجمع -  
الفرس

فرهنگ شعوری : ۹  
فرهنگ متعلق بکتابخانه مدرسه علوم سیاسی :  
۴۱۱ ، ۹

فرهنگ نامه حسین وفايي : ۴۹۰  
فريدالتاريخ في اخبار خراسان : ۲۴۰  
فصل الخطاب : ۲۳۵

فقه اللغة ايراني : ۳۴۵  
فكرهاى ديداكتيكي رودكى : ۲۹۲  
فولكلور در آثار رودكى : ۲۹۱  
الفهرست (كتاب) : ۲۳۸ - ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۳۵۰ ، ۴۳۵

فهرست كتابهاى خطى فارسى موزه بریتانی :  
۳۴۵

فهرست كتب خطى فارسى كتابخانه ملی پاریس :  
۳۱۷

## ق

قابوسنامه : ۴۷۵ ، ۳۳۵  
قاموس الاعلام : ۲۸۵ ، ۹  
قبر رودكى يافت شد : ۲۹۱  
قديم ترين كتاب در زبان فارسى حاليه : ۳۴۰  
قراآت سبع : ۲۵۶

قرآن : ۱۳۷ ، ۱۳۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۲ ، ۲۹ ، ۵  
- ۲۷۱ ، ۲۶۲ ، ۲۵۷ - ۲۵۵ ، ۲۵۲ ، ۲۳۵  
، ۴۰۵ ، ۳۸۹ ، ۳۴۰ - ۳۳۹ ، ۲۷۵ ، ۲۷۳

۴۵۷ ر. فرقان و مصحف و نبی  
قرآن مجید : ۲۸۲  
قسمت (سر نوشت) شاعر : ۲۹۳

قلمرو خلافت شرق : ۳۷۷  
قند (كتاب) : ۴۱۷  
قوس نامه : ۴۷۵

## ك

كامل التواريخ : ۱۲  
كتاب الابنيه عن حقايق الادويه : ۴۷۱ ، ۲۴۷  
كتاب الاعلاق النفيسه : ۱۲  
كتاب الاغانى : ۴۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۵۵ ، ۱۳  
كتاب الافانين : ۸۹  
كتاب الامراء والقضاء : ۳۵۶  
كتاب الانساب : ۱۶۲ - ۱۶۳ ، ۱۷۳ ، ۲۳۶ -  
، ۲۹۸ ، ۲۹۶ ، ۲۹۴ ، ۲۶۰ - ۲۵۹ ، ۲۴۰  
، ۳۱۶ ، ۳۱۸ ، ۳۲۲ - ۳۲۳ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ -  
، ۳۳۳ ، ۳۴۸ ، ۳۹۲ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ - ۴۱۸ ،  
۴۷۴ ، ۴۷۹ ، ۴۸۷

كتاب البلدان ابن الفقيه : ۱۲  
كتاب البلدان يعقوبى : ۲۵ ، ۱۲  
كتاب التاريخ في اخبار ولاة خراسان : ۹۳  
كتاب التفهيم لاويل صناعة التنجيم : ۲۴۷  
كتاب التنبيه والاشراف : ۱۲  
كتاب الظرفا : ۳۵۱  
كتاب العيون و الحدائق في اخبار الحقايق :  
، ۱۲۴ - ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ،  
، ۱۴۰ ، ۱۵۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹

كتاب الفتح الوهبي : ۲۹۶  
كتاب الفتوح : ۱۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ - ۱۰۴  
كتاب الفتوحات الاسلاميه : ۱۳۸  
كتاب الفهرست : ۲۳۸ - ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۳۵۰ ، ۴۳۵

كتاب اللباب في تهذيب الانساب : ۲۹۶ ، ۲۶۰ ،  
۴۱۷

كتاب المسالك الممالك : ۴۵  
كتاب المسالك الممالك ابن حوقل : ۱۲  
كتاب المسالك والممالك اصطخرى : ۱۲ ،  
۳۳۴



کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه : ۱۲  
کتاب المقالات : ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۲۳، ۳۲۹-۳۳۰

کتاب المقنع : ۲۳۹

کتاب الملحمة : ۱۵

کتاب المنقذ فی الايمان : ۴۶

کتاب الموجز : ۲۳۹

کتاب النحو الكبير : ۲۳۹

کتاب النقض : ۳۹۵-۳۹۶

کتاب پروپرس : ۶۳

کتاب تحفة الملوك : ۹، ۸۹

کتاب خراباب : ۸

کتاب خراج خراسان : ۱۶۸

کتاب خطاب بشهید در اثبات معاد : ۳۵۰

کتاب در رد شهید بلخی : ۳۵۰

کتاب مقدس : ۵۸

کتابهای مهم : ۳۴۰

کتاب یمینی : ۲۵۸، ۳۲۲

کتاب پارسیان : ۳۵

کتیبه داریوش : ۵۵

کتیبه های هخامنشیان : ۵۹

کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون : ۱۳

۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۹۶، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۰

۳۸۹، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۷۳

کشکول : ۴۲۷

کلام الله مجید : ۲۷۷

کلام مجید : ۲۶۹

کلیات شمس : ۴۵۹

کلیات شمس تبریزی : ۳۸۵، ۴۵۹

کلیات کمال اسمعیل اصفهانی : ۳۵۳

کلیله و دمنه : ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۲۵-۴۳۳، ۴۳۰

۴۳۴، ۵۵۱

کلیله و دمنه ابن مقفع : ۴۲۱، ۴۲۶-۴۲۷

کلیله و دمنه بلعمی : ۴۲۵-۴۲۷

کلیله و دمنه بهرامشاهی : ۴۲۱، ۴۲۸

کلیله و دمنه رودکی : ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴

۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۳

۳۸۲-۳۸۳، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۰-۳۳۳

۴۱۲، ۴۱۳-۴۲۱، ۴۲۲-۴۲۵

۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۶، ۴۴۶

۴۴۷، ۴۸۰، ۵۳۲

کلیله و دمنه فارسی منظوم : ۲۵۴، ۲۸۲، ۴۲۶

۴۲۹

کلیله و دمنه قانع طوسی : ۴۳۱

کلیله و دمنه منظوم رودکی : ۴۰۸، ۴۲۷-۴۲۹

۴۳۵

کوش نامه : ۴۷۵

کین سیاوش (سرود) : ۳۵

گ

گرشاسب نامه اسدی : ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۶

گریستن مغان (آهنگ) : ۲۸

گفتارها درباره رودکی : ۲۹۱

گلستان : ۴۵۱

گلستان ارم : ۳۷۲

گنجینه معارف : ۵۳۴

ل

لباب الالباب : ۱۷۷، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۹۵

۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶

۳۵۹، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۴

۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰

۴۸۱

لب اللباب : ۲۷۳، ۲۹۷

لب اللباب فی تحریر الانساب : ۲۹۷

لغات و ترکیبات رودکی : ۲۸۹

لغت اسدی : ۳۸۹

لغت حلیمی : ۹

لغت شاهنامه : ۹

لغت فرس : ۵۵۲

لغت فری اسدی طوسی : ۹، ۴۹۰

لغت مدار الافاضل فیضی و اشعار رودکی : ۲۹۲



لیریکای رودکی : ۲۹۱

م

المائده (سورة) : ۲۳۵

مثنوی فردوسی : ۴۷۸

مثنوی ویس و رامین : ۱۰

مجالس العشاق : ۱۰

مجالس النقایس : ۲۵۶

مجله ارمان : ۴۳۴

مجله ایران امروز : ۳۷۳

مجله ایران شهر : ۳۴۰، ۳۱۷

مجله پیام نو : ۲۴۷

مجله تقدم : ۳۴۰

مجله دارالفنون درس لری : ۹

مجله دانشکده ادبیات : ۲۸۹

مجله زنان تاجیکستان ساوتی : ۲۹۲

مجله شرق : ۳۶۰

مجله شرق سرخ : ۲۹۳-۲۹۰

مجله کاوه : ۴۳۷

مجله گنجینه معارف : ۵۳۴

مجله مدنیت تاجیک : ۲۹۱

مجله مکتب ساوتی : ۲۹۳-۲۹۲

مجله وصیت لنین : ۲۹۲

مجله یغما : ۴۳۶

مجمع التواریخ : ۱۸۲، ۱۷۹، ۲۰۰-۲۰۲،

۲۳۰، ۲۰۸-۲۰۷

مجمع الصنایع : ۹

مجمع الفرس سروری : ۹-۱۰، ۴۶۸، ۴۷۲، ر.

فرهنگ سروری

مجمع الفصحاء : ۹، ۲۶۹، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۵،

۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷،

۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۵،

۴۱۲-۴۱۶، ۴۲۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۲-

۴۷۵، ۴۷۳

مجمع الفضلاء : ۲۶۱

مجمع التواریخ والقصص : ۱۲۳

مجمع فصیحی خوافی : ۴۱۶، ۴۲۸،

مجموعه اشعار : ۱۰

مجموعه اشعار خطی متعلق بمرحوم سید -

عبدالرحیم خلخالی : ۹

مجموعه اشعار خطی کتابخانه سلطانی برلن :

۱۰

مجموعه « رودکی » دانشگاه دولتی تبلیسی :

۲۹۳

مجموعه غفوری طالقانی : ۹

مجموعه لطایف وسفینه ظرایف : ۴۶۷

محاسن آل طاهر : ۲۴۱

مخالف (پرده) : ۳۶۴

مدار الافاضل : ۲۹۲، ۴۹۰

مدارج البلاغه : ۱۰

مرآت الخیال : ۹، ۲۶۷، ۲۷۲ - ۲۷۳،

۴۲۸

مراسد : ۲۸۴

المسالک والممالک ابن حوقل (کتاب) : ۱۲

المسالک والممالک ابن خرداذبه (کتاب) :

۱۲

المسالک والممالک اصطخری (کتاب) : ۱۲،

۳۳۴

مسامره در اخبار خوارزم : ۲۴۷

مسند اسحق بن ابراهیم : ۲۴۲

مسند بخاری : ۲۴۶

مسند حسن بن سفیان : ۲۴۲

مسند علی بن محمد : ۲۴۵

مسند محمد بن یعقوب : ۲۴۵

مصحف : ۳۳۹-۳۴۰، ۴۴۱، ر. فرقان و قرآن

ونبی

مصیبت نامه : ۳۲۵

معانی القرآن : ۲۳۹

معجم الادبا : ۲۴۰، ۲۵۸

معجم البلدان : ۱۲-۴۶، ۴۷-۸۹، ۱۳۰،

۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۱۱، ۲۱۳،



۳۲۴ - ۳۲۳، ۳۱۶ - ۳۱۴، ۲۹۷، ۲۳۸  
۴۷۴، ۴۰۳، ۳۵۶، ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۲۹  
المعجم فی معاییر اشعار العجم (کتاب) : ۹  
۴۵۵، ۴۵۳ - ۴۵۲، ۳۹۰، ۳۷۳، ۳۵۵  
۴۸۹، ۴۸۳

معوذتین : ۳۹۱

معیار الاشعار : ۳۵۲، ۹

معیار جمالی : ۹

مفاتیح العلوم : ۷۱، ۱۳

مفاخر خراسان : ۲۴۱

مفتاح التواریخ : ۲۷۳، ۲۷۱ - ۲۷۴، ۴۱۶

۴۲۸، ۴۲۰

مقاله دکتر هرمان اته : ۱۰ - ۴۶۴ - ۴۶۸

مقاله ولد چلبی در مجله دارالفنون درسری :

۹

مقدسی : ۱۷ - ۲۲، ۲۰ - ۲۴، ۳۱، ۳۵ - ۴۳ - ۴۴

۲۳۴، ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۹۹، ۵۴ - ۵۱، ۴۸

۲۴۱

الملحمة (کتاب) : ۱۵

منتخبات فارسی : ۹

منتخبات فارسیه : ۹

المنقذ فی الایمان (کتاب) : ۴۶

موسیقی و موسیقی شناسان ایران : ۵۳۴

موضوع خرد و دانش در ایجادیات رودکی وهم

عصران او : ۲۹۱

مونس الاحرار فی دقایق الاشعار : ۳۷۳، ۹

میراث ادبی رودکی و اشعار تازه بدست آمده

او : ۲۹۲

ن

نامه خسروی : ۴۲۶، ۳۳۳

نامه های رشیدالدین وطواط : ۴۸۰

نبی : ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۵۲، ۴۸۰، ر. فرقان و

قرآن و مصحف

نثر فارسی در قرن چهارم : ۴۳۴، ۲۴۷

نخبة الدهر فی عجایب البر والبحر : ۹۰، ۱۲

نخستین تضمین ها بشعرهای رودکی : ۲۹۲

نزهت نامه علایی : ۴۷۹، ۹

النساء (سورة) : ۲۳۵

نسائم الاسحار فی لطائف الاخبار : ۴۰۳

نشریات دولتی تاجیکستان : ۴۵۹، ۴۹۰

نصیحة الملوك : ۴۹۲، ۳۸۱، ۳۵۶

نظری بحیات استاد رودکی : ۲۹۲

نظم گزیده : ۴۶۷، ۴۲۸، ۲۶۵ - ۴۶۸، ۴۹۰

نفحات الانس : ۲۱، ۱۶۱

نقاش معنوی و مصور زیبایی های حیات : ۲۹۴

نگارستان : ۴۹۰، ر. تاریخ نگارستان

نماینده بزرگ مدنیت تاجیک : ۲۹۱

نمونه ادبیات ایران : ۲۷۹، ۹

نمونه ادبیات تاجیک الغزاده : ۴۲۸

نمونه ادبیات تاجیک صدرالدین عینی : ۲۷۹، ۹

۴۶۸، ۴۲۸، ۴۱۶، ۳۸۱

نمونه فولکلور دور رودکی : ۲۹۰

نمونه های ادبیات تاجیک : ۲۸۱

و

وامق و عذرای قطران : ۴۷۵

وصایای اردشیر : ۳۳۷، ۱۸۳

وصایای خواجه نظام الملک : ۲۰۱

وفیات الاعیان : ۹۱ - ۹۲، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۸

۳۴۸، ۲۴۰، ۱۴۷، ۱۴۵

وندیداد : ۵۹، ۵۵

ویدیوداد : ۵۹، ۵۵

ویس و رامین : ۱۰

ه

هفت آسمان : ۴۲۸، ۲۷۲

هفت اقلیم : ۸، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳ - ۲۷۴

۳۵۹ - ۳۵۸، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۹۷ - ۲۹۶

۳۷۷ - ۳۷۸، ۳۸۸ - ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲ -

۴۶۴، ۴۲۴ - ۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۵، ۴۱۳

هیتو پدسه : ۴۳۰



ی

یادبود هزاره ابن سینا : ۴۰۳

یا قوت : ۲۴، ۲۰، ۱۸ ر. معجم البلدان

یتیمہ الدھر : ۱۲، ۲۴۰-۲۴۱، ۳۱۲-۳۱۳

۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۶-۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲

۴۲۳، ۳۵۹، ۳۵۵

ید بیضا : ۲۷۱

یزدگرد سوم : ۱۲۶، ۱۲۱

یسین (سورہ) : ۳۹۱

یعقوبی : ۴۲-۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱

یک قصیدہ رود کی : ۲۸۹

یک نمونه نثر فارسی از دورہ رود کی : ۲۸۹

یمینی : ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۵

۳۴۱، ۳۴۴، ۴۲۰، ۴۷۹، ۴۸۷ ر. تاریخ

یمینی

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc No ..... 104441

Dated ..... 23.12.81

For  
lib.



Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban  
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.51 Book No. A 11 N

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 27914

[illegible]



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.51 Book No. A 11 N

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 27914

--	--	--	--	--



Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban  
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]



Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban  
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]